سیـــد قطـــب

عدالت اجتماعی

در اسلام

مباحثی در زمینه های: جامعه، اقتصاد، سیاست و حکومت

ترجمه و توضیحات از:

سیدهادی خسروشاهی

محمدعلی گرامی

چاپ اول

ناشر:
کلبه شروق

عدالت اجتماعی در اسلام

تألیف: سید قطب
ترجمه: محمد علی گرامی ـ سیدهادی خسروشاهی
چاپ بیست و پنجم: (ویراست جدید)
تاریخ: ۱۳۷۹ ش / ۱٤۲۱ هـ .
حروفچینی و صفحه آرایی: دفتر ویرایش
چاپ تهران: چاپخانه سوره
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: تومان

شابک: ۹ - ۰ - ۹۲۷۲۹ - ۹٦٤

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، پلاک ۱۳۷۸ (صندوق پستی ۱۹٦۱٥/٤۹۳)
دفتر قم: خیابان صفائیه ـ ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق پستی ۳۷۱۸٥/٤٤۳۳)

فهرست

یادداشتی بر چاپ جدید ... ۷

۱. نظر مسیحیت و اسلام درباره مذهب و جامعه ... ۱۵
مسیح و تعلیمات او ... ۱۷
کلیسا و راه آن ... ۲۱
واکنش روش کلیسا ... ۲۳
راه و روش اسلام ... ۲۵
کهانت و رجال دین ... ۳۲
تنها راه نجات ... ۳۷

۲. طبیعت عدالت اجتماعی در اسلام ... ٤۱
فلسفه اسلام ... ٤۳
ظهور اسلام ... ٤۹
راه توحید ... ۵۲
راه تحقق عدالت اجتماعی ... ۵٤

۳. پایه های عدالت اجتماعی در اسلام ... ٦۱
حرّیت وجدان یا آزادی درونی ... ٦۳
زندگی به دست خداست ... ۷۰
بندگی ارزشهای اجتماعی ... ۷٤
مساوات انسانی ... ۸٦
مسئله زنان ... ۹۳
عزت انسان ... ۱۰۱
تکافل اجتماعی ... ۱۰۳
تکافل خانوادگی ... ۱۰۷
تکافل اجتماعی ... ۱۱۳

٤. وسایل عدالت اجتماعی در اسلام ... ۱۲۵

روشهای انسانی اسلام ... ١٣٠
کنز اموال چیست؟ ... ١٤١
احسان و بخشش ... ١٤٣

٥ . نظام حکومت در اسلام ... ١٥١
رژیم اسلام و رژیمهای دیگر ... ١٥٢
دو فکر اساسی ... ١٥٧
پایه حکومت اسلام ... ١٦٠
حقوق حاکم ... ١٦٥
مصالح اجتماع ... ١٦٧

٦ . نظام اقتصاد در اسلام ... ١٧١
مالکیت فردی ... ١٧٣
مالکیت فردی ... ١٧٧
وسایل مالکیت فردی ... ١٨٤
راههای ازدیاد ثروت ... ١٩٤
راههای انفاق ... ٢٠٤
فریضه زکات ... ٢١٦
حقوق مالی دیگر ... ٢٢٣
٧. رویدادهای تاریخی در اسلام ... ٢٣٣
بیداری وجدان در اسلام ... ٢٤٢
خالد عزل می شود ... ٢٤٥
دکتر هیکل چه می گوید؟ ... ٢٤٧
چند نمونه دیگر... ... ٢٥٤

٨ . مساوات و برابری همگانی ... ٢٥٩
برده ها و حکومت! ... ٢٦١
اما کارگران ... ٢٦٤
روش عملی اسلام چیست؟ ... ٢٦٥
اما در قرن ما ... ٢٧١
جنگ در اسلام برای چیست؟ ... ٢٧٢
آزادی ملتها و آزادی دینی ... ٢٧٧
تعاون و تکافل اجتماعی ... ٢٨٠

۹. سیر تاریخی حکومت در اسلام ... ۲۸۹
روش حکومت در صدر اسلام ... ۲۹٦
ابوبکر ... ۲۹٦
رفتار عمر ... ۲۹۸
دوران عثمان ... ۳۰۳
حکومت علی! ... ۳۰۸

۱۰. بنی امیه و بنی عباس ... ۳۱۵
روش عمربن عبدالعزیز ... ۳۱٦
یک مقایسه ... ۳۲۲
اما روش مالی... ... ۳۲٤
بخشش به مداح! ... ۳۳۹
بیت المال خصوصی! ... ۳٤۰
مسائل اساسی روش مالی ... ۳٤۳

۱۱. امروز اسلام و آینده آن ... ۳۵۱
یک شبهه نیرومند و ظالمانه! ... ۳۵۵
در جنگهای صلیبی ... ۳۵۹
نظری به صدمه ها ... ۳٦۱
دو حقیقت ... ۳٦۳
راه دشوار ... ۳۷۱
رشد و تکامل ... ۳۸۱
تجدید حیات اسلامی ... ۳۸۳
پرسش بجا ... ۳۸٦
پراگماتیسم ... ۳۸۸
فلسفه ... ۳۹۰
ادبیات ... ۳۹۳
تاریخ ... ۳۹۹
بررسی قانون ... ٤۰۷
نمونه ای از راههای اسلام ... ٤۰۹

۱۲. دنیا بر سر دو راهی: اسلام یا کمونیسم! ... ٤۲۵
اکنون ما به کجا می رویم؟ ... ٤۲۵
اما اسلام... ... ٤۲۹

نتایج برگشت به سوی اسلام ٤٣٢

توضیحات ٤٣٣
مدارک و مآخذ... ٤٧٥
مقدمه ای در مؤخره!.. ٤٧٧
فهرست اعلام ٥٠٧

هوالحق

یادداشتی بر چاپ جدید

... چهل سال قبل ــ حدود سال ۳۷ و ۳۸ ــ با شروع «نهضت ترجمه» توسط طلاب جوان، در حوزه علمیه قم و سپس حوزه علمیه مشهد ــ ترجمه کتاب گرانسنگ «العدالة الاجتماعیة فی الاسلام» تألیف شهید سیدقطب، مفسر بزرگ معاصر، توسط آیت الله شیخ محمدعلی گرامی قمی و اینجانب، به طور مشترک آغاز شد و سپس در ۵۰۰ صفحه و در دوجلد، منتشر گردید.

مباحث بررسی شده در کتاب درباره: عدالت، جامعه، سیاست، حکومت و اقتصاد و... درواقع مسائل مطرح در جامعه آن دوران بود و اقدام ما به ترجمه، برای پاسخ به پرسشهایی بود که جوانان و دانشجویان مطرح می نمودند ولی «پاسخی مناسب» دریافت نمی کردند!

البته ترجمه و نشر کتاب باتوجه به اشتغالات تحصیلی ما و مشکلات ناشر نخستین چاپ ــ نشر مصطفوی قم ــ تقریباً دو سال طول کشید، ولی کتاب مورد توجه و استقبال نسل جوان حوزه علمیه قم و دانشجویان دانشگاهها قرار گرفت و پس از چاپهای اول تا پنجم در قم، چاپ ششم به «شرکت انتشار تهران» واگذار گردید و از چاپ دهم، مؤسسه «رسالت» و «دارالعلم قم» نشر آن را به عهده گرفتند و تا سال ۱۳۵۵ بیش از بیست نوبت چاپ «مجاز» ــ و چندین نوبت چاپ بدون اطلاع ما ــ منتشر شد و در اختیار علاقمندان قرار گرفت.

اینک بیست و پنجمین چاپ کتاب با تجدید نظر، برای نخستین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و همزمان با چهلمین سال ترجمه آن در اختیار عموم قرار می گیرد، به امید آنکه پاسخگوی بخشی از پرسشهای نسل معاصر نیز باشد، چراکه این کتاب در واقع شامل همه مباحثی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در جامعه ما مطرح شده است و مؤلف و مترجمان آن، از چهل سال قبل، آن مباحث را در اختیار عموم قرار داده اند.

توضیحات مترجمان در پاره ای از بخش ها ــ که در این چاپ یکجا و در آخر کتاب آورده می شود ــ نشان دهنده بینش خاص مترجمان و دیدگاههای متفاوت آنان با مؤلف است و در دنیای گفتگو و بحث، این نوع ابراز عقیده و اظهارنظر، یک امر طبیعی است و ناشی از هیچ نوع گرایش مثلا متعصبانه! نیست و نباید چنین تلقی شود.

البته همانطور که اشاره شد، اقدام به ترجمه و نشر این قبیل کتابها در حوزه علمیه قم و محیط متحجّر آن، تازگی داشت و ما پس از چاپ کتاب با دو نوع «اعتراض» از دو سو!، روبه رو شدیم!

۱. شما چرا کتاب یک «سنی» را ترجمه کرده و اندیشه وی را در جامعه شیعی نشر نموده اید؟

۲. شما چرا در توضیحات خود بر مطالب مؤلف، به پاره ای از نکات تاریخی درباره بعضی از رجال صدر اسلام، اشاره کرده اید و پاره ای از اعمال آنان را «مردود» نامیده اید؟

پاسخ ما به هر دو گروه روشن بود:

۱. ما کتاب ارزشمندی را که یک دانشمند معاصر مسلمان و یک مفسر بزرگ قرآن، آن را تألیف کرده و مستند عمده و اصلی آن آیات قرآنی و احادیث صحیحی است، ترجمه کرده ایم و در پاره ای از مسائل تاریخی و فقهی هم که با مؤلف دیدگاهمان یکسان نبوده، توضیحی افزوده ایم... و این کار، از جانبی نوعی «مباحثه علمی» است و از سوی دیگر می تواند، پاسخ به یک ضرورت «زمان» که نقد و بررسی «تاریخ پیشین» است، باشد.

البته ما هرچه درباره نقد نظریات مؤلف و یا بررسی حوادث عصر نخستین اسلام و رجال آن دوران آورده ایم، با استفاده از کتب معروف و معتبر خود برادران اهل سنت است... و اصولا نقد یک دیدگاه، و یا بررسی یک حادثه تاریخی، نه تنها به مفهوم اهانت نیست، بلکه در دنیای امروز یک ضرورت تاریخی است...

... اما ظاهراً پاسخهای صادقانه ما برای هیچ یک از دو قشر متحجّر و متعصب، «قانع کننده»! نبود و روی همین اصل، بعضی از برادران اهل سنت ما را ضد! «تقریب» نامیدند و بعضی از شیوخ شیعی هم ما را متهم به تمایل به «تسنن» کردند!!...

مشکل دیگر ما، سانسورچیان رژیم شاه بود... کتاب در هر نوبت چاپ، باید اجازه جدید وزارت فرهنگ! و بعدها کتابخانه ملی را می گرفت... و در هر نوبت، بخشی از توضیحات ما حذف می گردید... و روی همین اصل چاپ های مختلف کتاب، شاهد صفحات سفیدی است که توسط «ناظران فرهنگ!» خطِ قرمز می خورد و عمدتاً شامل مباحثی درباره جامعه، سیاست و اقتصاد بود.

برای نمونه باید اشاره کرد که در آخرین چاپ مجاز! ـــ با شماره ۷٦٦ کتابخانه ملی، مورخ ۵۲/۵/۱۵ ـــ در صفحه ٦٦ نام امام خمینی، که به عنوان «یکی از مراجع تقلید» آمده بود و نگارنده مطلبی را درباره «اختیارات حکومت صالح اسلامی» از ایشان نقل کرده بودم، حذف شد!... و این سانسور تا آ نجا ادامه یافت که در پاره ای موارد حتی نیم تا یک صفحه و نیم از توضیحات ما در پاورقیها حذف گردید! مانند پاورقی صفحه ۱۹۸ـ۱۹۷ (درباره حکومت جائر!) و یا پاورقی صفحه ۲۳۵ـ۲۳٤ (درباره صهیونیسم) و مطالب پاورقی صفحه ٤۸۳ (درباره غرب زدگی) ... و حتی بخشی از مطالب مؤلف در صفحه ۳۲۷ـ۳۲٦ (درباره برخورد علمای اسلامی با سلاطین زمان خود!!) از این نوع سانسور در امان نماند و حذف شد.

ولی به هرحال، ما علیرغم فشار از هر طرف، به «تکلیف» خود عمل کردیم و در واقع زمینه فکری برای یک نهضت فراگیر اسلامی را، در حد توان خود ـــ با نشر این کتاب و دهها کتاب دیگر ـــ هموار نمودیم. ... و اکنون همان کتاب، با ویرایشی جدید، به دست چاپ سپرده می شود و اگر نقصی در جمله ای هست، این را بحساب چهل سال قبل (!) بگذارید! ولی به یقین این نقص، ناقض اصل محتوای کتاب نیست...

درواقع در چاپ جدید تغییر عبارات و جملات و «شفاف»! نمودن آنها همگام با «قرائت روز»! ـــ و این قبیل مسائل! ـــ به عنوان ضرورتی مبرم احساس نشد، بویژه که نشر این نوع ترجمه، خود نشان دهنده سبک قلم و ترجمه نیم قرن (!) پیش و در دوران سکوت مطلق پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد و سرکوب حرکت اسلامی ـــ ملی ایران توسط رژیم خودکامه شاه، تواند بود. البته اگر ما امروز این کتاب را ترجمه می کردیم، بی تردید با جمله بندی ها و عبارات شفاف تر! و بهتری می توانستیم آن را عرضه کنیم. ولی به هرحال ترجمه

«قدیمی» هم خود خواندنی است، بویژه که ویرایش کلی مقدورمان نبود، چون نه جناب گرامی وقت لازم را دارند و نه اینجانب فرصت کافی!...

***

در پایان یادآور می شود که در مقدمه چهل سال قبل ـــ که اینک به عنوان «مؤخره» در آخر کتاب آمده است ـــ آیت الله گرامی را به عنوان یکی از «فضلای حوزه علمیه» معرفی کرده ایم... و اینک ایشان یکی از آیات و علما و مدرسین بنام حوزه علمیه قم هستند و دارای آثار بسیاری در زمینه های مختلف علوم اسلامی از جمله: تفسیر، فقه، اصول، فلسفه، منطق و ... می باشند[(۱)] و به تدریس «خارج» در حوزه اشتغال دارند...

... و خوشبختانه هدف اصلی ما و ایشان از اقدام به ترجمه این کتاب، هم اکنون تحقق یافته و همه ما شاهد «نظامی اسلامی» هستیم که بسوی کامل تر و اسلامی تر شدن، پیش می رود... و امیدواریم در «مرحله تکاملی» خود به ایجاد «عدالت اجتماعی» نیز برسد!.

از خدای بزرگ مسئلت داریم که این نظام را از شرّ کوتاه بینان و کج اندیشان و دوستان نادان و قرون وسطائیان محفوظ بدارد:

انه سمیع مجیب.

تهران ـ رمضان المبارک ۱٤۲۰ هـ / دی ماه ۱۳۷۸ ش

سیدهادی خسروشاهی

---

۱. از آنجمله است: المعلقات علی العروة الوثقی (٤ جلد) فلسفه (٤ دفتر) درسهایی از علوم قرآن، شرح منظومه سبزواری، قانون اساسی در اسلام، مالکیت خصوصی در اسلام، شناخت قرآن، سیستم سیاسی اسلام، مقدمه ای بر امامت، دولت جمهوری اسلامی، مذهب، خدا در نهج البلاغه و...

سیـــد قطـــب

عدالت اجتماعی در اسلام

مباحثی در زمینه های: جامعه، اقتصاد، سیاست و حکومت

اهـــدا

به دانشجویان!
به جوانان!
به جوانانی که در عالم فکر و خیال، چشم به راه به میدان
آمدنشان بودم و آنها در عالم واقع، به میدان مبارزه زندگی قدم نهاده، با جان و مالشان
در راه خدا فداکاری و جانبازی
نموده، از صمیم قلب ایمان آورند:
«عزت و سربلندی مخصوص خدا، پیامبر و مؤمنان است»
به جوانانی که روزگاری به میدان آمدنشان آرزو و خیالی بیش نبود اما اکنون واقعیت
موجودیت آنان حقیقتی بزرگتر از
تخمین و خیال و بیرون از حدود آمال است.
آری به جوانانی که از پس پرده غیب چنان سر برآوردند که حیات از پرده عدم سر
برمی افرازد و نور از میان ظلمت می درخشد.
این کتاب را به جوانانی که به نام خدا، به یاری خدا و در راه خدا، به جهاد پیگرد و
دامنه دار و کوشش خستگی ناپذیر و ارزنده ای برخاسته اند، اهدا می نمایم.
سید قطب
رجب - ۱۳۷۳ هـ - قاهره

۱

نظر مسیحیت و اسلام درباره مذهب و جامعه

در جهان اقتصاد، کسی که پس انداز و ثروت ذخیره شده ای دارد، هیچ وقت به دنبال «**وام**» گرفتن نمی رود. دولتها نیز پیش از مراجعه به خزانه دولتی و مواد خام و دارایی موجود، به اخذ وام و وارد کردن کالاهای گوناگون اقدام نمی کنند. ولی آیا ذخیره های معنوی و اندوخته های فکری و آنچه قلب و وجدان انسانی به میراث برده است، نباید در زندگی مردم، حداقل همانند ثروت و کالا ارزیابی شود؟!

آری مردم در این دنیایی که نام آن را «**جهان اسلام**» گذاشته اند، پیش از آنکه در اندیشه اصول و قوانین صادراتی و روشها و برنامه های دیگران باشند و آنها را از آن سوی دریاها وارد کنند، به ذخیره های معنوی و میراث فکری خود مراجعه نمی کنند. مردم وقتی چشم باز می کنند، با یک سلسله واقعیتهای اجتماعی ناروا که هرگز مسرورشان نمی سازد، روبه رو می شوند و اوضاعی را مشاهده می کنند که با عدالت سازگار نیست. در این هنگام به سوی اروپا، امریکا، شوروی، چین و یوگسلاوی(!) چشم می دوزند و راه حل مشکلات خود را از آنان می خواهند!، همچنان که در امور دیگر زندگی خود متوجه آنها شده و کالاهای مورد نیاز خود را وارد می کنند.

ولی البته فرقی بین این دو هست و آن اینکه هنگام نیاز به کالا، به انبارهای خود مراجعه می کنند و از موجودی خود آمارگیری می نمایند و امکانات تولیدی خود را هم کاملا بررسی می کنند. ولی بدبختانه هنگام اخذ قوانین و اصول و برنامه ها از دیگران، به هیچ یک از مسائل مذکور، و احتیاط ها و پیش بینی های لازم

دست نمی زنند و اصولا خود را موظف هم نمی دانند که سری به میراث معنوی و ذخیره های فکری خود بزنند تا شاید بتوانند از قواعد و اصول و نظریات اساسی و اصیل خودشان راه حل هایی به دست آورند و نه اینکه تا اوضاع و زمان و تاریخ خود را با مسائل زندگی مادی و فکری و روحی خود ناسازگار دیدند، به دنبال اصول و طرز فکرهای دیگری مانند دمکراسی، سوسیالیسم یا کمونیسم رفته، آنها را از ماورای دریاها و آن سوی اقیانوسها اخذ کنند!.

این گروه، دین خود را «**اسلام**» معرفی می کنند و اگر خود را از یاوران و مبلغان دین ندانند(!) لااقل مسلمان می شمارند، ولی در عین حال، دین را از زندگی عملی خود دور می سازند و فقط به همان ظواهر و یا ایمان اندک موجود در درون، اکتفا می کنند که در واقع نه حکومتی بر زندگی و نه دخالتی در شئون اجتماعی دارد و نه راه حلی برای مشکلات آن به شمار می رود. در نتیجه این روش، مذهب را چنین معرفی می کنند: «**مذهب رابطه بین بنده و خداست!**» امّا روابط مردم، پیوندهای اجتماعی، مشکلات حیاتی، نظام حکومت و اقتصاد و... را اصولا بیگانه از مذهب می شمارند. البته این عقیده کسانی است که اصل دین را انکار ننموده آن را قبول دارند!.

در مقابل آنان، عده ای هم می گویند: از مذهب اسمی نبرید! ما می دانیم که مذهب جز دارویی که سرمایه داران و استبدادگران برای خواب کردن طبقات زحمتکش و تخدیر توده های محروم به کار می برند، چیز دیگری نیست!.

باید دید این نظریات عجیب و غریب، چگونه بر اسلام و تاریخ آن روی آورده اند؟ آیا جز این است که این نظریات شگفت انگیز را نیز همانند سایر چیزها، از ماورای بحار و آن سوی دنیا گرفته اند؟

مسئله جدایی و نزاع بین مذهب و دنیا، هرگز در شرق اسلامی به وجود نیامده و اسلام چنین پدیده ای را به هیچ وجه نمی شناسد و افسانه تخدیر افکار و احساسات به وسیله دین هم هرگز زاییده اسلام نبوده و روح و طبیعت اسلام از چنین فرزندی! خبر ندارد. ولی متأسفانه آنان بدون دقت، این افسانه موهوم را طوطی‌وار برزبان جاری می سازند و همانند میمون از آن تقلید می کنند و هرگز دنبال این نیستند که از اصل و پیدایش این داستان خرافی آگاه شده، تحقیقی کنند و مرکز ظهور و پیدایش آن را بشناسند. پس آنچه در آغاز این بحث ضروری

می نماید، تحقیق درباره همین مسئله است، تا روشن شود که این عقیده باطل و عجیب از کجا و چگونه آمده است؟

مسیح و تعلیمات او

در دورانی که یهودیگری تحجر یافته و به صورت قوانین خشک و جامد و تحریف شده ای درآمده بود، مسیحیت در سایه امپراتوری روم ظاهر شد. البته این امپراتوری، خود دارای قوانین معتبر و مشهوری بود که سرچشمه و مأخذ قوانین اروپای امروزی محسوب می شود و اجتماع آن روز «**روم**» نیز دارای نظم خاص و پایه های اجتماعی ویژه ای بود. مسیحیت کلیسایی ساخت. **پولس** نمی توانست قوانین و نظامات خاصی برای دولت و جامعه عرضه کند و «**بنی اسرائیل**» که عیسی مسیح برای اصلاح آنان به پاخاسته بود و همچنین سرزمینهای مقدس، مستعمره حکومت روم بودند. مسیحیت در شرایطی که آن روز وجود داشت، نتوانست برای چنان دولت ریشه دار و جامعه مستحکمی، قوانین و نظامات و حدودی وضع نماید که آن دولت و جامعه را به پیروی از خود مجبور سازد. و به مقتضای این شرایط و اوضاع، ناچار شد که از نظامات و مسائل اجتماعی دور شده و فقط به تهذیب روح و پاک ساختن درون بپردازد و در این موضوع هم چیزی که از خود نشان داد، به همان اندازه بود که عیوب و نواقص خشک و زیر و رو شده یهود را آشکار سازد و روح و زندگی را به سوی حقیقت اسرائیلی برگرداند!

مسیح (ع) مردم را به صفای روحی، رأفت، نرمش، پاکی، زهد و تخفیف بعضی از قیودی که بر بنی اسرائیل واجب شده بود ـــ و یا آنها برای ریاضت برخود بسته بودند ـــ دعوت می نمود. از گفتار و رفتار او نسبت به شعایر و تشریفات به اصطلاح مذهبی یهود، کاملا معلوم است که نظری به قیود موروثی که از کاهنانی که ملجأ و پناهگاه(!) مردم شده بودند ـ یا از نویسندگان تورات گرفته شده بود ـ ندارد، زیرا آنها یک سلسله کارهای ظاهری بیش نبوده و مسیح (ع) مأمور اصلاح باطن و پاکی روح بود.

مسیح برای شاگردان و پیروان خود شنبه را که در میان بنی اسرائیل «**روز حرام**» بود، مباح کرد و تمام خوردنی ها را بر آنها حلال دانست و فرمود: «آنها دهان را

نجس نمی کنند، آنچه دهان را نجس می کند غش و حیله، فسق و اباطیل است.»
همچنین اجازه داد که در آن ایامی که یهودیان روزه می گرفتند، افطار کنند.
از گفته های اوست: «شما شنیده اید ـ در باب قصاص ـ که چشمی به چشمی و دندانی در مقابل دندانی است. ولی من به شما می گویم: در مقابل شر ایستادگی نکنید، بلکه اگر کسی به گونه راست تو سیلی زد تو گونه چپ را هم مقابل او بگیر! و کسی که بخواهد با تو دشمنی کرده پیراهنت را بگیرد، تو ردای خود را نیز بدو بده و هر که تو را تا یک میل به زیر بار خود کشید، تو میل دوم را نیز با او برو.»[(۱)]

این روح صفا و رأفت، همچنین از این گفتارش پیداست که می فرماید: «شما شنیده اید که پیشینیان گفته اند: مرتکب قتلی نشوید و هر که مرتکب قتلی شود، مستحق حکمش خواهد بود. اما من می گویم: هر کس بیهوده و بیجا به برادر خود غضب کند مستوجب حکم خواهد بود و هرکس به برادر خود بگوید «**رقا**» [(۲)][۱][۳] مستوجب حکم شوری خواهد بود و اگر بگوید «ای احمق» مستحق آتش دوزخ خواهد بود. اگر قربانی خود را به کشتارگاه بردی و آن وقت متذکر شدی که حقی از برادرت به گردن توست، قربانی خود را همان جلو کشتارگاه رها کرده برو، نخست با برادر خود مصالحه کن و سپس بیا و قربانی خود را جلو بیانداز! مادامی که با دشمن خود در راهی هستی، هر چه زودتر رضایت او را به دست آور...»!

و همچنین از گفته های اوست: «شما شنیده اید به پیشینیان می گفتند زنا مکن، ولی من به شما می گویم همانا هر کس به زنی از روی شهوت نگاه کند در قلب خود با آن زن زنا نموده، بنابراین اگر چشم راست تو، تو را برانگیزد و بلغزاند آن را برکن و دور بیانداز! زیرا برایت بهتر است که یکی از اعضای تو از بین برود، تا همه بدن تو در دوزخ نیفتد و اگر دست راست تو، تو را به ناپاکی وادارد، آن را ببر و دور انداز! زیرا برایت بهتر است که یکی از اعضای تو از بین برود و جسم تو در دوزخ نیفتد..».

---

۱. انجیل متی، باب ۵ ، آیات ۳۸-۴۱.
۲. به تفسیر این کلمه بر نخوردم! شاید ناسزا، ملامت یا نکوهش باشد. مؤلف
۳. همه مطالب مربوط به شماره های متن، در آخر کتاب، تحت عنوان «**توضیحات**» آمده است. مراجعه شود.

و همچنین از اوست: «شما شنیده اید که به پیشینیان گفته می شد: خلاف عهد خود عمل نکن بلکه به قسمهایی که خورده ای برای خدا وفا کن، ولی من می گویم قسم نخورید، نه به آسمان که کرسی خداست و نه به زمین، زیرا که زمین مکان قدمهای خداست و نه به اورشلیم زیرا که اورشلیم شهر شاه بزرگ است و قسم به سر خود نخورا! که تو قادر نیستی حتی یک موی آن را سیاه یا سفید نمایی، بلکه صحبت شما فقط بلی و نه باشد، زیرا زیاده بر این از بدی است..».

بنابراین، به مقتضای دعوت خود مسیح (ع) و با در نظر داشتن امکانات و شرایطی که دعوت مسیح در آن به روم رسید، دعوت آن حضرت یکباره به پاکی روح و وجدان روی آورد و اساس خود را بر پایه این عقیده که : «مذهب وسیله ارتباط بنده و خداست» و «قانون وسیله ارتباط فرد و دولت است» بنا نهاد.

کلیسا و راه آن

شاید این مطلب در جای خود، یعنی در موقع نشو و نمای مسیحیت در سایه امپراتوری روم و هنگام سستی و ضعف دیانت یهود، صحیح بود و مسیحیت در راه پاکی روح و دوری از عالم ماده ــ تا آنجا پیش رفت که فوق آن تصور نمی شود! ــ وظیفه خود را در قبال زندگی روحی انسان خوب ادا کرد و به اندازه ای که یک مذهب می تواند و قدرت دارد، روح را بالا برد و وجدان انسانی را به مقام بلندی رسانید و قلب و دل را پاک ساخت و غرایز را منکوب نمود و بر مشکلات فایق آمد و به مقاصد مقدسی نظر دوخت و جامعه را رها کرده، به دست دولت سپرد که با قوانین زمینی خود آن را منظم ساخته و اداره نماید. قوانینی که نه فقط به حسب ظاهر اجتماع را اداره می نمود، بلکه واقعاً هم اداره اجتماع به عهده آن بود.

مسیحیت همت خود را به عالم درون متوجه ساخته بود و توجهی به جامعه نداشت و این خود با نشو و نمای آن در محلی مخصوص، و جهت احتیاج امت اسرائیلی که عیسی (ع) بر آنها مبعوث شده بود ــ و آن هم جزء کوچکی از دولت بزرگ روم بود ــ و در دوران فترتی که در آن هنگام به نفع مسیحیت پیش آمده بود، منطقی و بجا بود.

پس از این رویدادها، خدا خواست که مسیحیت با همان بخشش وجدان و پاکی و دوری از عالم ماده و... از دریاها گذشته، به طرف اروپا بیاید. در آنجا روم را وارث تمدن مادی و بت پرست یونانی دید، و از طرفی در اطراف اروپا مردمانی را یافت که هنوز خوی بربریت و توحش را از دست نداده بودند. آنها اجتماعات بزرگ خود را مقابل هم، در قطعه زمینی خشک و بی حاصل قرار می دادند و کسانی که در آنجا ساکن می شدند، نمی توانستند برای یک لحظه هم طعم آسایش را بچشند یا برای یک آن، سلاح را از خود دور کنند و نیز نمی توانستند در زندگی خود به قوانین سرتاسر بخشش و گذشت باطنی مسیح مایل شوند: «هرکس به گونه راست تو سیلی زد گونه چپ خود را به سمت او بدار و هرکس با تو دشمنی کرده پیراهنت را گرفت، تو ردای خود را نیز بدو واگذار.»!

این مردمان مشاهده نمودند که این دین نمی تواند زندگانی آنان را تأمین نماید، لذا گفتند: دین وسیله ارتباط بنده و خداوند است! پس مانعی ندارد که در «کلیسا» در سایه دین زندگی کنند و انفاس دین را در «**هیکل مقدس**» [۲] استشمام نمایند و همین که از معبد بیرون آمدند، با گیرودار زندگی بربریت روبه رو گردند. اینها ابتدا در اغتشاشات و اختلافات خود شمشیر را حاکم قرار می دادند و سپس که تمدنی پیدا شد(!) قانون مدنی را برای حکومت برخود خواستند. اما دین در همان گوشه دل و در همان «هیکل مقدس» و «**کرسی اعتراف**» باقی ماند.

از همین جا بود که جدایی بین دین و دنیا در زندگی اروپاییان پیدا شد. بلکه حقیقت مطلب ـ که طبع هر چیز حقیقت خود را نمایان می سازد ـ این است که اروپا هرگز و در هیچ زمانی مسیحی واقعی نبوده! و دین نسبت به نظم و اداره زندگانی آن، از روز ورودش تا امروز، در کناری واقع شده و به گوشه ای خزیده است!

ولی «**رجال دین**» ـ پاپ اعظم و ایادی او ـ نمی توانند با وجود گوشه گیری کلیسا از زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، منافع و مصالح خود را تضمین نمایند و یا نفوذ خود را نگه دارند. ناچار باید کلیسا نیز قدرتی برای خود داشته باشد که با قدرت سلاطین و فرمانروایان مقابله نماید! و از طرفی هم سلطنت روحی آن، در میدان وسیع زندگی جلب منافع کند!

دوره هایی پیش آمد و سپری شد که کلیسا دارای لشکرها و فرماندهان و پادشاهانی بود که دست کمی از لشکریان و فرماندهان و قدرت سلاطین دیگر نداشتند. و از اینجا بود که بین کلیسا و سلطنت، پاپها و فرمانداران، جنگ و نزاع روی می دهد [۳] و قاعدتاً هم می بایست چنین شود. البته مردم هم غالباً طرفدار کلیسا بودند. ولی پس از چندی که تضاد منافع آنها در تسخیر و تحمیق توده ها و بهره برداری از مردم برطرف می شد، طبق جریان طبیعت(!) بین این دو قدرت توافق به وجود می آمد و از اینجا بود که گفته شد: مذهب فقط وسیله تسخیر و تخدیر مردم است که در دست استبدادگران و رجال دین است; زیرا در اروپا چنین بود!

واکنش روش کلیسا

کلیسا همچنان بر پایه قدرت مقدس(!) خود ثابت مانده و مالک الرقاب مردم در دنیا و آخرت محسوب می شد. «**سند آمرزش**» یا «**حکم محرومیت**» از بهشت را صادر می کرد و می فروخت! و به طور کامل بر مشاعر و افکار مردم حکومت می کرد. «محکمه های تفتیش» پشتیبان کلیسا بودند [٤] هر کس سربلند می کرد، یا متهم به کفر و طغیان می شد یا به قتل می رسید و زنده زنده به آتش کشیده می شد. تا اینکه دوران رنسانس فرا رسید. کلیسا مشاهده کرد که باز شدن چشم و گوش مردم بعد از آن دوران تاریک، قدرت و نفوذش را تهدید می نماید و آسان نبود که در مقابل امواج فکر و علم جدید که در رشد و نمو بود قدرت خود را از دست بدهد. بهمین دلیل شروع به مقاومت نمود: دهانهای با جرئت را بست و افکار آزادی را که با نظریات پوسیده و کهنه کلیسا مطابقت نداشت، از کار انداخت. از آن تاریخ دشمنی شدیدی بین کلیسا و آزادی فکر در گرفت [٥] و چون کلیسا نمی خواست طبق طبیعت و خواست مسیحیت اصیل به مسائل دینی اکتفا کند و طبق عادت (پاپها) به حکومت در مسائل روحی و در آخرت قانع شود، نظریاتی راجع به زمین و افلاک و مسائل علمی دیگر ابراز نمود که با نظریات علم جدید که بر پایه بحث و تحقیق و تجربه استوار شده بود توافق نداشت. از آنجا که چون آزمایش و واقعیت نیز مؤید نظریات علم بود و پیروزیهای علم مجالی برای شک در عظمت چنین کشفیاتی باقی نمی گذاشت، عده زیادی از دانشمندان و علما از کلیسا دور شده و آن را کوچک شمردند، ولی

دشمنی و بدبینی نسبت به دین و رجال دین را در ذهن خود پنهان نمودند. و از همین جا، در زندگی اروپاییان بین دین و علم، کلیسا و فکر، کینه ای پیدا شد.

*

ماشین زندگی همچنان به سیر خود ادامه داد و دانش نوین آثار خود را نشان داد و در عالم صنعت نتایج بزرگی به جامعه عرضه داشت. سرمایه ها هنگفت شد و در میدان عمل، دو اردوگاه متضاد مقابل هم تشکیل یافت:

اردوگاه سرمایه داران و اردوگاه کارگران.

بین مصالح این دو طبقه شکافی بزرگ پدید آمد و قدرت واقعی از دست دولت خارج شده و به سرمایه داران منتقل گشت. چون کلیسا چاره ای جز پیوند با قدرتی که روی کار بود نداشت، به اردوگاه سرمایه داران پیوست.

من دوست ندارم به تمام رجال دینی کلیساهای اروپا ظلم کرده و مطلبی بر خلاف واقع بگویم، ولی باید اعتراف نمود که بعضی از آنها که دنبال منافع مادی بودند، مرکز قدرت را به دست می آوردند و سپس بدان می پیوستند و از دین خود، دارویی برای تخدیر طبقات زحمتکش تهیه می نمودند که آنها را از قیام برای به دست آوردن حق خود و دادخواهی در دنیا ـ با آرزوی گرفتن عوض در آخرت! ـ باز دارد. البته بعضی از اعضای کلیسا نیز در تبلیغ و دعوت خود خلوص نیت داشتند. زیرا آنان چنان فهمیده بودند که حقیقت مسیحیت بی اعتنایی به دنیا و کوچک شمردن آن و توجه به ملکوت پروردگار و عالم بالاست!.

به هر حال، رنجبران و طبقه زحمتکش که می خواستند قیام و جنبشی کنند، بخوبی دیدند که دین، غذای مطابق خواست و میل آنان را نمی رساند و علاوه بر آن کلیسا هم دین را وسیله تخدیر آنان قرار داده است، این بود که علیه دین شوریدند و گفتند: «دین وسیله تخدیر توده هاست.»

و از همین جاست که عداوت روشن و آشکاری بین دین و کمونیسم، نزد کمونیستها پیدا شد و در دنیا شایع گشت.

راه و روش اسلام

ولی ما!؟ ما را با این حرفها چه کار؟ تاریخ ما و طبیعت اسلام، در هیچ یک از موقعیت ها و مراحلی که مسیحیت بوده، قرار نداشته است، بلکه اسلام در

سرزمینی مستقل که تحت قدرت هیچ امپراتور و پادشاهی نبود، ظاهر شد. اسلام در یک اجتماع بیابانی و جامعه بدوی ظهور کرد که اوضاع و قوانینی شبیه آنچه در امپراتوری روم بود در آن وجود نداشت و همان حال بهترین وضع برای اسلام بود، زیرا می توانست خود همان رژیم و نظام اجتماعی را که می خواست، بدون هیچ گونه مانع واقعی ایجاد کند، قوانین و نظامهایی بر آن وضع نماید و در عین حال، دل و روح آن جامعه را نیز به دست گیرد و در قوانین و خطابات و روشهای خود، دین و دنیا را جمع نماید.

اسلام براساس وحدت زمین و آسمان، در یک نظام واحد، قیام نموده و در روح فرد و جامعه بدون تفاوت نفوذ نمود.

در اسلام فعالیتهای عملی از نظام دینی جدا نبود و در تمام این مظاهر و راههای مختلف (دینی و غیره) وحدت و یگانگی حقیقت خود را از دست نداد، زیرا همان حقیقت یگانه اسلام در همه این مراحل تجلی کرده بود.

با در نظر گرفتن کیفیت پیدایش اسلام و با دقت در اهداف آن، بخوبی معلوم می شود که اسلام هرگز نمی توانست از حیات عملی مردم دور مانده، رهسپار گوشه دل گردد و از نظر موقعیت تاریخی هم از ترس شاه و یا امپراتوری، ناچار نشده بود که دایره عمل خود را تنگ بگیرد. بلکه اسلام «سرور» خود بوده و میدان عمل و فعالیت آن، سراسر زندگی بشری، از نظر روحی و مادی و دینی و دنیوی است.

اساس و بنیان این دین، هرگز در عزلت و کنارگیری از جامعه بر پا نخواهد شد و مردم و اجتماعاتی که این دین را در نظام اجتماعی و قانونی و مالی خود حاکم قرار ندهند مسلمان نیستند. جامعه ای که احکام و شرایع اسلامی از قوانین و نظامات آن دور باشد، جامعه اسلامی نیست و از اسلام جز عبادات و ظواهر، چیزی ندارد:

«نه! به خدایت سوگند، ای محمد (ص) ایمان ندارند مگر اینکه تو را در مشاجرات خود حاکم قرار داده، سپس از حکم تو در خود احساس ناراحتی نکنند و کاملا تسلیم باشند.»[1] و: «و آنچه پیغمبر برایتان بیاورد بگیرید و از آنچه

۱. «فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما.» (نساء/٦٥)

شما را نهی کرد باز ایستید.»[۱] و: «آنان که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، کافران اند.»[۲]

از جمله شواهد مطلب اینکه این دین، یک کل تجزیه ناپذیر است، چه در عبادات و معاملاتش و چه در قوانین و توجیهاتش. شعایر عبادی از نظر طبیعت و هدف اسلام از قوانین انتظامی و معاملاتی آن جدا نیست. نماز که فرد شاخص شعایر عبادی اسلام است، توجه فرد و جماعت (هردو) را به خدای واحد عزیز و قادری که پیشانی ها فقط برای او فرود می آید، و همچنین به سوی قبله ای بدون کوچکترین انحراف، معطوف می دارد. چنان که همین نماز، نوعی مساوات را در مقابل یک پاداش دهنده در نظر گرفته است؛ پاداش دهنده ای که همه بنده او بوده و در مقابلش یکسان اند.

علاوه بر نماز، کلمه «**لااله الاالله**» که زیربنا و اساس طرز فکر اسلامی است، هدفش طریقه کاملی است برای یک زندگی بر پایه آزادی وجدان و باطن از هر گونه بندگی برای غیرخدا. و همه در این آزادی، که خودگام اساسی برای برپا داشتن یک اجتماع صالح و مترقی است، مساوی و برابرند.

به هر حال برای کسی که در دین اسلام همه جانبه تحقیق نماید، شکی باقی نمی ماند که در شعایر و قوانین آن، طرز فکر اجتماعی بودن واضح و هویداست. و همین تفکر اجتماعی، اولین وجه مستحکم و جاری و ساری در تمام جوانب این دین است. بنابراین اگر در بعضی از قرون و اعصار مشاهده می کنیم که جنبه بزرگداشت مسائل عبادی دین قوت گرفته و آن را از جوانب اجتماعی دور کرده و یا جامعه را از دین دور نموده است، این بلای آن عصر و قرن و آفت دین بوده، نه جزء ماهیت یا ذات آن، و اسلام هرگز منشأ آن نبوده است.

این مطلب، چیز تازه ای نیست که ما بر اسلام ببندیم و یا تأویل تازه ای نیست که از حقیقت این دین کرده باشیم، بلکه حقیقت اسلام همین است، چنان که خود این طور چهره خود را ظاهر ساخته و چنان که صاحب و راهبر اول دین، حضرت محمد (ص) چنین فهمیده است و همچنین اصحاب خالص اسلام و نزدیکان به منبع اصلی آن، چنین درک نموده اند. در قرآن مجید همچنین آمده

---

۱. «و ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا.» (حشر/۷)
۲. «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون.» (مائده/٤٤)

است: «ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که برای نماز در روز جمعه اعلان شد، به سوی ذکر خدا شتاب نمایید و خرید و فروش را کنار گذارید، اگر بدانید، آن برای شما بهتر است و چون نماز تمام شد، در زمین پراکنده شوید و از فضل خداوند بجویید.»[۱]

و همه می دانیم که نماز واجب در روز جمعه چقدر وقت می گیرد، و هر مقداری از وقت باقی بماند، مخصوص کار و کوشش می شود و مقدار زمانی که به وسیله نماز اشغال می شود، در حیات بشر نسبت کمی دارد و بقیه اوقات طولانی شب و روز، خاص اجتماع و زندگی است. قرآن در جای دیگر می فرماید: «شب را لباس و روز را معاش قرار دادیم.»[۲] و البته نظر به اینکه بیشتر روز را مسائل معاش می گیرد نه شعایر عبادی، فرموده است: «روز را معاش قرار دادیم.» و علاوه، اسلام فقط عبادات را اقامه شعایر دینی نمی شمرد بلکه تمام فعالیتها در سرتاسر حیات متوجه خداست و از اینجاست که اسلام هر خدمت اجتماعی و هر عمل خیر از اعمال خیریه در اجتماع را عبادت می شمرد و پیغمبر (ص) فرموده: «کسی که به خاطر درماندگان و بینوایان کار می کند مانند مجاهد در راه خدا یا شخص قائم اللیل و صائم النهار است.»

*

و این دو داستانی که ذکر می شود، برهان قاطعی بر دلالت «روح اسلام» دارد (همان طور که پیغمبر (ص) از آن می فهمد): از «انس» روایت شده که گفت : در مسافرتی با پیغمبر (ص) بودیم، یک عده روزه دار بودند و عده ای دیگر روزه نداشتند. در یک روز کاملا گرم در محلی فرود آمدیم. آن کس که پوششی داشت سایه بیشتری نصیبش بود و بعضی از ما هم دست خود را مقابل آفتاب سپر صورت خود کرده بودیم. روزه داران همه با بی حالی روی زمین قرار گرفتند و کسانی که روزه نبودند برخاستند و خیمه ها را زدند و شتران را آب دادند. پیغمبر (ص) فرمود: اینان امروز همه پاداش را بردند.

---

۱. «یا ایهاالذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیرلکم ان کنتم تعلمون فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله.» (جمعه/۹ و ۱۰)

۲. «و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا.» (نبأ/۱۰ـ۱۱)

و همچنین از انس روایت شده که گفت : سه نفر به طرف منزلهای زنان پیغمبر (ص) آمدند تا از عبادت پیغمبر (ص) سؤال کنند (گویا قبلا عبادت پیغمبر اکرم (ص) را کم می دانستند!). همین که شنیدند پیغمبر (ص) چقدر عبادت می کند، گفتند: ما کجا و پیغمبر کجا؟! در حالی که گناهان پیشین و پسین او همه بخشوده شده است.[٦] یکی گفت: من تمام شب را برای همیشه مشغول نماز می شوم. دیگری گفت: من هم تمام عمر را روزه می دارم و هرگز روزه را نمی شکنم. سومی گفت: من هم از زنها دوری می کنم و هرگز ازدواج نمی کنم! پیغمبر (ص) ماجرا را شنیده و نزدشان آمد و گفت: «شمایید که چنین و چنان گفته اید؟ بدانید که به خدا قسم، من بیش از همه شماها از خدا پرهیزکاری و ترس دارم. لیکن من روزه می گیرم و افطار می کنم، و نماز می خوانم و به خواب هم می روم، ازدواج هم می کنم. هرکس از روش من روگرداند از من نیست.»

این مطلب از محمد (ص) به مثابه کوچک شمردن نماز و روزه نبود، بلکه این درک حقیقت روح دین بود که هم در راه عقیده و هم برای زندگانی کار می کند. عقیده را با حیات و زندگی به هم می آمیزد و با عقیده در گوشه انزوا و عالم دل نمی ایستد! و همین مطلب را یکی از اصحاب نیز فهمید، آن گاه که مردی را مشاهده نمود که اظهار زهد (زهد ریاکارانه) و عبادت و ترس از مرگ می نمود. با تازیانه او را نوازشی نمود و گفت: «دین ما را نمیران! خدایت مرگ دهد!».

و یا آن گاه که شاهدی نزدش شهادتی داد، وی گفت: کسی را که تو را بشناسد و معرفی کند نزد من حاضر کن. او مردی را آورد و آن مرد هم او را بخوبی ستایش نمود. وی به او گفت: آیا تو همسایه نزدیک این شخص هستی که وضع او را در داخل و خارج خانه بدانی؟ گفت نه. پرسید: آیا با او در سفری که انسان را بر محاسن اخلاقی آگاه می کند، رفیق بوده ای؟ جواب داد: نه! پرسید: با او به دینار و درهم معامله ای کرده ای که پاکی مرد را با آن می شناسند؟! باز هم جواب منفی داد...

آن گاه گفت: گویا تو او را در مسجدی دیده ای که با قرآن زمزمه می کرده، سر را گاهی بالا و گاهی پایین می برده است؟! جواب داد: آری! و او گفت: پس در واقع تو او را نشناخته ای. سپس به آن مرد رو کرد و گفت: برو کسی را بیاور که ترا بشناسد! آری این است دین محمد (ص). فهمی است درست از حقیقت این

دین و رأی صحیحی است در عبادت و سیرالی الله و اعتقادات قلبی و عمل خارجی که قرآن خود چنین می فرماید: «در آنچه خدا به تو داده آخرت را طلب کن و نصیب خود از دنیا را نیز فراموش نکن.»(۱)

و: «اگر نبود دفع نمودن خدا مردم را، بعضی به بعض، هر آینه صومعه ها و کلیساها و کنشتها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می شود ویران می گردید.»(۲)

و: «و در راه خداوند با کسانی که با شما کارزار می نمایند پیکار کنید و تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکنندگان را دوست نمی دارد.»(۳)

باز در قرآن می فرماید: «خوبی این نیست که روهای خود را طرف شرق و غرب بگردانید. شخص خوب کسی است که ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتاب و پیغمبران آورد و با اینکه مال را دوست دارد، به خویشان و یتیمان و مساکین و راه ماندگان وسائلان و بردگان بپردازد و نماز به پا دارد و زکات بدهد; و آنان که چون عهدی نمایند وفا کنند و آنان که در شداید و دردها و هنگام جنگ صبر می نمایند...»(٤)

و: «و هر که از شما منکری را مشاهده نمود باید آن را تغییر دهد.»(۵)

این همان قوام و اساس اسلام در عمل و اعتقاد است و بنابراین، در اسلام بین دین و دنیا و اعتقاد و اجتماع، برخلاف مسیحیت تحریف شده، هرگز جدایی نیست.

کهانت و رجال دین

در اسلام کهانت نبوده و واسطه ای بین مردم و خالقشان نیست. [۷] هر مسلمانی در دریا یا صحرا، می تواند بتنهایی و بدون کاهن و کشیش، با خدای خود پیوند برقرار نماید. حاکم اسلامی هم در ریاست خود از حق خدایی و وساطت بین خدا و مردم استمداد نمی جوید بلکه در تصدی و مباشرت حکومت، از توده

---

۱. «و ابتغ فیما آتاک الله الدار الاخرهٔ و لاتنس نصیبک من الدنیا.» (قصص/۷۷)

۲. «ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً.» (حج/ ٤٠).

۳. «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا، ان الله لا یحب المعتدین.» (بقره/۱۹۰)

٤. «و لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکن البر من آمن بالله و الیوم الاخر و الملائکهٔ و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوهٔ و آتی الزکوهٔ و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی الباساء و الضراء و حین البأس.» (بقره/۱۷۷)

۵. روایت نبوی.

مسلمان کمک می گیرد و چنان که اصل نفوذ و قدرت خود را از تنفیذ و اجرای شرع می گیرد; شرعی که همه مردم اگر در «**فقه**» آن وارد شوند در فهم و تطبیق آن مساوی اند و همه به طور مساوی در برابر قوانینش قرار می گیرند. رجال دین حق مخصوصی بر گردن مسلمانان ندارند و حاکم بر گردن آنها جز اجرای احکام شرع که آن را از خود نیاورده بلکه خدا بر همه واجب نموده است، حقی ندارد. این در دنیا; اما در آخرت هم پایان راه همه به سوی خداست: «و همه آنان در روز قیامت، تنها نزد او می آیند.»[1]

و بنابراین بین حاکم و رجال دین، نزاعی بر سر مردم و اموال آنان نیست و در این جا مصالح اقتصادی یا معنوی و مقامی در کار نیست که مورد نزاع آنان واقع شود، زیرا اصولاً در اسلام سلطنت چه معنوی و مادی در کار نیست و بنابراین وجهی برای نزاع، همانند پاپها و فرمانداران، نیست.

اسلام نه با علم عداوتی دارد و نه از علما و دانشمندان کراهتی، بلکه علم را فریضه ای مقدس و یکی از طاعات دینی قرار می دهد: «طلب نمودن علم بر هر مسلمانی واجب است.» «و هر که راهی رود که در آن علمی طلب نماید خدا راه به بهشت را برای او آسان می کند.»

تاریخ اسلام آن فشارهای ناروا و پی درپی را که در محکمه های تفتیش عقاید بر رجال فکر و علم وارد می شد، هرگز به یاد ندارد. مواردی که مردانی را به جهت افکارشان شکنجه داده اند نیز بسیار ناچیز است. و غالباً این وقایع از وضع سیاست روز سرچشمه می گرفت و در پشت آن، انگیزه های حزبی قرار داشت و البته هیچ یک از آنها نمونه یک روش اسلامی نیست و این وقایع به دست کسانی صورت می گرفته است که اسلام آنان را آشنا در امر دین نمی دانست. و این مطلب در دینی که بر استثناء و خلاف عادت تکیه ندارد و در حقیقت خود، بر پایه غیبگویی نایستاده بلکه براساس مشاهده و تأمل و دقت در آیات و نشانه های هستی و عوامل حیات بنا شده، کاملا طبیعی است: «در خلقت زمین و آسمان و رفت و آمد شب و روز و کشتی که در دریا مایه نفع مردم را حمل می کند و آب که خدا از آسمان نازل کرده و بدان زمین را پس از آنکه مرده بود

---

۱. «و کلهم آتیه یوم القیمهٔ فرداً.» (مریم/ ۹۵)

زنده گردانیده و در زمین از هر جنبنده نشر داد و گردانیدن بادها و ابری که بین آسمان و زمین تسخیر شده، هر آینه برای مردم عاقل آیات و دلایلی است.»[۱]

خداوند باز در قرآن می فرماید: «خداوند زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد و زمین را پس از مرگش زنده می کند و این چنین شما خارج می شوید. و از آیات او اینکه شما را از خاک آفرید، آن گاه به صورت بشری پراکنده در آمدید و از آیات او اینکه از خودتان جفتهایی برایتان آفرید که با آنها آرامش گیرید و بین شما مهربانی و رحمت قرار داد. آن مسلماً برای مردم متفکر نشانه هایی است. و از آیات او خلقت آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست. در آن مسلماً برای مردم دانا نشانه هاست و از آیات او خواب شما در شب، و جستجوی شما از فضل او در روز است. در آن مسلماً برای مردم شنوا نشانه هایی است. و از آیات او اینکه برق را در حال ترس و طمع نشان شما می دهد و از آسمان آبی نازل می کند و سپس زمین را پس از مرگش، بدان زنده می کند. در آن مسلماً برای مردم عاقل آیاتی است.»[۲]

و همچنین در دینی که تقوا را به علم مربوط می سازد و علم را راه شناسایی حق و ترس از خدا قرار می دهد و مقام علما را بر نادانان برتری می دهد، این مطلب کاملا طبیعی است.

«از بندگان او فقط علما و دانشمندان از خدا ترس دارند.»[۳]

«بگو آیا دانشمندان و کسانی که نمی دانند یکسان اند.»[٤]

«برتری عالم بر عابد برتری ماه بر ستارگان است.»[۵]

---

۱. «ان فی خلق السموات و الارض، و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر به ما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیابه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابۀ و تصریف الریاح و السحاب المسخربین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون.» (بقره/١٦٤)

۲. «یخرج الحّی من المیّت و یخرج المیّت من الحّی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون. و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنشرون. و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودۀ و رحمۀ انّ فی ذلک لایات لقوم یتفکرون. و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم انّ فی ذلک لایات للعالمین و من آیاته منامکم بالّیل و النّهار و ابتغاؤکم من فضله انّ فی ذلک لایات لقوم یسمعون. و من آیاته، یریکم البرق خوفا و طمعاً و ینزلّ من السّماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها انّ فی ذلک لایات لقوم یعقلون.» (روم/۱۹ـ٢٤)

۳. «انما یخشی الله من عباده العلماء.» (فاطر/۲۸)

٤. «قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون.» (زمر/۹)

۵. روایت نبوی.

بنابراین، بین دین و علم، نه در حقیقت و طبع اسلام و نه در تاریخ آن، نزاعی نیست، آن طور که بین کلیسا و روشنفکران و دانشمندان در عصر نهضت علم (رنسانس) در اروپا بوجود آمد.

*

اما مسئله همکاری رجال دین با ستمکاران و ایستادن آنان در صف سلاطین و سرمایه داران و تخدیر کارگران و محرومین به وسیله دین، مطلبی است که دشمنان اسلام می گویند.

البته ما منکر وقوع آن در مقاطعی از تاریخ اسلام نیستیم، لکن روح دین این روش را هرگز نمی پذیرد و آنان را که در عوض فروختن آیات خداوند، بهای کمی از دنیا گرفتند وعده عذاب و بلا و بدبختی داده است. البته تاریخ در مقابل روش اینان، نمونه های مخالفی را هم از روش مردان دین ضبط نموده است; مردانی که در راه حق، سرزنش ملامت کنندگان، پای بند و جلوگیر آنان نگشت و برای حقوق فقرا و علیه ادعای خدایی زمامداران و سرمایه داران مبارزه نمودند. آنها صاحبان حق را برای کسب حق خود تحریص نمودند و حقوقشان را برایشان توضیح دادند و بدین سبب در معرض ظلم جور حکام قرار گرفتند و گاهگاهی هم در معرض تبعید و فشارهای گوناگون واقع شدند. بنابراین ما حتی یک دلیل هم برای کناره گیری اسلام از محیط اجتماع نمی یابیم، نه از جهت حقیقت اسلام و طبع دین، و نه از جهت موقعیتهای تاریخی آن. برخلاف مسیحیت که در اروپا با عوامل و عللی موجب شد که دنیا از دین جدا شود. تهذیب دل و تطهیر وجدان را به دین و نظم اجتماع و گرداندن زندگی را به دست قوانین موضوعه بشری سپرد. همچنین در نزد ما، برای دشمنی بین اسلام و مبارزه به خاطر تحقق عدالت اجتماعی، هیچ گونه علت و سببی، همانند آن اسبابی که موجب عداوت و دشمنی بین مسیحیت و کمونیسم شد، وجود ندارد. زیرا اسلام برای عدالت اجتماعی اصول و قوانینی پی ریزی نموده که ضامن حقوق بینوایان و فقرا در دارایی اغنیا و ثروتمندان است و برای حکومت و اقتصاد، نظام عادلانه ای ترتیب داده و هرگز نیازی به کوبیدن احساسات مردم (فقرا) و دعوت آنان به گذشت از حقوق خود در زمین، به امید عوض در آسمان(!) ندارد. بلکه اسلام کسانی را که از حقوق طبیعی خود زیر هر گونه

فشاری دست برمی دارند، از عذاب اخروی می ترساند و آنان را ستمکار به خود می نامد: «کسانی که ملائکه آنان را می راندند در حالی که ستمکار بر خود بودند. ملائکه گفتند: در چه حال بودید؟ گفتند: ما در زمین، مغلوب واقع شده بودیم (ملائکه) گفتند: مگر زمین خدا وسیع نبود که شما هجرت کنید؟ پس اینان جایگاهشان جهنم است و بد محلی است.»[۱]

و آنان را برای مبارزه و جنگ به خاطر حقوق خود ترغیب و دعوت می کند: «هرکس در راه دفاع از حق خود کشته شود شهید است.»[۲]

پس اگر اروپا ناچار شد که دین را از حیات عمومی خود براند ما مجبور نشده ایم که با آن در این جهت همکاری کنیم و هرگاه کمونیسم مجبور شده که به خاطر به دست آوردن حقوق طبقات زحتمکش(!) با دین دشمنی ورزد، ما هرگز محتاج این عداوت نیستیم.

تنها راه نجات

ولیکن کیست که تضمین کند مواد و اصول این نظامی که اسلام در عصر و تاریخی خاص بر پا نمود، همیشه نمو و رشد و تکامل می یابد و دین بر سایر دروه هایی که کم و بیش مبانی آنها با مبانی عصر ظهور اسلام اختلاف دارد تطبیق می کند؟!

این یک سؤال جدی و عمیق است، بنابراین ما فعلا نمی توانیم به این مسئله جواب کافی بدهیم. ولی پس از اینکه نظام دین را عرضه داشته، حدود و اصول و قواعد آن را بیان کردیم و تطبیقات عملی آن را در حقیقت حیات و زندگی مشاهده نمودیم، به این سؤال به طور مفصل جواب خواهیم داد. لیکن اینجا ـ که درصدد ارائه بحثی مقدماتی و اجمالی هستیم ـ کافی است بگوییم: اسلام ساخته و پرداخته آفریدگار جهان و موجد نوامیس آن است و او دانا به تغییرات و تحولات آن نیز هست. او همه این تحولات و تطورات تاریخی و همه تحولات اجتماعی و اقتصادی و نظریه های مترتب بر آن را منظور داشته و لذا یک سلسله اصول و مبانی وسیع و قواعد کلی را وضع نموده که حالات بشر ـ هر چه باشد ـ از حدود آن خارج نمی شود. اسلام در حدود مبانی و قواعد وسیع خود به سراغ

---

۱. «ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا: فیم کنتم؟ قالوا کنا مستضعفین فی الارض! قالوا: الم تکن ارض الله واسعة فتها جروا فیها؟ فاولئک مأواهم جهنم و ساءت مصیراً.» (نساء/۹۷)

۲. روایت نبوی.

تطبیق اصول بر حالات و زمانها نرفته و تفصیلات جزئی و مقید را ـ جز در مسائلی که حکمتش تغییرپذیر نیست ـ نشان نداده است و از جهت آنکه اغراض و خواستهای آن را در هر محیطی برآورده می کند، کامل است. و با همین شمول و استحکام خود متکفل نمو و تجدد احکام و تطبیق آنها در طول اعصار و قرون است.

از صدر اسلام تا امروز فقهای این دین زحمتهای زیادی ـ که مورد سپاس است ـ در تطبیق و تفریع فروع آن متحمل شده اند تا احکام اسلام را با احتیاجات جامعه جدید و زمان خود منطبق کنند. ولی متأسفانه مدتی دراز، این زحمت و اجتهاد متوقف شد و در نتیجه رشد و نمو فقه اسلام نیز همان جا متوقف گشت تا اینکه از اوائل قرن حاضر و از هنگامی که در تمام عالم اسلام، به طور مساوی روحی دمیده شد، حیاتی در آن هویدا گردید.[۸]

اما علاج آن حال، این نیست که ما دین اجتماعی خود را در گوشه عبادتگاه بگذاریم و در مسئله وضع قانون به سمت قانونگذاری فرانسه رهسپار شویم و از آن قانون بخواهیم، یا در نظام حکومت از نظریات سیاسی غرب استمداد جوییم و یا در قوانین اجتماعی از نظریات کمونیستی کمک بخواهیم. بلکه باید قبلا در پی وصل آنچه از قوانین اسلام قطع شده، برآییم و به دنبال آنچه مایه اجتماعات پیشین بوده، برویم و شایستگی این دین را برای به پا داشتن اجتماع جدید بفهمیم. زیرا که نمو طبیعیِ قسمتی از یک قانون در یک محیط، باعث می شود که آن قانون لااقل نسبت به همان محیط از قوانین بیگانه عاریتی که نمّو تدریجی و مرتب خود را در آن محل ننموده اند شایسته تر باشد. و باید با صراحت گفت که این از جهل به حقیقت دین و طبیعت اجتماعات و قوانین زندگی و عدم رشد عقلی و روحی است که ما از مراجعه به ذخایر خود باز ایستیم و در مسئله جدایی دین از زندگی، به تقلید خنده آوری از روشهای اروپایی بپردازیم. حال آنکه این مسئله بنا به اقتضای طبیعت پیدایش دین در نزد آنها بود، و در طبیعت اسلام و پیدایش آن چنین اقتضایی نیست، و نیز برای اینکه آنجا به واسطه علل تاریخی که قبلا ذکر شد، مبارزه و کشمکشی بین دین و علم و دولت بود و در تاریخ اسلام نظیر آن وجود ندارد.

البته معنی گفتار ما آن نیست که ما به جدا کردن فکر و روح و اجتماع اسلامی از قافله انسانیت دعوت می کنیم. اساساً روح اسلام از این جدایی و گوشه گیری تنفر دارد. اسلام رسالتی جهانی و نظامی همه جانبه است. ما می گوییم که به ذخایر خود مراجعه نموده، با بنیانها و اساس کلی آن آشنا شده، قدرت آن را برای بقا و صلاحیت بفهمیم و درک کنیم. و این کار را پیش از توجه به تقلید بیجایی که هیچ گونه اساس تاریخی در حیات ما ندارد انجام دهیم. تقلید مزبور ما را دنباله رو می کند و حال آنکه دین ما می گوید که همیشه پیشرو کاروان بشریت باشیم: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم ظاهر شده. امر به معروف و نهی از منکر می کنید و ایمان به خدا دارید.»[۱]

«و این چنین شما را امت معتدلی قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید و پیغمبر هم بر شما گواه باشد.»[۲]

پس روشن می شود که نزد ما اصول و برنامه هایی اساسی است که می توانیم به این جهان گرفتار و طوفانی ارائه کنیم; جهانی که تمدن وارونه مادی آن را در عرض یک ربع قرن، به سوی دو جنگ عالمگیر سوق داده و فعلا هم در سیر خود به طرف جنگ سومی پیش می رود که تمام تمدن بشری را به هلاکت و نابودی تهدید می کند.

در این مبحث به همین مقدار اکتفا می کنم، زیرا دوست ندارم در بیان شایستگی این دین برای اداره یک جامعه جدید، عجله کنم و پیش از اینکه برای دیگران از موقعیت دین و ارزشهای دینی در حیات انسانی و رفع مشکلات آن، خصوصاً در میدان عدالت اجتماعی که غرض کتاب حاضر همان است پرده بردارم، عقیده خود را بر دیگران تحمیل کنم.

---

۱. «کنتم خیر امۀ اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله.» (آل عمران/۱۱)

۲. «وکذلک جعلناکم امۀ وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً.» (بقره/۱۴۳)

خیابان انقلاب. جنب سینما سپیده. کوچه اسکو. پلاک ۱۶. طبقه همکف
تلفن: ۶۴۶۴۵۷۷

خیابان انقلاب. جنب سینما سپیده. کوچه اسکو. پلاک ۱۶. طبقه همکف
تلفن: ۶۴۶۴۵۷۷

انتشارات دُرسا و لیوسا

منتشر کرده است:

۲

طبیعت عدالت اجتماعی در اسلام

ما پیش از درک طرز فکر کلی اسلام درباره «هستی، زندگی و انسان» هرگز نمی توانیم حقیقت عدالت اجتماعی در اسلام را بفهمیم، زیرا عدالت اجتماعی چیزی جز یکی از فروع این اصل بزرگ، که تمام تعالیم اسلام بدان برمی گردد، نیست.

اسلام که اداره تمام جوانب زندگی انسانی را به عهده گرفته است، به هیچوجه مشکلات گوناگون زندگی را بدون دقت حل نمی کند و آنها را مسائل متفرق و مختلف نمی داند. اسلام یک بینش کلی و جامع درباره هستی و زندگی و انسان دارد که همه فروع و تفصیلات بدان برمی گردد و همه نظریات و قوانین و حدود و عبادات و معاملات آن از این بینش و جامع سرچشمه می گیرد و مسائل تازه را هم با نظر بدوی زودگذر نمی نگرد و مشکلی را بدون در نظر گرفتن مشکلات دیگر، اصلاح و حل نمی کند.

شناسایی این طرز فکر کلی اسلام، درک اصول و قواعد آن را برای شخص محقق آسان می سازد و بر اثر آن بخوبی می تواند موارد جزئی را به قوانین کلی برگرداند و با پشتکار و نشاط، تتبع عمیقی از حدود و روشهای آن به عمل آورد و ببیند که چگونه آن قوانین، کامل و به هم آمیخته بوده و مجموعه تجزیه ناپذیری است و هر عمل ثمربخشی که انسان برای زندگی انجام می دهد، در ارتباط با تکامل همه اجزا و اصول آن است. یگانه راه بررسی پژوهشگر اسلام، این است که اول طرز فکر کلی اسلام درباره هستی، زندگی و انسان را به دست آورد، سپس در مورد نظریه اسلام درباره حکومت یا ثروت یا روابط

بین الملل و افراد، کاوش نماید. چه اینها فروعی هستند که از آن فکر کلی سرچشمه گرفته و بدون آن مفهوم درست و عمیقی نمی یابند.
فلسفه واقعی و حقیقی اسلام را نباید نزد ابن سینا و ابن رشد و فارابی و امثالشان (از کسانی که «فلاسفه اسلام» خوانده می شوند) طلب نمود. فلسفه اینان همه سایه هایی از فلسفه یونان است که به حسب حقیقت با روح اسلام بیگانه است.
فکر اصیل و کلی اسلام را درباره اصول نظری آن باید از قرآن و حدیث و سیره و روشهای عملی پیغمبر (ص) جستجو نمود و اینها خود برای هر کسی که اهل بحث و دقت بوده و درصدد فهم فکر کلی اسلام باشد که مصدر تعالیم و قوانین و معاملات آن است، کافی است.
اسلام رابطه بین خالق و مخلوق، هستی و حیات و انسان، پیوند بین انسان و روح وی، فرد و اجتماع، فرد و دولت، و بین همه ملل جهان و بین نسلی با نسلهای دیگر و غیره را در بردارد و همه اینها را به یک فکر کلی و جامع که حدودش در فروع و تفصیلات ملاحظه می شود، مربوط نموده و همین فلسفه اسلام است و من می خواهم آن را «طرز فکر اسلام» بنامم. بحث مفصل درباره این فکر کلی در گنجایش این کتاب نیست و خود موضوع یک بحث مفصل در کتابی مستقل است که امیدوارم خداوند توفیق تألیف آن را بدهد[۹]. ولی به رسم پیشگفتاری برای «عدالت اجتماعی در اسلام» به اهم موضوعات کلی آن اشاره می کنم.

فلسفه اسلام

انسانیت روزگار درازی را گذرانید در حالی که راهی به یک فکر کامل درباره خالق، مخلوق، هستی، زندگی و انسان نداشت; زیرا هنوز آماده فهم چنین فکری نگشته بود. تا اینکه اسلام ظهور کرد. ارتباط بین خالق و مخلوق (هستی، زندگی و انسان) به تمام معنی در بطن اراده مستقیمی است که تمام موجودات از آن پیدا می شود: «فرمان خدا در وقتی که چیزی اراده کند این است که بدو بگوید: باش، پس هست.»[۱] پس بین خالق و مخلوق هیچ قوه یا ماده ای واسطه نیست. تمام موجودات از روی اراده مطلقه او بدون واسطه پیدا می شوند و با اراده مطلقه او

---
۱. «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له: کن فیکون.» (یس/۸۲)

محفوظ هستند و با نظم خاصی سیر می کنند: «امور را تدبیر می نماید و آیه ها را تفصیل می دهد.»[۱]

«و آسمان را از افتادن بر روی زمین نگه می دارد مگر آنکه خود اذن دهد.»[۲]

«نه خورشید سزاوار آن است که به ماه برسد و نه شب بر روز سبقت می گیرد و هر یک در مداری شناورند.»[۳]

«بزرگوار آنکه سلطنت، همه در دست اوست وبرهمه چیزقادر است.»[٤]

و این هستی و وجودی که از اراده مطلقه او صادر شده، وحدتی است تکامل یافته که در هر جزئش تناسب و نظم با سایر اجزاء ملاحظه می شود و در هر موجودی حکمتی است که به این تناسب کامل و منظور تعلق دارد: «و آفرید هر چیز را وحدش را معیّن ساخت.»[٥]

«ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.»[٦]

«همان که هفت آسمان را روی هم خلق فرمود، در خلقت خدای رحمان هیچ تفاوتی نخواهی دید، چشم را بر گردان، آیا خللی می بینی؟ باز دوباره چشم را برگردان تا دیده ات با عجز و خستگی (بدون یافتن نقصی) به تو باز گردد.»[۷]

«و روی زمین کوهها را برافراشت و در آن برکت داد و ارزاق اهل زمین را در آن مقدر فرمود.»[۸]

«و خداست که بادها را می فرستد تا ابرها را برانگیزد. سپس به هر گونه که مشیتش تعلق گیرد در آسمان گسترش می دهد و قطعه قطعه اش می سازد، آن گاه باران را می نگری که قطره قطره از درونش بیرون ریزد سپس به هر دسته از بندگانش که خواهد می رساند و آنان خوشحال می گردند.»[۹]

---

۱. «یدبرالامر یفصل الایات.» (رعد/۲)
۲. «و یمسک السماء ان تقع علی الارض الاباذنه.» (حج/٦٥)
۳. «لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون.» (یس/٤٠)
٤. «تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر.» (ملک/۱)
٥. «خلق کل شیء فقدره تقدیراً.» (فرقان/۲)
٦. «انا کل شیء خلقناه بقدر.» (قمر/٤۹)
۷. «الذی خلق سبع سموات طباقاً ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور؟ ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر.» (ملک/۳ و ٤)
۸. «و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها.» (فصلت/۱۰)
۹. «الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحاباً فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله کسفاً فتری الودق یخرج من خلاله فاذا أصاب به من یشاء من عباده اذا هم یستبشرون.» (روم/٤۸)

از اینجا معلوم می شود که هر موجودی حکمتی متناسب با مقصد وجود دارد و آن اراده ای که هستی نخست از او صادر گشته و سپس به وسیله آن محفوظ و منتظم می شود، در هر موجودی تناسب آن را منظور داشته است و نفع کلی آن هم به هستی عاید می گردد. و نظر به اینکه وجود به مقتضای پیدایش از یک اراده مطلق و کامل دارای وحدتی است با اجزای تکامل یافته متناسب خلقت و نظام و مبانی آن، لذا شایستگی آن را دارد که حیات به طور عموم و وجود انسان ـ که بالاترین نمونه های حیات است ـ به طور خصوص، در آن پیدا شود. اساس هستی با حیات کلی و یا خصوص حیات انسان سازگار است. به تعبیر عصر ما «طبیعت» دشمن انسان نیست که با او به ستیزه برخیزد، بلکه طبیعت رفیقی است که مبانی آن از اصول حیات و انسان جدا نیست و وظیفه زندگانی این نیست که با طبیعت بجنگد و حال آنکه در دامان او پرورش یافته و همه از یک وجودند که از یک اراده صادر گشته اند و انسان ذاتاً در محیطی دوستانه و بین رفقایی از موجودات زندگی می کند. و خداوند در آن وقت که زمین را آفرید «روی زمین کوهها برافراشت و در آن برکت داد و ارزاق اهل زمین را در آن اندازه گیری نمود.»[۱۰]

«و در زمین کوههای بزرگ نهاد تا شما را به اضطراب نیفکند».[۱]

«و زمین را برای مردم فروهشت».[۲]

«اوست که زمین را مسخر شما کرد. شما در پستی و بلندی آن راه روید و از روزی او بخورید.»[۳]

«هر چه در زمین است برای شما آفریده است.»[٤]

آسمان با تمام ستاره هایش جزئی از عالم هستی است که مانند سایر اجزاء تکامل دارد و هر چه در آن و زمین است دوست و کمک هم و متناسب با سایر افراد آن دو است. «ستارگان را مایه زینت و حفظ آسمان نزدیک قرار دادیم.»[٥]

---

۱. «و ألقى فی الارض رواسی ان تمیدبکم.» (نحل/۱۵)
۲. «و الارض وضعها للانام.» (الرحمن/۱۰)
۳. و هو الذی جعل لکم الارض ذلولافا مشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه.» (ملک/۱۵)
٤. «خلق لکم ما فی الارض جمیعا.» (بقره/۲۹)
٥. «و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا.» (فصلت/۱۲)

«آیا زمین را مهد آسایش و کوهها را میخهای آن قرار ندادیم و شما را جفت جفت آفریدیم و خواب را برای شما مایه استراحت قرار دادیم و شب را پوششی کردیم و روز را برای تحصیل معاش مقدر کردیم و برفراز شما هفت آسمان محکم نهادیم و چراغی شعلهور قرار دادیم و از ابرهای متراکم و پرفشار آب فراوان فرو ریختیم تا بدان آب، دانه و گیاه و باغهای پردرخت و پیچ در پیچ ظاهر ساختیم.»[۱]

عقیده اسلامی این چنین بیان می کند که خدایی که مربی انسان است تمام این قوا را آفریده تا دوست مددکار او باشند، اما راه او در به دست آوردن این دوستی، این است که این قوا را بررسی نموده، خود را به آنها نزدیک سازد و آنها را به کمک بگیرد. اگر گاه این قوا او را آزردند،علت آن دقت نکردن و نشناختن آن ناموس و قانونی است که آنها را سیر می دهد.

با این همه، خداوند موجودات زنده و مردم را با این عالم رفیق و دوست، بدون مراقبت و عنایت دائمی وا نمی گذارد. اراده مستقیم او به تمام هستی متصل بوده، شامل فرد فرد موجودات است:

«هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر آنکه روزیش برخداست و او منزلگه دائمی و موقتی او را می داند.»[۲]

«ما انسان را آفریدیم در حالی که می دانستیم که با خود چه وسوسه ها می کند و ما از رگ گردنش به او نزدیکتریم.»[۳]

«خدای شما فرمود مرا بخوانید تا استجابت کنم.»[٤]

«و اولاد خود را از بیم فقر مکشید. ما شما و آنها را روزی می دهیم.»[٥]

و چون آن وجود واحد از یک اراده صادر گشته و مردم یک جزء از عالم وجودند که با سایر اجزاء تناسب و تعاون دارند و افراد بشر سازگار و متناسب با سایر اجزای جهان اند، راهی جز این نیست که افراد انسان بین خود نیز تناسب

---

۱. «الم نجعل الارض مهاداً. و الجبال اوتاداً. و خلقناکم ازواجا. و جعلنانومکم سباتاً و جعلنا اليل لباساً و جعلنا النهار معاشا. و بنينافوقکم سبعاً شداداً. و جعلنا سراجاً و هاجاً. و انزلنا من المعصرات مأثجّاجاً. لنخرج به، حباً و نباتاً. و جنّات الفافاً». (النّبأ/٦ـ١٦)

۲. «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها.» (هود/٦)

۳. «و لقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید.» (ق/١٦)

٤. « و قال ربکم ادعونی استجب لکم.» (غافر/٦٠)

٥. «و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم.» (انعام/١٥١)

و تعاون داشته باشند. از اینجاست که نظریه اسلام چنین بیان می شود که انسان وحدتی است که اجزائش برای جمع شدن از هم جدا می شوند و به خاطر همزیستی و تناسب، رفت و آمد می نمایند و به خاطر تعاون نهایی با هم، به راههای مختلف می روند که در نتیجه جامعه صالحی درست شود که با همان وجود واحد تعاون کاملی داشته باشد.

«ای مردم شما را از یک مرد و زن آفریدیم و اینکه شما را به قبیله ها و دسته ها تقسیم کردیم برای شناسایی هم بود.»[۱]

رشته زندگی بشر جز با کمال این تناسب و تعاون درست نخواهد شد و تحقق این تعاون، برای اصلاح بشریت لازم و ضروری است، به حدی که باید برای برگرداندن کسانی که از این طریقه بدر می روند، قدرتی را به کار بگیریم.

«کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را به قتل رسانده یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به عکس هم ببرند و یا تبعیدشان نمایند».[۲]

«و اگر دو طایفه از مؤمنین به جنگ هم برخیزند، شما میانشان اصلاح نمایید و اگر یکی بر دیگری ستم نمود با ستمگر جنگ کنید تا به حکم خدا برگردد. اگر برگشت بینشان به طور عدل اصلاح نمایید و عدالت را مراعات کنید.»[۳]

«و اگر نبود که خداوند بعضی مردم را به دفع بعضی برانگیزد، فساد زمین را فرا می گرفت.»[٤]

بنابراین، اصل و قاعده کلی تعاون، تناسب و نزدیکی به هم است و هر کس از این اصل خارج شود باید هرطور شده او را برگردانند، زیرا که راه و رسم عمومی هستی متابعت بهتر از امیال و خواسته های افراد و ملتهاست، و همکاری عمومی موافق با یگانه مقصد هستی و یگانه غرض خالق متعال است. وقتی ما انسان را به طور کلی و نیز افراد انسانی را بررسی می کنیم، انسان را دارای یک وحدت کامل می یابیم و قوای او را که در ظاهر مختلف اند یکی می بینیم. پس حساب

---

۱. «یا ایها الناس : انا خلقناکم من ذکرو انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا.» (حجرات/۱۳)
۲. «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض.» (مائده/۳۳)
۳. «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا.» (حجرات/۹)
٤. «و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض.» (بقره/۱۵۱)

انسان در این جهت همان حساب هستی است که یک قوه است و مظاهر متعددی دارد. انسانیت روزگار درازی را گذرانید در حالی که راهی به یک فکر کلی درباره قوای هستی و انسانیت نداشت. قوای روحی را از نیروهای مادی جدا می کرد و یکی را قبول و دیگری را انکار می نمود. یا وجود هر دو را می پذیرفت لیکن در حال تعارض و دشمنی بود. تعالیم خود را بر پایه تعارض اساسی بین این دو بنا می نهاد و برتری یکی را منوط به خفت و خواری دیگری می پنداشت و گمان می کرد که جز برتری یک کفه و پایین بردن کفه دیگر، راهی نیست. زیرا از نظر او در فطرت هستی و انسان تعارضی اساسی بود.

مسیحیتی که امروز در دست ماست بهترین نمونه برای چنین فکر متعارض و متناقضی درباره انسان است و در این فکر با هندوها و بعد هم با بوداییها، با مختصر اختلافی که بین آن دو است، موافق است و طبق این فکر، رهایی روح در گرو کوبیدن یا آزار دادن و یا نابودی و یا لااقل مهمل گذاردن جسم و جلوگیری از خواسته های لذت بخش اوست. این اصل بزرگ در مسیحیت تحریف شده و در دیانتهای شبیه آن، فروع زیادی در باب حیات و تمتعات زندگی و روش فرد و اجتماع در برابر آن، درباره انسان و عوامل هیجان آور و اضطراب زای او دارد.

ظهور اسلام

بین این نیروها و قدرتها، جنگ و ستیزه بر پا بود و انسان هم بین این دو مسئله تجزیه شده متحیر گردیده، راهی به حقیقت نداشت تا اسلام ظهور نمود و طرز فکر جدیدی با تناسب کامل و بدون کجی، انحراف، تعارض و عداوت عرضه داشت. اسلام آمد تا نیروها را یکی نموده، علاقه ها و هواها و راهها را به هم بیامیزد و پایه های آنها را در یک رشته گردآورد و در باب جهان و زندگی و انسان، به یک وحدت تکامل یافته اعتراف نماید. آمد که بین زمین و آسمان در نظام عالم، و در بین دین و دنیا در نظام دین، و روح و تن در نظام انسان، و عبادت و کار در نظام زندگی و... جمع نماید و همه را در یک راه به پیش ببرد که همان راه خدا و به سوی خداست.

از نظر اسلام جهان دارای وحدتی است مرکب از یک دسته دیدنیهای معلوم و یک دسته نهانیهای مجهول، و زندگی وحدتی است مرکب از یک سلسله قوای

مادی و روحی که هرگز از هم جدا نشوند، مگر اختلال و تشنجی در آنها پیدا شود. و انسان وحدتی است مرکب از خواسته ها و امیال روحی که سر به فلک دارد، و انگیزه های جسمی که به زمین چسبیده و بین این دو دسته، در طبیعت انسان هیچ جدایی نیست، زیرا بین زمین و آسمان، معلومات و ناشناخته های طبیعت دنیا و آخرت و عبادت و سیروسلوک، جدایی نیست.

از طرفی در پشت همه اینها یک قدرت ازلی و ابدی هست. همان قدرتی که نه اولی برایش معلوم است و نه آخری که به آن تعریف شود. این قدرت کمال سیطره و تسلط را برجهان و حیات و مردم دارد و آن همان قدرت خداست. فردی که می میرد می تواند به این قوه جاویدان پیوند یابد. چنان که آن قدرت در زمان حیات مورد توجه او بوده و از او در مشکلات کمک خواسته، می تواند در حالی که در محراب به نماز مشغول است و چشم به آسمان دارد بدو متصل گردد. چنان که می تواند در حالی که در زمین مشغول به امرار معاش و زندگی است با او ارتباط داشته باشد. یک فرد می تواند هم در حالی که روزه است و تن را از لذایذ دور می کند و هم در حالی که افطار می کند و از همه طیبات زندگی برخوردار می گردد، برای آخرت خود کار کند، به شرط اینکه در هر حال در قلب خود توجه به خدا داشته باشد.

زندگی دنیا با همه نماز و کار و لذت و محرومیت که در آن است دارای یک راه به جهان آخرت است که بهشت و جهنم و شکنجه و مقام رضوان در آن است. زندگی و وحدت اجزای عالم و قوای آن، وحدت بین تمام قوای زندگی، انسان و روحش، و واقعیات و خیالات آن است. این همان وحدتی است که صلح دائمی بین عالم و حیات، بین حیات و زندگانی، اجتماع و فرد، هواها و انگیزه های فرد و سرانجام بین دین و دنیا و بین زمین و آسمان، برقرار می سازد. و این سازش و صلح فقط برحسب تن و یا روح به تنهایی نیست بلکه به هر یک از روح و تن به اقتضای خود، میدان فعالیت داده شده زیرا این یک فعالیت است و هر یک را هم به خیر و شر خود متوجه می سازد. و همچنین این صلح و سازش فقط روی حساب فرد یا جماعت تنها، یا عده ای مخصوص برای عده ای دیگر و یا نسلی برای دیگری نیست بلکه هر یک از اینها به طور مساوی و عادلانه به حقوق و ضروریات خود می رسند. و بر فرد و اجتماع و یک گروه و

یک ملت و یک نسل و نسلهای متعدد، یک قانون حکومت می کند که یک هدف هم بیشتر ندارد: آزادی فعالیت فرد و اجتماع ـ بدون هیچ گونه تعارضی ـ و کوشش همه نسلها برای بر پا داشتن زندگی و تکامل آن و بدان وسیله توجه به خدا و خالق زندگی و پیدا نمودن راه...

راه توحید

اسلام دین یگانگی و وحدت بین تمام نیروهای جهان است. پس مسلماً دین توحید است: توحید خدا و توحید همه ادیان در برابر دین خدا و توحید پیغمبران در بشارت دادن به این دین یگانه از بدو پیدایش حیات [۱۱]. «مسلماً این امت شما یک امت است و من خدای شما هستم پس مرا عبادت کنید.»(۱)

اسلام دین وحدت بین عبادات و معاملات و اعتقاد و عمل، روحیات و مادیات، ارزشهای اقتصادی و معنوی، دنیا و آخرت، و زمین و آسمان است، و از همان وحدت بزرگ، قوانین و فرایض و مبانی و حدود و نظریاتش درباره سیاست و حکومت و سرمایه و توزیع سود و زیان و حقوق و وظایف پیدا می شود و سایر جزئیات و تفاصیل هم در همان اصل بزرگ مندرج است. وقتی ما این طرز فکر کلی را که در واقع نظریه اسلام درباره جهان و زندگی و انسان است فهمیدیم، مبانی اساسی آن را درباره عدالت اجتماعی در اسلام درک خواهیم نمود.

بنابراین، عدالت اجتماعی قبل از هر چیز یک عدالت انسانی عام است نه یک عدالت اقتصادی محدود، و در این صورت است که شامل تمام مظاهر زندگی و همه جوانب فعالیت در آن می شود، چنان که ادراکات و وجدانیات و حواس درونی را نیز در برمی گیرد. ارزشهای مشمول این عدالت! تنها ارزشهای اقتصادی صرف و یا به طور کلی ارزشهای مادی نیستند بلکه ترکیبی از ارزشهای معنوی و روحی و مادی هستند.

همان گاه که مسیحیتِ تحریف شده انسان را فقط از دریچه هدفهای روحی می نگرد و می خواهدِ هواهای جسمی او را به خاطر هدفهای روحی منکوب نماید و همان گاه که کمونیستها از دریچه حوایج مادی محض، به انسان می نگرند و به انسانیت بلکه به تمام عالم از نظر مادی صرف نگاه می کنند، اسلام انسان را در وحدتی می بیند که هدفهای روحی وی از هواهای جسمی آن

---

۱. «ان هذه امتکم امة واحدة و أنا ربکم فاعبدون.» (انبیاء/۹۲)

و حوایج معنویش از حوایج مادی آن جدا نیست و به جهان و حیات هم با همین نظر که هیچ گونه تعدد و تفرقه ای ندارد، می نگرد و همین مطلب، مبدأ جدایی میان کمونیسم و مسیحیت و اسلام است.

باید این مطلب نیز دانسته شود که زندگی در نظر اسلام، همه اش محبت و مودّت است و تعاون و تکامل است که اصول و روشهای آن را تبیین نموده و آن را بین مسلمانان به طور خاص، و بین همه افراد بشر به طور عام، محقق نموده است. زندگی در نظر مسیحیت نیز چنین است ولی مسیحیت بر پایه قانون روشن و کاملی استوار نیست. مقارن همین دو نظریه، نظریه کمونیسم درباره زندگی، تنازع و جنگ طبقاتی است که به پیروزی یک طبقه بر طبقه دیگر منتهی می شود و در نتیجه رؤیای بزرگ کمونیسم تحقق می یابد.

و از همین جا معلوم می شود که مسیحیت خواب و رویایی است در عالم نقش و خیال محض که از افق آسمان، به طور اشاره خود را به بشریت نشان می دهد. و اسلام همان صبر جاویدان انسانیت است که در حقیقتی مجسم گشته و در زمین زندگی می کند، و کمونیسم هم کینه بشریت است که گاهی، در میان یکی از نسلهای بشر پیدا می شود!

راه تحقق عدالت اجتماعی

اسلام در تحقق عدالت اجتماعی با دو اصل بزرگ: ١. وحدت همه جانبه متناسب و متعادل; ٢. تکامل و تضامن عمومی بین افراد و اجتماعات، پیش می رود. البته عناصر اساسی فطرت انسانی را نیز در نظر داشته و طاقت و نیروی بشری را از نظر دور ننموده است.

قرآن کریم درباره انسان می فرماید: «به یقین انسان سخت مال دوست است.»[1] و درباره دوستی مال برای خود و وابستگان خود و بخل فطری و طبیعی انسان می فرماید: «بخل به حضور نفسهای مردم خوانده شده است.»[2]

پس بخل برای همیشه در نفوس حاضر است! و در قرآن این فطرت بشری مطابق با اصول فنی و اعجاب آور ترسیم شده است: «بگو اگر شما مالک خزانه های رحمت خدای من بودید از ترس هزینه ها امساک می کردید و انسان بخیل

١. «و انه لحب الخير الشديد.» (عاديات/٨)
٢. «و أحضرت الانفس الشح.» (نساء/٢٨)

است.»[۱] این گفته قرآن هنگامی است که بیان می کند رحمت خداوند وسعت داشته و به هر چیزی می رسد، پس با این وسعت رحمت و آن امساک، منتهای بخل را در فطرت بشر ـ اگر بدون تهذیب بماند ـ روشن می نماید.

اسلام همان گاه که نظامها و حدود و مبانی و خطابات و نصیحتهای خود را پایه گذاری می نماید از مسئله حب ذات که خودخواهی فطری بشری است، غفلت نکرده و آن بخل فطری ریشه دار را نیز فراموش ننموده است، لیکن با نشان دادن راه صحیح و وضع قانون به علاج آن خودخواهی و این بخل پرداخته است. انسان را جز به قدر قدرتش تکلیفی نمی کند و در همان وقت حوایج اجتماع و مصالح آن را از نظر دور نداشته، هدفهای عالی زندگی را نیز درباره فرد و اجتماع در تمام نسلها و دوره ها منظور داشته است.

و وقتی بنا شد که طغیان طمع و امیال فردی در برابر جامعه یک ظلم اجتماعی و مخالف با عدل شمرده شود، طغیان اجتماع بر فطرت و نیروی فرد نیز ستم است. نه فقط ستم درباره این فرد بلکه درباره خود اجتماع نیز هست و نتیجه و اثر بد سرکوب فعالیت یک فرد (با سرکوبی خواسته ها و هدفهای او) تنها به محرومیت آن فرد منتهی نمی شود، بلکه اجتماع را نیز از بهره برداری از نیروی کامل خود محروم می سازد. وقتی که قانون در نیرو و کوشش فرد، متکفل حقوق اجتماع شد و برای آزادی و خواسته های فرد هم حدودی وضع نمود که جلو خودسری را بگیرد، سزاوار نیست که از حق فرد در آزادی فعالیتش در حدودی غفلت کند که نه به اجتماع و نه به خود فرد ضرر می رساند و نه با هدفهای عالی زندگی اصطکاک دارد. پس زندگی در نظر اسلام تعاون و همکاری و تکامل است نه جنگ و ستیزه و عداوت! زندگی رها ساختن نیروهای فردی و اجتماعی است نه سرکوبی و محرومیت و زندان. هر چه حرام نباشد مباح است. هر کس در فعالیت حیاتی که خدا را در آن منظور بدارد و هدفهای عالی حیات را تحقق دهد، پاداش نیکویی دارد.

وسعت میدان طرز فکر اسلام درباره زندگی و فراتر رفتن آن از ارزشهای اقتصادی محض با سایر ارزشهایی که اساس و قوام زندگی است قدرت آن را برای ایجاد توازن و تعادل در اجتماع و تحقق عدالت در تمام دایره انسانیت

---

۱. «قل لوانتم تملکون خزائن رحمهٔ ربی اذاً لا مسکتم خشیهٔ الانفاق و کان الانسان قتورا.» (اسراء/۱۰۰)

بیشتر می سازد و از آن تفسیر محدودی که کمونیسم درباره عدالت به دست می دهد رهاست. زیرا عدالت در نظر کمونیسم عبارت از مساوات در «مزد» است به طوری که جلوی تفاوت اقتصادی را بگیرد ـ گرچه در مقام عمل نمی تواند مساوات ادعایی خود را اجرا نمایند ـ لیکن در نظر اسلام عدالت عبارت از یک مساوات بزرگ انسانی است که تعادل همه ارزشها از جمله ارزش اقتصادی را در نظر دارد و این مساوات به طور دقیق با همه شرایط و مقتضیات سازش دارد. اسلام پس از این مساوات، غرایز را آزاد گذاشته که در حدودی که با هدفهای عالی زندگی معارضه نکند به کار پردازد.

و نظر به اینکه ارزشها در نظر اسلام زیاد و به هم پیوسته است، گسترش عدالت در مجموع آنها آسانتر است و از اینجاست که ناچار به اجباری نمودن مساوات اقتصادی به آن معنای کوچک و غیرمستقل، که با فطرت تصادم دارد، نیست. آن مساواتی که با طبع موهبتها و غرایز مختلف سازش ندارد و مانع ترقی استعدادهای فوق العاده بوده، آنها را با استعدادهای ضعیف یکسان می کند و مانع از به کار انداختن موهبتها و غرایز صاحبان ذوق و غریزه به نفع خود و ملت است، در نتیجه یک اجتماع، بلکه انسانیت را از نتایج این غرایز محروم می سازد.

مسلماً از مغالطه درباره اینکه استعدادهای طبیعی افراد مساوی نیستند فایده ای حاصل نمی شود، زیرا اگر ما در غرایز نهانی افراد شبهه ای داشته باشیم ـ که آن هم جای شبه نبوده و این اختلاف را در مسیر جریان زندگی مشاهده می کنیم ـ هرگز نمی توانیم در این مطلب مغالطه ای کنیم که بعضیها با استعدادهای فطری برای سلامتی و صحت و قدرت متولد می شوند، در حالی که عده ای دیگر به عکس، مستعد مرض و نقص و ضعف هستند. حال که دستگاه وجود و هستی نمی تواند(!) پس از آفرینش زندگان، آنان را همچون صنایع و آلات و ابزار در یک قالب ریخته، یک شکل سازد، ما هم راهی به تساوی این استعدادها و غرایز نداریم.

انکار اختلاف استعدادهای جسمی و فکری و روحی کاملا بی پایه است و لایق جواب و رد نیست. بنابراین باید روی استعدادهای گوناگون حساب نمود و فرصتی به دستشان داد که عالیترین نتایج خود را بدهند، آن گاه آنچه از این نتایج به درد اجتماع می خورد به دست آوریم نه اینکه راه را بر این استعدادها ببندیم و

با برقراری تساوی بین آنها و استعدادهای ضعیف، به آنها ستم کنیم و مانع فعالیت و رشد و تکاملشان شده، شیرازه آنها را بگسلیم.

اسلام هماهنگی امکانات و عدالت عمومی را به عنوان منبع اصلی فعالیت مقرر داشته و ضمناً راه را برای تفوق بر یکدیگر با کار و کوشش باز گذاشته است. چنان که برای سنجش، ارزشهای دیگری غیر از ارزشهای اقتصادی به کار برده است:

«حتمی است که گرامیترین شما در برابر خداوند پرهیزکارترین شماست.»[۱]

«خداوند، مؤمنین و دانشمندان را به درجاتی بالا می برد.»[۲]

«مال و پسران زینت زندگی دنیایند و باقیمانده های شایسته از نظر ثواب و آرزو، نزد خدایت بهتر است.»[۳]

بخوبی روشن می شود که ارزشهای دیگری غیر از ارزشهای اقتصادیِ محض وجود دارد که اسلام روی آنها حساب کرده و آن گاه که اموال مردم رویَ وسایل معقولی که بر پایه کار و یا موهبت خدایی و نه وسایل منکری که در اسلام حرام است (و در فصل نظام اقتصادی اسلام می آید) اختلاف پیدا می کند، از آن ارزشها استفاده نموده، آنها راوسیله ای برای تعادل اجتماع قرار می دهد.

بنابراین اسلام مساوات غیر منطقی در مال را قانونی نمی داند، زیرا تحصیل مال تابع استعدادهای مختلفی است و عدل مطلق اقتضا می کند که روزیهای مردم مختلف باشد و گروهی برتر از گروه دیگر باشند. البته اسلام با تحقق عدالت انسانی و مهیا نمودن شرایط و امکانات مساوی برای همه، تأثیر موقعیت پایین خانواده و طرز نشو و نما و ریشه و نژاد و دیگر قیودی را که مانع پیشرفت و کوشش فردی است به حداقل می رساند. و با دخالت دادن ارزشهای دیگری در محاسبه خود و آزاد کردن وجدان بشری از فشار ارزشهای اقتصادی محض و نهادن آن ارزشها در محل حقیقی و معقول خود، و خلاصه نکردن همه ارزشها معنوی در ارزشهای اقتصادی (مثل بعضی از اجتماعات بشری که ارزشهای

---

۱. «ان اکرمکم عندالله اتقاکم.» (حجرات/۱۳)

۲. «یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتواالعلم درجات.» (مجادله/۱۱)

۳. «المال و البنون زینهٔ الحیوهٔ الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر املا.» (کهف/٤٦)

معنوی را درک نکرده و یا از اهمیتش کاسته اند) میان ارزشها ایجاد تعادل می کند.

اسلام افراط در ارزشهای مالی را طرد می کند و هرگز نمی پذیرد که برای مال این همه ارزش قائل شوند و زندگی را در لقمه نانی و شهوت جسمی و مقداری پول مستهلک نمایند. در عین حال لازم می داند که هر فردی به قدر کفایت ـ و احیاناً زیاده بر مقدار کفایت ـ داشته باشد که در فساد تنگدستی واقع نشود و تنعم زیاده بر اندازه را که به طغیان بکشد، حرام می داند. اجتماع را طبقه بندی می کند و برای فقرا در اموال مردم حقوقی قرار می دهد که هم حاجت آنان را جواب گوید و هم اجتماع را به طرف سعادت و نیکبختی سوق دهد و ضامن تعادل و همکاری و ترقی گردد. بدین گونه تمام جوانب حیات را لحاظ نموده و هیچ قسمت آن را چه مادی و چه روحی، دینی و دنیوی از نظر دور نداشته است تا همه این جوانب مختلف ذوب شده، به صورت یک وحدت بهم آمیخته درآید به طوری که نتوان ماده ای از مواد امتزاجی و قابل ترکیب آن را بی توجه گذارد تا وحدت آن با وحدت جهان بزرگ و زندگی انسان در یک رشته درآمده و با آن متحد گردد.

۳

پایه های عدالت اجتماعی در اسلام

اسلام، این عدالت اجتماعی را که اجمالا از آن پرده برداشتیم بر پایه های استوار و ثابتی بنا می نهد و برای رسیدن به هدفهای آن، وسایل معینی را بیان می کند و آن را به صورت یک قضیه مشکل و یا دعوتی مجمل وا نمی گذارد. زیرا اسلام طبعاً یک دین و عمل و اجرا در واقعیات زندگی است نه دین دعوت و ارشاد محض در عالم خیال و تصور!

اجمالا دیدیم که اسلام درباره جهان و زندگی و انسان طرز فکری اساسی دارد و فهمیدیم که مسئله «عدالت اجتماعی» تحت تأثیر آن طرز فکر اساسی بوده و در چارچوب وسیع آن قرار می گیرد. باز دیدیم که طرز فکر اسلام درباره حیات انسانی، باعث می شود که عدالت اجتماعی به صورت یک عدالت انسانی درآید و فقط به مادیات و اقتصاد بسنده نگردد. همچنین دیدیم که در این زندگی، هم ارزشهای مادی و هم معنوی هر دو متحدند و جدایی بین آثار متحد آن دو امکان پذیر نیست و انسان وحدتی است که اجزای آن در واقع معاون و همکار یکدیگرند، نه دسته های متعارض و بدون ارتباط!.

ممکن است تصور شود که واقعیت با این طرز فکر اساسی اسلام مخالفت دارد، بنابراین لازم است نخست واقع مطلب را بشناسیم که چیست؟ مسئله اسلام مسئله یک فرد یا یک ملت و یا نسلی بخصوص نیست، چرا که این یک واقعیت کوچک و محدود و موقتی است که فهم و ادراک افراد کوتاه فکر در آن محدود است، همانها که دید خود را نه تنها از نگریستن به حیاتی بزرگتر و همگانی و حیات بزرگ بشری، بلکه از حیات عمومی سرتاسر جهان باز می دارند. ولی

اسلام نظر خود را به همه افقها گسترش می دهد و برای تمام مصالح حساب باز می کند و هدفش تحقق غرضی است که تمام انسانیت را، از اول تا آخر، شامل شود و چه بسا که در یک قلمرو محدود و کوچک، تعارض باشد ولی در قلمرو وسیع و بزرگ تعارض نیست! که این همان حوزه انسانیت به طور عام است، نه حوزه خاص یک فرد و یک ملت و یک نسل.

این نظریه کلی درباره عدالت اجتماعی که هدفهای بلندی دارد، همان است که بعداً نظامهای اسلامی چندی را برای ما روشن می کند که اگر آنها از هم جدا گردد و در جامعه ای به حساب یک فرد و در ملتی بزرگ به حساب یک گروه و در نسلی سترگ به حساب ملتی و یا در نسلهای زیادی به حساب نسلی بخصوص در نظر گرفته شود، درست مفهوم نمی گردد. و آن همان است که قوانین مالکیت فردی، ارث، زکات، فرایض، سهام ترکه ، قوانین مبانی حکومت، معاملات و قوانین دیگر اسلامی را که همه افراد و اجتماعات و ملل و نسلها را شامل است، برای ما تفسیر می کند.

ما در اینجا درصدد بحث در هیچ یک از اینها نیستیم، بلکه به اینها فقط در حد مبانی وسیعی نظر می افکنیم که اسلام عدالت اجتماعی را در حدود فکر وسیع خود بر آنها بنا نهاده و بزودی از طبع عدالت اجتماعی اسلامی، این مطلب را درک خواهیم کرد که اسلام به یگانگی و اتحاد روح و تن در فرد و مادیات و معنویات در زندگی نظر دارد. چنان که وحدت اهداف فرد و اجتماع و وحدت مصالح جمعیتهای مختلف را در یک ملت بزرگ و وحدت هدف تمام ملل انسانی، و یگانگی و اتصال نسلهای پی درپی را با اختلاف مصالح نزدیک و دور در نظر داشته است. و این پایه هایی که اسلام عدالت اجتماعی را بر آنها استوار ساخته عبارت اند از: ۱. آزادی و حرّیت همه جانبه وجدان; ۲. مساوات کامل انسانیت; ۳. تکامل و همکاری محکم اجتماعی.

ما برای هر یک از این اصول، جملاتی را که از حقیقت و هدف آن پرده بردارد، ذکر می کنیم:

حرّیت وجدان یا آزادی درونی

عدالت اجتماعی کامل مادامی که مستند به یک تشخیص باطنی درباره استحقاق فرد و احتیاج اجتماع نبوده و با این اعتقاد که باید منجر به یک هدف عالی

انسانیت شود همراه نباشد و همچنین در صورتی که مستند به یک واقعیت مادی نگردد که فرد را برای عمل به آن و دفاع از آن کمک نماید، هرگز تحقق نیافته و ضمانتی برای اجرا و دوام آن نیست.

هیچ فردی پیش از اینکه استعداد درک و قدرت برقراری چنین عدالتی را در خارج داشته باشد مؤظف بدان نخواهد بود و محیط قانونگذاری بر او تحمیلی نمی کند. اجتماع نیز هیچ قانونی را جز با عقیده ای که از درون مؤید آن باشد و امکانات عملی که از برون آن را تأیید نماید، حفظ نخواهد نمود. این است آنچه اسلام در خطابات و قوانینش بدان عنایت و توجه دارد.

مسیحیت تصور می کند که مقید نبودن و آزادی روح از لذات و شهوات زندگی و توجه به ملکوت خداوند در آسمان و کوچک شمردن زندگی دنیا، ضامن آزادی و سعادت انسان است. این مطلب تا حدی درست است ولی تمام حقیقت نیست. زیرا که خواسته ها و ضروریات زندگی برای همیشه مغلوب نمانده و بشر در بسیاری مواقع ناچار است در برابر فشار آن سر فرود آورد. وانگهی سرکوبی خواسته های زندگی همیشه کار پسندیده ای نیست. خداوندی که حیات را آفریده، آن را بیهوده و عبث خلق ننموده است. آن را نیافریده که بشر را معطل و مهمل گذارد و یا مانع راهش شود. این خوب است که انسان بر شهوات و خواسته های نفس غلبه نماید، ولی صحیح نیست که با این نظر اصل زندگی را مهمل گذارد!

پس اگر راهی باشد که در آن هم قوای نهانی بشر آزاد گردد و هم بر شهوات غالب آمده، در برابر آنها خضوع نکند، همان راه سالم و مستحکم است. هدف اسلام نیز همان است که ضروریات تن و هدفهای روح را در نظامی واحد جمع نموده و ضامن آزادی روح از طریق تعالی درک باطنی شده، از هیچ یک از آن دو غفلت نورزد.

کمونیسم این عقیده را پذیرفته که فقط آزادی از نظر اقتصاد ضامن آزادی و رهایی وجدان و روح است. فشار اقتصادی بر فرد باعث می شود که گاه از عدالت و مساواتی که تحت تکفل قوانین نظری است منحرف شود.

این هم حرف خوبی است، ولی حقیقت کامل باز غیر از این است; آزادی از نظر اقتصاد بتنهایی ضامن بقای فرد در اجتماع نیست مگر اینکه به انضمام آزادی و

رهایی روح از باطن باشد. حرّیت و رهایی حتماً باید از درون فرد تأمین شود وگرنه فرد در معرض فشارهای دیگری است; فشار احتیاجات و خواسته های نفسانی که قوانین بتنهایی نمی توانند با آنها مقابله نمایند. آن فردی که استعدادهای طبیعی او قدرت همراهی با دیگران را در به دست آوردن نتیجه و معلومات و نظریات و... ندارد، ناچار است دست از حرص بر مساواتی که تحت ضمانت قانون است بردارد، زیرا خود وجداناً می داند که از دیگران کمتر است، گرچه در مقام افتخار و لجاجت برآید. آن فردی که دارای استعدادهای فوق العاده و نتایج بسیاری است هم ناچار است قانون مساوات مطلق را زیر پا گذارد و اگر قدرت چنین کاری را پیدا نکرد دائماً در رنج و عذاب خواهد بود. بنابراین یا تمرد و طغیان می کند و یا هوشش خموش و استعدادهایش خمود می گردد و آثار وجودیش نقصان می یابد. اما اگر مساوات مستند به یک آزادی ریشه دار روحی باشد ـ چنان که مستند به قانونگذاری و قوه مجریه است ـ مردم قوی و ضعیف همگی بهتر احساس مساوات می کنند. در شخص ضعیف همت بلندی ایجاد می شود و در قوی تواضع و در باطن هر دو هم اعتقاد به خدا محکم می شود و از آن نیرو می گیرند. در ایجاد وحدت و همکاری مردم و اجتماع، بلکه انسانیت نیز مطلب همین طور است.

اسلام نیز آن گاه که به روح بشر آزادی کامل و همه جانبه ای داده و در عین حال حوایج تن و ضروریات زندگی را به حکم قانون و دل به طور مساوی ضمانت نموده، به همین هدف نظر داشته است.

*

اسلام آزادی روح و وجدان بشری را از حرّیت عبادت و پرستش و خضوع برای دیگران ـ جز خدا ـ شروع نمود. هیچ کس تحت تسلط دیگری جز خدا نیست و کسی جز خدا نمی میراند و زنده نمی گرداند و کسی جز او مالک سود و زیان او نخواهد بود. در آسمان و زمین کسی جز خدا بدو روزی نمی رساند و بین او و خدا هیچ گونه واسطه و شفیعی نیست (در عبادت، خدا را بدون هیچ واسطه ای در نظر می گیرد) و فقط خداست که بر هر چیزی قادر است و همه بندگان اویند

که هیچ یک مالک چیزی نیستند: «بگو اوست خدای یکتا، خدایی که ملجأ همه است نه زاده و نه زاییده شده و همانندی ندارد.»[۱]

وقتی خدا یکی شد، عبادت هم یکی می شود و همه متوجه او می گردند. برای غیر او عبادتی نیست و بعضی بعض دگر را به جای خداوند ارباب خود قرار نمی دهند و هیچ یک بر دیگری فضیلتی جز به عمل و تقوی ندارند: «بگو ای اهل کتاب ــ یهود و نصاری ــ بیایید کلمه ای را که میان ما و شماست بپذیرید که جز خدا را نپرستیم و کسی را با او شریک نکنیم و بعضی از ما دیگری را به خدایی نگیرد.»[۲]

اسلام روی این معنی پافشاری کرده و قرآن در بسیاری از موارد مناسب بر آن تکیه کرده است و چون انبیا در معرض آن بودند که مردم مقداری از عبادت خود را ــ یا آنچه در معنی چون عبادت است ــ به آنها متوجه سازند، اسلام در نظر گرفت که روح بشر را از این ورطه به طور کامل آزاد سازد و رهایی دهد. درباره پیغمبر خود محمد (ص) می فرماید:

«محمد جز پیغمبری نیست که پیش از او پیغمبرانی گذشته اند. پس اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به قهقرا برمی گردید؟»[۳]

و با همین پیغمبر (ص) با کمال صراحت می گوید: «تو را در این کارها دستی نیست، اگر بخواهد از آنان درگذرد و اگر بخواهد عذاب فرماید.»[٤]

چنان که درجایی دیگر با بیانی تهدیدآمیز به او می فرماید: «اگر ما تو را ثابت نکرده بودیم نزدیک بود که به آنان ــ مشرکین ــ اندک تمایلی یابی و در آن صورت ترا عذاب دو برابر دنیا و آخرت می نمودیم و آن گاه برای خود در برابر ما یاوری نمی یافتی.»[٥] و به او امر می کند که مرام خود را با صدای رسا اعلام دارد: «بگو: من فقط خدایم را می خوانم و شریکی برایش قرار نمی دهم. بگو من مالک هیچ سود و زیانی برای شما نیستم. بگو اگر خدا بر من قهر کند هرگز

۱. «قل هوالله احد، الله الصمد، لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفواً احد.» (توحید)

۲. «قل یا اهل الکتاب تعالوالی کلمة سواء بینناوبینکم ان لانعبدالاالله و لا نشرک به شیئاً و لا یتخذ بعضاً ارباباً من دون الله.» (آل عمران/٦٤)

۳. «و ما محمدالارسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم.» (آل عمران/١٤٤)

٤. «لیس لک من الامر شیء اوتیوب علیهم اویغدبهم.» (آل عمران/١٢٨)

٥. «ولولا ان ثبتناک لقدکدت ترکن الیهم شیئاً قلیلا اذا لاذقتاک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لاتجد لک علینا نصیرا.» (اسراء/٧٤ و ٧٥)

کسی مرا از قهر خدا در پناه نخواهد گرفت و هرگز هیچ گریز گاهی نخواهم یافت.»[۱]

قصه کسانی که عیسی را خدای خود قرار داده بودند بیان می کند و آنان را به کفر و نادانی سرزنش می کند: «کافر شدند آنها که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است. بگو: اگر بخواهد مسیح پسر مریم و مادرش و هر که را در زمین است هلاک کند، چه کسی در برابر وی اختیاری دارد؟»[۲]

جای دیگر درباره مسیح می فرماید: «او نیست جز بنده ای که بر او نعمت دادیم و او را مقتدای بنی اسرائیل نمودیم.»[۳]

و نیز موقفی از مواقف قیامت را ذکر می کند که در آن عیسی بن مریم را درباره گمان مردم به خدایی او استنطاق می کند و با طرز محکم و لحن شدید عیسی را از این گمان مردم که در آن دخالتی نداشت تبرئه می نماید: «و وقتی خداوند گفت: ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به جای خداوند و خدا بگیرید؟ او گفت: تو منزهی بر من نیست که آنچه حق من نیست بگویم، اگر گفته ام تو به آن دانایی، هر چه در خاطر من هست تو می دانی و هر چه در توست من نمی دانم، حتمی است که تو دانای تمام نهانیها هستی، من به آنها چیزی جز آنچه تو امر کرده بودی نگفتم که خداوند را که خدای من و شماست عبادت کنید و تا من درمیانشان بودم گواه بر آنان بودم و چون مرا میرانیدی تو خود مراقب آنان بودی و تو بر هر چیزی گواهی اگر عذابشان کنی بندگان تواند و اگر ببخشی، خود عزیزی و حکیمی.»[٤]

قرآن همچنین در تثبیت و استحکام و روشن نمودن این عقیده پیش می رود تا به جایی می رسد که روح بشر را از هر گونه شرک در باب الوهیت و قداست که

---

۱. «قل انما ادعوا ربی و لا اشرک به احداً. قل انی لا املک لکم ضراو لارشدا. قل انی لن یجیرنی من الله احد و لن احد من دونه ملتحداً.» (جن/۲۰ـ۲۲)

۲. «لقد کفرالذین قالوا ان الله هوالمسیح ابن مریم. قل: فمن یملک من الله شیئاً ان اراد ان یهلک المسیح ابن مریم و امه و من فی الارض جمعیا.» (مائده/۱۷)

۳. «ان هوالا عبد انعمنا علیه و جعلناه مثلا لبنی اسرائیل.» (زخرف/۵۹)

٤. «و اذقال الله یا عیسی بن مریم إَنت قلت للناس أُتخذونی امّی الهین من دون الله قال سبحانک مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق ان کنت قلته، فقد علمته، تعلم مافی نفسی و لااعلم مافی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم الاّ ما امرتنی به ان اعبدواالله ربّی و ربّکم و کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم فلّما توفیتنی کنت انت الرّقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید. ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفرلهم فانک انت العزیز الحکیم.» (مائده/۱۱٦ـ ۱۱۸)

باعث فشار بر شخص می گردد و او را در برابر مخلوقی از بندگان خدا خاضع می کند رهایی می بخشد. هر مخلوقی، گرچه پیغمبر باشد، در نهایت بنده ای از بندگان خداوند است نه خدا و معبود! و وقتی خداوند ذاتاً هیچ گونه تفاوتی بین بندگانش نمی گذارد، واسطه های بین خدا و بندگانش نیز از بین می روند و مسئله کاهن و هر واسطه دیگری ابداً مطرح نیست. هر کس بدون واسطه می تواند به خالق خود مرتبط گردد و شخصیت ناچیز خود را به قوه ازلی و ابدی مرتبط گرداند و قدرت و شجاعت و عزت بطلبد و رحمت و عنایت و مهربانی او را بچشد، آن گاه ایمان و تقوایش محکمتر می گردد. اسلام اصرار زیادی بر تقویت این ارتباط دارد. افراد را متوجه می کند که آنها می توانند در تمام دقایق شب و روز از آن قوه بزرگ استعانت جویند: «خداوند نسبت به بندگان خود لطف دارد.»[۱]

«و چون بندگانم درباره من از تو سؤال کنند (بگو) من نزدیکم، هر که مرا بخواند دعوتش را اجابت کنم. پس باید دعوت مرا اجابت کنند و به من ایمان بیاورند که رشد خویش دریابند.»[۲]

«از رحمت خدا مأیوس نباشید که از رحمت خدا جز کافران کسی مأیوس نخواهد شد.»[۳]

«بگو: ای بندگان من که اسراف بر خود نموده اید، از رحمت خدا مأیوس نباشید که خداوند همه گناهان را می آمرزد.»[٤]

اسلام پنج نماز در اوقات منظمی قرار داد که بنده هر روز در برابر خدای خود می ایستد و مخلوق با خالق خود مرتبط می گردد و این سوای آن دعاها و توجهاتی است که به دلخواه خود به درگاه خداوند تقدیم می کند. و البته غرض از نماز و دعا فقط الفاظ و حرکاتی معین نیست بلکه منظور آن است که توجه کامل قلب و فکر و تن در وقت واحد و معینی به طرف خداوند باشد و این

---

۱. «الله لطیف بعباده.» (شوری/۱۹)
۲. «و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذ ادعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون.» (بقره/۱۸٦)
۳. «ولا تأیئسوا من روح الله انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون.» (یوسف/۸۷)
٤. «قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم: لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفرالذنوب جمعیاً.» (زمر/۵۳)

همان فکر کلی اسلام درباره وحدت تکوینی انسان و وحدت الوهیت خداوند است.

«پس وای بر آن نمازگزارانی که از نماز خود غافل اند.»[١]

زندگی به دست خداست

وقتی روح از احساس بندگی و خضوع در برابر بنده ای از بندگان خدا آزاد شد و پر از ادراک به این مطلب شد که او به خداوند مرتبط است، دیگر در برابر حس ترس در مورد زندگی و روزی و مقام و... متأثر و ناراحت نمی شود و هرگز به زانو درنمی آید. این حس پلیدی است که از توجه فرد به خود، پیدا می شود و گاهی او را به پذیرش مذلت و دست کشیدن از عزت و بسیاری از حقوق خود می کشاند. اسلام از شدت علاقه ای که به تحقق عزت نفس و بزرگ منشی مردم دارد و می خواهد حق دوستی و عدالت پروری را در روحیه آنان گسترش دهد و بدین وسیله علاوه بر قانون، ضامن عدالت اجتماعی عام و متعادل باشد، عنایت مخصوصی به مقاومت در برابر حس ترس بر زندگی و روزی و مقام دارد. اسلام مکرراً تلقین می کند که زندگی به دست خداست و هیچ مخلوقی نمی تواند یک ساعت و یا کمتر از آن، از حیات دیگری کم کند. بلکه حتی قدرت ندارد یک نفس از نفسهای او را قطع نماید، چنان که خود بنده نیز نمی تواند مختصر خدشه و زیانی به حیات خود برساند: «هیچ کس جز به اذن خدا نخواهد مرد، که این سرنوشتی زماندار است.»[٢]

«بگو جز آنچه خدا برایمان مقرر کرده نخواهد رسید، اوست مولای ما.»[٣]

«هر امتی را مدتی است و چون مدتشان به سر رسد نه ساعتی پس آیند و نه جلو روند.»[٤]

بنابراین نه ترسی است و نه ترسنده ای! و زندگی و سود و زیان تنها به دست خداست: «بگو آیا غیرخدایی را که خالق زمین و آسمانهاست مولای خود قرار دهم و او می خوراند و خورانده نشود.»[٥]

---

١. «فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون.» (ماعون/٤ و ٥)
٢. «و ما کان لنفس أن تموت الا باذن الله، کتاباً مؤجلا.» (آل عمران/١٤٥)
٣. «قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا، هو مولانا.» (توبه/١٥)
٤. «لکل امهٔ اجل اذاجاءَ اجلهم فلایستأخرون ساعهٔ و لایستقدمُونَ.» (یونس/٤٩)
٥. «قل: اغیرالله اتخذو لیافاطرالسموات و الارض و هو یطعم.» (انعام/١٤)

«خداوند روزی را برای هر که خواهد گشایش دهد و یا تنگ گیرد.»[۱]
«چه بسیار جانورانی که روزی خویش متحمل نتوانند شد، خدا آنها و شما را روزی می دهد.»[۲]
«بگو شما را از آسمان و زمین روزی می دهد چه کسی مالک گوش و چشمها است؟ چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می آورد و تدبیر امور می کند؟ بزودی خواهند گفت خدا.»[۳]
«ای مردم نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آیا جز خدا خالقی هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ خدایی جز اونیست، پس کجا می روید.»[٤]
«فرزندان خود را از بیم فقرنکشید، ما شما وآنان را روزی خواهیم داد.»[۵]
«و اگر از فقر می ترسید بزودی خدا شما را از فضل خود اگر بخواهد بی نیاز می سازد.»[٦]
قرآن چنین مقرر می دارد که ترس از فقر یکی از الهامات شیطانی است که روح را ضعیف نموده، از اطمینان در راه خدا و خیرات باز می دارد: «شیطان به شما وعده فقر می دهد و شما را به فحشا امر می نماید و خداوند به شما وعده آمرزش و نعمت می دهد و خدا گشایش دهنده و داناست.»[۷]
بنابراین ممکن نیست که طلب روزی، مردم را ذلیل کند زیرا روزی آنان به دست خداست ـ و فقط هم به دست خداست. هیچ یک از این بندگان ضعیف او قدرت ندارند که روزی انسانی را قطع نمایند یا او را در مضیقه اندازند. البته این گفته، اسباب و وسایل ظاهری را نفی نمی کند بلکه از این جهت که همه اسباب و عوامل را تحت قهاریت اراده ای برتر می داند و راه رزق و زندگی و غیره را منحصر به راه معینی نمی داند تقویتی برای قلب و تشجیعی درونی است که باعث می شود شخص محتاجی که به دنبال روزی است در مقابل کسی که گمان

---

۱. «الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر.» (رعد/٢٦)
۲. «و کأی من دابةٔ لا تحمل رزقها، الله یرزقها و ایاکم.» (عنکبوت/٦٠)
۳. «قل من یرزقکم من السماء و الارض؟ ام من علیک السمع و الابصار؟ و من یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی؟ و من یدبرالامر؟ فسیقولون الله.» (یونس/٣١)
٤. «یا ایهاالناس اذکر و انعمةٔ الله علیکم، هل من خالق غیرالله یرزقکم من السماء و الارض؟ لا اله الاهو فانی تؤفکون.» (فاطر/٣)
۵. «ولاتقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم.» (انعام/١٥١)
٦. «و ان خفتم عیلةٔ فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء.» (توبه/٢٨)
۷. «الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرةٔ منه و فضلا و الله واسع علیم.» (بقره/٢٦٨)

می رود روزیش به دست اوست با تمام قدرت و شجاعت ظاهر شود و حس ترس، او را از مطالبه حق خود و از حفظ عزت نفس باز نمی دارد و حاضر نمی شود که به خاطر حفظ روزی خود از روی ترس، اجرت واقعی خود و در نتیجه عزت نفس خود را از دست بدهد. و به همین ترتیب باید مبانی و خطابات قرآن و اسلام را درک کنیم. این همان فهمی است که با روش فکری اسلام در خطابات و قوانینش سازش دارد.

ترس برجاه و مقام نیز مساوی با ترس از مرگ، فقر و تنگدستی است و اسلام اصرار دارد که بشر را از این ترس نیز آزاد نماید. هیچ مخلوقی در این باره نسبت به دیگری اختیاری ندارد: «بگو ای خدای صاحب ملک، به هر که خواهی ملک می دهی و از هر که خواهی می ستانی و هر که را خواهی عزت می دهی و هر که را خواهی ذلیل می گردانی تو بر هر چیز قدرت داری.»(١)

«بگو اگر می دانید چه کسی است که فرمانروایی همه چیز به دست اوست و او پناه می دهد و بر ضد او پناهی داده نمی شود؟ بزودی خواهد گفت: خدا. بگو پس فریب کجا را می خورید؟»(٢)

«اگر خدا شما را یاری کند هیچ کس بر شما چیره شدنی نیست و اگر شما را به حال خود واگذارد کیست که پس از وی شما را نصرت دهد؟»(٣)

«هر که عزت خواهد بداند که عزت یکسره از آن خداست.»(٤)

«عزت یکسره از آن خدا و رسول او و مؤمنین است.»(٥)

پس از این جهت هم ترسی نیست. قدرت تنها از آن خدا و عزت یکسره از اوست. «اوست مقتدر و بالادست بندگان خویش و با حکمت و اطلاع است.»(٦)

بندگی ارزشهای اجتماعی

ولی گاه جان بشر از ناحیه بندگی خالص و عبودیت در برابر ترس بر زندگی یا روزی یا مقام رهایی می یابد ولی دچار بندگی ارزشهای اجتماعی مثل ثروت و

---

١. «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر; انک علی کل شیء قدیر.» (آل عمران/٢٦)

٢. «قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر و لایجار علیه ان کنتم تعلمون سیقولون لله قل: فانی تسحرون.» (مؤمنون/٨٨ و ٨٩)

٣. «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذالذی ینصرکم من بعده.» (آل عمران/١٦٠)

٤. «من کان یرید العزة فلله العزة جمیعاً.» (فاطر/١٠)

٥. ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین.» (منافقون/٨)

٦. «ان اکرمکم عندالله اتقاکم.» (حجرات/١٣)

جاه و حسب و نسب می گردد، گرچه هیچ سود و زیانی هم از جهت آن نرسد. چون روح فهمید که واقعاً در برابر یکی از این ارزشها بنده شده و گیر افتاده دیگر نمی تواند آزادی کامل خود را حفظ کند. او در خود هیچ گونه مساواتی با دارندگان آن ارزشها حس نمی کند ودایماً خویشتن را تحقیر می کند و در برابر دارندگان مال و مقام حقیر می شمارد.

اینجا هم اسلام حساب همه این ارزشها را رسیده و آنها را در محل حقیقی خود بدون کم و زیاد می نهد، و ارزشهای حقیقی را به مسائل واقعی و ذاتی که در زوایای روح فرد بوده و یا در اعمالش هویدا می گردد، ارجاع می دهد. آنها هم در شرایط و محدوده ای خاص ارزش دارند، لیکن ارزش اصلی در مسائل اصلی دیگری است و با این حساب، تأثیر آن ارزشهای مادی کم و ناچیز می شود. این هم ـ در کنار ضمانتهای اجرایی و قانونی که در کفالت اسلامی منظور است ـ وسیله ای است برای آزادی و رهایی کامل روح. «گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.»[۱] و پیداست که گرامی و محترم نزد خدا همان گرامی و محترم واقعی و حقیقی است.

«گفتند: ما ثروت و فرزند بیشتر داشته و معذب نخواهیم بود. بگو: خدای من برای هر کس که بخواهد در روزی گشایش دهد و یا تنگ می گیرد لیکن بیشتر مردم نمی دانند. ثروت و فرزندان شما نه چنان اند که شما را نزد خدا مقرب کنند جز آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند که اینان در برابر اعمالشان دو چندان پاداش داشته و در غرفه ها(ی بهشت) ایمن اند.»[۲]

اموال و اولاد بیشتر...! اینکه حامل ارزشی نیست که باعث تمایز و برتریشان گردد (جز آنکه ایمان آورد و عمل شایسته کند). پس ایمان که ارزشی است مکنون در دل و کار صالح و شایسته که ارزش بارزی در زندگی است، تنها ارزشهایی هستند که کمال اهمیت و اعتبار را دارند. در عین حال اسلام از ارزش مال و اولاد چشم پوشی نمی کند. «مال و فرزند، زینت زندگانی دنیاست.»[۳] آری

---

۱. «ان اکرمکم عندالله اتقاکم.» (حجرات/۱۳)

۲.«و قالوا: نحن اکثر اموالا و اولاداً و ما نحن بمعذبین قل: ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لایعلمون. و ما اموالکم و لا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی الا من آمن و عمل صالحاً فاولئک لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فی الغرفات آمنون.» (سبأ/ ۳۵ـ۳۷)

۳. «المال و البنون، زینة الحیوة الدنیا.» (کهف/٤٦)

زینت است ولی از آن ارزشهای حیاتی که بتواند مرتبه کسی را بالا یا پایین ببرد نیست: «و شایسته های باقی و بادوام ـ باقیات صالحات ـ نزد خدایت از نظر پاداش و آرزو بهتر است.»[۱]

قرآن برای ارزشهای مادی و معنوی مثالی از روح و روان دو نفر زده و جای شکی برای برتری یکی بر دیگری نگذاشته است، آن گاه که صورتی روشن و گویا برای روح با ایمان و واقعیت ارزشهای آن ترسیم نموده، می گوید: «و برایشان مثل دو مردی را بزن که برای یکی، دو باغ انگور قرار دادیم. و درختان خرما محیط به آنها ساختیم و بین آن دو باغ هم مزرعه ای قرار دادیم این دو باغ میوه خویش داده و به هیچوجه از ثمر خود کم نگذاشتند و میان باغها نهری شکافتیم. او میوه ها داشت. به رفیق خود که با او گفتگو می نمود گفت: من به مال از تو بیشتر و به نفرات از تو نیرومندترم. و آن مرد بر خویشتن ستم کرده، به باغ خود شد و گفت: گمان ندارم که هرگز این نابود شود و گمان ندارم که رستاخیز شود و اگر هم به سوی پروردگارم برند حتماً بهتر از این سرانجام خواهم یافت. رفیقش که با او گفتگو می نمود گفت: مگر به آنکه ترا از خاک و آن گاه از نطفه آفریده و آن گاه به صورت مردی بپرداخت کافر شده ای؟ ولی من، خدای یکتا پروردگارم است و هیچ کس را با پروردگارم شریک نمی کنم. چرا وقتی به باغت درآمدی نگفتی: هر چه خدا خواهد همان است که قوه ای جز او نیست؟ اگر مرا می بینی که به مال و فرزند از تو کمترم، باشد که پروردگار مرا بهتر از باغ تو دهد. شاید از آسمان صاعقه ها بر آن باغ فرستد که زمینی بایر گردد یا آب آن به اعماق زمین فرو رود که جستن آن نتوانی. میوه های او نابود شد. دو دست خود را به حسرت مالی که در آن خرج کرده بود و اکنون سرنگون شده، زیرورو می کرد و می گفت ای کاش کسی را شریک خدای خود نمی گرفتم. او گروهی که یاریش کنند نداشت و خود هم یاری خود نتوانست.»[۲]

---

۱. «و الباقیات الصالحات خیرعندربک ثواباً و خیر املا.»

۲. «و اضرب لهم مثلا رجلین جعلنا لاحدهما جنّتین من اعناب و حففناهما بنخل و جعلنا بینهما زرعاً. کلتا الجنتین ءاتت أکلها و لم تظلم منه شیئاً و فجّرنا خلالها نهرا. و کان له ثمر فقال لصاحبه و هو یحاوره انا اکثر منک مالا و اعّزنفرا و دخل جنّته و هو ظالم لنفسه قال ما اظنّ ان تبید هذه ابدا و ما اظنّ السّاعهٔ قائمهٔ و لئن رُددت الی ربی لاجدن خیراً منها منقلبا قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذّی خلقک من تراب ثم من نطفهٔ ثم سَوّئک رجلا. لکنا هوالله ربیّ و لا. اشرک بربّی احداً. و لولا اذ دخلت جَنَتک قلت ماشاءالله لا قوّهٔ الاّ بالله ان ترن انا اقّل منک

قرآن این چنین، اهمیت دادن مؤمن به ایمان خود و خوار شمردن آن ارزشهایی که رفیق هم صحبتش آنها را مهم می شمرد، هویدا می سازد. نکته جالب اینکه رفیقش که باغ خود را بزرگ می داشت اظهار شرک به خدا ننموده بود لیکن قرآن او را مشرک شمرده، او را در کمال اعتراف به شرک خود نشان داده است. این از آن جهت است که او یک ارزش مادی محض را به شراکت در تأثیر گرفت و در باطن خویش برایش آن همه اعتبار قایل شد. و مؤمن واقعی هیچ چیز را شریک خدا نمی گیرد.

و در داستان قارون دو نقش و تصویر روحی را در برابر فتنه مال و ثروت عرضه می دارد: نقشی برای مردمی که در برابر این ارزشها ناتوان و خاضع می شوند و در برابر ثروتمندان، احساس کوچکی می کنند و نقشی هم برای مردم مؤمن که عزت و پرهیزکاری داشته، هیچ کوچکی و ضعف نشان نمی دهند. «همانا قارون از قوم موسی بود. سپس بر آنها ستم نمود و ما به قدری به او گنج داده بودیم که حمل کلیدهای اندوخته هایش با گروه مردان قوی میسر بود، قومش بدو گفتند: غره مشو که خداوند مغرورترین را دوست ندارد. و به وسیله آنچه خدا به تو داده، آخرت را بجوی و نصیب خود را هم از دنیا فراموش مکن و چنان که خدا با تو نیکی کرده تو نیز نیکی کن و در زمین به دنبال فساد مرو که خداوند مفسدین را دوست ندارد. او گفت: این مال با دانش خودم به دستم آمده است. آیا ندانست که خداوند پیش از او کسانی را که در جمع مال قویتر از او بوده اند هلاک نموده و تبهکاران را از گناهشان نپرسند؟ قارون با تجمل خویش به میان قومش آمد. اشخاصی که زندگی دنیا می خواستند گفتند: ای کاش ما هم مثل آنچه قارون دارد داشتیم که او بهره وافی دارد. اشخاص بادانش گفتند: وای بر شما! پاداش خدا برای آن که ایمان آورد و کار شایسته کند بهتر است و جز صابران به آن نایل نشوند. قارون را با خانه اش به زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که در برابر خدا یاریش کنند و خود هم نتوانست خویشتن را حفظ نماید، اشخاصی که دیروز آرزوی مقام او را داشتند چنان شدند که می گفتند:

مالا و ولدا. فعسی ربّی ان یؤتین خیرا من جنتکّ و یرسل علیها حسبانا من السّماء فتصبح صعیداً زلقا او یصبح ماؤها غورافلن تستطیع له طلبا و احیط بثمره فأصبح یقلب کفیّه علی ما انفق فیها و هی خاویهٔ علی عروشها و یقول یالیتنی لم اشرک بربّی احدا.» (کهف/۳۲ـ۴۳)

عجب! گویا خداوند روزی را برای هر کس از بندگانش که بخواهد گشایش می دهد و یا تنگ می گیرد. اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما هم به زمین فرو رفته بودیم. عجب! گویا که کافران رستگار نمی شوند.»[١]

اسلام بر این طرز فکر خود نتایجی هم مترتب نموده و به آنها ملتزم شده است. خداوند پیغمبر خود محمد (ص) را از ارزش دادن به کالاها و متاعهای فانی که مایه لذت بعضی است نهی می نماید: «دیدگان خویش را به آن چیزها که رونق زندگانی دنیاست و به دسته ای از اینان برای امتحانشان داده ایم نگران مساز، روزی خدایت بهتر و پایدارتر است.»[٢]

عده ای از این آیه و نظایر آن چنین فهمیده اند که قرآن دعوت می کند که بین فقرا و اغنیا جدایی کاملی باشد و اغنیا با ثروت خود واگذاشته شوند! و فقرا هم به اوضاع خود راضی باشند، ولی این فهم غلطی است که اصلا با روح کلی اسلام مطابقت نداشته و ارتباطی ندارد. این تفسیر آن رجال دینی حرفه ای است که در قرون استبداد احساسات مردم را تخدیر و از مبارزات عدالتخواهی منع می نمودند، و مسلماً وزر وبال کارشان به گردن خودشان است، و اسلام از تفسیر و تأویل آنان بیزار و دور است. این آیه و نظایر آن برای این آمده که اعتبار ارزشهای انسانی را به جایگاه اصلیش برگرداند و جان فقرا را از آن ناتوانی و انکساری که در برابر ارزشهای مادی محض چون مال و متاع پیدا می کنند، نجات دهد.

از جمله چیزها که این بیان ما را تأیید می کند دستوری است که خداوند به پیغمبرش داده که برای این ارزشها اعتباری قایل نشود و اعتبارات مردم را بر آنها مترتب نگرداند:

---

١. «انّ قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و ءَ اتینه من الکنوز ما انّ مفاتحه لتنوا بالعصبهٔ اولی القوهٔ اذ قال له قومه لا تفرح انّ الله لا یحبّ الفرحین. و ابتغ فیماءَ اتئک الله الدّار الاخرهٔ و لاتنس نصیبک من الدّنیا و احسن کما احسن الله الیک و لاتبغ الفساد فی الارض انّ الله لا یحّب المفسدین قال انّما اوتیته علی علم عندی اولم یعلم انّ الله قدا هلک من قبله من القرون من هواشد منه قوّهٔ و اکثر جمعا و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون. فخرج علی قومه فی زینتهٔ قال الذّین یریدون الحیوهٔ الدّنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حَظ عظیم. و قال الذّین اوتوا العلم و یلکم ثواب الله خیرلّمنء امن و عمل صالحاً و لا یلقئها الا الصّابرون. فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئهٔ ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین. و اصبح الذّین تمنّوا مکا نه بالامس یقولون و یکان الله یبسط الرّزق لمن یشاء من عباده و یقدر لولا ان مّنّ الله علینا لخسف بنا و یکانّه لا یفلح الکافرون.» (قصص/ ٧٦ـ٨٢)

٢. «و لا تمدن عینیک الی ما متعنابه ازواجاً منهم زهرهٔ الحیوهٔ الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر وابقی.» (طه/ ١٣١)

«خود را با کسانی که خدای خود را صبح و شام می خوانند ووجه خدا را در نظر دارند صبور ساز، چشمانت از آنان تجاوز نکند که زینت زندگی دنیا را بخواهی و از کسی که ما قلب او را از یاد خود غافل نمودیم و او از هوای خود متابعت نموده و کارش به افراط است اطاعت مکن.»[١]

«اموال و اولادشان خوش آیندت نباشد; خدا می خواهد آنها را بدین وسیله در زندگی دنیا معذب بدارد و جانشان در حال کفر به در رود.»[٢]

و در همین زمینه حکایت حضرت محمد (ص) را با یک مرد فقیر کور، ابن ام مکتوم و ولیدبن مغیره، رئیس قبیله، عرضه می دارد ـ همان حکایتی که خداوند در آن به پیغمبر خود شدیداً عتاب نموده است: «ترش کرد و پشت نمود که آن کور نزدش آمده است تو چه دانی شاید او تزکیه شود یا متذکر گردد و این تذکار او را فایده دهد، اما آن که بی نیاز است تو متصدی او گشتی و حال آنکه اگر او تزکیه نشود بر تو چه گناهی است؟ و اما آن که شتابان و ترسان نزدت آمد تو از او غفلت ورزیدی! چنین مکن! این مایه تذکر است پس هر که خواهد یاد گیرد.[٣]»[٤]

آن لحظه تمایل شدید یک حالت بشری الهی بود که بر محمد (ص) چیره شده بود، او طمع داشت که خداوند ولید را به اسلام هدایت کند و مشغول کار ولید بود که ابن ام مکتوم آمد و چیزی از قرآن طلب نمود و پشت سرهم پیامبر (ص) را که مشغول کار ولید بود صدا می زد، لذا پیغمبر در مضیقه افتاد و ترشرویی نمود. خدا هم با چنین بیان تند که نزدیک سرزنش است عتاب نمود تا آن ارزشهایی را که اسلام مایه عزت و تحقق راه صحیح می داند تصحیح نماید و برنامه و راه صحیح و اصولی خود را در رهایی روح بشر درست کند.

*

١. «و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و الغشی یریدون وجهه لا تعدعیناک عنهم تریدزینة الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطاً.» (کهف/ ٢٨)

٢. «فلا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیغدبهم بها فی الحیوة الدنیا و ترهق انفسهم و هم کافرون.» (توبه/٥٥)

٣. «عبس و تولی ان جائه الا عمی و مایدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری، اما من استغنی فانت له تصدی، و ما علیک الایزکی؟ و اما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی! کلا! انها تذکرة فمن شاء ذکره.» (عبس/١ـ١٢)

٤ در تفسیر آیات مزبور دو عقیده معروف است. بیان مؤلف براساس یکی از دو تفسیر بوده است.

علاوه بر اینها، گاه روح بشری از قید بندگی و خضوع در برابر غیر خدا آزاد می شود و همچنین از ترس مرگ و آزار و فقر و خواری و هر گونه اعتبارات خارجی و ارزشهای اجتماعی رهایی می یابد، لیکن هنوز هم گرفتار یک ذلت است; ذلت ذاتی! ذلیل در مقابل لذات و شهوات، ذلیل در برابر طمعها و هواهای نفسانی. در این هنگام گرچه از قیود خارجی رسته، لیکن از داخل خود دچار قید گردیده و بنابراین به آن آزادی روحی که اسلام برای تحقق عدالت اجتماعی همگانی طالب آن است، نمی رسد.

اسلام از این خطر نهانی برای آزادی روحی غافل نبوده و توجه عمیق و ریشه داری به آن کرده که گواه بر عنایتش به حالات روحی و بردگیهای نفس بشری است. همچنین دلالت بر اهتمام اسلام به همه استعدادها و آثار آنها می کند و آنچه را که مسیحیت در این باره شناخته نیز به رسمیت می شناسد:

«بگو اگر پدران شما و پسران و برادرانتان و زنهایتان و قبیله و قومتان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که ترس کسادیش را دارید و منزلهایی که بدان خوش دلید نزد شما از خدا و پیغمبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، باشید تا خدا امر خود را بیاورد و خداوند فاسقان را هدایت نمی کند.»[1]

چنان که مشاهده می کنید در یک آیه تمام لذایذ و رغبتها و هواها و نقطه ضعفهای انسانی را جمع نموده و در یک کفه نهاده و در کفه دیگر دوستی خدا و رسول و علاقه به جهاد در راه خدا را قرار داده تا فداکاری کامل شود و رهایی از قیود نفس به طور کامل تحقق یابد. آن روح که از تمام این قیود خلاصی یابد همان است که اسلام آن را می خواهد و دعوت به ایجاد آن روحیه می کند تا بر مشکلاتی که مایه ذلت است فایق آید و مالک امر خود گردد و به سوی آن هدفهایی که به مراتب بزرگتر از این خواسته های کوچک و موقت است توجه یابد. می گوید: «دوستی شهوات از زنان و فرزندان و مالهای زیاد طلا و نقره، و اسبان نشانه دار و رمه و زرع، برای مردم آرایش یافته است. این متاع و کالای زندگانی دنیاست و بازگشتگاه نیک نزد خداست. بگو آیا شما را بهتر از اینها خبر

---

۱. «قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله. فتربصوا حتی یأتی الله به امره و الله لا یهدی القوم الفاسقین.» (توبه/۲٤)

دهم؟ برای پرهیزکاران نزد خدایشان باغهایی است که نهرها از زیرش جریان دارد و همیشه در آن باغها هستند با همسران پاک، و رضایت خداوند. خداوند بر بندگان خود بیناست.»[١]

و این نه تخدیر است و نه دعوت به زهد و ترک چیزهای خوب و پاکیزه زندگی، چنان که بعضی خواسته اند چنین تفسیر کنند و یا خواسته اند اسلام را بدان متهم سازند! این فقط دعوت به آزادی و رهایی از ناتوانی و انکسار در برابر شهوات و غرایز است. همین که چنین آزادی برای انسان پیدا شد و در واقع انسان مالک زندگی گردید ـ نه زندگی مالک انسان ـ مانعی ندارد که از زندگی استفاده نموده، لذت ببرد: «بگو: چه کسی زینتهای خدایی را که برای بندگان خود ظاهر ساخته و پاکیزه های روزی حرام نموده است؟»[٢]

«نصیب خود را از دنیا فراموش مکن.»[٣]

مسئله روزه هم براساس همین روش است تا نفس بر مشکلات قوی فطری در مدتی از زمان فایق آید و بدان وسیله اراده خود را تقویت نماید و خود را بلندمرتبه سازد و بر مشکلات فایق آمده، برخواسته های نفسانی خود نیز برتری یابد.

قرآن برای این مقصد راههای زیادی را انتخاب نموده و پیموده است که از آن جمله است: بر حذر داشتن مردم (به وسیله وحی) از فتنه اموال و اولاد، آنجا که گوید: «جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و امتحانی است.»[٤] و به همین وسیله عامل خودداری از تسلیم در برابر مال و فرزند را، به خاطر آن ضعف بشری، برمی انگیزد. چه بسا انسان از ناحیه حرصش بر مال و یا فرزندان خود ضعیف گشته، آنچه قبلا قبول نمی کرد می پذیرد و برای آنچه قبلا خاضع نبود کرنش می نماید و چیزی را که هرگز مرتکب نمی شد به جا می آورد. روزی

---

١. «زین للنّاس حبّ الشهوات من النّساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذّهب و الفضّه و الخیل المسوّمه و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدّنیا و الله عنده حسن المأب. قل اؤنبئکم بخیر من ذلکم للذّین اتّقوا عندربهم جنّات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ازواج مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر بالعباد.» (آل عمران / ١٤ـ١٥)

٢. «قل: من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق.» (اعراف/٣٢)

٣. «و لاتنس نصیبک من الدنیا.» (قصص/٧٧)

٤. «انما اموالکم و اولادکم فتنة.» (تغابن/١٥)

پیغمبر (ص) در حالی که یکی از دو فرزند دخترش را در برداشت بیرون آمد و می گفت: «همانا شما فرزندان به بخل و ترس و جهالت می اندازید.»

و پس از همه اینها، باز گاه انسان از هر چه که باعث شکست حس عزت اوست آزاد می گردد، لیکن محتاج است! محتاج یک لقمه نان! و در نتیجه ذلیل و ضعیف می شود. و هیچ چیز بیش از احتیاج، ذلت آور نیست. شکم گرسنه مطالب بلند و عالی را درک نمی کند و گاهی مجبور به گدایی می شود و در نتیجه همه عزت و شخصیتیش بر باد می رود، در اینجا اسلام برای جلوگیری از پیدایش اسباب فقر و ذلت و از بین بردن آن در صورت پیدایش، قانونی دارد: از طرفی برای فرد، به قدر کفایت، حقی بر دولت و متمکنین از ملت واجب کرده که در آخرت روی آن عقاب و در دنیا بر سر آن جنگ می کند(و بیان این مطلب آنجا که متعرض بحث تکافل اجتماعی در اسلام می شویم خواهد آمد). و از طرف دیگر از گدایی نهی می نماید. قرآن عده ای از مسلمانان را که در راه خدا محصور شده و توان مهاجرت هم ندارند به طرز خوبی چنین توصیف می کند: که اینان «از مردم به اصرار سؤال نمی کنند.»[۱]

پیغمبر (ص) به سائلی درهمی داد و گفت: «همانا اگر یکی از شما ریسمان خود را بگیرد و مقداری هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشد و بدان وسیله خداوند آبرویش را حفظ کند بهتر از این است که از مردم سؤال کند، چه کسی به او بدهد و یا ندهد.» و می فرماید: «دست بالا بهتر از دست زیر است.»

بنابراین اسلام مردم را بر بی نیازی و استغنا به وسایل دیگری غیر از گدایی، که اسلام آن را یک حالت اضطراری و بسیار زشت می داند، برمی انگیزد.

اما اموال زکات، ناشی از تکدی نیست، بلکه یک حق است. حقی که گرفته می شود، نه زیادی و فضلی که به اختیار خود بدهند: «در اموال ایشان برای سائل و محروم حقی است.»[۲] حقی است که دولت اسلام آن را گرفته، از آن در مصالح مسلمانان به اندازه ای که احتیاجات مادی را جواب گوید و عزت نفس را محفوظ دارد، صرف می نماید و اگر به قدر کفایت نبود، به مقداری که سد احتیاج ضعفا و فقرا را نماید در اموال اغنیا و متمکنین، وظیفه ای بیشتر مقرر

---

۱. «لایسئلون الناس الحافا.» (بقره/۲۷۳)
۲. «وفی اموالهم حق للسائل و المحروم.» (ذاریات/۱۹)

داشته، واجب می کند. (و بزودی بیان این قسمت در فصل روش مالی خواهد آمد.)

*

اسلام مسئله را این چنین از جهات گوناگون آن در نظر می گیرد و ضامن حرّیت روانی و آزادی روحی کامل می گردد. آن چنان آزادیی که نه بر پایه معنویات محض و نه اقتصادیات خالص پی ریزی شده، بلکه بر پایه هر دو استوار است و در واقع هم واقعیت زندگی را شناخته و هم مقدار تحمل و نیروی انسان را منظور دارد. مقصد نهایی روح بشر را در نظر گرفته و همه نیروهای او را به جنبش واداشته و شخص را به سوی آزادی کامل روحی سوق می دهد. آزادیی که بدون آن، بر عوامل ضعف و خضوع و ستایش غلبه نمی کند و بهره خود را از عدالت اجتماعی به دست نمی آورد و اگر به دست آورد، نمی تواند بر مشکلات آن صبر ورزد و فایق آید.

و این آزادی همان آزادیی است که یکی از پایه های محکم بنای عدالت اجتماعی در اسلام و بلکه نخستین رکن و پایه است که ارکان دیگر بر آن استوارند.

مساوات انسانی

اگر قلب و روان انسان همه جوانب این آزادی وجدان را فهمید، از سایه هر گونه عبودیت و بندگی برای غیر خداوند رهایی یافت، از مرگ و گرسنگی و فقر و انواع ذلتها امنیت یافت، از فشار ارزشهای غیرواقعی اجتماعی و مالی رهایی جست، از ذلت احتیاج و سؤال نجات پیدا کرد، بر شهوات و هواهای خود غالب آمد و متوجه خالق واحدی گردید که همه بدون استثناء به او توجه دارند، تازه پس از همه اینها خواهد دید که جواب همه خواستهای زندگی وی به «حکومت قانون» حواله شده است...

آری هنگامی که انسان از دل و جان همه اینها را فهمید، دیگر دنبال کسی که به صورت ظاهر برای مساوات شعار می دهد نمی رود. چه او خود مساوات را در اعماق دل احساس کرده و در زندگی خود آن را به شکل واقعیتی لمس نموده است. او در مسیر تحقق چنین مساواتی فعالیت می کند، حق مساوات خود را طلب می کند و برای عملی ساختن آن مجاهده می نماید و وقتی بدان رسید حافظ آن است و هرگز چیز دیگری را به جایش نمی پذیرد، و در حفظ و دفاع

از آن، هر کجا که لازم باشد کوشش و فداکاری از خود نشان می دهد و در راه تحمل مشکلات آن صبر می نماید.

نه تنها فقیر و مستضعف بر این مبدأ مساوات که از دل سرچشمه گرفته و با قانون ضمانت شده، حریص است بلکه توانگر و قوی نیز به حکم احساس درونی خود، خواستار آن معانی است که اسلام بر تقریر و تثبیتشان تحریص نموده (چنان که گفتیم). و این همان است که عملا در اجتماع اسلامی چهارده قرن قبل واقع شده است (چنان که وقایع تاریخی آن پس از این در جای خود خواهد آمد).

لیکن اسلام با همه اینها به مفاهیم ضمنی که از بحث «آزادی» فهمیده می شود اکتفا ننموده، بلکه سرچشمه مساوات را تصریحاً بیان کرده تا همه چیز را با بیان روشن ثابت کرده باشد. در همان وقتی که بعضی ادعا می کردند ـ و تصدیق هم می شد ـ که از نسل خدایان اند و بعضی ادعا داشتند ـ و قبول هم می شد ـ که خونهایی که در رگهای آنها جریان دارد از نوع خون عامه مردم نبوده، خون شریف شاهانه و آسمانی است و همان گاه که بعضی ملل و مذاهب، قبایل را به طبقاتی تقسیم می کردند که بعضی از سر خدا آفریده شده اند که آنها پاک سرشت اند و گروهی از پاهای او که آنها مطرودند، و همان وقتی که درباره زن نزاع بود که آیا روح بشری دارد یا اصلا روح ندارد(!) و در همان وقتی که برای «ارباب» جایز بود بندگان مملوک خویش را به دلیل اینکه از نوع دیگرند بکشد یا شکنجه دهد... آری در همان وقت، اسلام آمد تا وحدت نوع بشری را در پیدایش و سرانجام، و زندگی و مرگ، در حقوق و وظایف در پیشگاه خدا و قانون و دنیا و آخرت اعلام دارد و بفهماند که جز عمل شایسته چیز دیگری فضیلت ندارد و عزت و شخصیت از آن پرهیزکاران است. در واقع اسلام جنبشی برای انسانیت بود که تاریخ نظیر آن را ندیده و تا امروز نیز در مرتبه و مقامی قرار دارد که دست قوانین بشری هرگز بدانجا نخواهد رسید. زیرا آنچه برای مثال بعدها قوانین بشری در انقلاب فرانسه به طور نظری گفته، اسلام به صورتی عمیقتر و برتر در سیزده قرن و اندی پیش عملی نموده است.

هرگز! چنین نیست که می گویند، تبعیض می گذارند و مدعی رابطه سببی و نسبی با خدا می شوند. خداوند هیچ وقت و هرگز فرزندی نیاورده «بگو: او

خدای یکتاست. خدایی که پناهگاه همه است نزاده است و زاییده نشده و هیچ نظیری ندارد.»[١]

«و گفتند: خداوند رحمان فرزندی گرفته همانا چیزی گران آورده اید که نزدیک است آسمانها از هولش منفجر شود و زمین بشکافد و کوهها در هم شکسته بیفتد: که برای خدای رحمان فرزندی ادعا کرده اند و سزاوار نیست جز اینکه با بندگی نزد خدای رحمان آمدنی است: او همه شان را احصا کرده و شمار نموده و همه شان در روز قیامت بتنهایی نزدش خواهند آمد.»[٢]

و هرگز! اینجا خون آسمانی و خون عادی در میان نیست و کسی از سر و دیگری از پا آفریده نشده: «مگر شما را از آبی بی مقدار نیافریدیم و سپس آن را تا مدتی معین در قرارگاهی محکم جا دادیم و قدرت داشتیم و قدرتمندی نیکو بودیم.»[٣]

«پس انسان بنگرد از چه خلق شده، از آبی جهنده که از بین پشت و دنده ها بیرون می شود.»[٤]

«خداوند شما را از خاکی و سپس از نطفه ای آفرید و آن گاه شما را جفت جفت گردانید و هیچ ماده ای جز با علم او بارور نمی شود و وضع حمل نمی کند و عمر هیچ عمرداری دراز و کم نمی شود جز آنکه در کتابی ضبط است و آن بر خداوند آسان است.»[٥]

«براستی که انسان را از مایه ای از گل آفریدیم و سپس آن را نطفه ای در قرارگاهی استوار نمودیم و سپس نطفه را خون بسته و خون بسته را گوشت پاره کردیم و گوشت پاره را استخوانها کردیم و سپس به استخوانها گوشت پوشاندیم

---

١. «قل هو لله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد.» (سوره توحید)

٢. «و قالوا اتخذالرحمان ولداً لقد جئتم شیئاً اداً، تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخرالجبال هداً. ان دعوا للرحمن ولداً. و ما ینبغی للرحمان ان یتخذولداً. ان کل من فی السموات و الارض الآتی الرحمن عبداً، لقد احصاهم و عدهم عداً، و کلهم آتیه یوم القیمهٔ فرداً.» (مریم/٨٨ ـ ٩٥)

٣. «ألم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار مکین الی قدر معلوم. فقدر نافنعم القادرون.» (مرسلات/١٩ـ٢٣)

٤. «فلینظرالانسان ممَّ خلق؟خلق من ماءدافق یخرج من بین الصلب و الترائب.» (طارق/ ٥ـ٧)

٥. «والله خلقکم مَن تراب ثم من نطفهٔ ثم جعلکم ازواجاً و ما تحمل من انثی و لا تضع الا بعلمه و ما یعمرمن معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب. ان ذلک علی الله یسیر.» (فاطر/١١)

آن گاه آن را به خلقتی دیگر پدید آوردیم. پس بزرگ است خدایی که احسن الخالقین است.»[١]

قرآن همچنین پیش می رود و در بیان این مطلب اصرار می‌ورزد و این معنی را در مواد زیادی تکرار می کند تا در خمیره انسان وحدت اصل و پیدایش او را ثابت کند. تمام افراد این جنس از خاک اند و هر فردی ـ هر که باشد ـ متولد از آبی بی ارزش است. پیغمبر (ص) نیز این معنی را در احادیث خود مکرر می فرمود: «شما فرزندان آدمید و آدم از خاک بود.» تا بیشتر در مشاعر و دلها مستقر گردد.

وقتی این معنی از بین رفت که فردی طبعاً افضل از دیگری باشد دیگر نژاد جدا و ملت جدایی که پیدایش نژاد وی بهتر و برتر از دیگری باشد ـ چنان که تاکنون هم بعضی نژادها چنین می گویند ـ در کار نخواهد بود و هرگز هم چنین نیست. «ای مردم از خدای خود پرهیزکاری کنید. آن که شما را از یک تن آفرید و جفت او را نیز از همان آفرید و از آن دو، مردان و زنان زیادی گسترانید.»[٢] پس او یک تن است و جفت او هم از خود اوست و از آن دو، مردان و زنان منتشر شدند. پس ایشان از یک اصل بوده و برادر نسبی یکدیگرند و در اصل و پیدایش همه و همه مساوی اند: «ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را جماعتها و قبیله ها قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید [١٢] (ورنه) گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.»[٣]

پس این ملتها و جمعیتها، نه برای تفاخر به یکدیگر بلکه برای شناسایی و الفت است و همه نزد خدا مساوی بوده، برتری جز به پرهیزکاری نیست و آن هم مسئله دیگری است که ربطی به اصل و پیدایش ندارد. و این مساوات بر پایه یک طرز فکر انسانی کامل و دور از هر چیز، حتی از تعصب دینی بنا شده، زیرا اسلام برای مشرکین هم در مسئله خون مادامی که بین آنها و مسلمانان عهد و پیمانی است، حقوقی مساوی با مؤمنین قایل شده است: «و هر کس از روی خطا مؤمنی

---

١. «و لقد خلقنا الانسان من سلالهٔ من طین ثم جعلناه نطفهٔ فی قرار مکین، ثم خلقناالنطفهٔ علقهٔ فخلقنا العلقهٔ مضغهٔ فخلقنا المضغهٔ عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخرفتبارک الله احسن الخالقین.» (مؤمنون/ ١٢ـ١٤)

٢. «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدهٔ و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیراً و نساء.» (نساء/١)

٣. «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرو انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم.» (حجرات/١٣)

را بکشد باید یک بنده آزاد کند و دیه ای هم به کسان مقتول بپردازد مگر که آنها ببخشند و اگر ـ آن مقتول ـ از مردمی بود که دشمن شمایند ولی مؤمن بود ـ و قاتل به اشتباه او را کشته بود ـ باید یک بنده مؤمن آزاد کند و اگر مقتول از مردمی بود که بین شما و ایشان عهد و پیمان است باید دیه ای به اهل مقتول داده و بنده مؤمنی هم آزاد کند.»[1]

اما قتل عمد و همین طور «مثله» کردن (بریدن بعضی از اعضا) حساب دیگری دارد. آنجا تنی مقابل تنی است (النفس بالنفس) بدون فرق بین کوچک و بزرگ و آقا و برده! پیغمبر (ص) فرمود: «هر که بنده خود را بکشد ما او را می کشیم، و هر که عضوی از بنده خود را ببرد او را همچنان کنیم و هر که بنده خود را خصی نماید (خصیتین او را بکشد) خودش را خصی می کنیم.»

براستی که اسلام از تعصبهای قبیله ای و نژادی کاملا مبرا و دور است و در این مسئله به جایی رسیده که تمدن غربی تا امروز بدان نرسیده است. تمدنی که به وجدان مرد امریکایی اجازه می دهد نژاد سیاه را در برابر چشم و گوش دولتها و سازمان ملل، با وضعی فجیع از بین ببرد و به حکومت سفیدان در «افریقای جنوبی» اجازه می دهد که بر ضد سیاه پوستان قوانین نژادی وضع نمایند و به حکومتهای کمونیستی و اسرائیل اجازه می دهد که در اضمحلال مسلمین بکوشند!

اسلام همچنین مظان تفاوت و تفاضل را در هر صورت و لباس و سببی که باشد دنبال می کند تا همه را از بیخ و بن برکند. این محمد (ص) پیغمبر است که دایماً قرآن گوشزد می کند که او همچون دیگران بشری است و خود محمد (ص) نیز این معنی را مکرر گوشزد می نمود. او پیغمبری بود در میان قوم خود محبوب و محترم و از این رو ترسید که این دوستی و احترام مبدل به سیادت و آقایی مطلق و افراطی گردد! اینجاست که به قوم خود می فرماید: «در مدح من مبالغه نکنید چنان که نصاری درباره عیسی بن مریم کردند. جز این نیست که من بنده «او» هستم پس بگویید بنده خدا و رسول خدا.»

---

١. «و من قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة الی اهله ـ الا ان یصدقوا ـ فان کان من قوم عدولکم و هو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة، و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق فدیة مسلمة الی اهله، و تحریر رقبة مؤمنة.» (نساء/٩٠)

وقتی برای عده ای از منزل به درآمد و آنها به احترامش ایستادند، فرمود: «هر که خوشش بیاید که مردم برایش بلند شده و بایستند باید جای خود را از آتش آماده بنماید.»

و چون خانواده محمد (ص) در مظان آن بودند که تفضیل داده شوند، پیغمبر (ص) آنها را متنبه کرد که او برای آنان در برابر خدا هیچ گونه اختیاری ندارد: «ای جماعت قریش من نمی توانم به هیچ وجه شما را از خداوند بی نیاز کنم. ای عباس بن عبدالمطلب من ترا به هیچ وجه از خداوند بی نیاز نمی کنم و ای صفیه (عمه پیغمبر خدا) ترا به هیچ وجه از خدا بی نیاز نمی کنم.»

و آن گاه که پیامبر (ص) را لحظه حرص بشری عارض شد و او را از مرد فقیر (ابن ام مکتوم) به طرف ولیدبن مغیره، آقای قبیله اش منصرف کرد، هر چند برای خدا، فوراً عتابی شدید شبیه به سرزنش و ملامت بدو رسید تا مساوات مطلق را به راههای کامل خود باز گرداند. و وقتی بر بعضی از ثروتمندان و اشراف و بزرگان(!) ناخوشایند است که با مردان و زنان فقیر ازدواج نمایند امر خداوند رسید که: «عزبها و شایستگان از غلامان و کنیزان خود را به نکاح دهید، اگر تنگدست باشند خداوند آنها را از فضل خود بی نیاز گرداند و خداوند گشایش دهنده و داناست.»[۱]

مسئله زنان

اما بین دو جنس زن و مرد: برای زن مساوات کامل با مرد را از نظر جنس ضمانت نموده و جز در بعضی جهات و حالاتی که به استعداد و عقل و متفرعات آن مربوط بوده نه به اختلاف اساسی انسانی دو جنس، هرگز تفاوتی قایل نشده است. بنابراین هر جا استعداد و عقل و متفرعات آن مساوی شد، آن دو هم مساوی هستند و هر جا اختلاف داشت، تفاوت بین آن دو فقط از آن نظر خواهد بود.

بنابراین زن و مرد از نظر دینی و روحی مساوی هستند: «هر کس از مرد یا زن عمل صالحی انجام دهد و مؤمن هم باشد داخل بهشت شده و به قدر پوسته هسته خرمایی هم ستم نخواهد شد.»[۲]

---

۱. «و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و اماءکم، ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم.» (نور/۳۲)

۲. «و من یعمل من الصالحات من ذکرا و انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنۀ و لا یظلمون نقیراً.» (نساء/۱۲٤)

«هر کس از مرد و زن عمل صالحی کند و مؤمن هم باشد او را زندگی پاکی دهیم و به بهتر از عملشان پاداششان دهیم.»[۱]

«خدایشان برای آنان اجابت کرد که همانا من عمل هیچ عمل کننده ای از شما را ـ مرد یا زن ـ ضایع نمی گردانم. بعضی از شما از بعضی دگرید.»[۲]

از نظر اهلیت برای مالکیت و تصرف اقتصادی نیز مساوی اند: «برای مردان نصیبی از ماترک پدر و مادر و خویشان و برای زنان نصیبی از ماترک پدر و مادر و خویشان است.»[۳]

«مردان را از آنچه کرده اند نصیبی است و زنان را از آنچه کرده اند نصیبی است.»[٤] اما مسئله اختصاص مرد به دو برابر نصیب زن در ارث، مربوط به جهاتی است که مرد آن را در زندگی خویش همراه دارد. او با زنی ازدواج می کند و بر او لازم می شود که آن زن و همچنین فرزندان خویش را عائله و نانخور خود کند و اداره خانواده خود را تماماً به عهده گیرد. به این خاطر حق اوست که دو برابر زن بهره داشته باشد و در مقابل، اگر زن ازدواج کند به کفالت مرد در می آید و مخارج زندگی وی با اوست و اگر ازدواج نکند یا بیوه شود زندگی وی با مالی که به ارث برده تأمین و تضمین می شود و یا به کفالت خویشان خود اداره می شود. بنابراین مسئله تفاوت در ارث، مسئله تفاوت در بعضی جهات عرضی است. اما اینکه مرد متکفل و کاراندیش و مدّبر زن است: «مردان متکفل و کاراندیش زنان اند به جهت آن برتری که خداوند بعضشان را بر بعضی داده و به جهت انفاقی که از مال خود نموده اند.»[۵]

وجه این تفضیل و برتری همان استعداد و مهارت و اعتدال مزاجی است که از مختصات تکفل و کاراندیشی است. مرد به حکم رهاییش از تکالیف و زحمات مادری، به مقدار زیادی با مهارت در امور اجتماعی روبه روست و با قوای فکری خود مهیای آن می گردد، در حالی که زن عمده عمر و روزگار خود را در راه همان تکالیف مادری صرف می کند. بالاتر اینکه تکالیف مادری در زن، عواطف

---

۱. «و من عمل صالحاً من ذکرا و اوانثی و هو مؤمن فلنحینیه حیوۀ طیبۀ و لنجزینهم اجرهم با حسن ماکانوا یعلمون.» (نحل/۹۷)

۲. «فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکرا و انثی بعضکم من بعض.» (آل عمران / ۱۹۵)

۳. «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الا قربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الا قربون.» (نساء/۷)

٤. «للرجال نصیب مما اکتسبو و للنساء نصیب مما اکتسبن.» (نساء/۳۲)

۵. «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم.» (نساء/۳٤)

و احساسات را تقویت می کند و به همان اندازه در مرد تأمل و فکر نمو می کند. بنابراین وقتی برای مرد حکم تکفل و کار اندیشی بر زن قرار داده می شود به مقتضای استعداد و مهارت در آن وظیفه است. بعلاوه اینکه موظف به دادن نفقه و مخارج زندگی و اداره مسائل مالی است، خود مایه محکمی در کار اندیشی و تکفل است. بنابراین تکفل و کاراندیشی حقی است در برابر وظیفه که در حقیقت منتهی به مساوات بین حقوق و وظایف در محیط این دو جنس و محیط زندگی می گردد.

«و زنان را مانند وظایفشان حقوقی است و مردان را بر آنها مرتبتی است.»[1] که همان مرتبه تکفل و کار اندیشی است که اسبابش را بیان نمودیم. اما چون کار به دایره انسانیت عاری از مقام وظایف و تکالیف عملی برسد، زن را بیش از مرد حق رعایت است که همان حقی است که مقابل حق تکفل و کاراندیشی است: «مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول الله چه کسی شایسته تر از همه به خوش رفتاری است؟ فرمود : مادرت. گفت: پس از وی؟ فرمود: مادرت. گفت: پس از وی؟ فرمود: مادرت. گفت: پس از وی؟ فرمود : مادرت. گفت: پس از وی؟ فرمود: پدرت.»

در این موضوع، در مسئله شهادت نیز، چنان که معلوم می شود برتری دیگری هست. «و دو شاهد از مردان خود را به گواه بگیرید. اگر دو مرد نبودند یک مرد و دو زن از گواهانی که مورد رضایت شماست تا اگر یکیشان فراموش کند دیگری متذکرش سازد.»[2]

ولی در خود آیه علت این حکم بیان شده، چنان که گفتیم در زن به مقتضای وظایف مادری، عواطف و احساسات و به همان اندازه در مرد تأمل و فکر، رشد پیدا می کند. پس وقتی که او فراموش کرد و یا احساسات بر او غالب آمد، آن زن دیگر او را تذکر دهد و یادآور شود. پس در اینجا، مسئله کیفیت عملی زندگی مطرح است نه مسئله مقدم داشتن ذاتی جنسی بر جنس دیگر و مساوی نبودن آنها. اسلام را همین بس که برای زن، مساوات دینی و تساوی در تملک و

---

۱. «و لهن مثل الذی علیهن و للرجال علیهن درجة.» (بقره/۲۲۸)

۲. « و استشهدوا شهیدین من رجالکم، فان لم یکونا رجلین فرجل و امرئتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احداهما فتذکر احدیهما الاخری.» (بقره/۲۸۲)

کسب را تکفل نموده و نیز این مطلب را برایش متحقق نموده که ازدواج منوط به اذن و رضایت اوست، بدون هیچ گونه اکراه و بی میلی: «زن غیرباکره بدون اجازه و امر او نکاح نمی شود و باکره هم باید اذن دهد و اذنش همان سکوت اوست!» و در باب مهر: «مهر مقرر آنان را بدهید.»[۱]

و همچنین در سایر حقوق زناشویی، چه زن عقدی باشد و چه مطلقه: «و آن زنان را به طور شایسته نگه دارید و یا به شایستگی رها کنید و به رسم اذیت و ضرر نگهشان مدارید که از تجاوزکنندگان شوید.»[۲]

«با آنها بخوبی معاشرت نمایید.»[۳]

لازم است این نکته را هم متذکر شویم که اسلام برای زن تمام این حقوق و همه این تضمینات را با یک روح انسانی خالص که هیچ آلودگی به فشار اقتصادیات و مادیات نیست ضامن شده و توسعه داده است. و با این فکر که: «زن چون مایه زایش و تولید و نانخوری است خوب است انسان از آن تخلص جوید!»، جنگیده و مبارزه نموده و بشدت با عادت زنده به گور کردن دختران که در زندگی بعضی قبایل معروف عرب بود ستیزه نموده با روح و وجدان خالص انسانی ـ که بشر را با همان روح نگریسته ـ به معالجه این عادت قیام نموده است. اسلام هم به طور عام قتل را تحریم کرده است: «نکشید نفسی را که خداوند حرام نموده (و احترام داده) جز بر حق.»[٤] و هم به طور خاص از کشتن اولاد نهی نموده ـ و از اولاد همان دختران را می کشتند ـ: «و اولاد خود را از ترس فقر نکشید ما آنها و شما را روزی می دهیم.»[٥] روزی فرزندان را در این آیه مقدم داشته زیرا آنها مایه ترس از فقر بودند تا دلهای پدران را از اطمینان به رزق خدایی و کفالت او نسبت به اولاد، بیش از پدران(!) مطمئن سازد.

اسلام سپس روح عدالت و رحم را به جنبش درآورده، آنجا که درباره قیامت می گوید: «و آن گاه که از قتل دختر بازخواست شود که به چه گناهی کشته شده است.»[٦] این را در آن روز مخوف به طور بارز و آشکار مورد پرسش و

---

۱. «و آتوهن اجورهن فریضهً.» (نساء/٢٤)
۲. «فامسکو هن بمعروف او سرحوهن بمعروف; و لا تمسکوهن ضراراً لتعتدوا.» (بقره/۲۳۱)
۳. «و عاشرو هن بالمعروف.» (نساء/۱۹)
٤. «لا تقتلو النفس التی حرم الله الا بالحق.» (انعام/۱۵۱)
٥. «و لاتقتلوا اولادکم خشیهْ املاق. نحن نرزقهم وایاکم.» (اسراء/۳۱)
٦. «و اذا الموؤدهْ سُئلت بای ذنب قتلت.» (تکویر/۸ـ۹)

بازخواست قرار می دهد. لذا اسلام در عین اینکه به زن حقوق مادی و روحیش را می دهد به انسانیت او نیز نظر دارد و با همان نظریه اش درباره وحدت انسان پیش می رود: «شما را از یک تن آفرید و جفت او را نیز از او آفرید تا بدو سکون و آرامش یابد.»[1]

و چنین می خواست که زن را به حدی بالا برد که جزئی از همان تن واحد باشد. هنگامی که ما این مسئله را برای اسلام ذکر می کنیم لازم است که در مقابلش این نکته را تذکر دهیم، آزادیی که دنیای مادی غرب به زن داده از این سرچشمه بزرگ انسانی پیدا نشده و عوامل انگیزش آن هم عوامل منزه اسلام نیست.

چه خوب است که تاریخ را فراموش نکرده فریب ظاهرهای آراسته خدعه آمیزی را که امروز گرفتار آن شده ایم نخوریم. خوب است این را تذکر دهیم که دنیای غرب زن را برای کار کردن از خانه بیرون آورده، زیرا در آنجا مرد از کفالت و نان دادن زن سرباز زده، مگر اینکه عفت و عزت طبع زن، بهای کفالت او گردد! پیداست که در این صورت زن ناچار است کار کند! و خوب است یادآور شویم که وقتی زن برای کار از خانه به در آمد، دنیای مادی غرب احتیاج او را غنیمت شمرده، از فرصت زیادی عرضه استفاده نموده و از اجرتش کاست و صاحبان کار هم بدین وسیله از کارگری مرد و زنی که سربلند کرده و مزد زیاد طلب می نماید بی نیاز شد!

در مرحله اول وقتی که زن طلب مساوات می نمود، همان مساوات در مزد و اجرت بود تا برای زندگی و خوراک خود استفاده کند ولی چون نتوانست این مساوات را به دست آورد، مطالبه حق انتخاب نمود تا او هم برای تأمین خود صدایی داشته باشد و سپس مطالبه ورود به مجلس و پارلمان را نمود تا ندای موافقی در اثبات آن مساوات برای خود داشته باشد! و باز خوب است به این نکته توجه کنیم که دولت فرانسه در سایه جمهوری چهارم و پس از جنگ دوم جهانی به زن حق تصرف در مال خود را آن چنان که اسلام می دهد جز به اذن ولی نمی داد، در حالی که به طور علنی و سرّی حق فحشا بدو می داد. و این حق اخیر همان یگانه حقی است که اسلام نسبت به زن حرام نموده! چنان که نسبت به مرد تحریم کرده تا عزت و احساسات انسان را حفظ کند و علاقه ها را

---

۱. «خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها لیسکن الیها.» (اعراف/۱۸۹)

به مقامی برتر از علاقه جنسی خشک که هیچ گونه رابطه خانوادگی ندارد برده باشد، بنابراین آن هم یک حق! نیست.

وقتی دنیای مادی غرب را ملاحظه نمودیم که امروز زن را در پاره ای کارها خصوصاً در تجارت و سفارت و کنسولگری و روزنامه نگاری و امثال آن مقدم می دارد لازم است از یک معنای زشت و کریه در این کار غافل نباشیم، که همان معنای خرید و فروش بردگی در فضایی از دود بنگ و تریاک است! و این همان به کار گرفتن حس جنسی در نفوس مردم فاسق و پست است. صاحب تجارتخانه مانند همان دولتی که زن را برای سفارت و کنسولگری معین می کند و مانند مدیر روزنامه ای که زن را برای خبرنگاری می فرستد... می داند که زن را در چه کاری استخدام نموده است و می فهمد که زن چگونه در این میدانها پیروز می گردد و خوب می داند که زن برای به دست آوردن این پیروزی چه چیزی می بخشد! و اگر هم چیزی ندهد ـ که البته بسیار بعید است ـ آنها می دانند که شهوتهای گرسنه و چشمهای خائن گرد جسم و گفتار زن حلقه می زنند و او از این عطش جنسی برای کسب مادی یا پیروزی کوچک خود استفاده می کند.

اما کمونیسم، که ادعایی مفصل در مساوات زن و مرد دارد، مساوات او همان مساوات در کار و اجرت است و چون در کار و اجرت تساوی برقرار شد، زن دیگر به آزادی خود رسیده و همانند مرد به او هم حق اباحه و اشتراک داده می شود! زیرا در نظر کمونیستها مسئله از مال تجاوز نمی کند و تمام مبارزات بشری و همه معانی انسانیت، در میان عناصر حیاتی فقط در همین عنصر مال خلاصه می گردد. و حقیقت مطلب همان سرباز زدن مرد از نفقه زن و ناچار شدن او به کار در محیط زندگی برای امرار معاش است. بنابراین، کمونیسم همان تکامل طبیعی روح مادی غرب و فاقد خصلتهای انسانی و معانی روحی حیات بشری است.

لازم بود پیش از اینکه چشمان خیره شده و طمعکار ما گول بخورد، همه این مطالب را متذکر شویم. بنابر آنچه ذکر شد اسلام از چهارده قرن پیش حقوقی به زن داده که تمدن فرانسه چنین حقوقی را جز از مدتی پیش بدو نداده است (آن را هم از روش مسلمین فرا گرفته است). اسلام به زن حق کار و کسب را که کمونیسم امروز داده می دهد، لیکن حق مراعات در منزل را نیز برایش باقی

گذارده زیرا نزد اسلام ارزش زندگی بیش از مال و تن، و هدفهای زندگی بالاتر از خوردن و آشامیدن است و به حیات از جوانب متعددی نظر می افکند و برای افراد وظایف مختلفی می بیند که در عین حال تکامل و تناسب دارند. و با همین طرز فکر هم به وظیفه مرد و زن نگریسته و بر هر یک لازم می کند که به خاطر رشد و تکامل حیات و پیش راندن آن، وظیفه خود را انجام دهند و بر هر یک حقوقی را که ضامن تحقق این هدف همگانی است فرض و لازم می نماید.

عزت انسان

اصولاً نوع بشر به طور کلی، دارای یک کرامت و عزت خاص است که پذیرای خواری و ذلت نیست: «و همانا فرزندان آدم را کرامت دادیم و در خشکی و دریا حملشان کردیم و از چیزهای پاکیزه روزیشان دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان دادیم، برتری کامل.»[(۱)] آنها را از نظر جنس برتری دادیم نه از نظر شخصی و یا نژاد و قبیله ای، بنابراین کرامت و عزت برای همه به طور تساوی مطلق ثابت است. همه آنان از آدم اند و وقتی آدم از خاک بود و به آدم کرامت داده شد، فرزندانش هم همه در این جهت و آن جهت مساوی اند!

برای همه مردم موقعیت و عزت ذاتیشان که نباید مورد عیب و تمسخر واقع شود ثابت است: «ای مؤمنین! گروهی گروه دیگر را تمسخر نکنند که شاید آن گروه از آنان بهتر باشند و نه زنانی زنان دیگر را که شاید آنان بهتر از ایشان باشند و عیب خود مکنید و با القاب بد خطاب مکنید که عصیان کردن از پس ایمان نشانه بدی است و کسانی که توبه نکنند ستمگران اند.»[(۲)] و تعبیر عمیق «و عیب خود مکنید» دلالت عجیبی دارد: عیب جویی انسان از انسان دیگر عیبجویی از خود اوست زیرا مردم همه از یک تن هستند و مردم همه احتراماتی دارند: «ای مؤمنین! به منازلی غیر منازل خود وارد نشوید تا انسی بگیرید و به اهلش سلام کنید. این برای شما بهتر است. شاید شما متذکر گردید. اگر کسی را در آن

---

۱. «و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا.» (اسراء/۷۰)

۲. «یا ایها الذین آمنوا الا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیراً متهن و لا تلمزوا انفسکم. و لاتنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون.» (حجرات/۱۱)

خانه ها نیافتید داخل نشوید تا به شما اجازه داده شود. و اگر به شما گفته شد که برگردید، برگردید. آن برای شما بهتر است و خدا به اعمالتان بیناست.»[۱]

«و تجسس نکنید و بعضی از بعض دگر غیبت نکنید.»[۲]

و ارزش این اجرای قانون همان احساس هر فردی است به اینکه او احترامی دارد که دیگران نمی توانند آن را هتک کرده و از بین ببرند و احترام کسی از دیگری کم نیست. همه در احترام مساوی بوده، همگی آسایش و امنیت دارند.

*

اسلام این چنین هر گوشه از جوانب حیات وجدانی و اجتماعی مردم را بررسی می نماید تا بر معنای مساوات بخوبی تأکید کند و همان طور که گفتیم پس از اینکه مساوات ظاهری و باطنی را با آزادی کامل روحی از همه ارزشهای مادی و همه متفرعات آن و همه مشکلات تحقق بخشید، دیگر محتاج این نبود که به لفظ و صورت، از مساوات سخنی بگوید ولی در عین حال تحریص شدیدی بر مساوات می کند و می خواهد که آن به شکل یک انسانیت کامل غیرمحدود به نژاد و قبیله و خانه و مرکزی خاص بوده، از دایره اقتصاد محض (آنجا که مذاهب مادی غرب ایستاده اند) فراتر رفته و بسیار بلندتر باشد.

تکافل اجتماعی [۱۳]

حیاتی که فرد در آن به دنبال استفاده از آزادی مطلق و بی حد خود باشد و احساس آزادی مطلق روحی از هر فشار بیابد و نیز مساوات همه جانبه هم آن را تقویت نماید هرگز ثابت و برقرار نخواهد شد. چنین احساسی ضامن سرکوبی اجتماع است، چنان که خود فرد را نیز می کوبد و از بین می برد.

اجتماع مصالح بلندی دارد که ناچار باید آزادی افراد در آن محدود شود و خود فرد نیز مصلحت مخصوصی در توقف برحدود معینی از آزادی دارد تا به وسیله غرایز و شهوات و لذایذ، خود به طرف هلاکت نرود. آزادیش با آزادی دیگران تصادم ننماید و در نتیجه کشمکشهای دامنه داری پیدا نشود تا آزادی به صورت

---

۱. «یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوتاً غیربیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها، ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون فان لم تجدوا فیها احداً فلاتدخلوها حتی یؤذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هوازکی لکم و الله بما تعملون علیم.» (نور/۲۷ـ۲۸)

۲. «و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً.» (حجرات/۱۱)

رنج و ناراحتی درآید و پیشرفت و کمال زندگی بر حدود مصالح فردی کم مدت، متوقف گردد.

اسلام آزادی فردی را به بهترین صورت فراهم می کند و مساوات انسانی را در دقیقترین معانی آن محقق می سازد. لکن آن دو را سرخود و بی حساب رها نمی کند بلکه به اجتماع، حساب خود و به انسانیت، اعتبار خویش و به هدفهای عالی دین، ارزشهای آن را می دهد. از این جهت اصل حالات فردی را در قبال آزادی فردی تثبیت می کند ولی در کنار آن، آثار اجتماعی را که شامل تکالیف فرد و اجتماع است مقرر می دارد و همین را تکافل اجتماعی می نامیم.

اسلام اصل تکافل را در تمام صور واشکال آن بیان می کند: تکافل بین فرد و خودش، بین فرد و نزدیکانش، بین فرد و اجتماع، بین ملت و ملل و بین نسل و نسلهای بعدی.

تکافل بین فرد و خودش آن است که هر فردی موظف است خود را از شهوات باز داشته و نفس خود را از آنها پاک نماید و روح خود را به طرف صلاح و رستگاری سوق داده، آن را به هلاکت نیفکند. «اما کسی که طغیان نماید و حیات دنیا را اختیار کند همانا جهنم جایگاه اوست، و اما کسی که از مقام خدایش بترسد و نفس خود را از هوا باز دارد همانا بهشت مأوای اوست.»[۱]

«و قسم به جان و آن که جان را بپرداخته و بدکاری و پرهیزکاریش را بدو الهام کرده، هر که جان خویش تزکیه نمود رستگار شد و هر که آن را آلوده ساخت زیانکار گردید.»[۲]

«با دست خود، خود را به هلاکت نیفکنید.»[۳]

و در عین حال موظف است در حدودی که فطرت خود را آلوده نسازد جان خود را خوشی دهد و حق او را از راحتی و کار بدو دهد و آن را ضعیف و ناتوان نسازد.

«در آنچه خدا به تو داده آخرت را بخواه و نصیب خویش را از دنیا فراموش مساز.»[۱]

---

۱. «فاما من طغی و آثرالحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی.» (نازعات/۳۷ـ۴۱)

۲. «و نفس و ماسواها; فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زکاها و قدخاب من دسیها.» (شمس/۷–۱۰)

۳. و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة.» (بقره/۱۹۵)

«شما پسران آدم! نزد هر مسجدی زینتهای ـ جامه های ـ خود را برگیرید و به تن کنید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که او اسراف کنندگان را دوست ندارد.»[۲] و نتایج اعمال فردی هم کم و کاستی نخواهد داشت. هر انسانی در گرو عمل خود است و آنچه از خوب و بد و خیر و شر به دست آورده برای اوست و نه در دنیا و نه در آخرت کسی به جای او پاداش نخواهد دید. «هر کس در گرو اعمال خویش است.»[۳]

«یا از آنچه در صحف موسی آمده بی خبر مانده است؟ یا از ابراهیم که حق رسالت را ادا کرد؟ که هیچ کس بار گناه دیگری را برنخواهد داشت و انسان جز زحمت و کوشش خود چیزی ندارد و کوشش خود را بزودی خواهد دید، آن گاه بهترین پاداش داده می شود.»[٤]

«برای اوست آنچه کسب نموده و به ضرر اوست آنچه به دست آورده.»[٥]

«هر که هدایت یافت به نفع خودش است و هر که گمراه شد به زیان خویشتن است و تو وکیل آنان نیستی.»[٦]

«هر که گناهی کند به زیان خود کرده است.»[٧]

به وسیله این بیانات، انسان در برابر خود همانند شخص مراقبی می شود که اگر گمراه شود هدایت می کند و حقوق مشروعه او را می دهد و اگر خطا نمود، او را به پای حساب می کشد و اگر خود، او را مهمل گذارد آثار بدش را می بیند. اسلام بدین وسیله در برابر آزادی دادن کامل و مساوات تامه انسانی به هر فرد، در او دو شخصیت مراقب و ناظر یکدیگر به پا می کند که در آنچه از خیر و شر بینشان هست رسیدگی می کنند و بنابراین آزادی و نتایج و آثار کار، کفیل و همدست یکدیگرند!

تکافل خانوادگی

---

١. «و ابتغ فیما آتاک الله الدار الاخرهٔ و لا تنس نصیبک من الدنیا.» (قصص/۷۷)
٢. «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه لا یحب المسرفین.» (اعراف/۳۱)
٣. «کل نفسه بما کسبت رهینهٔ.» (مدثر/۳۸)
٤. «ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی و فی الاتزروازرهٔ و زراخری و ان لیس للانسان الاما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزاء الجزاه الاوفی.» (نجم/٣٦ـ٤١)
٥. «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت.» (بقره/٢٨٦)
٦. «فمن اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انت علیهم بوکیل.»
٧. «من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه.» (نساء/١١١)

در اسلام یک تکافل و همدستی هم بین فرد و خویشان نزدیک اوست; «و به والدین احسان نمایید اگر یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند به آنان اظهار ناراحتی و ملالت منما و به آنها تندی مکن و با آنها سخن محترمانه گوی و از روی مهربانی برایشان خفض جناح و فروتنی بنما و بگو: پروردگارا چنان که مرا در کودکی تربیت نموده اند بر آنها رحمت فرست.»[۱]

«و انسان را نسبت به والدینش، مادرش که او را با ناتوانی و در ناتوانی حمل نمود، سفارش دادیم که سپاس مرا و پدر و مادرت را بنما.»[۲]

«در کتاب خدا بعضی خویشان به بعضی نزدیکترند.»[۳]

«و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند، این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را به حد تمام برساند و بر صاحب فرزند است که رزق و لباس آنان را بخوبی بدهد، کسی جز به قدر طاقتش مکلف نیست، هیچ مادری به سبب فرزندش ضرر نبیند و هیچ صاحب فرزندی به سبب فرزندش نباید زیان ببیند.»[٤]

و ارزش این تکافل و همدستی در محیط خانواده این است که موجب قوام و نگهدار خانواده می گردد و خانواده همان خشت اول بنای اجتماع است، و چاره ای جز اعتراف به ارزش خانواده نیست. خانواده خود بر پایه خواسته های ثابت در فطرت انسان و بر عاطفه های دوستی و رحمت و مقتضیات مصالح و مشکلات ایستاده و آشیانه ای است که در سایه آن مجموعه آداب و اخلاق جنسی به طور صحیح رشد می کند. اخلاق جنسی در حقیقت گونه ای آداب اجتماعی است که اباحه و اشتراکیت حیوانی و هرج و مرج و بی بند و باری را محکوم نموده، از میان برمی دارد.

کمونیسم به دلیل اینکه خانواده باعث تقویت حس خودخواهی و حب مالکیت می شود و از اشتراک ثروت و همگانی شدن مالکیت دولت جلوگیری می کند خواسته بنیاد خانواده را برهم زند. ولی پیداست که آنان در این باره دچار

---

۱. «و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما اوکلاهما فلا تقل لهما اف و لاتنهرهما و قل لهما قولا کریماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل: رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا.» (اسراء/۲۳ـ۲٤)

۲. «و وصینا الانسان بوالدیه، حملته امه و هنأ علی وهن; و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیک.» (لقمان/۱٤)

۳. «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله.» (احزاب/٦)

٤. «و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة، و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف لا تکلف نفس الا و سعها; لاتضار والدة بولدها و لامولودله بولده.» (بقره/۲۳۳)

شکست روشن و فاحشی شده اند. ملت روسیه یک ملت معتقد به اصالت خانواده است. عائله و تشکیل خانواده هم ذاتاً و هم از نظر تاریخی اهمیت دارد. علاوه بر آن، خانواده یک نظام بیولوژیکی و روحی است، نه فقط اجتماعی. اختصاص یک زن به یک مرد از نظر بیولوژیکی شایسته تر و برای نجابت اطفال نیز بهتر است و بسیار دیده شده زنی که بین چندین مرد می گردد، پس از مدت معینی عقیم گشته یا فرزندان ناقص آورده است. از نظر روحی هم، احساسات دوستی و مهربانی در فضای خانواده بهتر از هر فضای دیگری نمو می کند و تکوین شخصیت در این محیط بهتر از هر محیط دیگر به حد کمال می رسد. تجربه های جنگ اخیر درباره اطفال پرورشگاهها، این مطلب را ثابت کرد که کودکی که تربیتش به دست چندین مربی و دایه انجام می گیرد شخصیتیش مختل گردیده، تجزیه می شود و حس دوستی و تعاون در او می میرد. از آن طرف هم طفلی که پدر مشخصی ندارد، ناقص به بار آمده، از این واقعیت به تخیل پدری که وجود خارجی ندارد پناه می برد و در عالم خیال با او تماس پیدا نموده و در صور و اشکال مختلف او را تصویر می کند.(۱)

در تشکیل خانواده تنها عوامل بیولوژی و روانی مؤثر نیست بلکه اقتضای ضرورتها و مصالح نیز هست. همانها که باعث ارتباط مرد و زن و تشکیل خانه و سرپرستی اطفال می شوند و نیز روابط گوناگون که افراد یک خانواده را ربط داده و آنها را به صورت یک واحد اجتماعی همدست در خیر و شر و فعالیت و بهره، نسل از پی نسل در می آورد.

و از جمله مظاهر تکافل خانوادگی در اسلام همان قانون توارث مادی است که در آیات زیر به تفصیل ذکر شده است: «خداوند شما را درباره فرزندانتان سفارش می کند: پسر را بهره دو دختر است و اگر دختر باشند و بیش از دو تن، دو ثلث ترکه مال آنهاست. و اگر یک دختر باشد، نیمی از ترکه مال اوست. اگر مرده را فرزندی باشد، پدر و مادر هر کدام شش یک می برند و اگر او را فرزندی نباشد و وارث او پدر و مادرش باشند، مادر سه یک می برد و اگر مرده برادر داشته باشد، مادر یک ششم می برد (اینها همه) پس از انجام وصیتی است

---

۱. نقل از کتاب اطفال بلااسر (کودکان بی خانمان)، تألیف انافروید و درثی برلنگهام، و ترجمه استاد محمد بدران و استاد رمزی یسی.

که نموده یا وامی که داشته. شما نمی دانید که پدرانتان و پسرانتان کدامشان برای شما سودمندترند، این از جانب خدا مقرر است و خداوند دانا و حکیم است. نصف آنچه زنانتان باقی گذارند اگر فرزندی ندارند از آن شماست و اگر فرزندی دارند، ربع ترکه آنان مال شماست، پس از وصیتی که می کنند یا وامی که داشته باشند، و ربع ترکه شما اگر فرزندی نداشته باشید از آن زنان است و اگر فرزندی داشته باشید هشت یک ترکه شما برای آنهاست; پس از وصیتی که نمایید یا وامی که داشته باشید.»[۱]

«از تو فتوی می خواهند. بگو : خداوند شما را درباره کلاله (وارث غیرپدر و فرزند، چون برادر و خواهر را کلاله گویند) فتوی می دهد: اگر مردی که فرزند ندارد بمیرد و خواهری داشته باشد نصف ترکه مال اوست او نیز از خواهر خویش اگر فرزندی نداشته باشد ارث می برد و اگر دو خواهر بودند دو ثلث ترکه مال آنهاست. اگر جمعی از زنان و مردان باشند مرد را بهره دو زن است. خداوند برای شما بیان می کند که گمراه نشوید و خدا به همه چیز داناست.»[۲]

وصیتی که در دو آیه اول بدان اشاره شد، نباید بیش از ثلث ترکه پس از ادای دیون باشد و وارث هم از وصیت بهره ای نمی برد به دلیل حدیث: «وصیت برای وارث نیست.» [۱٤] و قرار این قانون برای تدارک برخی روابط با دیگر نزدیکان و آشنایان است که مقتضی است احسانی به او شود و نیز راهی است برای صرف مقداری از ترکه در وجوه خیر.

روشی که اسلام ابراز نموده، یکی از مظاهر تکافل و همدستی بین افراد یک خانواده و نسلهای بعدی است. بعلاوه، این خود یکی از وسایل پخش ثروت است تا یکجا تمرکز پیدا نکرده، ناراحتی اجتماع را فراهم نکند (در فصل روش

۱. «یوصیکم الله فی اولادکم للذّکر مثل حظّ الانثیین فان کنّ نساء فوق اثنتین فلهّن ثلثاماترک و ان کانت واحدهٔ فلها النّصف و لا بویه لکّل واحد منهما السّدس مما ترک ان کان له و لدفان لم یکن لّه ولدو ورثه أبواه فلامّه الثّلث فان کان له اخوهٔ فلامّه السّدس من بعد وصیّهٔ یوصی بها اودین ءاباؤکم و ابناؤکم لاتدرون ایّهم اقرب لکم نفعاً فریضه من الله ان الله کان علیماً حکیما. ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لّم یکن لّهنّ ولد فان کان لهنّ ولدفلکم الربع مّما ترکن منّ بعد وصیهٔ یوصین بها اودین لهّن و الرّبع مّما ترکتم ان لّم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهّن الثمن مما ترکتم من بعد وصیّه توصون بهااودین و ان کان رجل یورث کلالهً اوامرأهٔ وله أخ اَوُاَخت فلکّل واحدّ منهما السّدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثّلث من بعد وصیّهٔ یوصی بهااودین غیرمضارّ وصیه من الله و الله علیم حلیم.» (نساء/۱۱ـ۱۲)

۲. «یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالهٔ : ان امرؤهلک لیس له و لدوله اخت فلهانصف ماترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اخوهٔ رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا و الله بکل شیء علیم.» (نساء/۱۷٦)

مالی اسلام در این باره سخن خواهیم راند). اینجا به همین گفته اکتفا می کنیم که در نظام ارثی اسلام عدالتی کامل بین کار و بهره و سود و غرامت، در محیط خانواده به کار رفته است. پدر زحمت می کشد و چنین عقیده دارد که نتیجه زحمتش به تمام شدن زندگی کوتاه و محدودش موقوف نشده، بلکه امتداد پیدا نموده و فرزندان و نوه هایش از آن نفع می برند و آنان دنباله زندگی طبیعی او هستند; این پدر آخرین زحمت خود را کشیده، بزرگترین نتایج را هم می برد، اموال بزحمت کسب شده اش حتی پس از مرگش در محیط زندگیش محفوظ می ماند. و این هم مصلحتی برای او و هم برای دولت و جامعه است و همچنین تعادلی است بین زحمتش با نتیجه ای که با آن روبه رو می شود، چون فرزندانش جزئی از او هستند که در آنان امتداد حیات خود را می یابد.

اما فرزندان: انتفاع آنان از زحمت پدران و مادران خویش مقتضای عدالت است زیرا که هر چند ارتباط ارثی مالی منقطع شود، ارتباط پدر و مادری و فرزندی قطع نخواهد شد. پدران و مادران صفات و استعدادهایی را در وجود جسمی و عقلی فرزندان به ارث می گذارند که این استعدادها در زندگی ملازم فرزندان بوده، در بسیاری از اوضاع آینده آنان خوب یا بد، تحولی پدید می آورد و آن فرزندان هیچ گونه دستی در این وراثت یا تعدیل آن ندارند [۱۵]. دولت و اجتماع هر قدر زحمت بکشد نمی تواند طفلی را که والدینش در او صورت زشتی به ارث گذاشته اند خوشرو نماید یا اگر والدین او اختلال و تشنج اعصاب بدو داده اند او را سلامتی اعصاب و اعتدال مزاج دهد و اگر در او استعدادهایی برای نابودی سریع و یا مرض دایم به ارث گذاشته اند او را عمری طولانی و صحتی کامل دهد. وقتی بنا شد که کودک بدون اختیار خود همه اینها را به ارث ببرد، این هم از عدالت اجتماعی است که نتیجه زحمت مادی والدین خود را نیز به ارث ببرد که تا حدی عدالت بین سود و غرامت تحقق یابد.

قرآن برای تکافل بین پدران و فرزندان در حکایت موسی با بنده ای «از بندگان ما که بدو از نزد خود رحمت و علم داده بودیم» مثلی می زند. «آن دو رفتند تا به

قریه ای رسیدند. از اهالی طعامی خواستند، آنان از مهمانی آن دو ابا کردند. سپس در آن محل دیواری یافتند که می خواست بیفتد (آن بنده ما) به پایش داشت.»[۱] موسی هم بدو گفت: «کاش برای این کارمزدی می گرفتی.»[۲] و این وقتی بود که اهالی بدانها طعامی نداده بودند. او از راز به پا داشتن دیوار پرده برداشت و گفت: «اما دیوار مال دو طفل یتیم این شهر بود و زیر آن گنجی برای آنها بود و پدرشان هم مرد صالحی بود، پروردگارت از رحمت خود خواست که این دو به سن رشد برسند و گنج خود بیرون آرند و من این کار را از پیش خود نکردم.»[۳] و این چنین آن دو فرزند به وسیله شایستگی و صلاح پدر فایده برده، آنچه از مال و مصلحت که پدر برایشان میراث نهاده بود به ارث بردند و این بی شک حق و عدالت است.

البته هنگامی هم که ترس حبس مال در محیط خاصی باشد، دولت وسیله ای برای تعدیل اوضاع دارد و اسلام هم با وسایل مخصوصی ضامن این تعدیل شده که در فصل «نظام مالی» و فصل «امروز اسلام و آینده آن» خواهد آمد.

تکافل اجتماعی

و از جمله استفاده ها و رعایتهای متقابل، تکافل بین فرد و اجتماع و اجتماع و فرد است که بر هر یک وظایفی لازم نموده و حقوقی قرار داده است. اسلام در این تکافل تا حد وحدت بین مصلحت این دو و اثبات جرم و مجازات بر تقصیر هر یک در قیام به وظایف خود در همه جوانب زندگی مادی و معنوی پیش رفته است. اولا هر فردی موظف است که اعمال خاص خود را نیکو انجام دهد ـ و نیکو نمودن عمل عبادتی است برای خدا ـ زیرا که نتیجه کار او از آن جماعت بوده و در آخر بدان برمی گردد: «بگو کار کنید که خدا و رسول و مؤمنین کارهای شما را بزودی خواهند دید.»[٤]

و هر فردی موظف است که مصالح اجتماعی را به طوری رعایت کند که گویا نگهبان آن بوده، وکیل آن است. زندگی چون کشتی در گردابی است که مسافرین

---

۱. «فانطلقا حتی اذا أتیا اهل قریة استطعما أهلها فابوا ان یضیفوهما، فوجدا فیها جدا را یریدان ینقص فاقامه.» (کهف/۷۷)

۲. «لوشئت لا تخذت علیه اجراً.» (کهف/۷۷)

۳. «اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة; و کان تحته کنزلهما و کان ابوهما صالحاً فارادربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک و ما فعلته عن أمری.» (کهف/۸۲)

٤. «و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون.» (توبه/۱۰۵)

آن همگی مسئول حفظ کشتی هستند و هیچ یک از آنان نمی توانند به عنوان آزادی فردی جایی از آن را سوراخ کنند: «مَثَل شخصی که بر حدود خدا قیام نموده و در آن محدوده قرار دارد مَثَل گروهی است که در یک کشتی وارد شوند، دسته ای بالای آن را اشغال کرده و گروهی هم قسمت پایین آن را بگیرند. کسانی که در قسمت پایین جای دارند همین که آب برداشتند بر سرنشینان کشتی گذر کنند و بگویند: چه مانعی دارد که ما در طرف خودمان سوراخی به وجود آوریم و با شما سرنشینان کاری نداشته باشیم! اگر آنها را در برابر خواسته خودشان آزاد گذارند همه هلاک می شوند و اگر دستشان را بگیرند هم آنان و هم دیگران نجات پیدا خواهند کرد.» و این تصویر جالبی است از به هم آمیختگی و وحدت مصالح همگانی در قبال فکر فردی که فقط ظاهر برخی مفاهیم نظری را گرفته، در آثار وقایع عملی و نتایج تحققی آن دقت نمی کند و همچنین ترسیمی دقیق از وظایف فردی و اجتماعی در این قبیل شرایط است.

هیچ فردی از رعایت مصالح همگانی معاف نبوده، هر کسی در اجتماع هم رعیت است و هم نگهبان: «تمام شما حافظ و نگهبان بوده، همه درباره رعیت خود مورد سؤال خواهید بود.» و تعاون بین همه افراد به خاطر مصلحت اجتماع در حدود خوبی و نیکی واجب است.

«بر نیکی و پرهیزکاری کمک کنید و بر گناه و تجاوز کمک مکنید.»[۱]

«باید از میان شما دسته ای باشند که دعوت به خوبیها نموده، امر به معروف و نهی از منکر کنند.»[۲] و هر فردی ذاتاً مسئول امر به معروف است که اگر انجام ندهد گناهکار بوده، کیفر خواهد دید: «بگیریدش و در غلش کنید، آن گاه به جهنمش برید و سپس به زنجیری که طول آن هفتاد زراع است درش آرید که او به خدای بزرگ ایمان نداشت و به غذا دادن به مستمند ترغیب نمی کرد، هم امروز او را دوستی نیست و نه غذایی جز از چرک جهنمیان که جز خطاکاران از آن نمی خورند.»[۳]

---

۱. «و تعاونوا علی البر و التقوی و لاتعاونوا علی الاثم و العدوان.» (مائده/۲)
۲. «ولتکن منکم امۀ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر.» (آل عمران/۱۰٤)
۳. «خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلۀ ذرعها سبعون ذراعافاسلکوه. انه کان لایؤمن بالله العظیم و لا یحض علی طعام المسکین فلیس له هیهناحمیم و لاطعام الامن غسلین، لایأکله الا الخاطئون.» (حاقه/۳۰ـ۳۷)

ترغیب ننمودن بر تغذیه مستمند از نشانه های کفر و تکذیب دین به شمار آمده است: «آن را که تکذیب دین می کند دیدی؟ (این) همان است که یتیم را به عنف براند و به غذا دادن مستمند ترغیب نکند.»[۱]و هر فردی موظف است منکری را که ببیند از بین ببرد. «هر که از شما منکری دید با دست خود تغییرش دهد و هرکه قدرت نداشت، با زبان خود، و هرکه نتوانست، با قلب خودکه این ضعیفترین مراتب ایمان است.»

و بدین سان، هر فردی مسئول هر گونه منکری است که در میان مردم واقع شود، گرچه خود در آن شریک نباشد. ملت وحدتی است که هرگونه کار منکر و بد موجب اذیت و آزار همه است و بر هر فردی لازم است که از سلامت ملّی حمایت و دفاع نماید. ملت هم به طور اجتماع و دسته جمعی، در صورتی که در برابر وقوع منکر از سوی بعضی افراد خود ساکت نشیند مورد مؤاخذه قرار گرفته، در دنیا و آخرت به شکنجه و عقاب گرفتار خواهد بود. بنابراین همه آحاد ملت موظف اند مراقب افراد دیگر باشند «و چون بخواهیم منطقه آبادی را هلاک کنیم، عیاشانش را زیاد کنیم [١٦] و آنان در آن محل عصیان کنند و گفتار خدا بر آنان محقق شود و به طور کاملی ویرانش کنیم.»[۲]گرچه در آن منطقه عده بسیاری باشند که عصیان نورزیده اند، لیکن سکوت آنها در برابر گناه باعث شده که مستحق هلاکت و سقوط گردند: «بپرهیزید از فتنه ای که تنها به ستمگران شما نمی رسد.»[۳] و در این عقاب هیچ گونه ستمی هم نشد و ملتی که در میانش فحشا و فساد شیوع پیدا کرد و منکر و بدی علنی شد، دچار هرج و مرج و آشفتگی گشته، به طرف نیستی و سقوط رهسپار می گردند و این هلاکتی که بدو می رسد امری طبیعی بوده، نتیجه این است که لازمه آن است. بنی اسرائیل که از جانب پیامبرشان سزاوار لعنت شدند و دولتشان از بین رفت و اثری از آنها نماند، همه از این جهت بود که نهی از منکر ننموده، منکرات را از بین نمی بردند.

---

۱. «ارایت الذی یکذب بالدین فذلک الذی یدع الیتیم. و لایحض علی طعام المسکین.» (ماعون/١ـ٣)
۲. «و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول قدمرناها تدمیراً.» (اسراء/١٦)
۳. «واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة.» (انفال/٢٥)

«کفار بنی اسرائیل ملعون زبان و داود و عیسی بن مریم قرار گرفتند. این به علت معصیت و تجاوزشان بود. از منکری که به جا می آورند نهی نمی کردند و چه بدکاری می کردند.»[۱]

در حدیث است که: «وقتی بنی اسرائیل در معصیت و نافرمانی افتادند علمایشان آنان را نهی کردند ولی آنان متنبه نشدند و باز نایستادند، علما هم با بقیه مردم قطع رابطه نکرده، در نشست و برخاست و خوردن و آشامیدن با آنها شرکت کردند. خدا هم دلهای بعضی را به بعض دگر زد و بر زبان داود و عیسی بن مریم لعنتشان نمود ـ پیامبر که قبلا تکیه کرده بود به اینجا که رسید درست نشست و فرمود ـ : نه، قسم به آنکه جان من به دست اوست (همین بس نشد) دچار تفرقه و انشعاب شدند.»

لیکن مؤمنان حقیقی آنهایی هستند که قرآن درباره آنان می گوید: «مردان و زنان با ایمان بعضی ولّی بعض دگر بوده، امر به معروف و نهی از منکر می کنند.»[۲]

عده ای از آیه «ای مؤمنان بر شماست رعایت خودتان وقتی شما هدایت یافتید گمراهی دیگران به شما ضرر نمی رساند.»[۳] چنین فهمیده بودند که این آیه سکوت در برابر منکرات را تجویز می نماید; یکی از صحابه پیغمبر آنان را به بدفهمی خویشتن متنبه کرد و گفت: ای مردم شما این آیه را می خوانید ولی در جای خود استعمال نمی کنید. من از پیغمبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «مردم وقتی ستمگری را دیدند و دستش را نگرفتند انتظار می رود که خداوند همگی آنان را عقاب فرماید.» و شنیدم فرمود: «مردمی که در آنها معاصی و تبهکاری واقع شود و آنان قدرت جلوگیریش را داشته باشند و جلوگیری نکنند جز وقوع عقاب همگانی از طرف خداوند درباره آنان انتظار نمی رود.» و این همان تفسیر صحیحی است که با روش اسلام موافقت دارد: تمام آنچه در این آیه است همه مربوط به تثبیت تبعات و آثار عمل فردی است، و آن گمراهی و ضلالت منفی در آیه مزبور که هیچ گونه اثر مثبتی ندارد مسئله ای است که به

---

۱. «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون. کانوا لایتناهون عن منکر فعلوه. لبئس ماکانوا یفعلون.» (مائده/۷۸ـ۷۹)
۲. «و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر.» (توبه/۷۱)
۳. «یا ایهاالذین آمنوا علیکم انفسکم; لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم.» (مائده/۱۰۵)

صاحبش اختصاص دارد و بر دیگران است که به دنبال هدایت روند و وقتی آن گروه هدایت نیافتند او خود داند و اعمالی که انجام می دهد.

ملت، مسئول حمایت و رعایت مصالح بیچارگان و ضعیفان و حفظ حقوق آنان است و در هنگام لزوم باید به خاطر آنان به جنگ برخیزد: «چه شده است شما را که در راه خدا و استثمار شدگان و ناتوانان از مردان و زنان و اطفال پیکار نمی کنید.»[۱] و بر ملت است که اموال ناتوانان را نگهداری کند تا آنان به حد رشد برسند.

«یتیمان را امتحان نمایید وقتی به حد ترویج رسیدند. اگر از آنان رشدی دیدید اموالشان را بدیشان رد کنید و آن را به افراط، از آن پیش که بزرگ شوند نخورید، وقتی اموالشان را بدیشان رد نمودید گواه بگیرید و خداوند خوب حسابگری است.»[۲] در روایت است که: «کسی که به خاطر بینوا و فقیر زحمت می کشد چون شخصی مجاهد در راه خدا بوده و مانند شب زنده داران و روزه داران است.»

ملت، مسئول امر فقرا و تنگدستان است که به مقدار کفایت به آنها روزی رساند، باید زکاتها را گرفته به مصرف خود برساند. و اگر کفایت نکرد بر اشخاص قادر و متمکن الزام کند که به مقدار رفع احتیاج مستمندان ـ بدون هیچ قید و شرطی جز همین مقدار رفع احتیاج ـ بپردازند که اگر یک نفر گرسنه بخوابد تمامی ملت تا به ترغیب یکدیگر بر اطعام نپرداخته اند، تبهکارند: «... هرگز! بلکه شما یتیم را محترم نمی شمرید و بر غذا دادن مستمند ترغیب نمی کنید و میراث را یکجا می خورید و مال را بسیار دوست می دارید، نه چنین است (چه در خطایید) وقتی زمین شکسته شود شکسته شکسته و پروردگارت و فرشتگان صفاصف بیایند و جهنم را بیاورند، آن روز انسان متذکر می شود. ولی این تذکر چه فایده ای برایش دارد، می گوید: ای کاش برای زندگی خویش چیزی پیش

---

۱. «و مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفن من الرجال و النساء و الولدان؟!» (نساء/۷۵)

۲. «و ابتلوا الیتامی حتی اذابلغوا النکاح فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم و لاتأکلوها اسرافاً و بداراً ان یکبروا. و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیراً فلیأ کل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم و کفی بالله حسیباً.» (نساء/٦)

فرستاده بودم. آن روز هیچ کس چون او ـ خداوند ـ عذاب نکند و چون بستن او هیچ کس نبندد.»[۱]

و در روایت است که: «اهل هر محلی که در آنجا مردی گرسنه صبح کند ذمه خداوند از آنها بری و خدایشان از آنها بیزار است.» و «هر که مرکبی فوق احتیاج خود دارد، زیادیش را به آنکه هیچ مرکبی ندارد بدهد و هر که توشه زایدی دارد به کسی که اصلا توشه ندارد بدهد.» و «هر که غذای دو نفر را دارد شخص سومی را هم با خود ببرد. و اگر به قدر چهار نفر دارد پنجم یا ششم را...»

ملت اسلامی همه یک تن اند و احساس و درک واحدی دارند و هر زمان به عضوی از آن صدمه ای برسد سایر اعضا نیز به شکایت می آیند. این تصویری جذاب و زیباست که رسول گرامی ترسیم نموده و می فرماید: «مثل مؤمنان در دوستی و رحم و عطوفت بر هم، مثل یک تن است که اگر عضوی به شکوه درآید بقیه اعضا نیز به همراهی او به تب و تاب می افتند.»

چنان که برای تعاون و تکافل بین مؤمنی با مؤمن دیگر نقش دقیق و پندآموز دیگری ترسیم نموده است: «مؤمن برای مؤمن چون بنایی است که جزوی جزو دیگری را محکم می نماید.» و این بالاترین ترسیمی است که برای تعاون و تکافل در زندگی می توان تصویر نمود.

و بر همین اساس، حدودی در جرمهای اجتماعی قرار داده و بوضوح تأکید نموده است. زیرا که تعاون جز بر اساس حفظ حیات و مال و احترامات هر فرد، به پا نخواهد شد، «همه چیز مسلمانان از خون و عرض و مال بر مسلمانان دیگر حرام است...»

به همین جهت درباره قتل و وارد ساختن جراحات، جزای مناسبی قرار داده و جرم قتل را در عقاب چون کفر قرار داده: «هرکس از روی عمد مؤمنی را بکشد پاداشش جهنم بوده، در آن مخلد است.»[۲]

«آن نفسی را که خداوند حرام نموده (و احترامی داده) جز بر حق نکشید، و هرکس به ستم کشته شود ما برای ولی او تسلطی قرار داده ایم.»[۱]

---

۱. «کلاّ بل لاّ تکرمون الیتیم. و لا تحضوّن علی طعام المسکین و تأکلون التراث اکلالّما و تّحبون المال حبّاجّما. کلاّ اذا دکّت الارض دکّاً دکا. و جاء ربّک و الملک صفّا صفاً. و جایءَ یومئذ بجهنم یومئذ یتذکّر الانسان و انّی له الذّکری. یقول یالیتنی قدّمت لحیاتی. فیومئذ لا یعّذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد.» (والفجر/۱۷ـ۲٦)

۲. «و من یقتل مؤمنا متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها.» (نسا/۹٤)

«و در تورات بر آنان نوشتیم که تن به تن، و چشم به چشم و بینی به بینی، گوش به گوش، و دندان به دندان و زخمها و جراحات را قصاص باید.»[۲]
و بر قصاص اصرار و سفارش نموده و آن را مایه حیات مردم دانسته است: «در قصاص برای شما ای خردمندان حیاتی است. شاید پرهیزکاری کنید.»[۳]
آری قصاص حیات است، قصاص با تأثیری که بر جلوگیری از قتل دارد تضمین حیات می نماید و هستی و حیات و به هم پیوستگی اجتماع را نگه می دارد.
کیفر و عقوبت سختی بر زنا بیان نموده، چون زنا تجاوز بر عرض بوده و احترام و عزت را بازیچه قرار می دهد و فحشا را به طوری در اجتماع می پراکند که پس از مدتی رشته اجتماعی را گسسته، انساب را خلط می کند و عواطف پدران را به وسیله فرزندی دروغین(!) می دزدد.
این عقوبت را سخت گرفته، مرد زن دار و زن شوهردار را محکوم به سنگسار و غیر آن دو را به تازیانه که چه بسا به حد تلف نمودن می رساند، محکوم کرده است: «زن زناکننده و مرد زناکننده را به هر یک صدتازیانه بزنید و مهربانی و رأفت بر آنان شما را در دین خدا نگیرد.»[٤] و کسانی را که زنهای شوهردار بی گناه را متهم نموده به آنها افترا می بندند و دامنشان را به دروغ آلوده می کنند به هشتاد تازیانه محکوم نموده است. زیرا که جرم افترا در این باب نزدیک به جرم زناست. افترا، تجاوز بر عرض و نیکنامی است و باعث انگیزش دشمنی و کینه بوده، از راه کلام اشاعه فحشا می کند: «آنها که زنهای عفیفه را به زنا متهم نموده و آن گاه چهار شاهد نمی آورند هشتاد تازیانه بزنید و هرگز شهادتی از آنان نپذیرید.»[٥]
و همچنین کیفر دزدی را به خاطر آن تجاوزی که بر امنیت و آرامش و اطمینان بین مردم دارد تشدید کرده، آن را بریدن دست قرار داده است: «مرد و زن دزد را به پاداش کرداری که نمودند دست ببرید. مجازاتی است از طرف خداوند.»[٦]

---

۱. «و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق; و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً.» (اسراء/۳۳)
۲. «و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعین و الا نف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص.» (مائده/٤٥)
۳. «و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الباب لعلکم تتقون.» (بقره/۱۷۹)
٤. «الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلدة و لاتأخذکم بهماد أفة فی دین الله.» (نور/۲)
٥. «والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا با اربعة شهداء فاجلد و هم ثمانین جلدة و لا تقبلوا لهم شهادة أبداً.» (نور/٤)
٦. «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء أبما کسبانکا لا من الله.» (مائده/۳۸)

امروز بعضی چون این مجازات را با دزدی مال یک نفر می سنجند، آن را غیرانسانی و فجیع می دانند ولی اسلام در این کیفر چنان که به کیفیت سخت آن نگریسته، امنیت و سلامت مردم و کفالت بر یکدیگر را نیز منظور نموده است. سرقت و دزدی جرمی است که در نهان تحقق یافته و جرمهای نهانی [۱۷] بیشتر محتاج به تشدید عقوبت است تا مرتکبین از ترس آن دست بردارند.

البته این کیفر شدید در صورتی که سرقت از روی ناچاری و به خاطر رفع مشکل گرسنگی از خود و یا فرزندان خود و به اندازه رفع ضرورت باشد، اجرا نمی شود و قاعده کلی اینکه : بر شخص مضطر و ناچار باکی نیست: «هر که بدون ظلم و تجاوز مضطر شود گناهی بر او نیست.»[۱] حدود هم در زمینه شبهه جاری نمی گردد. «حدود را با شبهات دفع دهید.» و گرسنگی هم خود شبهه ای است، و چنان که خواهد آمد در زمان صحابه پیغمبر (ص) نیز به همین ترتیب حکم می شده است.

و اما آنان که امنیت عمومی اجتماع را تهدید می نمایند، پاداششان کشتن یا به دار آویختن، یا دست و پا بریدن و یا تبعید است. «آنها که با خدا و پیغمبرش ستیزه می کنند و در زمین به فساد همت می گمارند سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته گردند و یا دستها و پاهایشان به عکس هم بریده شود و یا از آن سرزمین تبعید شوند.»[۲] زیرا که دسته بندی و توطئه چینی و گروه سازی و سازمان دهی بر فساد و اخلالگری جرمی است بزرگتر از جرمهای فردی و به برانداختن و شدت عقوبت سزاوارتر است.

*

اسلام به همراهی نظریه وسیع خود درباره وحدت هدفهای کلی فرد و جماعت، و پیوند حیات و تکامل آن، این چنین تکامل اجتماعی را به تمام صور و شکلهای آن برقرار می سازد. به فرد آزادی کامل می دهد لیکن در حدودی که به زیانش تمام نشود و سد راه اجتماع نگردد. برای اجتماع هم حقوقی قرار می دهد و در برابر به وظایفی هم موظفش می گرداند تا زندگی در راه صحیح و مستحکم خود

---

۱. «فمن اضطر غیرباغ و لاعاد فلا اثم علیه.» (بقره/۱۷۳)

۲. «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض.» (مائده/۳۳)

سیر نماید و به هدفهای عالی که فرد و اجتماع به طور مساوی در مسیر آن خدمت می کنند برسد.

*

و براساس این ارکان سه گانه: آزادی همه جانبه وجدانی (درونی)، مساوات کامل انسانیت، تکافل ریشه دار و مستحکم اجتماعی و عدالت اجتماعی پایه گذاری شده و به پا ایستاده و عدالت انسانی تحقق می یابد.

۴

وسایل عدالت اجتماعی در اسلام

همان طور که گفتیم اسلام کار خود را از درون جان و نه برون، شروع می کند و به انجام می رساند و از اعماق دل و نه به طور سطحی، به دنبال اصلاح می رود. لیکن هرگز از واقعیت عملی در محیط زندگی و حقیقت نفس بشری و حالاتی که در مسیر احراز کمال مطلق بر او عارض می شود غفلت نورزیده، آنها را از نظر دور نمی دارد.

اسلام همان طور که عمیقاً به نهانیها و اسرار نفس بشری احاطه دارد، بر همان خصوصیات قانون وضع نموده و خطاب می کند و اوامر و نواهی خود را به قالب الفاظ ذکر می کند و حدود خود را وضع و اجرا می نماید. آن گاه قلب بشری را ندا می دهد که تا حدممکن، بر تکالیف و وظایف معینه پیشی جسته، بیشتر فعالیت نماید.

همین که ما تکالیف و وظایف قانونی دین را اجرا کنیم زندگی ما درست و صالح خواهد شد، لیکن تا به آن برتری و بزرگواری و گذشت که به قلب بشری الهام شده نرسد، به حد کمالی که غرض اسلام است نخواهد رسید. براین اساس در این دین ندای وجدان مکمل تکالیف قانونی آن است. و همین ندای وجدان ضامن اجرای تکالیف هم هست که از روی رضایت و پذیرش قلبی، به حیات بشری آن ارزش مهمی را که برتر از قیود و فشار حکم و زور قانونگذاری است، بدهد.

اسلام درصدد آن است که یک عدالت اجتماعی کامل را محقق سازد و همتی بالاتر از این دارد که در فکر یک عدالت اقتصادی محدود باشد و یا تنها فشار قانونی را ضامن اجرای آن قرار دهد، بلکه یک عدالت انسانی همگانی را وجهه

همت خویش قرار داده و بر دو رکن محکم استوار ساخته است: قلب و وجدان انسانی از درون، و قانونگذاری صحیح در محیط اجتماع. این دو نیرو به هم آمیخته شده، و در وجدان انسان عمیقترین احساسات را برانگیخته است. در عین حال از ضعف نفس و احتیاجش به یک محرک خارجی غفلت نورزیده است، چنان که یکی از صحابه پیغمبر (ص) می گوید: خداوند بیش از آنچه با قرآن نهی کند با قوه مجریه منع می نماید!

هر کسی که از روی انصاف نظر عمیقی در این دین بنماید، کوشش عظیمی را که برای تهذیب جان بشر در تمام جوانب و قوانین و متفرعات آن به کار رفته، درک می نماید. این همان دینی است که بالاترین تمجید را درباره پیغمبرش این می داند که بگوید: «تو اخلاق بزرگی داری.»[۱] اخلاق در دل انسان که وجودی فانی و محدود دارد همان پایه اول برای بنای اجتماع اصیل و متعاون بوده و وسیله ارتباط زمین به آسمان و نیستی به وجود و دوام مطلق است. اسلام پس از تهذیب نفس بشری وثوق و اطمینان خود را از آن دریغ نداشته و آن را نگهبان اجرا و رعایت قوانین قرار داده، اجرای بسیاری از قوانین را بر عهده کفالت او گذاشته است.

شهادت که در بسیاری از موارد اساس اقامه حدود و اثبات حقوق است، مسئله ای است که بازگشت آن به وجدان فرد و مراقبت و نظارت خداوند بر وجدان اوست: «آنان را که به زنان پاکدامن نسبت زنا می دهند و چهار شاهد و گواه نمی آورند هشتاد تازیانه بزنید و هیچ گواهی را درباره آنان نپذیرید و اینها همان فاسقان اند.»[۲]

«آنان که زنهای خود را به زنا نسبت می دهند و جز خود گواهانی ندارند یکیشان چهار بار به نام خدا شهادت دهد که راستگوست، و شهادت پنجم اینکه اگر دروغگو باشد لعنت خدا بر او باد، و چهار بار شهادت زن به نام خدا که

---

۱. «انک لعلی خلق عظیم.» (قلم/٤)

۲. «و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلد و هم ثمانین جلدة و لا تقبلوا لهم شهادة ابداً، و اولئک هم الفاسقون.» (نور/٤)

شوهرش دروغگوست مجازات را از او ساقط می کند و شهادت پنجمی که اگر شوهرش راست گفته باشد غضب خدا بر او ـ زن ـ باد.»[۱]

و حتی آنجا که امر به کتابت و نوشتن می کند نیز شهادت را واجب کرده است: «ای مؤمنان اگر به همدیگر وامی تا مدت معین دادید آن را بنویسید، نویسنده بدرستی بین شما نویسد، و هیچ نویسنده از نوشتن خود چنان که خدایش آموخته دریغ نکند. باید بنویسید و آنکه حق به عهده اوست املا کند و از خداوند، پروردگار خویش بترسد و چیزی از آن نکاهد و اگر کسی که حق به عهده اوست کم خرد و یا ناتوان (طفلی) است و یا نمی تواند املا کند سرپرست او بدرستی املا کند. و دو شاهد از مردان خویش گواه گیرید. اگر دو مرد نباشند یک مرد و دو زن از گواهانی که مورد رضایت شما هستند که اگر یکیشان از یاد برد یکی از آن دو به یاد دیگری آورد.»[۲]

شهادت هم در ابتدا و به اصطلاح در مقام تحمل، واجب و وظیفه است: «گواهان وقتی خوانده شدند امتناع نورزند.»[۳]

و هم در وقت حکم (و هنگام ادا): «شهادت را کتمان نکنید که هر که کتمان کند دل او گناهکار است.»[٤]

و بدینسان اسلام هم در باب حدود که احیاناً به حد سنگسار و یا تازیانه می رسد و هم در باب حقوق مالی، این وثوق و اطمینان را به باطن مهذب انسانی می دهد. و این وثوق و اطمینانی است که برای احترام انسان و رسانیدن او به مقام عالی مطلوبش لازم است. از طرفی اسلام با آنکه این همه شئون مهم را به دل و وجدان وا گذارده و آن را نگهبان اجرای قوانین و وظایف قرار داده و آن را

---

۱. «و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم، فشهادۀ احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین، و الخامسۀ ان لعنۀ الله علیه ان کان من الکاذبین و یدرأعنها العذاب ان تشهد أربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین; و الخامسۀ ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین.» (نور/٦ـ۹)

۲. «یا ایّها الذّین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل و لایاب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذّی علیه الحّق و لیتّق الله ربّه و لا یبخس منه شیئاً فان کان الّذی علیه الحق سفیها اوضعیفاً اولایستطیع ان یمل هو فلیملل ولیّه بالعدل و استشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضّل احداهما فتذکر احداهما الاخری و لایاب الشهداء اذا ما دعوا و لاتسئموا ان تکتبوه صغیرا اوکبیراً الی اجله ذلکم اقسط عندالله و اقوم للشهادۀ و ادنی الأتر تابوا الاّ ان تکون تجارۀ حاضرۀ تدیرونها بینکم فلیس علیکم جناح الا تکتبوها و اشهدوا) اذا تبایعتم و لایضارّ کاتب ولا شهیدوان تفعلوا فانّه فسوق بکم و اتّقواالله ویعلمکم الله و الله بکّل شیء علیم.» (بقره/۲۸۲)

۳. «و لایأب الشهداء اذا مادعوا.» (بقره/۲۸۲)

٤. «و لا تکتموا الشهادۀ و من یکتمها فانه آثم قلبه.» (بقره/۲۸۳)

به برتر از آنچه قانون و تکلیف واجب می شمرد دعوت نموده، همه آن را به خود وا نگذارده و حس ترس از خداوند را مراقب او قرار داده، برایش مراقبت خدا را به طرز جالب و بی همتایی ترسیم نموده است.

«هیچ نجوا و رازگویی سه نفری نیست جز اینکه او (خداوند) چهارمین آنهاست و نه پنج نفری مگر که او ششمین آنهاست و نه کمتر از این و نه بیشتر جز اینکه او با آنهاست هر کجا که باشند و سپس آنها را در روز قیامت به اعمالشان خبر می دهد; همانا خداوند به هر چیزی داناست.»[۱]

«همانا ما انسان را آفریدیم و می دانیم که دلش با وی چه وسوسه ها می کند و ما از رگ گردنش به او نزدیکتریم. وقتی که دو (فرشته) فراگیرنده که از راست و چپ نشسته اند فرا گیرند، به هیچ سخنی تکلم نکند جز آنکه نزد وی مراقبی آماده است.»[۲]

«حتمی است که او ـ خدا ـ نهان و نهانتر را می داند.»[۳]

هم بشارت داده و هم بیم داده و ترسانیده است. هر عملی از اعمال وی را در دنیا و آخرت به پایش حساب نموده، تذکر داده است که از عاقبت عمل خود راه فراری ندارد و از پاداشش جدا نخواهد بود: «روز رستاخیز ترازوهای درست نهیم و کسی هیچ ستم نبیند و اگر هموزن دانه خردلی باشد بیاریمش که ما در حسابگری کاملیم.»[٤]

«چون زمین به لرزش خویش بلرزد و گرانیهای خویش برون کند و انسان گوید آن را چه شده؟ آن روز زمین به آن وحیی که خدایت به او کرده، اخبار خویش بگوید. آن روز مردمان متفرق بروند تا اعمال خویش ببینند. هر کس هموزن

---

۱. «مایکون من نجوی ثلثۂ الا هو رابعهم، و لاخمسۂ الا هوسادسهمو لا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا، ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمۂ ان الله بکلّ شیء علیم.» (مجادله/۷)

۲. «ولقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید اذیتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید، مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید.» (ق/١٦ـ١٨)

۳. « فانه یعلم السروا خفی.» (طه/۷)

٤. «و نضع الموازین القسط لیوم القیمۂ فلاتظلم نفس شئیاً و ان کان مثقال حبۂ من خردل اتینابها و کفی بناحاسبین.» (انبیاء/٤٧)

ذره ای نیکی کرده باشد ببیند و هر که هموزن ذره ای بدی کرده باشد آن را ببیند.»[۱]

و آیاتی دیگر از این قبیل که بر دل انسان ترس و پرهیزکاری از خدا را مراقب کرده و آن را وسیله مناسبی برای مراقبت اجرای تمام حدود و وظایفی که دین تعیین نموده، قرار می دهد.

روشهای انسانی اسلام

اسلام در تثبیت و تحکیم ارکان عدالت اجتماعی بر همین قلب و وجدانی که تربیت نموده و بر قانونی که شریعتش آورده تکیه نموده و با همین وسیله به هم آمیخته و مرکب، در راه ایجاد یک اجتماع انسانی متعادل و متناسب پیروز شده که تصویرهایی از آن را در فصل بعدی عرضه خواهیم داشت. لیکن فعلا به عرضه نمونه ای از آن طریقه و روش درباره قانونگذاری و نیز در باب خطاب به وجدان، اکتفا می کنیم و از این میان، زکات و صدقه را به خاطر ارتباط محکمی که با موضوع این کتاب دارد برمی گزینیم.

اسلام در اموال متمکنین، زکات را حقی برای بینوایان قرار داده است; حقی که دولت اسلامی به حکم قانون و به قوه حکومت بازخواست می کند. لیکن اسلام وجدان بشری را برای ادای این وظیفه تحریک نموده است تا دادن زکات با میل و رغبت ذاتی توانگران عملی گردد. و در این رهگذر زکات رکنی از ارکان اسلام و از لوازم ایمان است: «براستی که مؤمنان رستگاری یافته اند، همان کسان که در نمازشان خاشع اند و همانها که از لغو و یاوه روی گردانند و همانها که زکات می دهند.»[۲]

«آن آیات قرآن و کتاب روشن است که هدایت و بشارت مؤمنان است، آنان که نماز به پا داشته، زکات می دهند و به آخرت یقین دارند.»[۳]

---

۱. «اذا زلزلت الارض زلزالها، و اخرجت الارضَ اثقالها و قال الانسان مالها؟ یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره.» (سوره زلزله)

۲. «قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون; و الذین هم عن اللغومعرضون; و الذین هم للزکاة فاعلون.» (مؤمنون/۱ـ٤)

۳. «تلک آیات القرآن و کتاب مبین هدی و بشری للمؤمنین الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم بالاخرة هم یوقنون.» (نمل/۱ـ۳)

مشرکانی که ایمان به آخرت ندارند همانهایی هستند که زکات نمی پردازند: «وای بر مشرکان، آنان که زکات نمی دهند و به آخرت کافرند.»[۱]

و پرداخت زکات یکی از وسایل رسیدن به رحمت خداست: «نماز به پا دارید و زکات بدهید و پیغمبر (ص) را اطاعت کنید شاید مورد رحم واقع شوید.»[۲]

و نصرت خدایی برای کسانی است که این حق را ادا نموده، به وظیفه اجتماعی خود عمل می کنند که اینان سزاوار و شایسته عزت و قدرت در زمین هستند: «همانا خداوند کسانی را که یاری او کنند نصرت می دهد که به یقین خداوند توانا و با عزت است. همان کسان که اگر در زمین قدرتشان دهیم نماز به پا می دارند و زکات می دهند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند.»[۳]

زکات یک حکم جاویدان انسانیت است که دستورهای پیغمبران پیش از اسلام هم متضمن آن بوده است. بنابراین هیچ دینی بدون این وظیفه اجتماعی اصیل نیست. قرآن درباره اسماعیل می فرماید: «و در کتاب، اسماعیل را یاد کن که او درست وعده و فرستاده ای پیامبر بود و اهل خود را به نماز و زکات امر می نمود و نزد پروردگار خویش نیکو و پسندیده بود.»[٤]

و درباره ابراهیم (ع) می فرماید : «و بدو اسحق و یعقوب را بخشیدیم و همه را شایسته و صالح قرار دادیم و آنان را پیشوایانی کردیم که به فرمان ما هدایت کنند و انجام کارهای نیک و به پاداشتن نماز و دادن زکات را به آنان وحی نمودیم و آنها عبادت ما می کردند.»[٥]

وای بر کسی که به این فریضه واجب عمل نکند. پیغمبر (ص) فرمود: «هر که خداوند بدو مالی دهد و او زکاتش را ندهد، روز قیامت ماری در برابرش حاضر شود که سرش بی مو و بالای دو چشمش دو نقطه سیاه باشد، آن را به گردنش می اندازند و آن گاه به دو گونه او نواخته می گوید: منم همان گنج تو، منم مال تو.» و این تصویری مخوف و سهمگین است.

---

۱. «و ویل للمشرکین الذین لایؤتون الزکوهٔ و هم بالاخرهٔ هم کافرون.» (فصلت/٦ـ٧)
۲. «و اقیموا الصلوهٔ و آتوا الزکاهٔ و اطیعوا الرسول لعلکم ترحمون.» (نور/٥٦)
۳. «ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز. الذین ان مکنا هم فی الارض اقاموا الصلوهٔ و آتوا الزکاهٔ و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر.» (حج/٤٠ـ٤١)
٤. «و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیاً و کان یأمراهله بالصلوهٔ و الزکاهٔ و کان عند ربه مرضیاً.» (مریم/٥٤ـ٥٥)
٥. «وهبنا له اسحق، و یعقوب نافلهٔ وکلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمهٔ یهدون با امرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوهٔ و ایتاء الزکاهٔ و کانوا لنا عابدین.» (انبیاء/٧٢ـ٧٣)

زکات حقی است که به قوه قانون فرض شده و به اندازه معینی در مال مقدر گردیده است. در کنار این زکات، صدقه است که بدون حساب و اندازه به وجدان و باطن افراد موکول گشته و ندای وجدان و احساسات و نتیجه مودت و برادری است که اسلام نسبت به آن دو بسیار عنایت فرموده تا روابط انسانی و تکافل اجتماعی از راه احساس شخصی وظیفه و حس رحم و عطوفت باطنی، تحقق یابد تا به دو هدف و منظور برسد: تهذیب عمیق و ریشه دار وجدان، و تکافل و رعایت متقابل و مستحکم انسانی. مودت دو جانبه مزبور در نظر اسلام یک شیوه انسانی خالص است که حدود آن منحصر به برادری دینی نیست. قرآن می فرماید: «خداوند شما را از نیکی نمودن و به عدالت رفتار نمودن با آنها که با شما در دین به جنگ برنخاسته و شما را از منازلتان بیرون نکرده اند نهی نمی کند.»[۱]

و پیغمبر (ص) می فرماید: «اهل زمین را رحم کنید تا اهل آسمان به شما رحم کنند.» و بدینسان یک تصویر عالی در باب رحم و عطوفت خالص انسانی که حتی از تعصب دینی نیز خالی است می آورد. آن گاه گام بزرگتری برداشته، رحم به تمام جانداران را جزء دین می داند. پیغمبر گرامی اسلام فرمود: «مردی ضمن اینکه در راهی می رفت عطش بر او سخت گرفت، چاهی را یافت؛ پایین رفت و آب آشامید و چون بیرون آمد سگی را مشاهده کرد که زبان از کام بیرون آورده و از شدت تشنگی گل و خاک نمناک زمین را می خورد! با خود گفت: این سگ هم چون من مبتلا به عطش و تشنگی سختی شده است. به چاه فرو رفت و کفش خود را پر از آب نمود و به دهان خود نگاه داشت تا بالا آمد و سگ را سیراب نمود. خداوند هم در پاداش عملش او را آمرزید.» اصحاب گفتد: یا رسول الله! در بهایم هم اجر و ثوابی داریم؟ فرمود : آری در هر کبد مرطوب (جاندار تا نمرده است) اجر و ثوابی است. فرمود: «زنی به خاطر گربه ای که او را بسته، خود به او غذا نداد و او را رها نکرد که از گیاه زمین بخورد، به جهنم رفت.»

---

۱. «لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلو کم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم.» (ممتحنه/۸)

براین اساس در اسلام، رحم و عطوفت پایه ایمان و علامت آن است. زیرا صفت رحم دلیل بر حالت پذیرش دل و راه یافتن دین در آن است; چنان که گواه یک روح آزاد انسانی نیز هست، که از نظر اسلام بدون آن ایمان و دینی تحقق نمی یابد. و بر همین اساس، اسلام به صدقه و خیرات توجه می دهد و به انفاق از روی میل و به خاطر ثواب و تحصیل رضای خدا و پاداش دنیوی و اخروی و دوری از عذاب و بلا و خشم الهی، ترغیب می نماید. بشارت باد آن فروتنان را که مطیع خداوند بوده، برای رضای حق تعالی از اموال خود انفاق می کنند: «و بشارت ده آن فروتنان را که وقتی از خداوند یاد شود دلهاشان بترسد و بر مصایب صبر کنند و نماز به پا دارند و از آنچه داده ایم انفاق کنند.»[۱]

و براستی این تصویری است که در دل و روح تأثیر می کند و قرآن به مناسبت دیگری این تصویر را تکرار کرده، می فرماید: «به آیات ما تنها آن کسان ایمان آورند که چون بدان پندشان دهند سجده کنان (به خاک) افتند و به ستایش پروردگارشان تسبیح گویند و تکبر نکنند، پهلوهایشان از خوابگاه دوری کند و خدای خویش را با بیم و امید بخوانند و از آنچه بدانها داده ایم انفاق کنند و هیچ کس نداند که به سزای اعمالشان چه چیزها که مایه روشنایی چشم است برایشان نهان شده است.»[۲]

قرآن ایثار اهل مدینه را که از مهاجرین استقبال نمودند و آنها را جا داده، در مال و منزل خود با آغوش باز و گشاده رویی و گذشت شریک نمودند، به صورت زیبا و جذّابی ترسیم نموده است: «و کسانی که پیش از ایشان در این سرا(ی هجرت) و ایمان جا گرفته اند، هجرت کنندگان به سوی خویش را دوست دارند و از جهت آنچه به ایشان داده شده، در دل خویش احتیاجی نیابند و (آنها را) برخود ـ گرچه خود حاجتمند باشند ـ مقدم می دادند و کسانی که بر بخل ضمیر خویش غلبه می کنند، رستگاران اند.»[۳]

---

۱. «و بشر المخبتین الذین اذا ذکرالله و جلت قلوبهم، و الصابرین علی ما اصابهم و المقیمی الصلوة و مما رزقناهم ینفقون.» (حج/۳٤ـ۳۵)

۲. «انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجداً و سبّحوا بمحمد ربهم و هم لا یستکبرون تتجا فی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً و مما رزقنا هم ینفقون فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون.» (سجده/۱۵ـ۱۷)

۳. «و الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم، یحبون من هاجرا لیهم و لا یجدون فی صدور هم حاجة مما اوتوا; و یوثرون علی انفسهم ـ و لو کان بهم خصاصة ـ و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون.» (حشر/۹)

و این تصویر برای مقام والای انسانی بهترین و عالیترین تصویر است. در قرآن ترسیم دیگری هم هست که از نظر زیبایی و جذابیت، همانند صورت پیشین است و آن را درباره شماری از بندگان خدا که در تفاسیر و تواریخ آنها را علی (ع) و همسرش فاطمه دختر پیغمبر (ص) و اهل بیت ذکر کرده اند. آورده است: «وفای به نذر می کنند و از روزی که شر آن ترسناک است می ترسند و غذا را ـ با آنکه خود می خواهند ـ به مستمند و یتیم و اسیر می دهند و (گویند) ما شما را فقط برای رضای خدا غذا می دهیم و از شما پاداش و سپاسی نخواهیم، ما از پروردگارمان روزی گرفته و سخت می ترسیم. پروردگارشان از شر آن روز نگهشان داشت و خوشحال و شادابی بدیشان رسانید و برای صبری که نمودند، بهشت و دیبا پاداششان داده، در آن بر تختها تکیه زنند و آنجا سرما و آفتاب نبینند و سایه های آن روی آنهاست و میوه هایش کاملا فرو افتاده است و ظرفهای نقره و قدحهای آبگینه بر آنها بگردانند. آبگینه های نقره ای که آن را به دقت اندازه کرده اند، و در آن از ظرفی که آمیخته به زنجبیل است نوشند، از چشمه ای که آنجا هست و سلسبیل نام دارد و پسرکهایی جاویدان بر آنها بگردند که چون بینیشان پنداری که مرواریدهای پراکنده اند و چون آنجا بنگری نعمت و سلطنت بزرگی بینی، جامه های دیبای سبز و استبرق به تن دارند و به دستبندهای نقره زیور شده اند و پروردگارشان آشامیدنی پاکی بدانها بنوشاند. این پاداش شماست و کوشش شما مورد سپاس است.»[1]

صدقه قرضی است به خدا که ادا و وفای آن تضمین شده است: «کیست که خداوند را وامی نیکو دهد و خدا آن را برای وی بیفزاید و پاداشی محترم برای اوست.»[2]

---

۱. «یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً و یطعمون الطعام علی حبه ـ مسکیناً و یتیماً و اسیراً. انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاء و لاشکوراً. انا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطریراً. فوقاهم الله شر ذلک الیوم و لقاهم نضرة و سروراً، و جزاهم بما صبرو اجنة و حریراً، متکئین فیها علی الا رائک لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً. ودانیة علیهم ظلالها و ذللت قطوفها تذلیلا، و یطاف علیهم بآنیة من فضة واکواب کانت قوایراً، قوایر من فضة، قدروها تقدیراً، و یسقون فیها کاساً کان مزاجها زنجبیلا، عیناً فیها تسمی سلسبیلا، و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً، و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکاً کبیراً، عالیهم ثیاب سندس خضرو استبرق و حلّوا اساور من فضة و سقاهم ربهم شراباً طهوراً، ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکوراً.» (الانسان /۷ـ۲۲)

۲. «من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له و له اجر کریم.» (حدید/۱۱)

«همانا مردان و زنان تصدیق کننده و آنان که خدا را قرضی نیکو دهند برایشان مضاعف شود و پاداشی محترم دارند.»[۱]

و یا تجارت پرسودی است که پاداشی به دنبال دارد: «آنان که کتاب خدا را می خوانند و نماز را به پا می دارند و از آنچه بدانها داده ایم علنی و سرّی انفاق می کنند، امید تجارتی که هرگز کسادی نخواهد داشت دارند تا خداوند اجرشان را بدانها داده، از فضل خود زیاده هم دهد. که او آمرزنده و سپاس پذیر است.»[۲]

و به هر حال عوض داشته و در آن ستم و ضرری نخواهد بود: «هر چه از خوبیها که انفاق کنید برای خودتان است و شما جز برای تحصیل رضای خدا انفاق نکنید و هر چه خوبی انفاق کنید به شما می رسد و به شما ستم نمی شود.»[۳]

و بهشت در آخرت پاداش نیکو و محترمانه ای برای انفاق کنندگان است: «بر (یکدیگر) پیشی گیرید به طرف آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن چون آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران مهیا شده، همانها که در گشادگی و سختی انفاق کنند و همانا که خشم خویش فرو نشانند و از مردم عفو کنند و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.»[٤]

صدقه باعث پاکی جان و مال است. پیغمبر (ص) مأمور شد تا از مردمی که گناه کردند و به گناهان خویش اقرار نمودند بخشی از مالشان را بگیرد و برای پاکی و تزکیه آنان در راه خیر صرف نماید: «و عده دیگری که اقرار به گناه خویش نمودند و عمل خوب را با بد آمیخته اند امید است که خداوند بر آنها توبه دهد که خدا آمرزنده و مهربان است. بگیر از اموال ایشان صدقه ای که بدان وسیله آنها را پاک و تزکیه نمایی و برای آنها دعا کن که دعای تو آرامش آنهاست و

---

۱. «ان المصدقین و المصدقات و اقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعف لهم و لهم اجر کریم.» (حدید/۱۸)

۲. «ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقنا هم سراً و علانیة، یرجون تجارة لن تبور، لیو فیهم اجورهم و یزیدهم من فضله انه عفور شکور.»

۳. «و ماتنفقوا من خیر فلا نفسکم و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله و ما تنفقوا من خیریوف الیکم و انتم لا تظلمون.» (بقره/۲۷۲)

٤. «وسا رعوا الی مغفرة من ربکم و جنّة عرضها السموات و الارض أُعدت للمتقین: الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین.» (آل عمران/۱۳۳ـ۱۳٤)

خداوند شنوا و داناست. آیا نداستند که تنها خداوند از بندگان خویش توبه می پذیرد و صدقه ها می گیرد و خداوند توبه پذیر و رحیم است.»[۱]

انفاق با وفای به عهد خدا و ترس از او و بیم از سختی حساب در یک ردیف آمده و دلالت بر خرد و بینش فرد می کند و سرپیچی از انفاق، قطع آنچه خدا امر به وصلش نموده است و خود قسمتی از پیمان شکنی و فساد در زمین است: «همانا خردمندان متذکر می شوند، آنان که به عهد خدا وفا می نمایند و عهد نمی شکنند و آنان که وصل می کنند آنچه خدا امر به وصلش نموده و از خدا می ترسند و بیم بدی حساب را دارند و آنان که به خاطر رضایت پروردگارشان صبر می کنند و نماز به پا می دارند و از آنچه ما داده ایم به طور آشکار و پنهان انفاق می کنند و بدی را با نیکی دفع می کنند، برای ایشان است ثواب آن سرای، بهشتهای جاویدانی که خودشان و هر که از پدران و همسران و فرزندانشان که صالح باشند داخل آنها شوند و فرشتگان از هر دری بر آنها درآیند. درود بر شما بر آن صبری که می نمودید و چه نیک است عاقبت و ثواب آن سرای. و کسانی که پیمان خدا را پس از محکم کردنش بشکنند و چیزی را که خدا به پیوستن آن امر کرده بگسلند و در زمین فساد و تباهی کنند آنها لعنت و بدیهای آن سرای را دارند.»[۲]

و سرباز زدن از نفاق در راه خدا هلاکت است: «در راه خدا انفاق نمایید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.»[۳]

هلاکت فردی به اینکه جان خود را در معرض عذاب اخروی خداوند و نفرت و انتقام مردم در دنیا می اندازد و هلاکت اجتماعی بدین ترتیب که اختلافها و کینه ها و سستی و از هم گسستنها و ظلمها را در جامعه پدید می آورد. و

---

۱. «و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحاً و آخر سئیاً. عسی الله ان یتوب علیهم، ان الله غفور رحیم، خذمن أموالهم صدقۀ تطهرهم، و تزکیهم بها، وصل علیهم، ان صلاتک سکن لهم و الله سمیع علیهم الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبۀ عن عباده و یأخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحیم.» (توبه/۱۰۲ـ۱۰٤)

۲. «افمن یعلم انّما انزل الیک من ربّک الحّق کمن هوا عمی انّما یتذکّر اولوالالباب. الذّین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق. و الذّین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربّهم و یخافون سوءالحساب. و الذین صبروا ابتغاء وجه ربّهم و اقاموا الصلوۀ و انفقوا مما رزقناهم سرّا و علانیه و یدرؤن بالحسنۀ السیئۀ اولئک لهم عقبی الدّار. جنات عدن یدخلونها و من صلح من ءاباهم و ازواجهم و ذریاتهم و الملئکۀ یدخلون علیهم من کل باب. سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدّار و الذّین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللّعنه و لهم سؤالدّار.» (رعد/۱۹ـ۲۵)

۳. «و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکۀ.» (بقره/۱۵۹)

جلوگیری از نیکوکاری نوعی تجاوز و تعدی و ظلم به حساب می آید: «در جهنم بیفکنید هر کفران پیشه ستیزه گر را که مانع خیر و تجاوزگر و شکاک است.»[۱]

«و مطیع هر سوگند خود پست و عیبجو که دنبال سخن چینی می رود و مانع خیر و تجاوزگر و گنهکار است مشو.»[۲] (متجاوز به حق خدا و حق خود به عنوان عضو یک اجتماع.)

و نیکی انسان را به بهشت می کشاند و شخص نیکوکار را از گردنه بهشت عبور می دهد. و گردنه هم عبارت از آزاد نمودن بندگان، و در روز گرسنگی و خاک نشینی اطعام نمودن است. « و تو چه می دانی که گردنه چیست؟ آزاد نمودن بنده ای و غذا دادن یتیم خویشاوندی یا مسکین خاک نشینی در روز مباداست.»[۳]

و نیکی ننمودن به آتش می کشاند و صاحبش را با کفار در یک جرگه در می آورد: «چه شما را به سقر درآورد؟ گویند: ما نمازگزار نبودیم و مستمند را غذا نمی دادیم و با یاوه گویان یاوه می گفتیم و روز جزا را تکذیب می نمودیم تا آن حادثه قطعی به ما رسید.»[٤]

«کسانی که به نعمتهایی که خدا از کرم خویش داده بخل می‌ورزند، می پندارند که بخل مایه خیری است بلکه برایشان بد است. روز قیامت آنچه به آن بخل ورزیده اند طوق گردنشان می شود.»[٥]

«سرخ کنند و پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان را بدان داغ نمایند که این است آنچه برای خود گنج نمودید. اکنون آن گنج خود را بچشید.»[٦]

کنز اموال چیست؟

۱. «القیافی جهنم کل کفار عنید مناع للخیر معتد مریب.» (ق/٢٤ـ٢٥)
۲. «و لا تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم.» (قلم/١٠ـ١٢)
۳. «و ما ادراک ماالعقبهٔ! فک رقبهٔ اواطعام فی یوم ذی مسغبهٔ یتیماً ذا مقربهٔ او مسکیناً ذامتربهٔ.» (بلد/١٢ـ١٦)
٤. «ما سلککم فی سقر؟ قالوا: لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین و کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین.» (مدثر/٤٢ـ٤٧)
٥. «و لا یحسبن الذین بخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیراً لهم، بل هو شرلهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمهٔ.» (آل عمران/١٨٠)
٦. «و الذین یکنزون الذهب و الفضهٔ و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرّو هم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لا نفسکم، فذوقوا ما کنتم تکنزون.»[١٨](توبه/٣٤ـ٣٥)

منظور از گنج در آیه، تنها اموالی که در اثر زکات ندادن جمع می شود نیست، بلکه هر چه بیش از مقدار احتیاج باشد و انفاق نشود تمرکز دادن و گنجینه نمودن آن باعث شکنجه و عذاب است. از ابو امامه نقل شده که گفت: پیغمبر خدا (ص) فرمودند: ای پسر آدم! اگر زاید بر مقدار احتیاج خود را بدهی برایت خوب است و اگر نگهش داری برایت بد است.» و از بلال نقل شده که گفت: پیغمبر (ص) فرمودند: «آنچه به تو نعمت رسیده پنهان مکن و در برابر سؤال امتناع مورز، گفتم: یا رسول الله! آن گاه چه می شود؟ فرمود : یا باید چنین باشد و یا آتش است.»

نه تنها در آخرت، بلکه چه بسا در همین دنیا خداوند بخیلان را به پاداش بخل و سرباز زدن از خیرات، عقاب می فرماید. قرآن در داستان کوتاهی مثلی زده است، داستان عده ای که باغی داشتند و از میوه آن به فقرا می دادند تا آن که به فکرشان رسید که دیگر به بینوایان کمک نکنند و بخل ورزند. بلا بر آن باغ فرو آمد و خداوند میوه آن را از بین برد، سپس آنها به پشیمانی افتادند.

«ما آنها را چون خداوندان باغ امتحان نمودیم، آن گاه که سوگند یاد کردند که بامدادان میوه آن را بدون استثناء بچینند، وقتی که آنان خفته بودند از طرف خدایت حادثه ای به آن باغ رسید و بی میوه گشت. صبحگاهان یکدیگر را صدا کردند که اگر میوه می چینید سوی کشت خویش شوید پس برفتند و آهسته به یکدیگر می گفتند که امروز نباید مستمندی به باغ شما درآید، و برون شدند و خود را به منع مستمند، توانا پنداشتند و چون باغ را بدیدند گفتند: ما راه را گم کردیم (گفتند نه) بلکه ما محروم شده ایم. عاقلترشان گفت: من به شما نگفتم که چرا تسبیح خدا نمی کنید! گفتند: منزه است پروردگار ما که همانا ما ستمگر بودیم. بعضیشان به بعضی (دیگر) روی نموده به ملامت هم پرداختند و گفتند: وای بر ما که طغیان کردیم، امید است خدایمان بهتر از آن را به ما دهد که ما به خدایمان امید داریم. عذاب این چنین است و هر آینه عذاب آخرت بزرگتر، است اگر بدانند.»[1]

---

۱. «انّا بلوناهم کمابلونا اصحاب الجّنهٔ اذ اُقسموا لیصرمنّها مصبحین، و لایستثنون ـ فطاف علیها طائف من ربّک و هم نائمون صحبت کالصّریم. فتنادوا مصبحین. أن اغدوا علی حرثکم ان کنتم صارمین. فانطلقوا و هم یتخافتون ان لا یدخلنّها الیوم علیکم مسکین. و غدوا علی حردقادرین. فلما رأوا قالوا انّالضالّون. بل نحن محرومون. قال اوسطهم الم اقل لکم لولا تسبّحون. قالوا سبحان ربّنا انا کنّا ظالمین ـ فأقبل بعضهم علی بعض یتلاومون. قالوا

بر همین اساس قرآن کریم مردم را به بذل نمودن پیش از گذشت فرصت، می خواند: «به بندگان مؤمن من بگو نماز بخوانند و از آنچه بدانها روزی داده ایم پیش از آنکه روزی برسد که در آن نه معامله ای باشد و نه دوستی، آشکارا و نهان انفاق نمایند.»[۱]

«و از آنچه به شما روزی کرده ایم پیش از آنکه مرگ یکیتان را دریابد انفاق کنید. (هنگام مرگ) گوید: خدایا چرا مرا تا مدت نزدیکی مهلت ندادی تا تصدق نمایم و از صالحان باشم! و خدا هرگز اجل کسی را که سرآید به تأخیر نمی اندازد.»[۲]

و آنها را از بخل برحذر می دارد تا خود را از آن حفظ کنند و دوستی شدید اموال و فرزندان آنان را به طرف بخل کشاند که اینها برای امتحان آنان است: «همانا اموال و فرزندانتان امتحانی است و نزد خداوند اجری بزرگ است، پس هر چه توانید از خداوند پرهیزکاری کنید و بشنوید و اطاعت کنید و مالی برای خودتان انفاق کنید و آنها که از بخل ضمیر خویش حفظ شوند رستگاران اند.»[۳]

و پیغمبر (ص) صدقه را بر هر مسلمانی لازم می کند، گرچه نداشته باشد! توضیح این مطلب همان فرموده اوست: «بر هر مسلمان صدقه لازم است، گفتند: اگر نداشته باشد؟ فرمود: با دست خود کار کند و هم به خود نفع رساند و هم صدقه دهد. گفتند: اگر قدرت برای کار نداشت؟ فرمود: محتاج اندوهگینی را کمک کند. گفتند: اگر این کار را هم نکرد؟ فرمود: پس رفتار بد نکند که همین صدقه است.» این چنین همه در بذل و بخشش هر کسی به آن اندازه که می تواند و به قدر مال خود مساوی و برابرند.

احسان و بخشش

مسئله بخشش همه جا بر محور احتیاج و موارد احتیاج دور می زند، گرچه خویشان شایستگی بیشتری برای نیکی دارند، لیکن غیرایشان نیز در حکم آنان اند و در میدان احسان پهلو به پهلو با خویشان ذکر می شوند، بنابراین نیکی

یاویلنا انّا کنّا طاغین. عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها انا الی ربنّا راغبون. کذلک العذاب و لعذاب الاخرة اکبرلو کانوا یعلمون.» (قلم/۱۷ـ۳۳)

۱. «قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة و ینفقوا مما رزقنا هم سراً و علانیة من قبل ان یأتی یوم لابیع فیه و لاخلال.» (ابراهیم/۳۱)

۲. «و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فیقول: رب لولا اخرّتن الی اجل قریب فاصّدق و اکن من الصالحین و لن یؤخر الله نفسا اذاجاء اجلها.» (منافقون/۱۰ـ۱۱)

۳. «انما اموالکم و اولادکم فتنة. و الله عنده اجر عظیم. فاتقوا الله ما استطعتم، و اسمعوا و اطیعوا، و انفقوا خیراً لانفسکم و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون.» (تغابن/۱۵ـ۱۶)

پیش از آنکه یک وجدان خویشاوندی باشد، عاطفه ای انسانی است. برّ و نیکی غالباً متصل به کلمه ایمان شده زیرا چنان که گذشت دلیل ایمان است: «و عبادت خدا کنید و به او شرک نیاورید و به پدر و مادر نیکی کنید و به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و همسایه خویشاوند و همسایه دور و رفیق نزدیک و به راه مانده و مملوک خویشتن نیز همچنان که خدا گردنکشان خودپسند را دوست نمی دارد، آنان که بخل می‌ورزند و مردم را امر به بخل می کنند و آنچه خدا از کرم خویش بدیشان داده پنهان می کنند، و برای کافران عذاب خوارکننده ای مهیا کرده ایم.»[۱]

«از تو می پرسند که چه انفاق کنند، بگو آنچه از مال که انفاق کنید به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و درماندگان و راه ماندگان (دهید) و هر چه خوبی کنید خدا بدان داناست.»[۲]

همان گونه که ملاحظه می کنید، همسایه و رفیق را به پدر و مادر و خویشان پیوسته می دارد چنان که یتیمان و بیچارگان و در راه ماندگان را نیز در ردیف آنها آورده و همه شان در این جهت مساوی اند، حتی آنان که از آنها کار بد و خلاف اخلاق مسلمانی صادر شده است، همانند کاری که از مسطح، خویش ابوبکر (همان کسی که در قضیه تهمت دختر ابوبکر یعنی عایشه عیال پیغمبر (ص) شرکت جسته بود) واقع شد. اسلام به گذشت از آنان دعوت می کند و از محروم نمودن آنان نهی می کند، و چون ابوبکر در حال شدت غضبش بر عرض خود که به دروغ هتک شده بود، قسم خورد که مسطح را از آن نیکی که بدو می کرده محروم نماید، آیه نازل شده : «مالداران و توانگران شما قسم نخورند که به خویشان و بیچارگان و مهاجران راه خدا چیزی ندهند و عفو کنند و در گذرند، مگر نمی خواهید که خدا شما را بیامرزد.»[۳]

---

۱. «و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئاً و بالوالدین احساناً و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجارذی القربی و الجار الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبیل و ما ملکت ایمانکم ان الله لا یحب من کان مختالا فخوراً. الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و یکتمون ما آتاهم الله من فضله و اعتدنا للکافرین عذاباً مهینا.» (نساء/۳۶ـ۳۷)

۲. یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین و این السبیل و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم.» (بقره/۲۱۵)

۳. « و لایأتل اولوا الفضل منکم و السعهٔ أن یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفرالله لکم.» (نور/۲۲)

و این چنین در این میدان، احساسات انسانی را به مقامی بلند و والا می رساند که انسانیت در تمام اعصارش آن را شرف خویش قرار داده و در گذشته و امروز و آینده، تا آنجا که خدا بخواهد، بدان فخر نماید. آن گاه نفس احسان و خوش رفتاری را بلندمرتبه ساخته و آن را احسان به خدای سبحان قرار می دهد و در این باره این نقش تازه را ترسیم می نماید. پیغمبر خدا (ص) فرمود: «پروردگار روز قیامت می فرماید: ای پسر آدم! بیمار شدم عیادتم ننمودی! گوید: پروردگارا چگونه عیادتت کنم و تو خدای عالمیانی؟ می فرماید: مگر ندانستی که فلان بنده من بیمار شد و عیادتش ننمودی؟ آیا ندانستی که اگر او را عیادت می نمودی مرا نزد او می یافتی؟ ای آدمیزاده! من از تو غذا خواستم و تو به من ندادی! گوید: بارالها، چگونه ترا غذا دهم و تو خدای جهانیانی، می فرماید: مگر ندانستی که فلان بنده من از تو غذا خواست و بدو ندادی!؟ ندانستی که اگر به او غذا می دادی آن را نزد من می یافتی؟ ای فرزند آدم، از تو آب خواستم مرا آب ندادی! گوید: خداوندا چگونه ترا آب دهم تو خود پروردگار جهانیانی، فرماید: فلان بنده من از تو آب خواست و بدو ندادی. اگر او را آب می دادی آن را نزد من می یافتی.»

و برای صدقه، آداب و مقرراتی وضع نموده که فخر فروشی توانگر بر بینوا و یا ریا و دیگر اخلاق پست در آن راه نیابد. اگر علل و عوامل صدقه تنزل نماید و یا منّتی منظور باشد، صدقه تبدیل به یک نوع کار پست خواهد شد که باعث ناراحتی جان و دل و اخلاق بوده، رابطه بین افراد اجتماع را متزلزل می سازد. چیزی همانند منت در احسان، روح محتاج را ذلیل نمی سازد و به سقوط نمی کشد. مگر آنکه از قبول احسان منصرف شود. چنان که چیزی همچون ریا قلب را فاسد نمی سازد! کوشش اسلام همه در این باره است که روح صدقه دهنده و گیرنده را تکامل دهد:

«مثل آنان که اموال خود را در راه خدا می دهند، مثل دانه ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه صددانه باشد و خدا برای هر که بخواهد زیادتر نماید. آنان که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند و بدنبال انفاقشان منت و آزاری نمی دهند، اجرشان نزد خدایشان ثابت است و آنها نه ترسی دارند و نه اندوهگین می شوند. گفتاری شایسته و درگذشتن بهتر است از صدقه ای که به

دنبالش اذیتی باشد و خداوند بی نیاز و بردبار است. ای مؤمنان صدقه های خود را همچون آن کس که مالش را به ریا به مردم انفاق می کند و به خدا و روز جزا ایمان ندارد، با منت و اذیت باطل نکنید، مثل وی مثل سنگ خارایی است که بر آن خاکی باشد و رگباری بدان رسد و همان سنگ آن را به جا گذارد، (ریاکاران) از آنچه کرده اند نتیجه ای نمی برند و خدا کافران را هدایت نمی فرماید. و مثل آنان که اموال خود را برای تحصیل رضای خدا و استوار نمودن دلهای خود انفاق می کنند، مثل باغی است بر تپه ای که رگباری بدان رسیده و دو برابر میوه داده و اگر رگباری بدان نرسیده باران کمی بدان رسیده و خدا به آنچه می کنید بیناست. آیا یکیتان دوست دارد که باغی از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زیرش جاری و در آن از تمام میوه ها برایش باشد و پیری بدان رسیده باشد و فرزندان ناتوانی داشته باشد، آن گاه گردبادی آتشین بدو رسد و آن را بسوزاند؟ این چنین خداوند برای شما آیات را بیان می کند شاید که شما به اندیشه روید.»[۱]

و بر همین اساس صدقه دادن نهانی به محتاجان را به نیکویی ستوده تا هم عزت طبع آنها را نگه دارد و هم جلو تکبر و خودنمایی صاحب مال را بگیرد.

«اگر صدقه ها را آشکار کنید خوب است و اگر نهانی به فقرا دهید برای شما بهتر است.»[۲]

پیغمبر (ص) ستایش کنان بر مردی، چنین فرمود: «صدقه ای داد و چنان پنهان نمود که دست چپش انفاق دست راستش را ندانست.» و این خود ترسیمی زیبا و جذاب برای صدقه نهانی و بدون کبرورزی و اظهار، است.

اسلام با اینکه می گوید بخل در جان آدمی حضور دارد: «جانها به نزد بخل حاضرند.»[۳] غریزه خودخواهی و مالدوستی را تعدیل نموده و با ترغیبها و

---

۱. «مثل الذّین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبّۀ انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلۀ مّائۀ حبّۀ و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم. الّذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منّاولا اذی لهم اجرهم عندربّهم و لاخوف علیهم و لاهم یحزنون قول معروف و مغفرۀ خیر من صدقۀ یتبعها اذی و الله غنّی حلیم. یا ایّها الذّین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمّن و الاذی کالّذی ینفق ماله رئاء النّاس و لایؤمن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فترکه صلداً لایقدرون علی شیء مما کسبوا و الله لایهدی القوم الکافرین. و مثل الّذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبیتاً من انفسهم کمثل جنّۀ بربوۀ اصابها و ابل فأتت اکلها ضعفین فان لّم یصبها وابل فطلّ و الله بما تعملون بصیر. أیَوّد أحدکم أن تکون له جَنّۀ من نخیل و أعناب تجری من تحتها الأنهار له فیها من کلّ الثمرات ضعفاء فاصابها اعصارفیه نارفا حترقت کذلک یبین الله لکم الایات لعّلکم تتفکرون.» (بقره/۲۶۱ـ۲۶۶)

۲. «ان تبدوالصدقات فنعماهی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیرلکم.» (بقره/۲۷۱)

۳. «و احضرت الانفس الشح.» (نساء/۱۲۸)

تخدیرها و انگیزشها و ترسیمها، غریزه مزبور را علاج نموده تا آنچه شخص می خواهد بتواند تحقق دهد و با گذشتن از چیزهایی که مورد علاقه اوست و برایش مهم است، مورد میل او قرار گیرد: «هرگز به نیکی نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق نمایید.»[1] تا او این دستور را انجام دهد و چیز خوبی را که به دست آورده بخشش نماید و بدان وسیله به سخت ترین بخشش و شریفترین عطا که از اعماق دل سرچشمه گرفته برسد.

اسلام می خواهد انسان را از کرنش در برابر امیال نفس خود برهاند و جانب عزت طبع او را بر مشکلات غلبه دهد و وجدان را بر غریزه چیره گرداند و این خود یک هدف عالی انسانی است که شایسته کوشش در راه آن است، بعلاوه اینکه یک هدف اجتماعی است در راه ایجاد توازن و تکافل بین توانگران و بینوایان و از بین بردن محرومیتها و تحقق دادن یک اجتماع متعاون و همدست و ایمن.

بر این روش ـ که ما به بیان و ارزیابی نمونه ای از آن به تفصیل پرداختیم ـ اسلام به راه خود ادامه می دهد و هر زمان که قانونی را می گذراند به جنبه ارضای وجدان و دل اهمیت می دهد و تکالیف خود را در حدود لزوم برای سلامت اجتماع، و به قدر طاقت عمومی توده های مردم وضع می کند. آن گاه به خاطر ارضا و اقناع دل و ترقی تا حد امکان و قدرت، وجدان بشر را بانگ می زند و مورد خطاب قرار می دهد تا حیات انسان را همیشه به رشته بلندی و برتری در آورد. میان اصل قانون که اولین حد دستور زندگی است ـ و آن هم مطلوب است ـ و آخرین حد نهایی که ترغیب در آن نموده، میدانی وسیع و دارای درجات و مراتبی گذاشته تا افراد و نسلهای مختلف در آن میدان مسابقه دهند و پیش روند.

در تحقق عدالت اجتماعی نیز براساس همین روشِ «قانون و خطاب به وجدان» کار می کند. در دو فصل آینده درباره رژیم حکومتی و نظام مالی اسلام بتفصیل سخن می رانیم، آن گاه تکیه نمودن اسلام را بر این دو وسیله اساسی خود (قانون و خطاب) در ایجاد عدالت بزرگ و همه جانبه حیات بروشنی ملاحظه خواهیم کرد. روش مزبور نتیجه های کامل و مثبتی در بامداد ظهور اسلام تقدیم بشر

---

۱. «لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون.» (آل عمران/۹۲)

نمود و همچنین در دوران فترت و ضعف قرنهای چهارده گانه گذشته همان نتایج را به بار آورد. اکنون نیز اگر حقیقت این روش درک شود و مردم همان راه محکم و حق را طریقه خود قرار دهند می توانند همان نتایج را در حال حاضر و آینده از آن بگیرند.

۵

نظام حکومت در اسلام

هرگونه گفتار درباره عدالت اجتماعی در اسلام وابستگی تمام به گفتار درباره «رژیم حکومتی اسلام» دارد. زیرا بنا به روشی که در بحث «طبیعت عدالت اجتماعی» گذشت، معلوم شد که عدالت اجتماعی شامل همه مظاهر زندگی و همه رنگهای فعالیت مادی و همچنین تمام ارزشهای معنوی و مادی به طور متناسب و به هم آمیخته است.

نظام حکومت با همه اینها و همچنین با اجرای قانون و عهده داری اجتماع در همه جوانب، و تحقق دادن عدالت و تساوی در آن ارتباط دارد و توزیع مال طبق قواعدی که اسلام بیان نموده نیز کاملا وابسته به نظام حکومتی است.

سخن درباره «نظام حکومتی اسلام» طولانی بوده و درخور بحث مستقل و مخصوصی است [۱۹] ، ولی نظر به اینکه غرض ما در این کتاب بیان عدالت اجتماعی در نظام حکومت است، به قدر امکان درباره همین قسمت سخن خواهیم راند، گرچه در تجزیه و تحلیل اسلام این خود مشکلی است; زیرا یک دانشمند و محقق همه مسائل اسلامی را به هم پیوسته می یابد و هیچ گونه جدایی و دوری در این مسائل نیست و در واقع اسلام یک مجموعه واحد است: عبادات و معاملات، نظام حکومت و روش اقتصادی، قوانین و خطابات، اعتقاد و عمل، دنیا و آخرت و... همه این اجزا متکمل یکدیگرند که جدا کردن جزئی از آنها و بحث درباره آن جز بتنهایی و بدون دست زدن به بقیه اجزاء مشکل است، لیکن ما به قدر امکان در مورد آن بحث خواهیم نمود.

رژیم اسلام و رژیمهای دیگر

پاره ای از مسلمانانی که درباره رژیم اسلامی بحث می کنند می کوشند که بین رژیم اسلام و اقسام رژیمهایی که از قدیم و جدید، پیش از اسلام و پس از آن، وجود داشته، ارتباطی پیدا کنند. برخی از اینان معتقدند که این ارتباط بین اسلام و رژیمهای جهانی قدیم و جدید، خود سند محکم و بارزی برای حقانیت اسلام است. در حالی که این کار جز احساس شکست و خضوع در برابر رژیمهای غربی چیز دیگری نیست!

این چه عزتی برای اسلام است که بین او و رژیمهای دیگر شباهتی باشد؟ و اگر نباشد چه زیانی به آن وارد خواهد شد؟ اسلام نمونه ای از یک رژیم تکامل یافته را تقدیم بشریت می کند که هیچ یک از رژیمهای زمینی نظیر او نتوانند بود، چه رژیمهای قبل از اسلام و چه پس از آن. اسلام دنبال این نرفته و نخواهد رفت که به تقلید از نظامهای دیگران برخیزد و یا بین خود و آنان ارتباط تشابهی برقرار سازد، بلکه خود روش جدا و مستحکمی اختیار نموده و برای همه مشکلات عالم بشریت علاج کاملی عرضه داشته است.

البته در پاره ای از مواقع، تحولات رژیمها با نظام اسلام مطابقت دارد و گاه ندارد، لیکن اسلام خود یک نظام مستقل و متکامل است که هیچ گونه پیوندی با آن رژیمها نه در آن موقع که با آن تطبیق می کنند و نه آن گاه که از آن جدا می شوند، ندارد. این برخورد و جدایی جنبه عارضی داشته و در اجزاء متفرق است و همه می دانیم که اتفاق و اختلاف در عوارض و بعضی موارد جزئی، اعتباری ندارد. اساس کار همان طرز اساسی و فلسفه خاص است و اسلام خود یک طرز فکر اساسی و فلسفه مخصوصی دارد که جزئیاتی از آن متفرع گشته و با جزئیات رژیمهای دیگر گاهی تلاقی و زمانی افتراق و جدایی دارد، لیکن اسلام پس از هر موافقت و مخالفتی همچنان در راه مخصوص خود گام برمی دارد و پیش می رود.

وظیفه محقق اسلامی هنگام تجزیه و تحلیل رژیم اسلامی، این نیست که موارد مشابه و موافق از رژیمهای گوناگون قدیم و جدید را برای اسلام پیدا کند زیرا این موارد مشابه ـ علاوه بر اینکه سطحی و جزئی بوده و زاییده تصادفات در موارد جزئی است نه در فلسفه عمومی و طرز فکر اساسی ـ برخلاف گمان عده ای از مسلمانان، به اسلام امتیازی نمی دهد.

راه صحیح بحث آن است که این محققان، ارکان و اصول نظام دینی خود را با ایمان کامل به اینکه آنها اصول کاملی هستند به خود آن دین عرضه دارند; خواه با سایر روشها موافق باشد و خواه مخالف. تأیید خواستن از همانند و مشابه های این دین، چنان که گفتیم احساس شکست است و محقق مسلمانی که این دین را آن طوری که باید می شناسد و به طور شایسته ای درصدد بحث از آن است، بر این کار اقدام نمی کند.

جهان از ابتدا تاکنون رژیمهای زیادی دیده است. رژیم اسلامی یکی از این رژیمها نیست و ترکیبی از آنها هم نبوده و از هیچ یک از آنها هم کمکی نخواسته است. آن نظامی است که به خود قوام و اتکا دارد و دارای طرز فکری مستقل و وسایل مخصوص به خود است و برماست که آن را مستقلا عرضه بداریم و ارزیابی کنیم زیرا مستقل پیدا شده و مستقل هم در راه خود پیش رفته است.

با این ملاحظات، من تعبیر دکتر هیکل را درباره جهان اسلام به «امپراتوری اسلامی» تجویز نمی کنم و همچنین آن گفته اش را که می گوید اسلام امپراتوری است(!) نیز درست نمی دانم. هنگامی که ما فرق بین امپراتوری اسلام و معنای امپراتوری معروف را بیان کنیم خواهیم دید که چیزی دورتر از روح اسلام چون امپراتوری نبوده و چیزی چون گفته «اسلام امپراتوری است» از درک حقیقت روابط در جهان اسلام دورتر نیست.

از شگفتیها اینکه دکتر هیکل در زندگانی محمد(ص) یا ابوبکر و عمر به مخالفتی عمیق بین حقیقت اسلام و سایر رژیمهایی که در جهان آمده برخورد می کند، لیکن در عین حال به حکم نیروی سلطه و الهام مظاهر بیگانه(!) و تشابه برخی از جلوه های تاریخ اسلام و امپراتوری، این دو تعبیر را به زبان می راند.

و شاید تشابه مزبور همان تشکیل عالم اسلام از کشورهایی باشد که در نژاد و آداب و فرهنگ با هم مختلف اند و امور حکومتی آنها به یک محل و مرکز رجوع می شود، ـ که همین مظهر امپراتوری است! ـ لیکن فقط این ظاهر بوده و صورتی بیش نیست و اتکای ما بر طرز نگاه این مرکز به آن کشورها و سرزمینها و روابط بین مرکز و آنهاست. هر کسی که در روش حکومتی اسلام تحقیق کند یقین می داند که دورترین چیزها از امپراتوریهای معروف، حکومت اسلامی است. اسلام بین همه مسلمانان در همه اکناف عالم مساوات کاملی برقرار نموده

و با تعصبات نژادی و محلی مبارزه می کند، بلکه در بسیاری از موارد ـ چنان که دیدیم ـ از تعصب دینی هم می گذرد و به متابعت از این طرز فکر، کشورها را مستعمره و محل بهره گیری قرار نمی دهد و نمی خواهد با آنها معامله ای کند که سود و نفعی را به مرکز سرازیر کند; هر کشوری چون پاره ای از تن جهان اسلام است و ساکنین آنها همه حقوق مردم مرکز را دارند. اگر برای فرمانداری بعضی از این کشورها، از طرف مرکز حاکمی معین می شود از این نظر است که آن حاکم مرد مسلمان صالحی تشخیص داده شده است، نه اینکه او فرمانداری است که از طرف مرکز برای استعمار می رود. به علاوه در بسیاری از این کشورها که فتح می شد یک نفر از مردم همان جا را برای حکومت تعیین می کردند، آن هم نه از این نظر که اهل آنجا بود بلکه به این علت که مسلمان و شایسته این حکومت بود. اموالی هم که از این کشورهای جزء جمع آوری می شد در مرحله اول برای مصالح همان کشور مصرف می شد و اگر زیاد می آمد به بیت المال مسلمانان ارجاع داده می شد تا هنگام ضرورت به مصرف عمومی مسلمانان برسد، نه اینکه طبق روش امپراتوریها ـ اگرچه کشورهای جزء محتاج باشند ـ به مصرف خصوصی مرکز برسد!

این مطالب فاصله بین جهان اسلام و یا به تعبیر دقیقتر ملت اسلام، و امپراتوری را بسیار دور می سازد و بنابر آنچه ذکر شد، این گفته که «اسلام امپراتوری است»، لغزشی است که از اصطلاحی بیگانه از روح و تاریخ اسلام، پیدا شده است. چه بهتر که بگوییم: حکومت اسلام یک جنبش و انگیزش انسانی است، چون در اسلام طرز فکر قوی و نیرومندی از وحدت انسانیت بوده و همه انسانها را به طور مساوی و برادروار به زیر پرچم خود می برد.

دکتر طه حسین، در تعبیر خود دقت بیشتری نموده و آن گاه که در مقدمه کتابش **فتنه بزرگ عثمان** درباره رژیم حکومتی اسلام سخن می راند و با سایر رژیمهای بشری مقایسه می کند، آن را به حسب طبع اصلی خود با همه آنها متفاوت می بیند و به همان طرز هم نشان می دهد. و هنگامی که ما واقع و روح حکومت اسلامی ـ نه مظاهر و برخی موارد تاریخیش ـ را مورد نظر قرار دهیم، می بینیم حق همان است.

چنان که گفتیم اسلام برای مشکلات انسانیت راه حلی مستقیم تقدیم می دارد که آن را از طرز فکر ممتاز خود و از ارکان اصیل عوامل مشخص خود به دست می آورد و برماست که در وقت بحث و بررسی آن را به دست مبانی و نظریات دیگران نسپاریم و برای شرح و تفسیر از آنها کمک نگیریم. اسلام خود یک فلسفه تکامل یافته و وحدت متجانسی دارد که دخالت دادن هر گونه ماده بیگانه ای در آن، به زیان حتمی آن تمام خواهد شد. همچون یک دستگاه دقیق و کامل که هر جزء بیگانه ای آن را از کار می اندازد و چون وصله ای ناهنجار نمودار می شود. غرض از این گفتار اندک و سربسته، استیضاحی بود تا اشتباه کسانی که در فرهنگ و افکارشان وصله های غریبی از رژیمهای بیگانه زده اند و گمان می کنند که این وسیله تقویتی برای اسلام است، خوب واضح و روشن شود. این فکر غلطی است که به زیان اسلام بوده و روح اسلام را از کار و فعالیت باز می دارد و در عین حال احساس درونی یک شکست و هزیمت است گرچه صریحاً اظهار نکنند.

دو فکر اساسی

رژیم اسلامی بر روی دو فکر اساسی که از طرز فکر عمومی آن درباره هستی و زندگی و انسان ناشی می شود، بنا شده است:

۱. فکر وحدت انسانیت در جنس و نژاد و حقیقت و پیدایش؛

۲. فکر جاویدان بودن نظام اسلامی جهانی در آینده بشریت.

درباره وحدت انسان از نظر جنس و نژاد و حقیقت و اصل پیدایش، آنجا که درباره «پایه های عدالت اجتماعی در اسلام» بحث می کردیم مفصلا سخن گفتیم و اشاره کردیم که حقوقی را که اسلام به اهل جزیه و مشرکین همپیمان با مسلمانان داده است بر پایه انسانیت محض ایستاده و تا آنجا که به مسائل عمومی انسانیت مربوط است بین اهل این دین و آن دین فرقی نگذاشته و نمی گذارد. اگر اسلام امر به پیکار با مشرکین می کند به خاطر ظلم و ستم و تضمین آزادی تبلیغ و دعوت و آزادی و ایمان است: «کسانی که مورد هجوم واقع می شوند چون ستم دیده اند (برای پیکار) اجازه دارند و خدا به یاری آنان تواناست. آنان که به ناحق از دیارشان بیرون شده اند به جرم اینکه می گفتند پروردگار ما خدای یکتاست و اگر خدا بعض مردم را به برخی دیگر دفع نمی داد دیرها و کلیساها و

کنشتها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می شود ویران می شد و براستی خدا کسانی را که یاری او کنند، نصرت می دهد که او توانا و مقتدر است.»[۱]

«و در راه خدا با آنان که با شما پیکار می کنند جنگ کنید و تجاوز نکنید که خدا تجاوزکاران را دوست نمی دارد.»[۲]

بنابراین پیکار در اسلام برای رفع ستم مادی از مسلمانان است تا در دینشان به فتنه و گمراهی نیفتند. و همچنین برای از بین بردن مشکلات مادی از راه دعوت و تبلیغ است تا دعوت به سوی خداوند به همه مردم برسد. اسلام در وفای به عهدها و پیمانهای خود با اقوام غیرمسلمان، به حدی می رسد که به خاطر آنان از یاری بعضی مسلمانان که با آنها از در جنگ درآمده اند باز می ایستد: «و اگر (مسلمانان غیرمهاجر) از شما در امر دین یاری خواستند بر شماست که یاریشان کنید مگر بر گروهی که بین شما و آنان پیمانی است.»[۳]

این نمونه ای است از مراعات وفای به عهد که براساس دید جهانی و وسیع انسانی اسلام به پا شده و از مصالح محلی و اغراض محدود حتی در آنچه به دین بستگی دارد پیش رفته است. و اما این فکر که اسلام نظام جاویدان و جهانی آینده بشریت است از این مطلب سرچشمه گرفته که محمد(ص) فرستاده خدا به همه مردم بوده و خاتم انبیاست و دینش صحیحترین و محکمترین دینهاست:

«ما ترا جز برای همه مردم نفرستادیم.»[٤]

«و ما تو را جز رحمت برای همه جهانیان نفرستادیم.»[٥]

«محمد (ص) فرستاده خدا و خاتم انبیاست.»[٦]

«امروز برای شما دینتان را کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم.»[۷]

---

۱. «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر. الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا: ربناالله، ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً. و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز.» (حج/۳۹_٤٠)

۲. «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لایحب المعتدین.» (بقره/۱۹۰)

۳. و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الاعلی قوم بینکم و بینهم میثاق.» (انفال / ۷۲)

٤. «و ما ارسلناک الا کافةً للناس.» (سبأ/۲۸)

٥. «و ما ارسلناک الا رحمةً للعالمین.» (انبیاء/۱۰۷)

٦. «رسول الله و خاتم النبیین.» (احزاب/٤٠)

۷. «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً.» (مائده/۳)

«این قرآن به روشی که صوابتر است هدایت می نماید.»[۱]

لیکن در عین حال اسلام دیگران را مجبور به پیروی از این دین نمی کند. «اکراهی در دین نیست که در راه کمال از ضلال عیان شده است.»[۲]بلکه به آنان منتهای آزادی داده و در اقامه شعایر مذهبی خودشان تحت الحمایه خود قرار داده و این آزادی به حدی می رسد که فقط بر مسلمانان «زکات» را لازم می کند و در برابر، از اهل ذمه جزیه می گیرد زیرا آنها همچون مسلمانان تحت حمایت دولت اسلامی هستند و مخارج دولت به عهده همه است. لیکن از آنها زکات نمی گیرد مگر اینکه خود بخواهند و قبول کنند، زیرا زکات یک فریضه اسلامی و عبادتی مخصوص به مسلمانان است و اسلام نمی خواهد اهل ذمه را بر عبادتی از عبادات مسلمانان مجبور کند. بنابراین مال را از آنها فقط به مثابه مالیات می گیرد نه به عنوان عبادت که در فریضه زکات منظور است. و این منتهای دقت و حساسیت در رفتاری عادلانه با دیگران است.

اسلام آن گاه که تا این درجه به دیگران آزادی می دهد، تحت تأثیر دید عمومی انسانی و بشری خویشتن است. اسلام مطمئن است که هر وقت ممکن شود که آنان با تدبر و دقت و بدون حایل گشتن یک نیروی مادی یا تعصب فکری، در اسلام نظر کنند به حکم فطرت خود به طرف اسلام برمی گردند که توازن کاملی بین همه هدفهایی که منظور نظر ادیان پیشین بوده و بین همه انگیزه ها و علاقه های فطری بشری برقرار می سازد و برای همه، مساوات همه جانبه و تکافل تامی را ضمانت می کند و خواسته تا در دایره ادراک و اصول و نظام برای انسانیت وحدتی کامل تحقق دهد.

اتکای رژیم اسلامی بر روی این دو فکر اساسی، تأثیر فراوانی در استقلال و روش عملی و برنامه ریزی آن داشته است و اسلام را چنین کرده که در قوانین و خطابات خود و نظام حکومتی و مالی و سایر نظامهایی که دارد، برای نژاد و نسل مخصوصی قانون نمی گذارد، بلکه همه نژادها و نسلها را به طور عموم، در نظر می گیرد و بنابراین در تمام قوانین و نظاماتش از اصول عمومی انسانیت متابعت نموده و قواعدی کلی و برنامه هایی در برگیرنده وضع نموده و تطبیق آنها بر

---

۱. «ان هذاالقرآن یهدی للتی هی اقوم.» (اسراء/۹)

۲. «لا اکراه فی الدین، قدتبین الرشد من الغی.» (بقره/۲۵۱)

اوضاع روز را به تحولات زمان و احتیاجات عصری واگذار کرده است. در نظام حکومتی اسلام، که این فصل برای آن نوشته شده، آن قواعد کلی آشکار است.

پایه حکومت اسلام

«نظام حکومت در اسلام» بر پایه عدالت فرمانروایان و فرمانبرداری افراد و مشورت بین آن دو بنا شده و اینها خطوط اساسی بزرگی هستند که سایر خصوصیات از آنها متفرع شده اند:

الف) عدالت فرمانروایان:

«خداوند امر به عدالت می کند.»[۱]

«و چون بین مردم به حکومت برخاستید به عدل حکومت کنید.»[۲]

«هنگام سخن، عدالت را منظور کنید گرچه خویشاوند باشد.»[۳]

«دشمنی و کینه عده ای باعث نشود که عدالت نکنید. با عدل عمل کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است.»[٤]

«محبوبترین مردم نزد خداوند در روز قیامت و از همه نزدیکتر به خدا در مقام و رتبه، پیشوای عادل است و از همه مردم بدتر نزد خداوند در روز قیامت و شدیدترین آنها در عذاب، پیشوای ظالم است.»

این عدل مطلقی است که ترازوی آن با حب و بغض کج نمی شود و هیچ دوستی و دشمنی قواعد آن را تغییر نمی دهد. و تحت تأثیر خویشاوندی افراد و دشمنی اقوام قرار نمی گیرد و افراد ملت اسلامی همگی از آن بهره می برند و هیچ حسب و نسب و مال و مقامی باعث جدایی بین آنان نمی شود; چنان که ملتهای دیگر نیز از آن بهره می برند، گرچه بین آنان و مسلمانان دشمنی باشد. و عدالت روشی است که هیچ قانون داخلی و بین المللی تاکنون به پای آن نرسیده است. کسانی که در این گفته شکی دارند لازم است سری به عدالت ملتهای توانگر و ناتوان، و عدالت جنگجویان میدانهای جنگی بزنند، سپس برگردند و نظری به عدالت سفیدپوستان با سرخ و سیاه پوستان در ایالات متحده امریکا، و عدالت سفیدپوستان با سیاهان در جنوب افریقا، بنمایند و به عدالت کمونیستها و

---

۱. «ان الله یأمر بالعدل.» (نحل/۹۰)
۲. «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل.» (نساء/۵۸)
۳. «و اذا قلتم فاعدلوا و لوکان ذاقربی.» (انعام/۱۵۲)
٤. «و لا یجرمنکم شنآن قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی.» (مائده/۸)

بت پرستها با مسلمانان در روسیه و چین و هند بنگرند[1][۲۰] . اینها حالات و اوضاع زمان ماست که همه می دانند و اشاره بدان، شاید کافی باشد!

مسئله مهم در «عدالت اجتماعی» آن است که عدالت اسلامی فقط جنبه نظری نداشته، بلکه راه خود را به سوی واقعیت زندگی پیش گرفته است و «رویدادهای تاریخی» مثالهای بسیاری را در این زمینه ضبط نموده که تفصیلش در محل مخصوص به خود خواهد آمد. و ما در اینجا صرفاً در حدود عرضه نظریات اسلامی آن طور که مفاد عبارات و نصوص قرآن و روایات است، هستیم.

ب) فرمانبرداری افراد:

«از خدا و رسول و صاحبان امر خود اطاعت کنید.»[2] جمع بین خدا و رسول و صاحبان امر در آیه مزبور شامل نکته ای درباره واقع این اطاعت و حدود آن است: اطاعت «ولی امر» از اطاعت خدا و رسول کمک می گیرد زیرا که ولی امر اسلامی ذاتاً مورد اطاعت نیست، بلکه به خاطر اینکه قیام بر شریعت و قوانین خدا و رسول نموده، اطاعت می شود و اطاعت او فقط منوط به اجرای شرع است و اگر از اجرای این شریعت منحرف شد، اطاعتش هم سقوط می کند و اجرای اوامرش واجب نخواهد بود. [۲۱]

صاحب این دین، پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «بر مردم مسلمان واجب است که در آنچه می خواهد و یا نمی خواهد، بشنود و اطاعت کند، مگر اینکه مأمور به معصیت و گناه شود. در این هنگام نه بشنود و نه اطاعت نماید.» و می فرماید: «بشنوید و اطاعت کنید گرچه برده ای حبشی بر شما گماشته شود که سرش همچون نقطه سیاه بالای چشم مار باشد! تا زمانی که در میان شما کتاب خدا را به پا دارد.» خوب روشن است که در این حدیث شنیدن و اطاعت کردن منوط بر اقامه کتاب و احکام خدا شده، بنابراین اطاعت از حاکم، یک اطاعت همه جانبه و بی قید نبوده و فرمانبرداری همیشگی، گرچه شرع خدا و رسول را هم کنار گذارد، نیست.

---

۱. به فصول «المسلمون متعصبون» (مسلمانان متعصب اند)، در کتاب دراسات اسلامیه، به قلم سید قطب رجوع شود.

۲. «یا ایها الذین آمنوا اطیعوالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم.» (نساء/۵۹)

لازم است بین قیام حاکم به اجرای قوانین دین، و بین قدرت طلبی و کسب سلطنت از دین، فرق بگذاریم. حاکم اسلامی سلطنت مطلقه ای همچون برخی از حکام در قدیم ندارد، بلکه با اختیار کامل و آزادی مطلق مسلمانان حاکم می شود، که نه معاهده حاکم قبلی گردنگیر آنهاست و نه وراثت خانوادگی. و همین مقدار سلطه و حکومت خود را هم از قیام به اجرای شرع می گیرد و هر وقت مسلمانان راضی به حکومت او نبودند، حکومتش سقوط خواهد کرد و اگر نخست راضی بودند و او خود دست از متابعت قوانین دین برداشت، اطاعتش لازم نخواهد بود.

اسلام هیئتی دینی چون «هیئت اکلیروس» در کلیسای مسیح را به رسمیت نمی شناسد و حکومت اسلامی آن نیست که هیئتی معین بدان قیام کنند، بلکه هر حکومتی که شریعت اسلامی در آن اجرا شود، حکومت دینی است. اگر حکومت دینی در ادیان دیگر آن است که دسته معینی رشته کار را در دست گیرند، در اسلام این معنا به طور روشنی منتفی است و هیچ عبارتی نداریم که کسی از آن بتواند بفهمد که حکومت اسلامی بیشتر از اجرای قانون اسلامی به چیزی محتاج است.

هر حکومت به هر صورت و عنوانی که باشد تا زمانی که شرع اسلام در آن اجرا شود، حکومت اسلامی است و هرحکومتی که این شریعت در آن اجرا نشود، مورد پذیرش اسلام نیست گرچه هیئتی دینی بر آن حاکم باشد یا عنوانی اسلامی با خود داشته باشد. فرمانبرداری افراد تنها منوط به اجرای قوانین اسلامی به دست حاکم است، بدون هیچ شرطی جز همان عدالت در حکومت و اطاعت از خداوند. [۲۲]

پ) مشاوره بین فرمانروایان و مردم:

«و با آنان در کارها مشورت کن.»[۱]

بنابراین، مشورت اصلی از اصول حکومت اسلامی است. اما راه مشاوره و چگونگی آن، قانون معین و مشخصی ندارد و بنابراین تطبیق این حکم به دست اوضاع و مقتضیات زمان است. پیغمبر (ص) در اموری که درباره آن وحی نرسیده بود با مسلمانان مشورت می کرد و فکر آنان را در آنچه از شئون دنیایشان

---

۱. «و امرهم شوری بینهم.» (شوری/۳۸)

بدان آگاهی داشتند ـ چون مراکز و اصول جنگی ـ می پذیرفت، چنان که در جنگ بدر عقیده آنها را گرفت و پس از آنکه دورتر از آب بدر بود بر سر آب فرود آمد، در حفر خندق، رأی آنان را شنید و به کار بست، درباره اسرا گفته آنان را شنید تا وحی آمد و تغییر عقیده داد. آری درباره آنچه وحی وارد شده بود مشورتی نمی فرمود و جای مشورت هم نبود زیرا آن جزء مقررات و دستورهای دینی می شد و البته این مخصوص پیامبر بود و همین راه و روش را خلفای پس از وی نیز با مسلمانان ادامه دادند: ابوبکر درباره کسانی که از زکات امتناع ورزیده بودند مشورت کرد و سرانجام رأی خود را درباره جنگ با آنان اجرا نمود. عمر ابتدا مخالفت می نمود لکین عاقبت که روشن شد و اصرار ابوبکر را دید به رأی ابوبکر رضا داد. درباره جنگ شام به رغم مخالفت عمر، با مردم مکه مشورت نمود. عمر درباره وارد شدن به سرزمین مذکور مشورت نمود و به رأیی رسید، آن گاه روایتی از پیغمبر (ص) به تأیید آن دریافت و همان را ملتزم شد. البته لازم نیست مشورت طبق نظام مقرر و مشخصی باشد. اگر مشورتهای مزبور هم طرز معینی داشته، به خاطر مقتضیات زمان بوده که همین قسم مشورت را می پذیرفته است وگرنه امری که راجع به مشورت وارد شده امری است کلی و با هر شکل و صورتی سازش دارد و اسلام آن را محدود نساخته است.

حقوق حاکم

بنابر آنچه ذکر شد، حاکم غیر از اطاعت فرمانش و راهنمایی و کمک وی برای اقامه دین، حق یا حقوق دیگری ندارد که برای توده مسلمانان نباشد.

با اینکه پیغمبر(ص) تنها حاکم نبوده بلکه صاحب دین هم بود، برای حکام جز همان حقوقی که اسلام بدانها می دهد نداده است و جانشینانش هم به همان راه رفتند (چنان که در فصل رویدادهای تاریخی خواهد آمد). پیغمبر (ص) از خودش تقاص می نمود مگر اینکه صاحب حق از او درگذرد! طلبکاری آمد و بر پیامبر سخت گرفت، مسلمانان قصد آزارش نمودند، اشاره فرمود که دست از او بردارند که صاحب حق می تواند حرفش را بزند! و فرمود: «از این غنایم شما جز خمس بر من حلال نیست و آن هم به خود شما برمی گردد.»

به فامیل و خویشان خود فرمود: «ای قریشیان! جان خود را بخرید که من شما را به هیچوجه از خداوند بی نیاز نمی کنم. ای فرزندان عبد مناف! شما را به هیچ

وجه بی نیاز از خدا نمی کنم، ای عباس بن عبدالمطلب! ترا هیچ وقت بی نیاز از خدا نمی کنم; ای صفیه ـ عمه پیغمبر خدا ـ تو را هیچ از خدا بی نیاز نمی کنم، و ای فاطمه دختر محمد (ص) از مال من هر چه خواهی بخواه ولی از خداوند تو را به هیچ وجه بی نیاز نمی کنم.» و به علی و فاطمه که محبوبترین مردم نزد وی بودند فرمود: «من به شما عطایی نمی کنم و فقرای «صفه» را واگذارم که شکمهاشان از گرسنگی به هم بپیچد.» دفعه دیگر به آنها فرمود: «من به شما خدمتی نمی کنم و اهل صفه را در حال گرسنگی بگذارم.» و فرمود: «بنی اسرائیل چنان بودند که اگر کسی از اشراف و بزرگان در میانشان دزدی می کرد او را کاری نداشتند و چون مرد ناتوانی دزدی می نمود، دست او را می بریدند و من اگر فاطمه هم سرقتی کند دستش را می برم.»

بنابراین حاکم درباره حدود و اموال، حق بیشتری ندارد و اهل او هم غیر از حقوقی که همه مسلمانان دارند، حق دیگری ندارند. حاکم نمی تواند بر روح و تن مردم و یا احترامات و اموالشان تجاوزی نماید. وقتی اقامه حدود نمود و واجبات را اجرا کرد به آخرین حد خود رسیده و دیگر از مردم چیزی طلب ندارد و خداوند روح و تن و مال و احترامات آنان را از قدرت و تسلط او حفظ نموده، آنها را آزاد می گذارد.

اسلام در اوامر کلی و صریح، حفاظت روح و تن و اموال و احترامات را تضمین نموده، به طوری که جای هیچ گونه شکی در اصرار او به تضمین امنیت و صلح و عزت برای همه، باقی نمی گذارد: «ای مؤمنان داخل منزلهایی سوای منازل خود نشوید تا استیناس نموده و بر اهل منزل سلام کنید.»[۱]

«خوبی این نیست که به خانه ها از پشت درآیید.»[۲]

«به خانه ها از در وارد شوید.»[۳]

«تجسس نکنید.»[٤]

و روایت: «هر مسلمان از خون و عرض و مالش بر مسلمان دیگر، حرام است و تن را به تن... و جراحتها و زخمها را قصاص باید.»

---

۱. «یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوتاً غیربیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها.» (نور/۲۷)
۲. «و لیس البربأن تأتوا البیوت من ظهورها.» (بقره/۱۸۹)
۳. «و اتوا البیوت من ابوابها.» (بقره/۱۸۹)
٤. «و لا تجسسوا.» (حجرات/۱۲)

مصالح اجتماع

و همان گاه که اسلام سلطنت حاکم را در امور مربوط به شخص وی، تنگ می گیرد درباره رعایت مصالح اجتماع تا آخرین حد به او گشایش داده است، همان مصالحی که درباره آنها نصی نرسیده و در نتیجه با تجدد زمان و حالات تغییر می یابد.

قاعده کلی این است که حاکم می تواند در برابر مشکلاتی که مشاهده می کند به همان اندازه قوانینی وضع نماید که گفتار خدای تعالی: «خداوند در دین بر شما سختی و حرج قرار نداده است»[1] تحقق یابد و اجرا شود و هدفهای کلی و عمومی دین را در اصلاح فرد و اجتماع و عموم انسانیت در حدود قواعد مقرره اسلام و مراعات عدالت که در پیشوا باید به حدوفور باشد، ایجاد نماید. بنابراین، هر چه به حال ملت مضر باشد، لازم است که حاکم اسلامی آن را از بین ببرد و هر چه نفع ملت را در بردارد، بر اوست که بدان قیام نماید، البته با مراعات قوانین و نصوص دین.

و این قدرت حاکم، نفوذ وسیعی است که همه اصول زندگی را در برگرفته و تحقق دادن عدالت اجتماعی با همه متفرعاتش در ضمن این نفوذ است. مثلا حاکم می تواند در قسمت مال، از فریضه زکات تجاوز نموده، مالیاتهای دیگری هم وضع نماید که باعث حفظ تعادل و توازن اجتماع شود و کینه ها و حسدها و مضرات شهوترانی و عیاشی و تنگدستی و تورم را ـ که از نتایج تمرکز ثروت است ـ از بین ببرد. و سایر جهاتی که تصرفات حاکم را تجویز نماید منافعی از این قبیل دارد.

رویدادهای تاریخی در زندگی ملت اسلام دربرگیرنده نمونه های زیادی از رعایت مصالح اجتماع و تطبیق هایی است که در حدود امکانات هر زمان است ـ و به طور تفصیل خواهد آمد ـ مهم این است که ما ثابت کنیم که اسلام یک نظام جامد و خشک نبوده و احکام تطبیقی آن در حد قرنی خاص و محیطی معین متوقف نمی شود.

*

---

۱. «و ماجعل علیکم فی الدین من حرج.» (حج/۷۸)

این گفتاری بود درباره نظام حکومت در اسلام از نظر «رسمی»، و علاوه بر این در اسلام نوعی حکومت «تبرعی و افتخاری» نیز هست که در آن «خطاب وجدان» از آنچه «قانون» لازم کرده پیشتر رفته است. چنان که روش اسلام در همه تکالیف و قوانینش همین است که قانون را طبق اولین درجه لزوم وضع می نماید، آن گاه باطن بشری را بیدارباش داده به طرف عالیترین مرتبه و مرحله متوجه نموده، انسان را در بین این دو حدّ آزاد گذارده که به قدر استطاعت خویش پیشرفت نماید. بر این اساس نظام حکومتی اسلام، بیش از آنچه براساس قانون نهاده شده بر پایه دل و باطن وضع شده است. بر این پایه که خدا در همه حال احاطه به حاکم و افراد داشته، ناظر هر دو است: «هر بنده ای که خداوند او را نگهبان رعیت نموده و او خیرخواهی رعیت ننماید بوی بهشت نخواهد شنید.» «اموال همدیگر را به ناحق مخورید و بدان وسیله به حکومت پیشگان تقرب مجویید که قسمتی از اموال مردم را به ناحق بخورید و حال آنکه خود می دانید.»[۱]

حاکم و رعیت هر دو تحت مراقبت خداوند هستند و درباره هرگونه تصرفی از آنها سؤال خواهد شد و آخرین ضمانت برای تحقق عدالت اجتماعی هم، همان ترس از خداست.

قبلا گذشت که در اسلام وضع قواعد کلی در باب حدود و اموال، بیش از هر چیز به دل و باطن بستگی دارد و اگر در باطن ترس خدا نباشد تضمینی هم نخواهد بود، زیرا که حیله گری در برابر قانون و به کار ناشایست خود نقاب قانون زدن و غش و مکر حاکم و قاضی و سایر مردم امری ممکن و شدنی است. از این گفته نباید این فهمیده شود که نظام اجتماعی اسلام فقط تکیه بر دل و باطن دارد! غرض این است که در اسلام علاوه بر مقام قانونگذاری، ضمانت دیگری نیز هست که همین باعث امتیاز این روش بر سایر قوانینی که فقط متکی به مقام قانونگذاری اند و هیچ کاری به باطن و احساسات درونی ندارند، می شود. در بحثهای آینده خواهیم دید که این باطنی که اسلام تربیت و تهذیب

---

۱. «و لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام لتأكلوا فريقاً من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون.» (بقره/۱۸۸)

نموده، دوره های مهمی را طی کرده و در حیات مسلمانان در دوره های گوناگون کارهایی شبیه معجزه و خرق عادت آورده و نشان داده است.

۶

نظام اقتصاد در اسلام

شاید بحث درباره نظام مالی، بیش از هر چیز دیگر در بحث «عدالت اجتماعی» دخالت داشته باشد و شاید بسیاری از خوانندگان که بحثهای اولیه این کتاب را تا اینجا خوانده اند، پرداختن به آن را در این کتاب دیر پنداشته باشند. لیکن من عمداً این بحث را به تأخیر انداختم زیرا عدالت اجتماعی اسلام، چنان که دانستیم، چیزی بزرگتر از نظام مالی است و بر این اساس، لازم بود که قبلا از طرز فکر کامل اسلام درباره این عدالت پرده برداریم و پیش از اینکه همانند قوانین مادی که از ارزشهای زندگی، ما نیز فقط ارزش مال را نگه داشته اند، ما نیز فقط مسئله مال را مورد بررسی قرار دهیم، ابتدا اصل عدالت اجتماعی و ارکان و عوامل تحقق بخش آن را در همان میدان وسیعش نشان دهیم. اسلام در «نظام مالی» نیز در همان راه فلسفه عمومی و طرز فکر کلی خود پیش رفته و مصالح فرد و اجتماع را رعایت نموده و تحقق بخشیده است و در مقامی می ایستد که به حال هیچ یک از فرد و اجتماع زیانی نرساند. در برابر فطرت نایستاده و نوامیس اصیل حیات و هدفهای عالی آن را تعطیل نمی کند.

اسلام در تحقق این سیاست از همان وسیله اساسی خود (قانون و ندای درونی) متابعت نموده است. به وسیله وضع قانون به هدفهای عملی که ضامن ایجاد یک اجتماع شایسته و قابل ترقی و رشد است می رسد و با ندای باطن، بشر را به طرف تسلط بر مشکلات حیات و دستیابی به یک زندگی عالیتر که در دسترس هرکس نیست، سوق می دهد و راه ترقی و تکامل را برای همیشه، هر چند بالاتر از حدود لزوم قانون، باز می گذارد. پیش از آنکه بتفصیل درباره روش و برنامه مالی اسلام سخن برانیم در این باره مثالی بزنیم:

اسلام حق مال را زکات قرار داده و زکات چیزی است که اگر مردم از پرداخت آن امتناع ورزند امام به خاطر آن می جنگد. زکات براساس قانون فرض شده و مقدار و کیفیت آن هم معلوم گردیده است. ولی اسلام برای پیشوا این حق را قرار داده که بیش از زکات مقداری که در حل مشکلات مؤثر است و سختیها را برطرف می سازد و مصالح جامعه مسلمانان را حفظ می نماید، از آنها بگیرد. و این هم در وقت احتیاج، چون زکات حقی قطعی و ثابت است و از نظر مقدار موکول به مصلحت ملت و عدالت پیشواست.

این در محیط قانون; و اما از نظر ندای درونی، اسلام این مسئله را مورد علاقه مردم قرار داده که از همه اموال خود جدا شوند و همه را در راه خدا انفاق نمایند. مثلا این ابوذر غفاری است که از محمد (ص) روایت کرده و می گوید: پیغمبر (ص) روزی که من هم با او بودم به طرف احد رهسپار شد و فرمود: «ای اباذر!» گفتم: بلی ای پیغمبر خدا! فرمود : «آنها که اینجا بیشتر دارند روز قیامت کمتر دارند، مگر آنان که از راست و چپ و پس و پیش چنین و چنان بگویند و آنان کم اند»، سپس فرمود: «ای اباذر!» گفتم: بلی ای پیغمبر خدا، پدر و مادرم به فدایت باد، فرمود: «دوست ندارم که چون کوه احد ثروت داشته باشم و آن را در راه خدا انفاق نمایم و بمیرم و دو قیراط آن را باقی بگذارم.» گفتم: یا رسول الله! دو قنطار؟ فرمود: «بلکه دو قیراط» سپس فرمود: «ای اباذر! تو بیشتر را می خواهی و من کمتر را.»

*

آن قانون و این خطاب به «دل و وجدان» است و این دو قوام سیاست مالی اسلام اند، چنان که قوام هر سیاستی در اسلام هستند. اکنون به تفصیل و شرح می پردازیم:

مالکیت فردی

حق مالکیت فردی: اسلام در مورد اموال، حق مالکیت فردی را ـ با وسایل مشروعه تملک که بزودی خواهد آمد ـ مسلم و ثابت دانسته و حفظ این حق را از دزدی و غارت و گرفتن بزور و هر گونه اختلاسی تضمین نموده و حدودی وضع نموده که ضامن همه اینها بوده، جلو تجاوز و تعدی تجاوزگران را بگیرد و بعلاوه خطاباتی اخلاقی نیز بیان نموده که مردم را از دخالت در غیر حق خود

بازداشته است. از طرفی همه گونه حق تصرف برای صاحب مال از فروش، اجاره، رهن، بخشش، وصیت و سایر تصرفات حلال و غیرمخالف با قوانین دین را، اجازه داده است [۲۳]. در ثبوت این حق روشن هیچ گونه شبهه ای در اسلام نیست: «برای مردان است بهره ای از آنچه کرده اند و برای زنان است بهره ای از آنچه کرده اند.»[۱]

«به یتیمان اموالشان را بدهید و بد را با خوب عوض نکنید.»[۲]

«اما آن دیوار از آن دو طفل یتیم در شهر بود و زیر آن گنجی برای آن دو بود و پدرشان مرد شایسته ای بود، خدایت از رحمت خود خواست که آن دو به حد رشد خود برسند و گنج خود بیرون آورند.»[۳]

در حدیث هم آمده که: «هر که به پای مالش کشته شود شهید است.» کیفر و مجازات سخت دزدی برای احترام این حق و حفظ آن و جلوگیری از تجاوز بر آن است: «مرد و زن دزد را به پاداش عملی که کردند دست ببرید، مجازاتی است از جانب خدا.»[٤] غصب نیز حرام و مرتکب آن ملعون است; پیامبر فرمود: «هر که به چیزی از زمین تجاوز نماید از هفت طبقه زمین طوق گردنش شود» و «هر که مال مسلمانی را بدون حق جدا نموده (ببرد)، خداوند عزوجل را در حالی که بر او غضبناک است ملاقات می نماید.»

و همانند حق مالکیت حق ارث گذاشتن وارث بردن است: «مردان را بهره ای از ترکه فرزندان و خویشان است.»[٥]

«خداوند شما را درباره فرزندانتان سفارش می کند که پسر را مانند بهره دو دختر است.»[٦]

«از تو فتوی می خواهند بگو خدا شما را درباره کلاله [٢٤] فتوی می دهد: اگر مردی که فرزند ندارد به هلاکت رسید و خواهری دارد نیمی از ترکه او از آن خواهرش است.»[۷]

---

۱. «للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن.» (نساء/۲۳)
۲. «و آتوا الیتامی اموالهم; و لا تتبدلوا الخبیث بالطیب.» (نساء/۲)
۳. «و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنزلهما و کان ابوهما صالحاً فأرا در بک ان یبلغا أشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک.» (کهف/۸۲)
٤. «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله.» (مائده/۳۸)
٥. «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الا قربون و للنساء مما ترک الوالدان والا قربون.» (نساء/۷)
٦. یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین.» (نساء/۱۱)
۷. «و یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة : ان امرؤ هلک لیس له ولدوله اخت فلها نصف ماترک...» (نساء/۱۷٦)

تثبیت حق مالکیت فردی عدالت بین کار و پاداش را تثبیت می کند. علاوه اینکه با فطرت نیز سازش داشته و با خواسته های اصیل بشری ـ همان خواسته ها که اسلام در تحقق نظام اجتماع حسابی برای آنها باز کرده ـ موافقت دارد و در عین حال با مصالح جامعه نیز همراه بوده، فرد را برای به کار بردن آخرین کوشش ممکن برای رشد و پیشرفت زندگی تحریص می کند. هر فردی با فطرت دوستی مال و احسان به خود آفریده شده «و او [انسان] در دوستی مال محکم است.»[۱]
و فطرتش با تملک خواهی و بخل به آنچه دارد آمیخته شده: «بگو اگر شما خزانه های رحمت پروردگارم را مالک باشید باز از ترس انفاق (یا بی چیزی) امساک می نمایید.»[۲]
«و بخل حاضر نزد جانهاست.»[۳]
همراهی با این خواهشهای فطری زیانی ندارد. این موافقت باعث می شود که فرد آخرین نیروی خود را با نشاطی که باعث اقبال به کار و بهره گیری است به کار برد. او هدفها و احتیاجات خود را اجابت می کند و دیگر احساس نمی کند که برای کاری تسخیر شده است، و بدین جهت از روی کراهت و مأیوسانه زحمت نمی کشد. برای تحقق اهداف خویش زحمت می کشد و می داند کسی مزاحمش نیست، لیکن اجتماع از این زحمت و کوشش او استفاده می برد. اسلام هم قواعدی می گذارد که این فایده را در دسترس جامعه بگذارد و در عین حال، هم ضامن جلوگیری از مضرات آزادی مطلق فرد و هم تثبیت حق مالکیت فردی باشد.
عدالت می گوید که قانون به پاداش آن زحمت و مشقت و عرق جبین و زحمت فکر و فرسودگی اعصاب فرد به هدفها و خواسته های او در حدودی که به اجتماع ضرر نرساند جواب مثبت داده، آنها را قبول کند.
و عدالت بزرگترین قاعده و رکن اسلام است. البته عدالت اجتماعی همیشه به حساب فرد نیست، بلکه اگر بخواهیم راه صحیحی رفته، عدالت را در تمام صور

---

۱. «و انه لحب الخیر لشدید.» (عادیات/۸)
۲. «قل لوانتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق.» (اسراء/۱۰۰)
۳. «و أحضرت الانفس الشح.» (نساء/۱۲۸)

و اشکال آن در حیات تحقق دهیم باید آن را هم برای فرد و هم برای اجتماع حساب کنیم.

علاوه بر همه اینها: هیچ کس یقین ندارد که سرکوب نمودن عوامل معقول طبیعی، نتیجه خوبی به فرد یا اجتماع می دهد، و بدگمانی به فطرت و سرکوب نمودن این عوامل و ایستادن در مقابل آنها راهی برای عدالت درست می کند; چنان که نظریات خیالی محض که واقع را نمی پذیرند، چنین فرض می کنند که به وسیله نظم و قانونگذاری می توان در نسلی یا در نسلهایی این خواسته ها را از بین برد. ولی اسلام تا این پایه به فطرت بدگمان نبوده، اساس و بنیان خود را بر فرض و خیال استوار ننموده تا همه واقعیتهای عمیق را نادیده بگیرد!

همچنین صرفنظر از اسلام می توان گفت که احترام انسانیت اقتضا می کند که نظری عمیقتر بدو کنیم و طبیعت و اصالت فطرت و ریشه های آن را بیشتر بفهمیم تا در بیان نداهای درونی و نظامهای حیاتی آن بیشتر تعقل نموده، زحمت تحقیق به خود داده و دقیقتر فکر کنیم. دلیلهای میلیونها سالی را که بشر در آن زیست کرده نمی توان نادیده انگاشت بلکه راه صحیح این است که ابتدا تئوریها و نظریاتی براساس نیازهای طبیعی و فطری و راههای عملی آنها فرض نموده، سپس آنها را به مرحله عمل درآوریم. درباره علت حق ارث بردن و ارث گذاشتن، قبلا در فصل «تکافل اجتماعی» سخن راندیم و آن با فطرتی که اینجا از آن بحث کردیم سازش کاملی دارد، چنان که با عدالت نیز در جایگاه اعلای آن و با مصالح اجتماع هم در سطح کلی که بین نسل و نسلهایی از ابنای بشر جدایی نمی اندازد، همراه است. وانگهی ارث خود یکی از وسایل پخش و توزیع ثروت است (بعداً با توضیح بیشتری خواهد آمد).

مالکیت فردی

اسلام حق مالکیت فردی را مطلق و بدون قید و حد وانمی گذارد بلکه به موازات تثبیت آن، قوانین دیگری مقرر می دارد که گویی آن را به صورت یک حق علمی و نظری در می آورد; نه یک حق عملی! و گویی صاحبش را پس از برآوردن احتیاجات خود از آن جدا می کند.

اسلام قانون مالکیت فردی را تشریع می نماید و برایش حدود و قیودی نیز وضع می کند که صاحبش را طبعاً به طرف به کار انداختن مال و انفاق و دست به

دست دادن آن نزدیک می سازد و البته مصالح اجتماع و همچنین مصالح خود فرد هم ـ در حدود هدفهای انسانی که اسلام حیات را بر آنها به پا داشته ـ پشت سر همه اینها محفوظ است.

اولین قانونی که اسلام به موازات حق مالکیت فردی مقرر می دارد، این است که فرد در این مال بیش از هر چیز به وکیلی شبیه است که از طرف اجتماع معین شده و تملک این مال به وسیله او، بیشتر به یک وظیفه می ماند تا تملک و صاحب مال شدن. در واقع ثروت و مال به حسب عمومیت خود، حق اجتماع است و اجتماع هم در این مال از طرف خداوندی که جز او مالکی نیست جانشین است.

در قرآن کریم آمده: «ایمان بیاورید به خدا و پیغمبرش و از آنچه خدا شما را در آن جانشین قرار داده انفاق نمایید.»[۱] نص آیه برای رساندن معنایی که ما فهمیدیم محتاج به هیچ تأویلی نیست. مالی که در دست بشر است مال خداست و مردم اصالتی نداشته، جانشینانی بیش نیستند. در آیه دیگر درباره برده هایی که عقد کتاب بسته اند [۲۵] می فرماید: «و به آنها از مال خدا که به شما داده بدهید.»[۲] پس این مالی که بدانها می دهند گرچه از ملک ایشان است ولی از مال خدا می دهند و اینها واسطه اند. صریحتر از این نیز آیه ای است که مالکیت فردی را مالکیت تصرف و استفاده معرفی می کند.

البته واقع هم همین است، زیرا مالکیت بدون حق تصرف و انتفاع محقق نخواهد شد. پس شرط تداوم این حق شایستگی برای تصرف است. وقتی کسی فهم و درک صحیح تصرف را نداشت، بر ولی یا جامعه است که حق تصرف او را بگیرند: «اموالتان را که خداوند قوام کارتان قرار داده به کم خردان ندهید و آنها را روزی دهید و لباس بپوشانید.»[۳]

بنابراین، حق تصرف در گرو رشد و نیکو قیام نمودن به وظیفه است و وقتی مالک به این دو عمل نکرد، این حق طبیعی که همان حق تصرف است، موقوف می گردد. موضوع مذکور را این مسئله تأیید می کند که پیشوا و رهبر مسلمانان،

---

۱. «آمنوا بالله و رسوله و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه.» (حدید/۷)
۲. «و آتو هم من مال الله الذی آتاکم.» (نور/۳۳)
۳. «و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاماً و ارزقوهم فیها و اکسوهم.» (نساء/۵)

وارث کسی است که خود وارث ندارد. بدین معنی که آن، مال جامعه است که فرد در آن حق و وظایفی دارد و اگر کسی را نداشته باشد، مال به مرکز و اصل خود که اجتماع باشد، برمی گردد. این اصل را برای بیان اشتراکی بودن مال ذکر نمی کنیم ـ و حق مالکیت فردی در اسلام حق روشنی است ـ بلکه معنای دقیقتری است که برای ایجاد یک طرز فکر حقیقی درباره طبیعت مالکیت فردی مفید است و با این اصل کلی نظریه اسلام نسبت به مال مقید و محدود می گردد. به عبارت روشنتر، می خواهم بگویم که: احساس فرد به این مال و ثروتی که اصل آن مربوط به اجتماع است فقط به مثابه کارمندی است که او را وادار می کند که قوانینی را که اسلام به عهده اش می گذارد و قیودی را که تصرفات وی بدان وسیله محدود می گردد، به آسانی بپذیرد. چنان که احساس اجتماع بر این حق اصیل خود، آن را در رسیدگی به وظایف و وضع حدود، جسورتر و با جرئت تر می سازد. بدین وسیله به ارکان تحقق عدالت اجتماعی به طور کامل در استفاده از مال می رسیم، مالی که به خودی خود منظور نیست و خود مالکیت آن ارزشی ندارد، بلکه نسبت به بعضی اقسام مال چون زمین، اصلا جایی نداشته و به اصطلاح محلی از اعراب ندارد! زیرا آن تصوری که فرد از مالکیت زمین می کند حقیقت ندارد و در حقیقت او فقط مالک بهره و محصول و منافع آن است، بنابراین استفاده از ملکیت اعتبار دارد، نه خود ملکیت!

قانون دیگری که اسلام در مالکیت قرار می دهد، این است که اسلام نمی خواهد مال در دست عده مخصوصی حبس شود و در دست همانها بگردد و دیگران آن را نیابند: «تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.»[1] این آیه داستانی دارد که در درک این قانون کلی اسلام مفید است.

«مهاجرین» با پیغمبر اکرم (ص) از مکه به مدینه هجرت کردند. فقرای آنان که اصلا مال و ثروتی نداشتند که با خود انتقال دهند; اغنیا و توانگران هم اموال خود را پشت سر گذاشتند و در نتیجه آنها همچون فقرا بی چیز شدند. «انصار» سخاوتی نموده و بر بخل فطری در نهاد جان بشری فایق آمده و از روی طیب خاطر و با رضایت کامل با مهاجرین در تمام اموال، حتی خصوصیترین چیزهای خود برادری نمودند: «مهاجرین به سوی خود را دوست می دارند و از آنچه داده

۱. «کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم.» (حشر/۷)

شده اند در دلهای خود احتیاجی نمی بینند و اگرچه خود محتاج باشند دیگران را بر خود مقدم می دارند.»[۱] و بدین وسیله نمونه عالی و زیبایی برای قدرت عقیده در مقابل خواهشهای نفسانی شدند و ضرب المثل خوبی برای رهایی از فشار مشکلات و رفتن به طرف اهداف عالیه گردیدند.

لیکن این شکاف همچنان بین «توانگران مدینه» و «فقرای مهاجرین» باقی ماند. پیغمبر (ص) که از خودگذشتگی و بخشش انصار را می بیند، لازم نمی بیند که بیش از آنچه می دهند از آنها برای مهاجرین کمک بخواهد و یا آنان را موظف کند که مقداری از اموال خود را به مهاجرین بدهند چه آنها در همه اموال خود با آنها برادری می کنند. تا قضیه «بنی النضیر» پیش آمد که در آن واقعه جنگی اتفاق نیفتاد، بلکه با صلح به دست پیغمبر آمد و در نتیجه تمام آنچه به دست آمد از آن خدا و پیغمبر شد و برعکس، در جاهایی که در آنها جنگ پیش می آمد چهار پنجم غنایم، از آن جنگجویان بود و یک پنجم، از آن خدا و رسول. در آن حال پیغمبر (ص) چنین صلاح دید که برای مسلمانان در مالکیت موازنه ای برقرار نماید و لذا همه غنایم «بنی النضیر» را به مهاجران داد، و فقط به دو نفر بینوای انصار به دلیل همان حکمتی که باعث اختصاص این غنیمت به مهاجران شد، چیزی از غنیمت داد.

و درباره همین واقعه قرآن می فرماید: «هر چه از اهل این قریه ها عاید پیغمبر خویش نمود، خاص خدا و پیغمبر (ص) و خویشان وی و یتیمان و مسکینان در راه مانده است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد. هر چه را پیغمبر برایتان بیاورد بگیرید و از آنچه منعتان کند بازایستید که خدا سنگین مجازات است؛ فقرای مهاجران که از دیار و اموال خود بیرون شده اند و کرم و رضای خدا می جویند و خدا و رسول او را نصرت می دهند، راستگویان اند.»[۲]

دلالت این تصرف پیغمبر و این علت که در قرآن برای آن تصرف ذکر شده، پوشیده نبود و احتیاجی به بیان ندارد، و این مطلب یک قانون اسلامی واضح را

---

۱. «یحبون من هاجر الیهم و لایجدون فی صدور هم حاجۀ مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصۀ.» (حشر/۹)

۲. «و ما افاءالله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لایکون دولۀ بین الاغنیاء منکم و مآاتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و اتقواالله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجو امن دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضواناً، و ینصرون الله و رسوله، اولئک هم الصادقون.» (حشر/۷ـ۸)

مقرر می دارد که همان زشتی حبس ثروت در دست عده کمی از مردم [۲٦]، و احتیاج شدید به تعدیل اوضاعی که این قضیه در آن واقع شود، است تا نوعی توازن و تعادل تحقق یابد و «تا در میان توانگران شما دست به دست نگردد».

این برای آن است که تمرکز ثروت در «محلی» و به شماره افتادن آن در «جای دیگر» باعث انگیزش مفسده بزرگی بالاتر از کینه ها و تحریک حسادتها می شود. بنابراین هر جا که ثروت لبریز یافت شود مانند قوه حیوانی لبریزی است در تن، که حتماً باید مصرف شود، و تضمین هم نشده که همیشه این تغییر و تصرف با نزاکت و امنیت باشد بلکه چه بسا راه خود را در شکل عیاشی که به فساد جان و هلاک تن تمام می شود و یا در شکل دیگر شهوات، پیش می گیرد. از طرف دیگر، بوضوح می بیند که شخص محتاج به مال، نظری به آنها می اندازد و آهی می کشد و تدریجاً چنین می شود که از راه فروش آبرو و تجارت در آن راه، و از راه چاپلوسی و دروغ و افناء شخصیت خود به خاطر ارضای شهوات مالداران و کشیدن بار تکبر و غرور آنان، به مال برسد. زیرا شخص ناچار به هر مشکلی پا می نهد. از طرفی صاحب آن مال نیز راهی برای تصرف در زیادی نیرو و ثروت خود می خواهد.

عیاشی و متفرعاتش از شراب، قمار، انسان فروشی، وساطت در فحشا، سقوط آبرو و شرافت و... جز عوارض انبار شدن ثروت در طرفی و به شماره افتادن آن در طرف دیگر نیست و نبودن تعادل و توازن در اجتماع نتیجه همین اختلاف طبقاتی است. [۲۷]

علاوه براین چه کینه ها و بددلیهایی نسبت به ثروتمندان بزرگ(!) در دل آن دسته محرومانی که به اندازه خرج خود ندارند، هست و آنان یا حسد می برند و یا روح آنان خوار شده، ارزشهای ذاتی خود را از دست داده و به اصطلاح بی خود می شوند و در مقابل سطوت مال و مظاهر ثروت، عزت خود را از دست می دهند و خوار و زبون شده، به صورت ابدانی کوچک و پست، بدون روح انسانی که همّی جز ارضای سرمایه داران و صاحبان جاه و مقام ندارند درمی آیند.

اسلام با آن همه اهمیتی که به ارزشهای معنوی می دهد از اثر ارزشهای اقتصادی غافل نبوده، مردم را هر چه از فکر مشکلات زمینی بالاتر برد، برتر از طاقت

بشری آنان تکلیف نمی کند. از همین جهت خوش نداشته و نمی خواهد که مال فقط بین توانگران دست به دست بگردد و این را قانونی از قوانین نظری خود در سیاست مالیش قرار داده است.

قسمتی از اموال، عمومی است و افراد نمی توانند آنها را به تصرف خود درآورند. که پیغمبر (ص) سه تا از آنها یعنی آب و گیاه و آتش را شمرده است: «مردم در سه چیز شریک اند: آب، گیاه و آتش» به این عنوان که این سه از ضروریات زندگی اجتماعی در محیط عربی بوده و باعث آسایش عمومی هستند. پس استفاده از آنها هم از آن همه است. و ضروریات زندگی اجتماعی به حسب محیطها و زمانها مختلف است و قیاس ـ که یکی از اصول قانونگذاری اسلام است ـ چیزهای دیگری را هم که در حکم این سه اند تحت همین قانون در می آورد. لیکن این بحث دیگری است که در محل خود در این کتاب خواهد آمد. [۲۸]

در اسلام قسمتی هم از مال است که حق محتاجان اجتماع است که به صورت زکات فرض شده است: «آنان که در اموالشان حق معینی برای خواهنده و محتاج است.»(۱) و این هم از حدود مالکیت فردی خارج شده [۲۹] و به ملک اجتماع درمی آید تا در مصارف معروف خود صرف شود: «همانا صدقات از آن فقرا و مساکین و... است.»(۲)

خلاصه سخن درباره طبیعت مالکیت فردی در اسلام اینکه: اصل اول این است که همه اقسام مال از آن اجتماع است و مالکیت فردی یک حق و در عین حال وظیفه ای با شروط و قیودی خاص است. بعضی مالها هم عمومی است و هیچ کس نمی تواند آنها را به ملک خویش درآورد و قسمتی از مال هم حقی است که به اجتماع برمی گردد تا به گروههای معینی که برای اصلاح حال خود و اجتماع احتیاج دارند داده شود.

وسایل مالکیت فردی

۱. «و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم». (معارج / ۲۵)
۲. «انما الصدقات للفقراء و المساکین...» (توبه/۶۰)

اسلام براساس این نظریه خود راجع به طبیعت مالکیت نتایج منطقی آن را مترتب می دارد، و برای تملک شرایطی می گذارد که از مصالح اجتماع خارج نشود; مصلحت فرد هم که داخل مصلحت اجتماع است از آن جدا نیست.

در مرتبه اول، تقریر می کند که مالکیت جز با اعتبار و قبول از ناحیه شارع که متولی امور اجتماع است تحقق نمی یابد. و در حقیقت شارع است که مالکیت را، با پایه گذاری آن روی سبب و علت شرعی و قانونی، به انسان می دهد. از اینجاست که در بعضی از تعریفات آن چنین آمده است: «مالکیت یک حکم شرعی است که در «عین» یا «منفعت» فرض شده، اقتضا دارد که آن که بدان منسوب است بتواند از آن چیز استفاده ببرد و از آن نتیجه بگیرد. و این معنی که مالکیت جز با اثبات و تقریر شارع ثابت نمی شود چیزی است که همه فقهای اسلام در آن اتفاق دارند، زیرا که همه حقوق و از جمله حق مالکیت جز با اثبات شارع و امضای اسبابِ آن ثابت نمی شود. پس حق چیزی نیست که طبعاً و خود به خود پیدا شود بلکه از اذن شارع و اینکه او سبب آن را مثمر این نتیجه دانسته درست می شود.»[۱]

و این حکم ارزش زیادی در توضیح نظریه اسلام درباره حق مالکیت دارد. مالکیت تملیکی است از طرف شارع ـ که نماینده اجتماع است ـ درباره فردی نسبت به چیزی معین، که اگر این تملیک از طرف شارع نبود ملک او نمی شد. زیرا قاعده این است که هر چیزی ملک اجتماع است و ثابت شدن مالکیت هر فردی باید با اجازه تصریحی و یا غیرتصریحی شارع بوده باشد.

تنها وسیله رسیدن به مالکیت در اسلام «کار و عمل» است; کار به تمام انواع و اقسام آن، و این خود شامل عدالت کلی بین کوشش و بهره است. در بیان این مطلب باید بگوییم: وسائلی که برای تملک ابتدایی مال مورد تأیید اسلام هستند عبارت اند از:

۱. شکار که از ابتدایی ترین وسایل زندگی بشری است. گرچه در قرنهایی که زندگی بشری ترقی نموده و شهری شده است باز وسیله دستیابی قسمتی از اموال است. شکارماهی و مروارید و مرجان و اسفنج و نظیر آن بخش مهمی از منابع

---

۱. کتاب **الملکیة و نظریة العقد فی الشریعة الاسلامیة** به قلم استاد شیخ محمد ابوزهره، استاد فقه اسلامی دانشکده حقوق دانشگاه قاهره.

دولتی و ملی است و شکار پرنده و انواع حیوانات هم تجارت و هم وسیله تفرج است.

۲. احیای زمینهای موات که مالک ندارد، به هر وسیله که باشد و حتماً باید فرد در ظرف سه سال پس از تصرفش قیام به احیای آن نماید وگرنه حق مالکیت وی ساقط خواهد شد، زیرا غرض از احیای زمین رعایت مصلحت عامه در استفاده از آن است. و مدت سه سال محک خوبی برای قدرت متصرف بر احیاست و وقتی این قدرت از او ظاهر نشد زمین موات دوباره به ملک اجتماع برمی گردد که هیچ فردی مانع از آن نیست: «زمینهای بیابانی (بی مالک) از خدا و رسول است و سپس برای شما، هر که زمین مواتی را زنده کند از آن اوست و متصرف بعد از سه سال حقی ندارد.»

قانون اسلام در اینجا هم محکمتر از قانون موضوعه ای است که از قانون فرانسه کمک گرفته و وضع شده است. زیرا در این قانون برای مالکیت، متصرف کافی است که مدت ۱۵ سال بر آن استیلا داشته باشد تا زمین ملک آن گردد، خواه آن را احیا نماید و یا به همان حال موات در همه این مدت و پس از آن واگذارد; در حالی که تثبیت و تقریر این حق مالکیت هیچ گونه فایده ای در برندارد. در این حکم، نظریه «وقوع امر انجام شده» تحکم می نماید و البته بین نظریه اسلامی و نظریه قانون موضوعه فرق بزرگی است. [۳۰]

۳. استخراج معادن و آنچه در شکم زمین است (ذخایر زیرزمین چون طلا و نقره و نظیر آن)، و البته ٥٤ آنچه استخراج شده از آن استخراج کننده است و ٥١ آن زکات است و این در صورتی است که این معدن مباح بوده و فرد با زحمت و کوشش خود بدان رسیده باشد. در اینجا باید مطلبی گفته شود: آن معدنهایی که سابق بر تشریع این حکم استخراج می شده از معادنی بوده که استعمال آن کم بوده است (مانند طلا و نقره) و اینها از ضروریات زندگی اجتماعی و مردم نبوده است (همچون زغال و نفت); باید ببینیم که آیا زغال، آهن، نفت و نظیر آن ملحق به ضروریات همگانی چون آب، گیاه و آتش می شود (تا به ملک کسی درنیاید و اشتراکی باشد) یا به آن معدنهایی که در اوایل اسلام بوده است، بسنده باید کرد؟ صحبت در این زمینه را به محل مخصوص خود در این کتاب وامی گذاریم.

٤. جنگ; به وسیله آن از انسان «سلب» ملک می شود، و «سلب» عبارت است از تمام آنچه همراه شخص کافری است که مسلمان آن را می کشد: «هر که کسی را بکشد و برآن گواه داشته باشد، اثاث او از آن اوست» چنان که تملک غنیمت هم از جنگ می شود که ٥٤ آن مال جنگجویان است و ٥١ آن برای خدا و رسول: «بدانید آنچه غنیمت بردارید خمس آن مال خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و مسکنیان و به راه ماندگان است.»[۱]

کار با مزد برای دیگران; اسلام این کار را مهم و محترم می شمارد و دستور می دهد که مزد کارگر کاملا و بدون هیچ گونه نقصی فوراً پرداخت شود. قرآن به عمل و کار اصرار دارد و آن را در معرض انظار و محل دید و حکم قرار داده است: «بگو عمل کنید که بزودی خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را خواهند دید.»[۲] این مطلب انگیزشی برای دقت و محکم کاری است. همچنان که در آن بزرگداشت و احترام کار است که آن را محل نظر و دقت و انتظار نتیجه قرار داده است. در جای دیگر تحریص بر کار و سیر در زمین برای کار می کند: «در اطراف آن (زمین) راه بروید و از روزی او خورید.»[۳]

احادیث پیغمبر بزرگوار(ص) هم پشت سر هم درباره مقدس بودن مقام کار و کوشش وارد شده است: «خداوند بنده مؤمنی را که حرفه و شغلی دارد دوست می دارد.»

«هیچ کس از شما هرگز غذایی بهتر از حاصل کار دست خود نخورده است.» و براساس همین تقدیس کار، اسلام حق کارگر را در مزد، مقدس می شمارد.

اسلام اولا به وفای به عهد در پرداخت اجرت کارگر دعوت نموده و کسانی را که مزد کارگر را به ستم می خورند به جنگ و دشمنی خدا ترسانیده است. پیغمبر فرمود: «خداوند فرمود: سه گروه هستند که من با آنها به روز رستاخیز خصومت کنم: کسی که قسمی به من خورده و سپس مکر نموده و کسی که شخص آزادی را بفروشد و بهای آن را بخورد و کسی که کارگر و اجیری بگیرد و بخوبی از او کار بکشد و مزدش را ندهد.»

---

۱. «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسهٔ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل.» (انفال/٤١)

۲. «و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون.» (توبه/۱۰۵)

۳. «فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه.» (ملک/۱۵)

جمع بین این سه گناه، و یک پاداش معین کردن بر آنها دلالت مخصوصی دارد. گناه اول، خیانت و مکر به خداوند است و دومی، جرم هدر دادن انسانیت آزاد و خوردن بهای آن است و سومی، خوردن عرق کارگر است! و آن همچون خوردن بهای شخص آزاد مکر به انسانیت است و همچون پیمان شکنی پس از قسم خوردن مکر به خداوند است و هر یک از این سه، نظر به شناعت و بدی و روشن بودن معنای حیله و مکر در آن، مستحق جنگ خدا و دشمنی اوست.

و ثانیاً اسلام، به سرعت در پرداخت مزد دعوت می کند، و مجرد پرداخت کامل آن کافی نیست بلکه باید در پرداختش عجله نماید. پیغمبر گرامی می فرماید: «حق کارگر و اجیر را پیش از آنکه عرقش بخشکد بدهید.» اسلام در این مطلب احتیاج روحی کارگر را از این نظر که او متوجه می شود که بدو توجه داشته به حق او اهمیتی می دهند در نظر می گیرد. سرعت پرداخت مزد متحمل این معنی است و بخوبی می رساند که زحمت و کوشش وی منظور بوده و مقامش در اجتماع حساب شده است. و اما احتیاج مادی نیز از این جهت مطرح است که کارگر غالباً در درجه اول محتاج به مزد است که ضروریات خود و اهل و عیال خود را تأمین کند و تأخیر در پرداخت آن، آزار اوست و او را از نتیجه کوشش و عرقی که ریخته در مناسبترین اوقات محروم می سازد و از نشاط و رغبت وی در کار می کاهد و اسلام پافشاری دارد که هر کس به هر اندازه که نیرو دارد با رضایت و رغبت به کار و کوشش بپردازد.

اسلام در مقابل این عنایت و توجه به کارگر از او خواسته که کار خود را نیکو و دقیق انجام دهد. در اسلام مقابل هر حقی، وظیفه ای است و از این جهت تعادل بین کار و مزد امری طبیعی است و همچنین از نظر اخلاقی، که اسلام اصرار دارد آن را اساس زندگی قرار دهد. پس غش و اهمال در کار دلیل فساد تعهد و بی‌وجدانی است و اصرار و پافشاری در غش و اهمال کاری باعث می شود که آن تعهد انسانی خراب شود و وجدان سقوط نماید و علاوه بر آن، موجب تشنج و هرج و مرج در مصالح اجتماع می شود.

٦. تقطیع نمودن مقداری از زمینهایی که مالک ندارد، چون زمینهای کفار و مشرکانی که وارثی ندارند و پیشوای مسلمانان ولیّ آن است و به بیت المال رسیده است، و یا از زمینهای مواتی که آنها هم مالکی ندارد. پیغمبر (ص) نسبت

به ابوبکر و عمر همین کار را کرد و قطعه زمینی بدانها داد، چنان که خلفای پس از پیغمبر (ص) نیز به پاداش کوششی که از بعضی ظاهر می شد و خدمتی که به اسلام می نمودند چنین کردند، ولیکن در حد کوچک و از زمینهای بی مالک.

ولی همین که بنی امیه روی کار آمدند، مردم را غارت کردند و زمینها را برای خویشان خود تقطیع نمودند و در نتیجه چنان که خواهد آمد شاهانی ستمگر شدند، نه خلفایی راهنما!

۷. احتیاج به مال برای زندگی. اسلام قانونی برای صرف اموال زکات در راههای معینی وضع نمود: «همانا صدقات برای فقرا و مسکینان و کارگزاران جمع آوری زکات و آنها که دلهاشان به دست آورده می شود و در راه برده ها و بدهکاران و در راه خدا و به راه ماندگان است.»[۱]

داخل بودن در یکی از این دسته ها، انسان را ذی حق در مالکیت مقداری از اموال زکات می کند. بعضی از این دسته ها هیچ گونه مجوّزی جز همان احتیاج ندارند، بنابراین احتیاج در اینجا بدل اضطراری کار است که اسلام آن را مقدس می شمارد و آن را اولین و آخرین سبب برای رسیدن به مالکیت قرار می دهد.

عواملی هستند که اسلام آنها را وسیله اولیه تملک دانسته و غیر از اینها هر چه باشد انکار نموده و امضا نمی کند. غارت و دزدی و زور و یا صرف استیلا و دست گذاشتن روی چیزی مالکیت نمی آورد. و همچنین قمار که حرام است: «همانا شراب و قمار و بُتان منصوب، و تیرها (ی قرعه) پلیدهایی از کار شیطان است، از آن دوری کنید شاید رستگار شوید.»[۲]

و مالی که از راه حرام به دست می آید نیز حرام است زیرا که «قمار» کار نبوده و ظلم و تجاوزی بیش نیست، علاوه بر آن دشمنی و کینه ای که بین قماربازان واقع می شود با قدم اولیه اسلام در گسترش روح مودت و برادری و تعاون منافات دارد: «حتمی است که شیطان می خواهد بین شما دشمنی و کینه در شراب و قمار واقع سازد.»[۳]

---

۱. «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل.» (توبه/٦٠)

۲. «انما الخمرو المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون.» (مائده/۹۰)

۳. «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر.» (مائده/۹۱)

و فلسفه این عوامل و وسایل و تکیه کردن همه آنها بر کوشش کردن روشن است، هر کوششی پاداشی دارد. کوشش و فعالیت است که مایه قوام حیات بوده و موجب تحقق آبادانی زمین و استفاده جامعه و تهذیب روح است. چیزی چون کار روح را تهذیب نمی کند و تن را قوت نمی بخشد و وجود انسان را از عوامل کسالت و خمودی و سستی حفظ نمی کند.

و تا کار سبب تملک است، تقریر حق مالکیت فردی در حدودی که ما بیان کردیم به احدی ضرر نمی رساند، بلکه میدانی برای انگیزش فرد در به کار بردن بالاترین درجه کوشش و فعالیت است تا میل خود را در تسلط بر کار ارضا نماید. البته تا در حدود مشروع و قانونی کار می کند به کسی اذیتی نمی رساند و وقتی از این حدود خارج شد راه عدالت این است که او را به همان راه برگردانند نه اینکه او را از فعالیت بازداشته، در ردیف فلجها و خمورها و کم استعدادها در آورند.

نظریه اسلام درباره «نقل مال به غیر» نیز تابع نظریه اش درباره اصل مالکیت است: در «نقل به غیر» آزادی کامل نمی دهد و این مطلب در قانون ارث و وصیت هویداست. فقط بخشش و پیشکش (هبه و هدیه) از هر قیدی رها بوده، به صاحب مال آزادی کامل داده شده که در زمان حیات خود هر طور که بخواهد ببخشد و پیشکش دهد. زیرا آن دو از داخل جان قیدی دارند و آن اینکه صاحب مال براساس عادت جز مقداری از مال خویشتن را نمی بخشد و هدیه نمی کند و در نتیجه ضرری به وارث نمی رسد، آن طور که در وصیت پیدا می شود که اگر اسراف کند تصرفش ناروا بوده و در معرض «حجر و منع» قرار می گیرد، یعنی حق مالکیت از او سلب می شود. وقتی هم که مرگ فرا رسید و دستش از مال کوتاه شد، مال به بازماندگان وارث او و یا کسی که برایش وصیت کرده منتقل می شود، آن هم طبق قانونی که خود حکمت و مصالحی دارد: (برای وارث وصیتی نیست) و در زاید بر ثلث (۳۱) که حد اعلاست وصیتی نیست. وصیت به طوری که قبلا گفتیم برای تلافی محرومیت برخی از خویشان است که از نظر طبقه بندی ارث در درجه ای هستند که قبلا به آنها ارث نمی رسید و وصیت به این اعتبار، خود یکی از عناوین صدقه و خیرات است.

به وسیله ارث هم بر طبق قانونی که در دو آیه ارث بیان شده، مال منتقل می شود (که متن آن دو آیه در فصل «تکافل اجتماعی» گذشت). اما قانون کلی در سهام این است که: مرد دو چندان زن بهره دارد و قبلا از حکمت این تقسیم و طبقه بندی پرده برداشتیم. و خویش پدری (از برادر پدری و عمو و نظیر آن) بر خویش صلبی مقدم است [۳۱] . گرچه حالاتی هم هست که خویش صلبی نصیب بیشتری می برد. و این به ترتیب وظایف در مقابل حقوق، پاداش موافقی است. وارث خویش پدری مقابل مورث، موظف به وظایف بزرگتری است. مثلا پسر مال را پس از نصیب جدوجده می برد زیرا که اگر پدر در حال حیات محتاج شود، در مرحله اول همان فرزند موظف است او را نفقه و خرجی دهد. و برادر پدر و مادر دیگران را محروم از ارث می کند زیرا که هنگام عجز برادرش از کسب، موظف است که او را نفقه دهد و... ضرر و سود و یا وظیفه و حق در این قانون به طور عادلانه تقسیم می شود. و در فصل تکافل اجتماعی، راجع به حکمت قانون وراثت به قدر کفایت سخن گفتیم و بیان داشتیم که قانون ارث با قوانین اساسی اسلام در تکافل و تفکر مربوط به روابط بین خویشان و بین یک نسل و نسلها و همچنین مراعات فطرت و خواسته های نفسانی و احتیاجات فرد و اجتماع به طور مساوی در یک رشته بوده و هماهنگ هستند.

در اینجا درباره حکمت قانون ارث و تأثیر آن در اوضاع جامعه سخن می گوییم: قبلا فهمیدیم که اسلام تمرکز ثروت و حصر آن را در دست عده کمی، خوش نمی دارد و قانون اسلامی ارث، وسیله ای برای پخش و توزیع ثروتهای هنگفت میان نسلهای بعدی است. یعنی مجموعه ثروت واحدی به فرزندان و خویشان متعددی انتقال می یابد و به صورت ثروتهای کوچک و یا متوسط درمی آید. کمتر اتفاق می افتد که با این قانون، همه ثروتهای شخص یکجا جمع شود; آری فقط در حالات کمی که مقیاس نیست، چنان که مالک بمیرد و جز یک فرزند که همه ترکه را به ارث ببرد، نداشته باشد، نه پدر و نه مادر و نه زن و نه دختر هیچ کدام را نداشته باشد. اما در بیشتر حالات ثروت بین افراد متعدد پخش می شود. و وقتی بین این قانون و مثلا قانون انگلیسی که همه ترکه را به پسر بزرگتر می دهد مقایسه نماییم، حکمت اسلام در پخش ثروتهای هنگفت و انبار شده بر

ما ظاهر خواهد شد. وانگهی در قانون اسلام عدالت بین ورثه لحاظ شده تا دیگران بر پسر بزرگ کینه نورزند.

راههای ازدیاد ثروت

اسلام درباره تولید مال نیز همان نظریه مالکیت مال را اعمال نموده و به صاحب مال آزادی مطلقی که هر طور بخواهد در آن تصرف کند نداده است، زیرا پشت سر مصالح فرد، مصالح مردم و جامعه قرار دارد و در حقیقت با آن مصالح معامله می کند.

هر فردی در ازدیاد مال خویش آزاد است، لیکن در حدود قانون. یعنی می تواند زراعت کند و می تواند مواد اصلی را به صورت یکی از مصنوعات درآورد و می تواند تجارت کند و... ولی هرگز نمی تواند غش و حیله در کار خود راه دهد و یا ضروریات زندگی مردم را احتکار نماید و یا اموال خود را به ربا دهد و یا به خاطر زیادی سود خود در مزد کارگران ستم کند، همه اینها حرام است. و آن وسایل پاک سرمایه ها را به حدی که بین طبقات فرق زیادی بیندازد، انبار نمی کند و این ثروتهای کلان و هنگفت شدن فاحش سرمایه ها که امروز مشاهده می کنیم اغلب از راه غش و ربا و خوردن مزد واقعی کارگران و احتکار و سوء استفاده از ضرورتها و نیازهای مردمی و غارت و زور و غصب و سایر جرمهای نهانی در راههای بهره برداری است و اسلام تجویز نمی کند. اکنون به بیان حکم اسلام و راه و حکمتش در وسایل تولید و تکثیر مال بپردازیم!

*

الف) اسلام غش در معامله را حرام می داند: «هر که غش در معامله کند از من نیست.» «خریدار و فروشنده تا از هم جدا نشده اند اختیار فسخ دارند. سپس اگر راست گفتند و روشن کردند معامله آنان برکت دارد و اگر کتمان کردند و دروغ گفتند (برکت) خرید و فروششان از بین می رود.»

پس تو می توانی بفروشی و بخری به شرط اینکه در متاع و یا پول حیله نکنی و اگر عیبی دارد بیان کنی [٣٢] وگرنه حیله گر خواهی بود و سودی که می بری حرام است و تصدق با این سود حرام، تو را از مواخذه نجات نمی دهد، زیرا که صدقه جز از مال حلال مقبول نیست: از عبدالله بن مسعود از پیغمبر خدا (ص) روایت است که فرمود: «هیچ بنده ای مال حرامی به دست نمی آورد که آن را

صدقه بدهد و قبول شود، و انفاقی نمی کند که در آن برکت باشد و آن را به پشت سر وا نمی گذارد جز اینکه توشه او به طرف جهنم خواهد بود و خداوند بد را به بد محو نمی کند لیکن بد را به خوب از بین می برد همانا خبیث، خبیث را محو نمی سازد.»

اسلام در این باره طبق قواعد اخلاقی خود و قوانینی که درباره جلوگیری از ضرر و تحقق تعاون بین مردم دارد پیش می رود، غش و حیله گری پلیدی روح است و موجب ضرر دیگران و برداشتن اطمینان از دل مردم است و در اجتماع هیچ گونه تعاونی بدون اطمینان انجام نخواهد گرفت. علاوه اینکه نتیجه غش و حیله دستیابی به بهره ای است بدون زحمت مشروع و کوشش قانونی، و قانون کلی اسلام آن است که هیچ گونه بهره ای بدون زحمت نیست چنان که هیچ زحمتی بدون پاداش نخواهد بود. [۳۳]

ب) اسلام احتکار ضروریات زندگی مردم را وسیله ای از وسایل کسب درآمد و ازدیاد مال نمی داند: «هر که احتکار کند گناهکار است». چرا که احتکار آزادی تجارت و صناعت را از بین می برد، محتکر به دیگران حق این را نمی دهد که آنها همچون او واردات داشته باشند و چون او تحمل شرایط کنند و بدین وسیله در بازار تحکم می نماید و هر قیمتی که بخواهد به گردن مردم می گذارد و در نتیجه آنها را دچار مشکلات می کند و در معیشت و ضروریات آن بدانها ضرر می رساند. علاوه اینکه او راه استفاده از فرصتها را بر دیگران مسدود می سازد و مانع می شود که آنان همچون او روزی بخورند و بهتر از او عمل کنند و چه بسا اتفاق می افتد که محتکر راه دستیابی به مواد اصلی و منابع ثروت را مسدود می سازد و کالای زاید بر نیاز فعلی را از بین می برد تا نرخ خود را تحمیل کند. این کار از بین بردن و یا ناقص نمودن مواد اصلی و منابع ثروت همگانی است که خدا در زمین برای بشر مباح نموده است. ما خود دیدیم که چگونه تُن ها قهوه برزیلی سوخته می شد که قیمت قهوه در بازار تنزل نکند و درهمان حال توده های مردم به قدراحتیاج خود از آن نداشتند. و چنان که می بینیم که داروها در بازارها به دست یهود و یهودصفتان [۳٤] احتکار می شود و بیماران یا با درد و شدت مرض دست به گریبان اند و یا به طرف مرگ رهسپار می شوند و همه

به خاطر این است که محتکران به سودهای کلان دست یابند و ثروت و اموال حرام خود را هنگفت نمایند.

اسلام در جلوگیری از این وسیله نامشروع تکثیر مال، به حدی جلو رفته که محتکر را از دایره دین بیرون دانسته است: «هر که طعامی را چهل روز احتکار کند از خدا بیزار بوده و خدا هم از او بیزار است.» این مسلمان نیست! کسی است که این ضرر بزرگ را بر اجتماع وارد ساخته، ترس نقصان جنس و احتیاج به ماده ضروری زندگی را در اجتماع شایع نموده تا به درآمد حرامی دست پیدا کند و بدان وسیله مال مخصوص خود را به ضرر سود عمومی ملت زیاد کند.

ج) ربا هم وسیله حرامی است که اسلام به طور روشنی از آن منزجر است و آن را شدیداً به پستی نسبت داده و رباخواران را به بدترین جایگاه می ترساند: «شما که ایمان دارید ربا را با فزودنهای مکرر مخورید و از خدا بترسید شاید رستگار شوید.»[1]

نهی در اینجا از فزودنهای مکرر نیست [۳۵] که نسبتهای کوچک حلال باشد، این ذکر واقع و آنچه در میان اجتماع اتفاق می افتد است و نهی آیه به اصل ربا وارد است که در آیات دیگر نیز روشن می شود.

«کسانی که ربا می خورند برنمی خیزند مگر چون آن کس که شیطان به جنون آشفته اش می کند. از آن روز که گفته اند: بیع (نیز) چون رباست، و خداوند بیع را حلال و ربا را حرام کرده است پس هر که را از پروردگارش پندی بیاید و باز ایستد آنچه گذشته است از اوست و کار او با خداست و آنان که تکرار کنند جهنمیان اند و در آن جاویدان.»[2]

«شما که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر مؤمن هستید هر چه از ربا باقی مانده واگذارید و اگر نکردید اعلان جنگ با خدا و رسول دهید و اگر توبه کردید سرمایه هاتان از آن شماست نه ستم کنید و نه ستم ببینید.»[3]

---

۱. «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلواالربا اضعافا مضاعفهٔ و اتقوالله لعلکم تفلحون.» (آل عمران/۱۳۰)

۲. «الذین یأکلون الربا لایقومون الا کمایقوم الذی یتخبّطه الشیطان من المس ذلک بانّهم قالواانما البیع مثل الربا واحل الله البیع و حرم الربا فمن جائه موعظهٔ من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الی الله و من عادفاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون.» (بقره/۲۷۵)

۳. «یا ایها الذین آمنوا اتقوالله و ذروامابقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون.» (بقره/۲۸۷ـ۲۷۹)

اسلام در انزجار رو تنفر از ربا به حدی می رسد که هر که را در قسمتی از قسمتهای آن شراکتی بوده، لعنت می کند گرچه نویسنده و یا گواه (بر معامله) باشد. از «جابر» نقل شده که گفت: «پیغمبر (ص) خورنده ربا و موکل آن و نویسنده و گواهان آن را لعنت کرد و فرمود: همه شان مساوی اند.»

اسلام در همه اینها بر طبق نظریاتش درباره مال و اخلاق و مصالح اجتماعی پیش رفته است. ثروت و مال، امانتی است در دست صاحب مال و او مؤظف است که در مال به خیر همه اجتماع کار کند. او نمی تواند وظیفه خود را مبدل به ضرر و ظلم بر مردم نماید و در کمین ساعت احتیاج مردم نشیند و از ضعف موقعیت و شرایط خاص آنان بهره بردارد و بیش از آنچه به آنها داده از آنها بگیرد. احتیاج غذا برای زندگی و احتیاج دوا برای علاج و احتیاج مخارج برای تحصیل علم و غیرآن، در آخر یا همه اینها بدون علاج می ماند و یا ثروتمند درباره شخص محتاج تحکم می کند، کم می دهد و زیاد می گیرد و بدین وسیله به زحمت و کوشش او ظلم روا می دارد او باید زحمت بکشد و کار کند و به ربادهنده ربایش را بپردازد و یا قرض خود را سال به سال زیاد کند.

این صاحب مال مقدار زیادی استفاده می کند، در حالی که هیچ کاری نکرده جز اینکه صاحب مال بوده، ثروتمند و مالدار است! و در حقیقت خون و عرق دیگران است که با حرصی کامل می لیسد! و با مُنتهای شهوت می مکد! و اسلامی که کار را مقدس می شمارد و آن را سبب اساسی ملک و سود می داند تجویز نمی کند که شخصی بنشیند و مال او بدو نفع برساند و یا اینکه مال، مالی بزاید. فقط کار و کوشش تولید مال می کند وگرنه حرام خواهد بود. [۳٦]

اسلام تهذیب اخلاق فرد را ملاحظه می کند چنان که مودت بین مردم را نیز منظور می دارد. کسی که ربا می خورد دل و اخلاقی دارد که باید تطهیر شود و همچنین او با این عمل در اجتماع دوست و آشنایی برای خود باقی نمی گذارد. آن که یک دینار به من می دهد تا دو دینار از من پس بگیرد دشمن من است، پس من نه نسبت به او دلخوشی دارم و نه بار محبت و دوستی او را به دوش می کشم. از طرفی تعاون یکی از اصول اجتماع اسلامی است و ربا آن را از بین برده و اساسش را سست می کند و از این جهت اسلام آن را تقبیح می کند.

در تحریم ربا فلسفه دیگری نیز هست که در این عصر جدید بر ما ظاهر می شود که چه بسا در آن وقت معلوم نبود و آن اینکه: ربا وسیله ای برای تمرکز و انبوه شدن عجیب سرمایه هاست که بر پایه زحمت نایستاده و از کار پیدا نشده است، و از آن چیزهایی است که عده ای از بیکاران در نمو و تمرکز اموال خود فقط بدان تکیه می کنند و در نتیجه، سستی و تنبلی و عیاشی برای آنها و به ضرر آن زحمتکشانی که محتاج به مال اند و در وقت تنگدستی قرض ربوی می گیرند، تحقق می یابد. و از این جریان دو مرض مهلک اجتماعی پیدا می شود: هنگفت شدن و ازدیاد بی حد ثروتها، و پیدا شدن اختلاف طبقاتی بی حد، و پیدایش یک طبقه بیکار و سست و عیاش که هیچ کار نمی کند و به هر چیز دست می یابد. گویا آن مالی که در دست آنهاست دامهایی برای صید اموال دیگران است، بدون اینکه آنها هیچ گونه زحمتی حتی برای دانه این دامها بکشند و مردمان محتاج همین طوری و خود به خود در آنها می افتند و با پای خود به طرف آنها می روند، به تصور اینکه مشکلات را از خود برانند!

باید به محتاجان قرض بدون منفعت داده شود زیرا فقط همین راه تکثیر مودت بوده، شایسته مروت و ضامن همکاری بین اجتماع و دارا و ندار و قادر و عاجز است. مال ذاتاً دارای فضیلتی نیست و فضلیت آن در استفاده از آن و فعالیت اقتصادی آن است، و محض بودن آن در دست کسی مجوز این نیست که او را منفعت برساند. در حقیقت آن که قرض می کند اوست که کوشش می کند، پس لازم است که از زحمتش فایده ببرد و مال بتنهایی و بدون زیاده به صاحبش برگردد.

در نظر اسلام فرقی نیست که قرض برای رفع احتیاجات و صرف نمودن مال باشد و یا برای کسب و سود بردن از فعالیت اقتصادی. اگر برای صرف نمودن بر احتیاجات ضروری خود باشد، جایز نیست که ظالمانه او را مجبور به ردّ بیش از اصل وام نمود و کافی است که همان اصل قرض را رد کند و اگر برای کسب و سود بردن هم بوده، قاعده این است که سود در مقابل همان کوششی که می کند باشد، نه در مقابل مالی که به قرض می گیرد. و مال سودی جز با زحمت و کار نمی دهد و کار و کوشش، تنها تکیه گاه اسلام است. از این جهت است که ربا

در همه حالات حرام شده و وام دادن به وامخواه برای مشکلاتش در همه حالات لازم شده است. [۳۷]

اگر وامخواه وامی گرفت و تنگدست شد: «مهلتی تا زمان توانایی است.»[۱] من معتقدم که این عبارت برای امر و وجوب است زیرا که آن شرطی و جزئی است: «و اگر تنگدستی بود مهلتی تا زمان توانایی.»[۲] و این عبارت مفید امر وجوب است نه استجاب، و در کنار این آیه ترغیب در آسان گرفتن نیز هست مانند گفتار پیغمبر (ص): «خدا رحمت کند مرد آسانگیر در وقت فروش و زمان خرید و هنگام طلبکاری را.» آسان گرفتن در طلبکاری، حفظ عزت مدیون است و نشاندن درخت دوستی طلبکار در جان مدیون، و ضمناً مدیون را بر کوشش بر پرداخت به قدر طاقتش برمی انگیزد. و نیز پیامبر (ص) فرمود: «هر که را خوش آید که خداوند وی را از سختی روز قیامت نجات دهد از تنگدستی بگذرد یا او را مهلت دهد» و فرمود: «هر که تنگدستی را مهلت دهد یا از او بگذرد خدا او را روز قیامت، روزی که سایه ای جز سایه او نیست، زیر سایه عرش خود سایه دهد.»

اسلام در مقابل این، بر مدیون لازم می کند که در پرداخت قرض خود کوشش نماید تاذمه خود را خالی کند و فضیلت قرض را با فضیلت وفا پاسخ گوید، و بین افراد اطمینان در معاملات را تثبیت نماید: «هر که اموال مردم را بگیرد و قصدش پرداخت آن نباشد، خدا آن را از بین می برد». هر که وام بگیرد و قصدش پرداخت آن باشد کوشش می کند و زحمت می کشد تا کسب نماید و استرزاق کند. غالباً کسی که کوشش صادقانه ای دارد صاحب اراده محکمی نیز خواهد بود و موفق می شود. ولی هر که بگیرد و قصدش اتلاف آن باشد، به زندگی با اموال مردم خو می کند و از کار و کوشش دست می کشد و سست می شود و همتش سقوط می کند و مال به تلف و از بین رفتن می گراید. پیغمبر (ص) فرمود: «سهل انگاری دارا، ستم است» و مردی عرض کرد: یا رسول الله بفرمایید که اگر در راه خدا کشته شوم خداوند از گناهانم چشم پوشی می کند؟ پیغمبر (ص) فرمود: «آری! اگر کشته شوی در حالی که صبر ورزیده باشی و

---

۱. «فنظرة الی میسرة.» (بقره/۲۸۰)
۲. «و ان کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة.» (بقره / ۲۸۰)

برای خدا جنگ کرده باشی و پشت به جنگ نکرده باشی بلکه بدان اقبال و رو نموده باشی.» گفت: چه فرمودی؟ پیغمبر (ص) دوباره تکرار فرمود، و سپس فرمود: «آری، مگر قرض و وام. همانا جبرئیل بدین مطلب خبرم داده است.» و این چنین برای بدهکاری که قدرت پرداخت را دارد کافی نیست که جنگ کند و در راه خدا کشته شود گرچه صبر ورزد و برای خدا باشد و پشت به جنگ نکرده باشد. زیرا که وام مربوط به حق دیگران در گردن اوست، نه فقط حق خداست. البته تا قدرت بر پرداخت دارد، اما اگر عاجز شد برایش نصیبی از زکات است: «همانا صدقه ها برای فقرا و... و بدهکاران است.»[1] و بنابراین جایز است که بدو صدقه دهند تا وامش را بپردازد. از ابی سعید خدری نقل شده که گفت: مردی در عهد پیغمبر (ص) در میوه هایی که خریده بود ضرر کرد و در نتیجه قرض زیادی پیدا نمود. پیغمبر (ص) فرمود: «به او صدقه بدهید.» مردم به او صدقه دادند و به اندازه وامش نشد، پیغمبر (ص) به طلبکارانش فرمود: «هر چه یافتید بگیرید و جز این برای شما نیست.»

پیغمبر (ص) وقتی پس از چندین فتح اموالی به دستش آمد قدم دیگری برداشت و قرض بدهکاران را پس از وفاتشان، از مال عمومی پرداخت. روایت شده که سلوک پیغمبر (ص) چنین بود که به بالین مرده ای که قرض داشت می آمد، می پرسید: «برای قرض خود چیزی برای پرداخت گذاشته است؟» اگر گفته می شد که برای وفای قرضش چیزی دارد بر آن نماز می خواند وگرنه به مسلمانان می فرمود: «شما بر رفیقتان نماز بخوانید.» ولی بعداً که فتوحاتی برایش دست داد می فرمود: «من از جان مؤمنان بدانها اولی هستم؛ هر که بمیرد و قرضی داشته باشد و برای وفای قرضش چیزی نگذاشته باشد بر ماست که آن را بپردازیم و هر که مالی وا گذاشته از آن ورثه اوست.»

اسلام این چنین بر رد حقوق به صاحبانش ترغیب می کند چنان که بر اعانت مضطر و آسان گرفتن بر او در پرداخت، تحریص می نماید و بدین وسیله اطراف کار را جمع می کند و همه مصالح را تضمین نموده، در قسمت بین حقوق و وظایف تعدیل می نماید.

راههای انفاق

۱. «انما الصدقات للفقراء.... و الغارمین.» (توبه/۶۰)

اینها اصولی بود که اسلام برای رشد و نمو مال وضع می نماید. اسلام انفاق مال را هم بدون قاعده نمی گذارد. صاحب مال آزاد نیست هر طوری که بخواهد دست خود را ببندد و هر طوری که بخواهد انفاق کند. گرچه این تصرف به خود فرد مربوط است ولیکن در اسلام فرد به حال خود واگذار نمی شود که هر چه بخواهد بکند. فرد آزادی دارد ولیکن در چارچوبی از حدود! وانگهی در مال، کمتر تصرف شخصی است که ارتباط به دیگران نداشته باشد، اگرچه ارتباطی روشن و بدون واسطه در کار نیست.

دست بسته شده همانند دست اسرافکار بوده، هیچ کدام را اسلام نمی پذیرد، چون در هر یک ضرری است که به خود فرد و اجتماع برمی گردد: «دستت را به گردنت بسته مدار و آن را به تمامی مگشای که ملامت دیده و حسرت زده بنشینی.»[۱]

«شما ای پسر آدم! زینتهای خود را نزد هر مسجدی (با خود) برگیرید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خدا اسراف کنندگان را دوست نمی دارد.»[۲]

بسته شدن دست باعث محرومیت انسان از تمتعات مشروع است و اسلام هر فرد را مکلف می داند که در حدود مشروع، خود را التذاذ و آسایش دهد و خوش ندارد که مردم غیر از حرام شرعی چیزی را بر خود حرام کنند زیرا که زندگی باید زینت و زیوری داشته باشد و بهتر است بدون اسراف کردن شادمان باشند. اسلام محرومیت و کناره گیری از لذایذ پاک زندگی را لازم نمی داند. بنی آدم را امر می کند که به زینتهای شایسته زینت کنند چنان که در آیه شریفه گذشت، قرآن پس از آیه مذکور با یک لحن انکارآمیز می فرماید: «بگو چه کسی زینتهای خدایی را که بر بندگان خود ایجاد کرده، و پاکیزه های رزق را حرام کرده؟! بگو: اینها برای مؤمنان است در زندگی دنیا و روز قیامت هم محضاً (برای آنهاست)، این چنین آیه ها را برای مردم دانا تفصیل می دهیم، بگو: همانا خدایم زشتیها را

---

۱. «و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسوراً.» (اسراء/۲۹)
۲. «یا بنی آدم خذوا زینتکم عندکل مسجد، و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا. انه لا یحب المسرفین.» (اعراف/۳۱)

از ظاهر و نهان و گناه و ظلم و ستم ناحق و شریک قرار دادن برای خداوند آنچه خدا سلطنتی نداده، و گفتن بر خدا آنچه نمی دانید حرام نموده است.»[۱]

اسلام بهره گیری از زیباییهای معقول زندگی را از همه مردم کوچک و بزرگ و فقیر و غنی خواسته و از این جهت در آیه خطاب به «بنی آدم» نموده و اگر گاهی دعوت به صبر و رضا نموده، این دعوت به ترک التذاذ و محرومیت نیست، بلکه دعوت به حفظ نفس است و برای اینکه آن را در برابر مشکلات موقتاً تسکین و آرامش دهد تا از بین بروند یا تغییر یابند و پس از رفع مشکلات هر فردی باید که به طور حلال بهره و لذت برد و اجتماع مؤظف است که این را برای افراد مهیا نموده، آنها را از لذتی که خداوند به آن دعوت نموده بهره مند سازد.

از این جهت است که برای فقرا ـ و آنان کسانی اند که کمتر از نصاب زکات را دارند ـ نصیبی از زکات معین نموده تا گشایشی در رزق خود دهند برای کفایت روزی، زیرا چه بسا به قدر کفاف دارند. از این نظر که اسلام فقط دعوت به مقدار کفاف نمی کند، بلکه دعوت به لذت بردن از زندگی می کند و آن بالاتر از مقدار کفاف است. وقتی اسلام به فقیر مقداری از اموال زکات می دهد تا بر خود گشایش دهد و فوق ضروریات و احتیاجات لازم خود از لذایذ حلال دنیا لذت برد این به مراتب اولی و بهتر است که شخص دارا برای لذت معقول از زندگی و محروم نشدن از پاکیزه های حیات که زیادند چیزی مصرف کند تا حیات با طراوت و با نشاط شود و روح انسانی بتواند در سایه آرامش به حدّی برتر از حدود ضرورت از فکری عالی و تعقلی بلندمرتبه در عالم خلقت و مظاهر جمال و کمال بهره برد. پیغمبر گرامی (ص) می فرماید: «وقتی خداوند مالی به تو داد باید اثر نعمت خدا بر تو دیده شود.» بنابراین تظاهر به فقر، و خاک نشینی ـ با وجود توانایی و قدرت ـ انکار نعمت خدا حساب شده که خداوند از آن کراهت دارد.

و اینها همه یک جهت بحث است; جهت دیگری هم هست که اسلام در حبس مال و به کار نینداختن آن منظور کرده است: حبس نمودن مال تعطیل وظیفه آن

---

۱. «قل من حرم زینهٔ الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیوهٔ الدنیا خالصهٔ یوم القیمهٔ، کذلک نفصل الایات لقوم یعلمون. قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و ان لا تشرکوا بالله مالم ینزل به سلطاناً و ان تقولوا علی الله ما لاتعلمون.» (اعراف/۳۲ـ۳۳)

است. اجتماع احتیاج زیادی به گردش اموال دارد تا زندگی در همه مظاهر و جهات رشد و نمو نماید و در همه خصوصیات اجتماع را بهره مند سازد. برای جهانیان وسایل کار، و برای انسانیت راه فعالیت را مهیا نماید. حبس اموال، همه اینها را تعطیل می کند بنابراین در نظر اسلام حرام است، زیرا باعث تعطیل مصالح خصوصی و عمومی است.

اسراف هم طرف دیگر موضوع است وباعث فسادفرد و اجتماع است. البته نخست باید بدانیم که انفاق مال در راه خدا، گرچه همه مال را هم بدهند، اسراف نیست; چنان که در روایتی قبلا از پیغمبر (ص) شنیدیم که میل ندارد به اندازه کوه احد طلا داشته باشد و حتی دو قیراط برای خود نگه دارد بلکه همه را در راه خدا انفاق می نمود و دو قیراط هم باقی نمی گذارد. اسراف در مصرف برخود است و همین منظور اسلام است.

منظور از اسراف در مصرف خود همان جمع کردن همه گونه امکانات تمتع از لذایذ است که اسلام اکیداً آن را بد می داند و دشمن می دارد که مال در دست توانگران دست به دست گردد تا تمرکز ثروت باعث نشود که مصرف آن هم در راه هنگفت شدن آن باشد، و آن را برای صاحبش و اجتماعی که در آن زندگی می کند منشأ شر می داند و از این جهت آن را امر منکری می داند که بر اجتماع لازم است آن را تغییر دهد وگرنه خود را در معرض هلاکت درمی آورد.

آیات قرآن و احادیث نبوی درباره بدی لاابالگیری در استفاده از لذایذ و حرمت آن به حد تواتر بوده و بروشنی می رساند که نزد خدا و رسول از جمله بدترین حرامهاست، و اسلامی که مردم را بر لذت از پاکیزه های زندگی تحریص می نماید و بد می دارد که لذایذ حلال را بر خود حرام کنند و دعوت به این می کند که زندگی را شاداب و بشاش نمایند نه تاریک و طرد شده، همین اسلام از اسراف و لاابالگیری بشدت کراهت دارد.

قرآن، ثروتمندان تن پرور عیاش را احیاناً به سقوط همت و ناتوانی و تنزل خصلتهای نیک نفسانی توصیف می کند: «وقتی سوره ای نازل می شود که به

خدا ایمان بیاورید و با پیغمبرش به جهاد روید مکنت دارانشان از تو اجازه می گیرند و می گوید: ما را واگذار با نشستگان باشیم.»[۱]

و چون در تحریص اسلام بر جهاد و بزرگداشت مجاهدین می نگریم، تا آنجا که پیغمبر گرامی می فرماید: «هر که بمیرد و جنگ نکند و خود را به جنگی نیاورد با نوعی از نفاق مرده است» آن گاه خوب می فهمیم که تا چه اندازه این مکنت داران را به خاطر تخلف و بازنشستن از صفوف مجاهدین کوچک شمرده و تحقیر کرده است. البته این هیچ عجیب نیست، ثروتمند عیاش، سست و بی اراده و خوشگذران بوده و رادمرد نیست، عادت به کوشش نکرده و در نتیجه همتش سقوط نموده، خصلتهای حمیده او کاستی و سستی گرفته است. کوشش در جهاد این لذتهای شهوانی آزاد او را تعطیل می کند و او را از لذات حیوانیش برای مدتی جدا می کند; ولی او در زندگی ارزشی جز همین ارزشهای پست و دور از راه عدل را نمی شناسد.

قرآن گاهی هم درباره این تن پروران سخن می گوید و آنها را چنین نشان می دهد که همواره مانع راه هدایت خود و تبعه و پیروان مستضعف و بیچاره خود بوده و خواهند بود و تا در جهان این ثروتمندان عیاش اند استثمارشدگانی هم هستند که مقابل تکبر آنان تملق می گویند و شهوات آنان را تحقق می بخشند و همانند حشرات خود را در آن فانی می کنند. «ما در هیچ آبادی ترساننده ای نفرستادیم جز آنکه ثروتمندان عیاشش گفتند ما به آنچه بدان فرستاده شده اید کافریم.»[۲]

«بزرگان قومش که کافر بودند و دیدار آخرت را انکار داشتند و در زندگی دنیا نعمت بسیارشان داده بودیم گفتند: این جز بشری مانند شما نیست، از آنچه می خورید، می خورد و از آنچه شما نوشید، می نوشد و اگر مطیع بشری مانند خود شوید زیانکار خواهید بود.»[۳]

---

۱. «و اذا انزلت سورة ان آمنوا بالله و جاهدوا مع رسوله، استأذنک اولوا الطول منهم و قالوا: ذرنانکن مع القاعدین.» (توبه/۸٦)

۲. «و ما ارسلنا فی قریة من نذیرالا قال مترفوها انابما ارسلتم به کافرون.» (سبأ/۳٤)

۳. «و قال الملاء من قومه الذین کفروا و کذبوا بلقاء الاخرة و اترفنا هم فی الحیوة الدنیا: ما هذا الا بشر مثلکم یأکل مماتأکلون منه و یشرب مما تشربون و لئن اطعتم بشراً مثلکم انکم اذاً لخاسرون.» (مؤمنون/۳۳ـ۳٤)

«پروردگارا ما مهتران و بزرگان خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به دربردند، پروردگارا از عذاب دو برابرشان ده و لعنتشان کن لعنتی بزرگ.»[۱]

این هیچ تعجب ندارد زیرا توانگران بر زندگی سست و بیمارگونه خود و بر شهوات و لذایذشان حریص اند. حرص دارند که اطرافشان عده ای متملق و مفتخور باشند تا در مقابل نفوذشان سر فرود آرند. هدایت و دین و ایمان از بسیاری چیزها که بر آن حریص اند محرومشان می کند و راههای لذت مباح را برایشان بیان می کند ـ و آن هم برایشان بسیار کم است، مرض روحی و گسیختگی شهواتشان بدان راضی نمی شود ـ و ارزشهای همه مردم را بالا می برد و در نتیجه آنان تسلط مطلق خود را بر استثمارشدگان آن طوری که آنها را آلت دست و وسیله نفوذ خود کرده بودند از دست می دهند و آنها را از خرافات و اوهام و تارهای عنکبوتی که به جانشان احاطه کرده است آزاد می سازد؟ خرافاتی که در اجتماعات عقب افتاده و نادان و استثمار شده وسیله بهره برداری است. آنها از این جهت دشمن هر گونه هدایت و معرفتی هستند. اینها همه علاوه بر تن پروری است که به سر وجدان و باطن می رود و جمودی در مشاعر و ادراکات ایجاد می کند. «و روزی که با آنچه سوای خدا می پرستیدند محشورشان کند و می گوید شما این بندگان مرا گمراه کردید یا خودشان راه را گم کردند؟ گویند تقدیس تو می گوییم، ما را سزاورا نبود که سوای تو دوستانی گیریم ولی تو ایشان و پدرانشان را نعمت دادی و آنها ذکر تو را فراموش کردند و گروهی هلاکت زده و بی فایده شدند.»[۲]

بنابراین، لذت طولانی که به تن پروری و عیاشی بکشد و از نسلی به نسلی منتقل و از پدران به ارث برسد، تذکار را از یاد می برد و خشکی و بی خاصیتی می آورد. تعبیر «کانوا قوماً بورا» (گروهی هلاکت زده و بی فایده شوند) نشان دهنده تعبیر عجیب و عمیقی است. زمین بور به آن زمین می گویند که

---

۱. «و قالو ربنا أنّا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعناً کبیراً.» (احزاب/۶۷ـ۶۸)

۲. «و یوم یحشرهم و ما یعبدون من دون الله، فیقول أانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام هم ضلوا السبیل؟ قالوا: سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء و لکن متعتهم و آباءهم حتی نسوا الذکر و کانوا قوماً بورا.» (فرقان/۱۷ـ۱۸)

نتیجه و ثمری ندارد. پس دلها و قلوب و زندگی آنان سخت و بایر و بی ثمر است.

پیغمبر (ص) خانه های ثروتمندان عیاش را منزلهای شیاطین می نامد، به خاطر فسادی که در آن می جوشد و فتنه ای که از آن خارج می شود: «شترهایی برای شیاطین اند و منزلهایی نیز برای شیاطین اند اما شتران شیاطین را دیدم! یکی از شماها با شتران خوبی که آنها را فربه نموده بیرون می رود و بر هیچ یک از این شتران بالا نمی رود (و سوار نمی شود) و به برادر خود می گذرد که در راه مانده او را نمی برد! اما خانه های شیاطین را جز این قفسها که مردم با دیباج می پوشانند نمی بینیم.» اگر پیغمبر (ص) آن شتران را شتر شیطان دیده که صاحبانش احتیاج به سواریش ندارند و در همان حال راه ماندگانی وسیله سواری نداشته باشند، ما اینجا ماشینهای مدرن و زیبایی می بینیم که صبح و شام برای کارهای کوچک و پست ول می گردند و هزاران نفر هم به قدر کرایه و اجرت تراموا و اتوبوس هم ندارند و صدها نفر پاهایشان در حوادث قطع شده و حتی پایی هم برای راه رفتن ندارند. اما آن خانه ها که پیغمبر (ص) به صورت قفسهای پوشیده شده با دیباج دید ما آنها را با وسایل تن پروری و شهوتهایی که به قلب بشری در آن زمان خطور نکرده بود می بینیم!

پس بدین ترتیب در طول تاریخ، عیاشی سبب هلاکت و سبب غرور بوده و هست: «چه بسیار قریه ها را هلاک کردیم که رفاه غره شان کرده بود، اینک آن مسکنهاشان که پس از ایشان جز اندکی مسکون نشده است.»[۱]

و بناچار فرد عیاش به خاطر آن گناهانی که به بار می آورد، سبب عذاب در آخرت است: «و سمت چپیها، چه سمت چپیها؟، در آتش اند و آب جوشان و سایه ای از دود غلیظ که نه خنک است و نه با فایده، آنها پیش از این از منعمان بودند و بر گناه بزرگ (یا قسم خویش به نفی حشر) اصرار داشتند و می گفتند وقتی بمردیم و خاک و استخوان شدیم چگونه ما و پدران قدیممان زنده می شویم؟»[۲]

---

۱. «و کم اهلکنا من قریهٔ بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قلیلا.» (قصص/۵۸)

۲. «و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال: فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لابارد و لاکریم، انهم کانوا قبل ذلک مترفین و کانوا یصرون علی الحنث العظیم و کانوا یقولون أاذامتنا و کناتراباً و عظاماً أئنا لمبعثون، اوآباؤناالاولون؟» (واقعه/٤١ـ٤٨)

ولیکن هلاکت و عذاب تنها به شخص عیاش نمی رسد بلکه به اجتماعی که برای پیدایش عیاشان زمینه فراهم می کند نیز اصابت می کند. «وقتی بخواهیم قریه ای را هلاک کنیم عیاشانش را زیاد کنیم و آنها در آن گناه کنند و در نتیجه آن گفته درباره آنان ثابت می شود و آن گاه آنها را به نحو کاملی هلاک کنیم.»[۱]

اراده در این آیه برای «جبریها» فایده ای ندارد زیرا آن معنایی که عوام می فهمند منظور نیست بلکه منظور جبری بودن علل و معلول و یا مقدمات و نتایج است: پیدایش عیاشان در اجتماع و سهل انگاری و سکوت در برابر آنان و بازنشستن از نابود کردن اسباب عیاشی و واگذاردن عیاشان به حال خود، تا فساد کنند.

همه اینها وسایلی است که حتماً طبق جریان طبیعت به هلاکت می کشد و همین معنای اراده در آیه است، یعنی نتایج را به دنبال مقدمات آوردن و واقع نمودن مسببات در وقت وجود اسباب به حسب قانون و ناموسی که خدا برای عالم و زندگی خواسته است. اجتماع مسئول این منکری است که روی داده و عیاش به حکم وجودش در اجتماع حتماً جامعه را هم به فساد می کشاند و قبلا بیان داشتیم که زیادی نیرو حتماً مصارفی برای خود می طلبد. اینجا مال زیادی است و همان نیروست و آنجا نیروی حیاتی زیادی است و آن هم نیروست، و جای دیگر وقت زیادی بدون کار و فکر است و آن هم نیروست و جوانان و دخترانی عیاش که جوانی و بیکاری و پول دارند حتماً به فسق و فجور می گرایند. باید برای نیروی تن و مال و وقت خود موارد مصرفی پیدا کنند و غالباً به دنبال مصارف پست می روند که طبق شرایط و مقتضیات زمان و محیط صور مختلفی پیدا می کند. لیکن همه در سر حد پستی و سستی و پلیدی ظاهری و معنوی به هم می رسند. از طرف دیگر بهره برداران و سودخواران و محتاجان به آنها از برده فروشان و بازیگران، و مطربها و خودفروشان، و حاشیه نشینان و توانگران و منعمان، فسق و سستی را رایج می کنند و دایماً از ارزشهای اصیل زندگی که برای مردان و زنان عیاش اهمیتی ندارد می کاهند. آن گاه این مرض به همه جوانب زندگی سرایت می کند و در نتیجه عاقبتی که حتماً باید بشود تحقق می یابد که همان شیوع زشتیها در ملت و انتشار «اباحیت» و سستی جسم و خرد

---

۱. «و اذا اردنا ان نهلک قریةً امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیراً.» (اسراء/۱٦)

و انحطاط معنویات و مسائل روحی است و در این هنگام امر خدا تحقق یافته، مردم این اجتماع به نحو کاملی هلاک می شوند!

این عقیده اسلام درباره جرم عیاشی است. جرمی که اولش فردی است ولی وقتی اجتماع از آن ساکت شده و با دست و زبان و دل آن را از بین نبرد این گناه نتایج خود را می دهد و این وبا در تن اجتماع تخم می گذارد و آن را به آخرین درجه هلاکت می رساند. اینها همه به حکم مترتب شدن نتایج بر مقدمات، و معلولها بر علل است: «و هرگز تبدیلی برای سنت و رویه خدا نخواهی یافت.»[1] ولیکن حد زیاده امکانات که باعث این بلاها می شود و نیز حد محرومیت چیست؟ و اعتدال بین آن دو کدام است؟ گمان می کنیم که حکم محیط و عرف صحیحترین حکمهاست.

ما وقتی به اول پیدایش اسلام مراجعه می کنیم محیط محرومی را مشاهده می کنیم که تنگدستی و بی چیزی در آن هویداست و پیغمبر را می بینیم که از پوشیدن حریر نهی می کند: «هر که در دنیا حریر بپوشد در آخرت نخواهد پوشید.» و علی (ع) روایت می کند: «پیغمبر(ص) دوست نداشت فاطمه، دخترش، طلا بپوشد.» ولی این خصوصیتی است که پیغمبر (ص) اهل بیت خود را بدان ملزم می کرد، نه سایر مردم را. ما گمان می کنیم که اگر بگوییم: این منطق محیط پیغمبر (ص) بوده وگرنه در زمینه ای که مقتضیات محیط و احوال اجتماع به تنگدستی دعوت نکند اسلام هم چنین دعوتی[۳۸] ندارد، حرامی را حلال نکرده ایم. البته این درست است که پوشیدن حریر و پارچه های رنگین و الوان ارزش مردان را کم می کند و آنها را به خوشگذرانی می کشاند، خصوصاً هنگام جهاد و آن وقتی که موقعیت اقتصادی اجتماع، این خوشگذرانی را تجویز نکند.

البته پیغمبر نمی توانست ببیند که وضع سخت معشیت و اقتصاد زندگی به حد بی اهمیتی به ظاهر و لباس بکشد. جابر روایت کرده که پیغمبر (ص) برای دیدن ما آمد; مردی غبارآلود را مشاهده کرد که موهایش به هم ریخته. فرمود: «این چیزی ندارد که سر خود را آرایش بخشد؟» و مردی را دید که لباسهای چرکینی داشت. فرمود: «این چیزی ندارد که لباسهای خود را بشوید؟» ابوالاحوص

---

۱. «ولن تجدلسنهٔ الله تبدیلا.» (فاطر/۴۳)

جشمی از پدرش نقل نموده که او گفت: «پیغمبر (ص) مرا دید و من لباسهای کهنه ای داشتم، فرمود: «آیا تو مالی داری؟» گفتم آری، فرمود: «از چه قسم مال؟» گفتم خدا از همه چیز به من داده از گوسفند و شتر، فرمود: «وقتی خدا به تو مالی داد باید اثر نعمت و فضل خدا بر تو دیده شود.» و فرمود: «خداوند پاکیزه و نیکوست و پاکیزگی و نیکویی را دوست دارد و نظیف است و نظافت را دوست دارد و کریم است و کرم را دوست دارد و بخشنده است و جود را دوست دارد; در خانه هاتان را نظیف کنید و شبیه یهودیان نشوید.»

پیش از این گذشت که خداوند فرزندان آدم را فرمود که زینتهای خود را بردارند و پاکیزه هایی که بر آنها حلال شده برخود حرام نکنند. بنابراین چنین نتیجه می گیریم که: منطق محیط، خودحسابی دارد، و سطح زندگی عمومی اجتماع معین کننده حد زیادی امکانات و محرومیت است. هنگامی که خداوند کشورها را بر مسلمانان گشود و ثروت اجتماع زیاد شد و سطح زندگی ترقی کرد، لباسهایشان تغییر کرد و از آنچه قبلا لذت نمی بردند استفاده بردند و کسی هم بر آنان خرده نگرفت مگر در صورتی که از حد معمول تجاوز می نمودند. پیغمبر (ص) می فرماید: «هر چه خواهی بپوش و هر چه خواهی بخور تا دو چیز از تو دور است: اسراف و آرزوهای خیالی».

پاره ای از مثالها که در عصر حاضر خود مشاهده می نماییم ذکر می کنیم که معنای اسراف روشن شود: هنگامی که کارگر امریکایی خانه ای مجهز به وسایل روشنایی و آب گرم و اجاقهای برقی و گازی و رادیو و تلویزیون و ماشین شخصی دارد و درآمد و دخلش به حدی است که به او و خانواده اش اجازه همه نوع تفریح هفتگی و یا رفتن به سینما و... را می دهد، اسراف نیست که رئیس جمهور آنجا هم «کاخ سفید» داشته باشد و آن خانه ای عادی است که بسیاری از اهالی امریکا بهتر از آن را دارند. ولی هنگامی که میلیونها مردم یک جرعه آب نظیف آشامیدنی ندارند، این بدون شبهه اسراف است که دسته ای از مردم مشروبات عالی خارجی که از ماورای بحار وارد می کنند بیاشامند و وقتی که میلیونها مردم منزل ساده ای برای خود ندارند و در قرن بیستم از تخته پاره ها و حصیر برای خودخانه می سازند و برای پوشاندن تن خود پارچه خشنی هم ندارند این اسراف و حرام است که برای مسجدی [۳۹] صد هزار «جنیه» ـ هر

جنیه مصری تقریباً معادل لیره استرلینگ است ـ خرج کنند. چنان که اسراف و حرام است که کعبه را با مخمل طلادوزی شده بپوشانند. گرچه این کعبه است و آن مسجد، لیکن مردم به اموالی که در این راه صرف می شود اولی هستند [۴۰].

و به همین قیاس می توان اسراف و محرومیت را معرفی نمود. پس حاکم و قاضی در این مسئله منطق محیط است و این منطق کمتر به خطا می رود، و بنابراین ثروت عمومی مردم و سطح زندگی عمومی در هر زمان و محلی مظاهر اسراف و اعتدال را روشن می کنند و حسن اجتماع در اندازه گیری و بیان امثال این امور بسیار کم به خطا می رود و اساساً تعاریف و حدود اسلام به حسب زمانها و اوضاع مختلف چنین است.

فریضه زکات

اکنون از زکات سخن گوییم، همان رکن بارز اجتماعی از ارکان اسلام. قضیه زکات اساسی ترین چیز در «نظام مالی اسلام» است. زکات حق مالی است که از جهتی عبادت و از جهت دیگر وظیفه اجتماعی است و اگر بخواهیم بر طبق نظریه اسلام در عبادات و اجتماع سیر کنیم، باید بگوییم زکات وظیفه اجتماعی عبادی است و بدین جهت آن را زکات نامیده اند که زکات پاکی و نمو است، هم پاکی باطن و تطهیر ذمه و عهده از تکلیف، به وسیله پرداخت حق واجب و هم پاکی جان و دل از فطرت بخل و غریزه خودخواهی. مال عزیز است و ملک مورد علاقه انسان، و وقتی جان انسانی از آن گذشت و به دیگران داد پاک و آزاد می شود و می تواند ترقی کند و نورانی گردد.

و همچنین زکات پاکی مال، به وسیله پرداخت حق واجب در آن است که موجب، حلیت تصرف می شود و چون در زکات معنای عبادت است، اسلام از به واسطه دقت خاصش پرداخت آن را از اهل ذمه نخواسته و آن را به جزیه تبدیل نموده تا آنها هم در مخارج دولت شریک باشند نه اینکه عبادتی مخصوص از عبادات اسلام را بر آنان تحمیل کند، مگر اینکه خود بخواهند.

زکات حقی از اجتماع در گردن فرد است تا ضامن کفایت گروههایی از اجتماع باشد که نقصان امکانات دارند و همان طور که قبلا گفتیم امکان مقداری تمتعات و التذاذ را هم برایشان فراهم کند. و بدین وسیله اسلام جزئی از قانون عمومی خود را تحقق می بخشد: «تا بین توانگران شما دست به دست نگردد.» اسلام

برای مردم تنگدستی و احتیاج و درماندگی را خوش ندارد و لازم می کند که هر فردی تا توانایی دارد به قدر کفایت از زحمت خود ببرد، و چون به علتی ناتوان شد از مال اجتماع بردارد.

اسلام تنگدستی و احتیاج را برای مردم مکروه و بد می داند زیرا می خواهد که آنان را از مشکلات زندگی مادی برهاند تا به مقصد بزرگتر و به آنچه به انسانیت سزاوارتر است، و به آن کرامتی که خدا مخصوص بنی آدم کرده برسند: «پسران آدم را کرامت دادیم و در خشکی و دریا حملشان کردیم و از چیزهای پاکیزه روزیشان دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش به نحو کاملی برتریشان دادیم.»[1]

آنان را به خرد و عاطفه و شوقهای روحی و معنوی و به سمت آنچه بالاتر و برتر از ضروریات تن است کرامت داد، و اگر از ضروریات زندگی چیزی نداشته باشند همه فکرشان متوجه رفع این نیازها خواهد شد و نمی توانند مقداری از وقت و کوشش خود را صرف شوقهای معنوی و هدفهای روحی و میدانهای فکری نمایند. در نتیجه این کرامت از آنها سلب شده و به مرتبه حیوانیت برمی گردند، بلکه پست تر! زیرا حیوانات غالباً خوردنی و آشامیدنی خود را می یابند پس از رفع ضرورتها به خود می بالند و بشاشانه جست و خیز می کنند. پرندگان هم پس از اینکه به مقدار کفایت خوردند و آشامیدند از روی خوشحالی و سرور به زندگی، آوازی می خوانند و چهچهی می زنند! پس انسان درمانده هرگز نمی تواند به آن کرامت الهی که اساس انسانیت است برسد و ضروریات خوردن و آشامیدن آن را از رسیدن به آنچه پرنده ها و حیوانات بدان می رسند بازداشته، چه رسد به مقام انسانی که از خدا کرامت دارد. انسان درمانده زحمت می کشد ولی به نتیجه ای نمی رسد و چون وقت و نیرویش تمام شد و به مقدار کفایت خود نرسید، طبعاً از آنچه مطلوب خداست به مراتبی تنزل می یابد و خصلتی که هبوط و تنزل برای اجتماع بیاورد مستحقق تکریم خدا نخواهد بود زیرا از خواست خدا تخلّف کرده است.

---

۱. «و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا فی البرو البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا.» (اسراء/۷۰)

انسان در زمین جانشین خداست و خداوند او را به جانشینی برگزیده تا حیات را در زمین رشد و نمو دهد و آن را زیبا و با طراوت و سرورآمیز کند و از زیبایی و سرورش استفاده کند، آن گاه خدا را بر نعمتهایی که به او داده شکرگزارد. و انسان وقتی حیاتش در راه لقمه ای نان گرچه به قدر کفایت، صرف شود به این مقامات و مراحل نخواهد رسید، تا چه رسد به آنجا که زندگی خود را صرف کند و به قدر کفایت هم نیابد!

اسلام اختلاف طبقاتی بین مردم را بد می داند که عده ای در سطح عیاشی و منعمیت به سر برند و دسته ای در سطح تنگدستی، و این تگندستی به حد محرومیت و گرسنگی و برهنگی برسد. این گونه مردم مسلمان محسوب نمی شوند. پیغمبر (ص) می فرماید: «خدا از مردم هر جا که گرسنه ای در میانشان شب را به صبح آورد بیزار است.» یا می فرماید: «از شما کسی ایمان ندارد تا آنچه برای خودش می خواهد برای برادر دینی خود نیز بخواهد.» اسلام این اختلاف طبقاتی را زشت می داند، چون در پشت سرکینه ها و حسدهایی دارد که ارکان اجتماع را متزلزل می سازد و چون در آن، خودخواهی و سنگدلی و حرصی است که جان و دل را فاسد می سازد و بینوایان را مجبور می کند که یا به طرف دزدی و غصب و یا به سوی ذلت و از دست دادن و فروش شرافت و عزت بروند و همه اینها پستیهایی است که اسلام اجتماع را از آنها دور می سازد.

اسلام به خاطر همه اینها قانون زکات را آورده و آن را فریضه مالی و حقی برای مستحقین قرارداد تا منتی از طرف زکات دهندگان نباشد، و برای آن در مال حدی معین کرد که همه مالداران مؤظف باشند در پرداخت آن شرکت کنند. پایینترین حد برای دادن زکات، بیست مثقال طلاست که به پول ما (کشور مصر) معادل ۱۲ «جنیه» است البته به شرط اینکه بیش از احتیاجات ضروری زندگی مالک و قرض او (اگر قرضی به عهده اوست) باشد [٤١] و یک سال بر او بگذرد زیرا بدیهی است که اگر انسان خود مستحق زکات باشد از او مطالبه زکات نخواهد شد در محصولات کشاورزی و میوه ها هم فصلی بوده و وقتش همان هنگام درو و چیدن است و در کالاهای تجارتی منوط به طلا و نقره است و در حیوانات با نسبتهای معینی که تقریباً معادل همان نسبت مالی است که تقریباً ٤٠١

می گردد. اما مستحقین زکات، همانها هستند که قرآن بصراحت و وضوح بیان فرموده است:

فقراء: و آنها کسانی اند که کمتر از حدنصاب زکات مالک اند یا اگر به قدر نصاب دارند وامی به همان مقدار دارند[٤٢]. پیداست که این گروه چه بسا مقداری مال دارند لیکن به مقدار کمی، و اسلام می خواهد که مردم به قدر کفایت و مقداری هم بیش از آن داشته باشند تا به حد امکان از لذایذ دنیا استفاده برند.

مساکین: و آنها کسانی اند که هیچ ندارند و طبعاً سزاوارتر به عطا هستند. من چنین می فهمم که ذکر فقرا پیش از مساکین در آیه شریفه می رساند که داشتن مقدار کمی از مال برای فقرا کفایت نمی کند. گویا که آنها همچون مساکین اند زیرا هدف اسلام محض کفایت به قدر ضرورت نیست بلکه چنان که گذشت، چیزی بیش از حدّ کفاف منظور اسلام است.

والعاملین (و کارکنان در امر زکات): و آنها جمع کنندگان زکات اند. این دسته گرچه غنی و بی نیاز باشند به پاداش عملشان چیزی داده می شود، بنابراین آن اجرتی است در مقابل کاری که انجام می دهند و این مربوط به قانون کار و مزد است نه در قانون احتیاج و جلوگیری از آن.

و المؤلفة قلوبهم (آنان که به دست آوردن دلهایشان منظور است): و اینها کسانی اند که تازه داخل اسلام شده اند، و به خاطر تقویت دلهاشان و جذب دیگران، بدانها چیزی داده می شود. لیکن این مصرف پس از خداوند اسلام را در پی جنگهایی با مرتدین در دوران ابوبکر عزت داد، بسته شده و دیگر اسلام محتاج به دست آوردن دلها با مال نشد و با اینکه این عده مورد تصریح قرآن شریف اند عمر مانعی از ندادن به آنها و تصرف کردن برای خود ندید و ما این مثل را حفظ می کنیم تا در محل خود از آن استفاده کنیم. [٤٣]

و فی الرقاب (در راه برده ها): و آنها برده هایی هستند که با صاحبان خود قرارداد می بندند که در برابر پرداخت مبلغ معینی آزادی خود را پس بگیرند. از زکات بدانها داده می شود تا کارشان آسان شده، به حریت و آزادی خود برسند و این مصرف هم به حکم مقتضیات زمان اکنون تمام شده است. [٤٤]

والغارمین (بدهکاران): و آنها کسانی اند که قرض همه ثروت آنان را گرفته، به شرط اینکه در راه معصیت قرض نکرده باشند. پس عیاشی و نظیر آن مجوز گرفتن زکات نیست. دادن قسمتی از زکات بدانها برای ادای قرضهای آنان و رهایی بخشیدن آنها از بار قرض است و این کار کمکی به زندگی شرافتمندانه آنهاست.

و فی سبیل الله (در راه خدا): و این یک مصرف عمومی است که حدش بسته به مقتضیات زمان است. تجهیز مجاهدین و درمان بیماران و تعلیم کسانی که خود قدرت مالی بر تحصیل ندارند، و سایر چیزها که مصالح مسلمانان بدان تحقق می یابد، داخل در این مصرف است. این قسمت شامل هر عمل اجتماعی در هر محیط و زمان و مکانی است.

و ابن السبیل (به راه مانده): و آن کسی است که از مال خود جدا شده و به قدر خرجی خود ندارد; چون کسانی که از جنگها و غارتها و فشارها گریخته و اموال خود را پشت سر گذاشته اند و راهی بدان اموال ندارند.

این بخشهای استحقاقی زکات شامل همه وجوه ضمانت معیشتی و بیمه اجتماعی در زندگی است. اسلام برای این گروه در صورتی حق زکات می گذارد که وسایل مخصوص ارتزاق را نداشته باشند. اسلام رغبت زیادی بر عزت انسان دارد و با اینکه زکات را بخشش و تفضل قرار نداده بلکه آن را حقی فرض نموده، از این هم غفلت نورزیده که «دست بالا بهتر از دست پایین است و اینکه دهنده هر که باشد فضیلتی برای خود می بیند و گیرنده مورد تفضل است».

و بدین جهت بر بی نیازی از راه کار ترغیب نموده و وظیفه اولیه اجتماع را این قرار داده که برای همه افرادش کار مهیا نماید. سائلی نزد پیغمبر (ص) آمد تا از آن حضرت چیزی بگیرد، حضرتش درهمی به او داده، امرش کرد که با آن ریسمانی بخرد و هیزم کشی کند و از دسترنج خود زندگی کند و فرمود: «اگر یکی از شماها پشته ای هیزم بر پشت بکشد، بهتر است از اینکه از کسی سؤال کند چه بدهد و چه ندهد.» پس این کمک زکاتی آخرین حفاظت اجتماعی و ضمانت برای فرد ناتوانی است که زحمت خود را می کشد و چیزی پیدا نمی کند و یا کمتر از کفاف می یابد و یا فقط به قدر کفاف پیدا می کند.

اسلام در این روش خود دو منظور دارد که هر دو را تأمین نموده است: اول اینکه شدیداً می خواهد که هر کس به اندازه توانایی خود کار کند و بر اعانه اجتماعی تکیه نکند تا به تنبلی و سستی روی نیاورد. و دوم اینکه به کسانی که محتاج شده اند به قدر رفع احتیاجشان کمک کند و بار سنگین احتیاجات را از دوششان بردارد و زندگی شریف و آبرومندانه ای برایشان تأمین نماید.

حقوق مالی دیگر

ولی باید دانست که زکات تنها حق مالی اسلام نیست.

ما در بین کسانی که در این دوران از زکات سخن می گویند نوعی توافق و تبانی بر این می بینیم که زکات را بالاترین حدی می دانند که اسلام برای همیشه از سرمایه ها مطالبه می کند! بدین جهت می سزد که از این تبانی که دسته ای از «رجال رسمی دین» دارند، پرده برداریم. زکات کمترین حدی است که در اموال، آن هنگام که اجتماع به چیزی بیش از فرآورده زکاتی محتاج نباشد، فرض شده است. اما وقتی زکات وفا نکرد و کافی نبود، اسلام دست بسته نمی ایستد بلکه به پیشوا اختیارات وسیعی برای وظیفه معین نمودن در سرمایه ها ـ یعنی گرفتن مقداری معلوم از آنها ـ در حدودی که برای اصلاح لازم است می دهد و صریحاً می فرماید: «همانا در مال غیر از زکات حقی است.» دایره «مصالح مرسله» و «سدذ رائع» هم دایره وسیعی است که شامل همه مشکلها و مصالح اجتماع بوده و ضامن رفع همه گونه ضررهای اجتماعی است. ما در بیان حدود این دو به آنچه در کتاب **الامام مالک**، تألیف استاد محمد ابوزهره، استاد فقه دانشکده حقوق در دانشگاه قاهر، ذکر شده اکتفا می کنیم.

مصالح مرسله: «مصلحتهایی که نص خاصی بر اعتبار نوع آن وارد نشده، مصالح مرسه نامیده می شود و اینکه آیا این یک اصل فقهی است، محل بحث بین فقهاست. قرافی ادعا کرده که همه فقها آن را گرفته و آن را در همه جزئیات و موارد خاص دلیل حساب کرده اند. گرچه بیشتر انکار کرده اند که اصلی برای قوانین کلی بوده باشد. و در این باره گفته: دیگران صریحاً مصالح مرسله را انکار می کنند ولی وقتی نوبت ذکر فروع و جزئیات می رسد می بینی که استدلال به مصلحت می کنند و هنگام بیان جهات افتراقی و اشتراکی فروع با یکدیگر، خود را موظف نمی دانند که برای اعتبار فروع مورد نظر، دلیل و شاهدی بیاورند بلکه

فقط بر صرف مناسبت تکیه می کنند و مصلحت مرسله همین است. این ادعا خواه درست باشد و خواه نادرست مسلم است که در اعتبار مصالحی که نص خاصی در آن باره وارد نشده نظر علما مختلف است و اگر در اصل اعتبارش خلافی نباشد ـ چنان که قرافی گفته ـ لااقل در مقدار اعتبار بحث دارند.

گفته های علما در این باره به چهاردسته تقسیم می شود:

دسته اول: شافعیه و هر که چون آنان مشی می کند و اینها مصالح مرسله ای را که شاهدی از شرع در اعتبارش وارد نشده معتبر نمی دانند زیرا آنها جز به نصوص عمل نمی کنند و موارد دیگر را با قیاس که اساسش وجود جامعی است که بین اصل و فرع یعنی بین منصوص و آن چیز الحاقی را جمع نماید، حمل بر آن می کنند. و اگر با قرافی کنار آییم، می گوییم: کمتر جایی است که بدون قیاس به مصلحت مرسله ای عمل کنند.

دسته دوم: حنفیه و هر که چون آنان علاوه بر قیاس به استحسان نیز عمل می کند. استحسان هر چه باشد از تکیه بر مصالح مرسله خالی نیست، و اگر حقیقت را بخواهیم می گوییم: در استنباطهای آنان بیشتر از شافعیه (مصالح) پیدا می شود گرچه این مقدار در واقع و فی حد نفسه از نظر تعداد موارد کم است، تا آنجا که به علت بی اعتمادی آنها به مجرد مصالح، اصلی از اصول آنان به شمار نیامده است.

دسته سوم: زیاده روها و افراطیون در عمل به مصالح، به طوری که در معاملات مردم مصلحت را بر نص مقدم داشته و آن را مخصص نص بلکه اجماع نیز دانسته اند، به این معنی که اگر همه علما بر مسئله ای اتفاق کردند و نصی هم در مسئله بود و چیزی مخالف با مصلحت در بعض حالات آن پیدا شد، مصلحت را مقدم دانسته و آن را تخصیص به نص شمرده اند و طوفی بدین گفته قایل شده است.

دسته چهارم: اعتدالیها که بیناترند و مصالح مرسله را در غیر مواردی که نص قطعی وارد شده معتبر دانسته اند و اینها اکثریت فرقه مالکیه را تشکیل می دهند.

مالک در عمل به مصالح مرسله مبتکر نیست لیکن یک رکن اساسی برای این قاعده اصولی است و باید از او متابعت شود. دلیل عدم ابتکار او مواردی در عمل صحابه پیامبر (ص) است که براساس مصالح حکم کرده اند:

۱. دیده شده که اصحاب پیغمبر (ص) پس از او کارهایی کردند که در زمان او نبود. قرآن کریم را در دفتر و مصحف جمع کردندـ و این در عهد پیغمبر (ص) نبود ـ چون مصلحت اقتضای جمع کردن داشت. آنان می ترسیدند که قرآن با مرگ حافظان فراموش شود. عمر دید که در جنگ با مرتدین آنها از بین می روند، ابوبکر را متوجه کرد که قرآن را در مصحف جمع کند و همه اصحاب هم این را پذیرفتند. [٤٥]

۲. پیغمبر (ص) و همه صحابه متفق شدند که شرابخواران را هشتاد تازیانه بزنند و در این باره به مصلحت و استدلالهای مرسل و بدون نص شرعی تمسک جستند. چون ملاحظه کردند که شرب خمر به واسطه حالت سکر و هذیان زیادی که می آورد وسیله ای برای انواع فساد از جمله تهمت و نسبت ناروا به زنهای عفیف و پاکدامن شده است.

۳. خلفای پس از پیامبر بر ضمانت صنعتگران اتفاق کردند. در صورتی که طبق قانون آنها باید امین شمرده شوند (و امین اگر کوتاهی در حفظ کند ضامن نیست) ولی دیدند اگر حکم به ضمانت نکنند در حفظ متاع و اموال مردم کوتاهی می کنند، مردم هم شدیداً نیازمند آنها هستند پس مصلحت در ضمانت بود تا بر آنچه زیردستشان است محافظت کنند. بدین جهت علی (ع) درباره ضمانت آنان فرمود: «مردم را جز این اصلاح نمی کند.» [٤٦]

٤. عمربن خطاب با فرماندارانی که مورد سؤظّن و گمان خلط اموال بیت المال و اختلاس بودند «تنصیف» می کرد (سرسال نصف مالشان را می گرفت) و این از باب مصلحت مرسله بود. او در این کار صلاح فرمانداران و جلوگیری از جمع کردن مال و جلب غنیمتها را از راه حرام ملاحظه می کرد.

٥. و نیز از او نقل شده که شیری مخلوط به آب در دست فروشنده دید، به جهت تأدیب آن شیرفروش خائن، شیر را به زمین ریخت و این از باب مصلحت مرسله بود که مردم تقلب و غش و حیله نکنند.

٦. و نیز از عمر نقل شده که اگر عده ای در قتل یک نفر شرکت می کردند همه را می کشت زیرا مقتضای مصلحت چنین بود، با اینکه نصی در این موضوع نبود. مصلحت هم این بود، زیرا که مقتول بی گناه بود و عمداً هم کشته شده بود، و از بین رفتن خونش به هدم اساس قصاص می انجامید زیرا وقتی افراد سرکش و

جانی فهمیدند که در صورت شرکت چند نفر قصاصی نیست با کمک دیگران خون افراد را می ریزند. اگر گفته شود: کشتن غیرقاتل بدعت در دین است و در اینجا هم یک یک افراد که قاتل نیستند، در جواب گفته می شود که این چند نفر با هم مرتکب قتل شده اند و قتل همگی آنها همانند قتل یک نفر است زیرا چنان که قتل به یک نفر نسبت داده می شود به جماعتی نیز منسوب می گردد. پس اشخاصی که برای قتل یک نفر اجتماع نموده اند همه به منزله یک شخص هستند و مصلحت [٤٧] ما را بدین سمت برده، زیرا نگهبانی خونها و نگهداری اجتماع بدون این قانون ممکن نیست.

و از موارد ملاحظه مصلحت در مسائل عمومی اینکه وقتی بیت المال خالی شد و یا احتیاجات ارتش زیاد شد و در خزانه به قدر کفاف بودجه نیست حاکم و پیشوا می تواند به قدری که فعلا کفایت لشکریان است، بر توانگران مالیات معین کند تا در بیت المال مالی پیدا شود و یا به قدر کفایت یافت شود. البته حاکم می تواند این وظیفه مالیاتی را هنگام درو کردن غله و چیدن میوه ها قرار دهد تا باعث وحشت و اضطراب توانگران نشود. مصلحت مورد نظر در این مسئله این است که اگر حاکم چنین کاری نکند، اصل حکومت متزلزل خواهد شد و شهرها در معرض فتنه و استیلای طمعکاران واقع می شوند. بعضی می گویند حاکم و پیشوا می تواند به جای این کار، برای بیت المال قرض بگیرد. شاطبی جواب داده که: «وام گرفتن در بحرانهای اقتصادی در صورتی است که امید درآمدی برای بیت المال باشد و اما وقتی که امید چیزی نباشد و راههای درآمد کم شود به طوری که رفع احتیاج نکند، حتماً باید مالیات در اموال توانگران معین شود.» [٤٨]

ذرائع: «ذریعه به معنای وسیله بوده و منظور از «سد ذرائع» برداشتن و از بین بردن آنهاست. عبارت «سد ذرائع» به معنای جلوگیری از وسایل، مخصوص به محرمات است لیکن منظور کلی بوده و شامل مقدمه واجب نیز هست، و حاصل کلام اینکه مقدمات هر کار حرامی، حرام و مقدمات هر کار واجبی، واجب خواهد بود: زنا حرام است و نظر به زن نامحرم نیز چون منجر به زنا می شود حرام است [٤٩] ، نماز جمعه واجب است، رفتن به طرف محل نماز نیز واجب می شود و چون ترک معاملات و کارهای دیگر مقدمه رفتن برای نماز است آنها

نیز لازم است ترک شوند، حجّ بیت الله واجب است، طی راه هم مقدمه واجب می شود و...

اساس اعتبار سد ذرائع دقت در نتایج اعمال است. هر کاری که نتیجه خوبی را که متضمن مصالح عمومی و خصوصی است در بردارد مطلوب بوده و آن کاری که نتیجه ای جز زیان عمومی و یا خصوصی ندارد مورد نهی است.

در این عواقب و نتایج به قصد و نیت عمل کننده نظر نمی شود بلکه نظر به نتیجه و ثمره کار است. نیت و قصد خوب باعث عذاب و یا ثواب شخص در قیامت می شود ولی هر کاری روی نتیجه و ثمره آن، حسن و قبح پیدا می کند و از طرف شارع امر و نهی بدان توجه می شود; زیرا دنیا براساس مصالح بندگان خدا و بر میزان عدالت به پا شده و چه بسا عدالت اقتضا دارد که نتیجه کار منظور گردد نه قصد و نیت! مثلا هر کس بتها را به خاطر خداوند ناسزا بگوید روی همان قصد خود اجر و ثواب می برد ولیکن در صورتی که این ناسزا گفتن باعث دشمنی و بغض مشرکین و ناسزاگفتن آنان به خداوند شود مورد نهی شارع است. خداوند خود می فرماید: «به آنچه غیر خدا که اینان پرستش می کنند ناسزا مگویید که آنان هم خدا را از روی دشمنی و نادانی دشنام می دهند.»[(۱)]

چیزی که در این نهی شریف ملاحظه شده همان نتیجه کار است، نه نیت و قصدی که به خاطر خداوند انجام می گیرد. ملاحظه می کنید که بر این اساس آنچه سر به گناه یا فساد می آورد، نهی شارع فقط به آن نیت خالصانه عامل (اگر باشد) متوجه نشده بلکه به نتیجه آن متوجه شده است و به جهت همان نتیجه، ممنوع می شود; گرچه خداوند نیت خالصانه ای در عامل ببیند.

گاهی انسان با کار مباحی قصد شر می کند و بدین جهت بین خود و خدا گناهکار است ولی کسی را راهی بر آن نیست و بر تصرفاتش قلم بطلان نمی توان کشید. مانند کسی که کالای خود را به خاطر زیان تاجری که رقیب اوست ارزان کند، این کار بدون شک کار مباح و جایزی است لیکن وسیله ای به گناه شده ـ که همان ضرر رساندن به دیگری باشد ـ و با این حال به طور کلی نمی توان بر کارش قلم بطلان کشید و این کار تحت عنوان یک حرام ظاهری که حاکم بتواند درباره آن حکم کند داخل نمی شود. این کار از نظر نیت و قصد،

---

۱. «و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم.» (انعام/۱۰۸)

وسیله شر است گرچه به حسب ظاهر گاهی وسیله منفعت عمومی و خصوصی افراد می شود: فروشنده از فروش متاع خود و رواج بازارش استفاده می برد و مردم هم از این ارزانی قیمت بهره می برند و چه بسا منجر به پایین آوردن نرخ کالاها و بالا بردن سطح زندگی مردم شود.

بنابر آنچه گذشت نتیجه می گیریم که قانون «سد ذرائع» فقط به نیات و مقاصد شخصی نظر نمی افکند بلکه به منفعت عمومی و یا جلوگیری از مفاسد عمومی نیز توجه می کند و براین اساس، قانون مذکور به نتیجه با قصد و یا تنها نتیجه توجه می کند.

اصل «سد ذرائع» با قرآن و روایات پیغمبر (ص) ثابت شده است; از قرآن آیه شریفه: «به آنچه از غیرخدا که اینان پرستش می کنند ناسزا مگویید که آنان از روی دشمنی و نادانی خداوند را دشنام گویند.»

روایت شده کفار می گفتند: یا دست از دشنام خدایان ما بردار و یا خدایت را ناسزا می گوییم. و نیز آیه شریفه: «شما که ایمان دارید (به پیغمبر) نگویید «راعنا» و بگویید: ما را بنگر! و بشنوید.»[1]

قصد مسلمانان از این کلمه «راعنا» قصد خوبی بود لیکن یهود آن را وسیله ای برای دشنام پیغمبر (ص) کرده بودند. و از روایات: گفته های آن حضرت و فتواهای اصحاب آن حضرت در این باره بسیار است. از جمله اینکه پیغمبر (ص) از کشتن منافقین امتناع ورزید زیرا وسیله ای می شد که کفار بگویند: محمد (ص) اصحاب خود را می کشد.

و از جمله اینکه پیغمبر (ص) وام دهنده را از قبول هدیه از بدهکار ممنوع ساخت، مگر آنکه پای قرضش حساب کند تا این وسیله ای برای تأخیر مدت قرض، به طمع هدیه نشود تا ربا گردد. چون هم مال خود را گرفته و هم به عنوان هدیه، چیزی بیشتر گرفته است.

و دیگر اینکه پیغمبر (ص) از بریدن دست (دزد) در جنگها نهی فرمود تا وسیله ای برای توجه مجرم به طرف کفار نگردد و نزد آنان فرار ننماید. به همین جهت است که در جنگها، حدود جاری نمی شود تا ناراحتی از اجرای حدّ باعث نشود که مجرم به جانب گروه گمراه که در برابرند کشیده شود.

---

۱. «یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا: راعنا و قولوا انظرنا و اسمعوا.» (بقره/۱۰۴)

و از جمله اینکه طبقه اول مهاجر و انصار پیغمبر، زنی را که شوهرش در حال مرگ خود «طلاق بائن» دهد [۵۰] ارث می دادند زیرا که در آن حال، شوهرش متهم به قصد محروم نمودن زن از ارث است گرچه این قصد او ثابت نشود ولی چون طلاق وسیله ای برای آن است، باطل و بی اثر خواهد بود.

«و از جمله اینکه پیغمبر (ص) صدقه دهنده را از خرید صدقه خود ممنوع ساخت گرچه آن را در بازار در معرض فروش ببیند تا از برگشت آنچه برای خدا خارج شده، گرچه با خرید باشد جلوگیری کند و از طرفی وقتی صدقه دهنده از گرفتن صدقه به وسیله خریدن ممنوع شد از گرفتن آن از فقیر، بدون عوض مسلماً ممنوع خواهد بود و نیز اگر خرید صدقه تجویز شود خود وسیله ای برای حیله نمودن به ضرر فقرا خواهد شد که صدقه مال را بدو دهند و آن گاه به کمتر از ارزش واقعیش از او بخرند، فقیر بیچاره هم که این وسیله را باعث رفع قدری از احتیاجات خود می بیند حاضر به چنین معامله ای می شود.

و از این قبیل روایاتی که از پیغمبر (ص) و اصحابش در این باره رسیده بسیار است. ابن القیم در کتاب **اعلام الموقعین** برای «سد ذرائع» در حدود ۹۰ شاهد از روایات ذکر نموده است. عده ای «سد ذرائع» را نیمی از احکام اسلام دانسته اند. [۵۱]

این دو قانون «مصالح مرسله» و «سد ذرائع» را وقتی در محیط وسیعتری بگذاریم به پیشوا و حاکم صالح نوعی تسلط و اختیارات همه جانبه برای تدارک و جبران تمام ضررهای اجتماعی می دهند: و به مقتضای این تسلط و اختیار همه جانبه، حاکم صالح می تواندمالیاتی در اموال مردم قرار دهد و وصول نماید و این اختیار البته هیچ قید و شرطی جز رعایت مصالح عمومی ملت و تحقق یک عدالت کامل اجتماعی ندارد. و بنابراین قانون مالکیت فردی اسلام به هیچ وجه مانع از آن نیست که دولت عادل و حکومت صالح اسلامی مقداری از سود یا اصل سرمایه سرمایه داران را بگیرد! و در این باره ـ برخلاف زکات ـ هیچ حدی هم معین نشده است. به نظر لازم می رسید که این مطلب گفته شود تا از تبانی و توطئه ای که از لابلای کلمات بحث کنندگان درباره زکات پیداست ـ که گویا تنها زکات را حق مالی اسلام می دانند ـ پرده برداشته شود و حقیقت این کسان که آیات خدا

را در برابر بهای کمی می فروشند روشن شود. آنان هم با این روش خود با دست خویش آتشی افروخته و می خورند!

۷

رویدادهای تاریخی در اسلام

... در اینجا مسئله ای است که ما با اطمینان کامل می توانیم آن را «**روح اسلام**» بنامیم:

این روح و واقعیت را هر کسی که طبیعت و تاریخ این دین را به موازات همدیگر بررسی کند، کاملا درک می کند و آن را در نهان قوانین و روشهای اسلامی چنان احساس می کند که گویی با همدیگر آمیخته اند. و با اینکه این حقیقت بسیار روشن و نیرومند است، به طوری که انسان نمی تواند خود را از غور و تعمق در آن و از تأثر بدان باز دارد، ولی مشکل است که این روح و این حقیقت ـ مانند هر ادراک کلی عمیق و یا هر طرز فکر کلی عالی ـ را بتوان در عبارات محدودی تعریف کرده و از آن تعبیری آورد زیرا این روح در تمامی روشها و هدفها، حوادث و اتفاقات، رفتار و کردار، به چشم می خورد و بسیار دشوار است که بتوان آن را در قالب عبارات و الفاظ محدودی ریخت و ضبط کرد.

این روح، افق دوردست و بلندی را ترسیم می کند که اسلام از پیروان خود می خواهد به سوی آن بروند و خود را بدان برسانند، البته نه فقط با اجرای فریضه ها و شعایر، بلکه با میل و رغبت ذاتی به آن چیزی که برتر و بالاتر از فرایض و شعایر است. رسیدن به این مرتبه البته دشوار است، و دشوارتر از آن ثبات و استقامت و برقراری در آن است چرا که انگیزه های زندگی بشری و فشار ضرورتهای انسانی به اکثریت مردم اجازه نمی دهد که به این نقطه عالی و بلند برسند و یا اگر در اثر جوشش شوق و احساس بدان رسیدند، بتوانند مدت زیادی در آن باقی بمانند.

این مرتبه و افق عالی، تکالیف دشواری دارد و آن تکالیفی است در جان، مال، ادراک و رفتار، و شاید مشکلترین این تکالیف بیداری دایمی وجدان است که اسلام آن را بر ضمیر فرد لازم و واجب نموده است، زیرا حساسیت فوق العاده ای را در شعور او ایجاد می کند... و البته این در قبال حقوق و واجباتی که برای خود او و اجتماعی که در آن به سر می برد بوده و همچنین در قبال انسانیتی است که به آن منسوب است و در برابر خالق بزرگی است که در اعمال کوچک و بزرگ مراقب اوست و نهان و درون وی را خوب می داند.

ولی دشواری این راه طولانی و مشکل بودن استقامت در آن، این را نمی رساند که اسلام یک طرز فکر شاعرانه و خیالی است و یک مسئله و نمونه اخلاقی وجدانی است که احساسات آن را درک می کند ولی هرگز دست «**عمل**» و اقدام بدان نمی رسد! زیرا این افق عالی و مرتبه بلندی که از آن سخن می گوییم برای همه انسانها در همه زمانها نیست بلکه هدف مشخص و ثابتی است که بشریت امروز، همانند بشریت دیروز و فردا به سراغ آن رفته و گاهی بدان رسیده و گاهی نرسیده است.

این هدف، نمونه و نمادی است که در آن اعتماد و اطمینان به انسان و وجدان و نیرو و قدرت آن، به اندازه کافی وجود دارد و همچنین در آن دلایل روشنی است که انسانیت در آینده نزدیک یا دور، از آن مأیوس نخواهد بود و در غیر این مرحله هم مجال و میدان وسیعی برای عمل و حقیقت و واقعیت وجود دارد که برای اکثریت مردم کاملا مقدور است: «و خداوند هیچ کس را جز به اندازه تواناییش تکلیف نمی کند.»[1] و بزرگواری و گذشت اسلام، از هر کسی آنچه را خواستار است که در حدود و شرایط مخصوص به خود می تواند به جا بیاورد: «و برای هر یک درجاتی است در قبال اعمالی که کرده اند.»[2] و راه بر این افق عالی و مرتبه نهایی تا ابد باز است.

این روحی که ما بدان اشاره کردیم تأثیر بزرگی در رویدادها و واقعیتهای تاریخی اسلام داشته و اسلام که ـ طرز فکر و حقیقتی است ـ به وسیله آن دگرگونیهایی در شخصیتها و وقایع تاریخی ایجاد کرده است و بدین ترتیب نشان داده که

---

۱. «و لا یکلف الله نفسا الا وسعها.» (بقره/٢٦٨)

۲. «و لکل درجات مما عملوا.» (انعام/١٣٢)

اسلام یک سلسله نظریات و تئوریها یا مجموعه ارشادها و مواعظ یا نمونه های اخلاقی و تخیلات نیست، بلکه نمونه هایی انسانی است که زندگی می کند و وقایعی عملی است که تحقق می پذیرد و روشها و سلوکی است که با چشم دیده شده و با گوش شنیده می شود و آثار خود را در حقیقت زندگی و در ادوار تاریخ باقی می گذارد... گویی که اسلام روح اسرارآمیزی دارد و آن روح به این اشخاص می رسد و آنها را دگرگون ساخته و به آنها رنگ جدیدی داده و زندگی دیگری می بخشد.

این کاملترین و دقیقترین تفسیری است که ما می توانیم درباره همه شخصیتهای عجیبی که تاریخ اسلام از بدو پیدایش و در تمام اعصار و قرون خود تا به امروز به خاطر دارد، به دست دهیم. همچنین تفسیر صحیحی از همه این رویدادها و حوادثی است که نزدیک است انسان آنها را افسانه ای بداند که داستانسرایی آنها را ساخته! و هرگز یک سلسله حقایق با واقعیتی که در سینه تاریخ ضبط شده، نبوده است!

البته نمونه های پاکی روحی، شجاعت ذاتی، فداکاری تکان دهنده، نابودی و جانبازی در راه عقیده و طرز فکر، درخششهای روحی و فکری فوق العاده، قهرمانیهای زنده و ارزنده ای که در سراسر نقاط زندگی به چشم می خورد، به اندازه ای است که شاید تاریخ نتواند آنها را به شمار آورده و آماری از آنها تهیه کند.

ما بایست ارتباط مختصری بین این قهرمانیها و کارهای باورنکردنی زیادی که در مدار تاریخ است، و بین روح نیرومند و ارزنده اسلام که منبع و سرچشمه این نیروی وسیع و همه جانبه گشته است، به وجود بیاوریم.

می ترسم که تجزیه و تحلیل این قهرمانیها و اعمال فوق العاده، به طور مستقل و بدون آنکه ارتباطی میان آنها و این روح قایل شویم، ناقص بوده و دور از حقایق اساسی موجود در هستی و زندگی باشد، و این اشکال وقتی پیش می آید که ما راز عظمت هر شخصیتی را به نبوغ خاص وی نسبت دهیم و روح و حقیقت نخستینی را که پرتوافکن و مؤثر در آن بوده، نادیده بگیریم (همان روحی که با ارواح این قهرمانان بزرگ تماس گرفته، چنان که با طبایع و وقایع و اوضاع روزگار نیز تماس یافته است). و نتیجه این کار، راندن این رازها در موج نیرومند

و پرحرکتی است که در گرداب آن شخصیتها و عظمتها و وقایع و حوادث غرق و نابود می شوند.

ولی هنگامی که ما انگیزش این همه رادمردیها و بزرگیها و تمامی این قهرمانیها را به تأثیر این روح قوی نسبت داده و مربوط بدانیم، هرگز اشتباه نمی کنیم، زیرا این یک حرکت جامع هستی است که با این نیروها و قدرتهای بظاهر فردی ولی در واقع جهانی و مربوط به هستی، همیشه و پیوسته است و مقیاس عظمت هر شخصیتی بتنهایی بسته به مقدار استعداد وی برای قبول این فیض عالم هستی است. بنابراین هیچ شگفت نیست که از همه بزرگتر و بالاتر، نبوت محمد بن عبدالله (ص) باشد، زیرا نبوت او همه این فیض را درک کرده و تمامی آن را دربرگرفته است و بدون شک، وی در این راه صبر زیاد و تحمل کامل داشته است.

سپس این بزرگی و عظمت، در سایه نور نبوت، در یاران محمد و پیروان وی در طول تاریخ جلوه گر شد و البته در هر کسی به اندازه استعداد و لیاقتی که برای دریافت این روح و حقیقت موجود در این دین بزرگ داشت، تجلی یافت.

این نگاه عمومی و جامع است که رابطه این روح با ارواح بشری را بر ما می نمایاند و علل پیدایش شخصیتهای بزرگ و قهرمانهای باورنکردنی و آنچه مجرای تاریخ انسانیت را به طور کلی تغییر داده است آشکار می سازد. ما می توانیم آثار و نتایج روشنی را که تماس این روح در حوادث بزرگ تاریخ دارد ببینیم، چنان که در کارها و رفتارهای روزمره می بینیم. البته عظمت روحی با مقدار و مساحت ارزیابی نمی شود بلکه نوع و کیفیت آن باید مورد بررسی قرار گیرد. پس اگر ما عظمت پیروزی جمعیتی از عرب جزیره بر دو امپراتوری «کسری و قیصر» را در مدت کوتاهی که نظیر ندارد با عظمت صبر و بردباری «بلال» ـ برده حبشی ـ بر آزار و شکنجه قریش مقایسه کنیم، ارزش آن را کم نکرده ایم. آزار و شکنجه ای که تحمل آن مافوق نیروی بشری است آن هم فقط به خاطر دین و عقیده ای که می خواهد در آن ثابت و استوار بماند، و در این راه حرارت سنگ داغ شده رامی چشد و سنگینی آن را بر سینه و شکم خود احساس می کند. به همراه گرسنگی، شکنجه و تشنگی! و در زیر این شکنجه طاقت فرسا فقط می گوید: «احد، احد».

این همان روحی است که در «مرد خیابان»، مرد کوچه و بازار، مرد بدون مال و جاه و مقام هم نفوذ دارد و او در مقابل سلطان نیرومند و زورگو مردانه می ایستد و پیش روی او کلمه حق را می گوید و در راه خدا از سرزنش ملامتگر نمی هراسد. چنان که همین روح را در خلیفه و جانشین راستکار می بینیم که کشورهایی تحت اختیار و قدرت اوست و او در همان وضع سابق خود، در همان حال قناعت و بلندی روح و تواضع و فروتنی همیشگی خویش است. آری هر دو از یک چشمه آب می خورند و آن، همین روح نیرومند و مؤثر و عمیق است.

با یادآوری پیروزی عرب بر دو امپراتوری کسری و قیصر (ایران و روم) لازم است که ما حساب این «**روح**» و غلبه آن را بر نیروهای هنگفت مادی که در جلوی راه آن و در دو امپراتوری بزرگ جمع گشته بودند و بدون شک عرب را بدون آن هرگز یارای برابری با آنها نبود، بررسی کرده و ارزیابی کنیم. در واقع پیروزی اسلام در اینجا، همان پیروزی یک طرز فکر روحی و معنوی است که با ارواح بشری آمیخته است و این خود دلیل نیرومندی بر تفسیر معنوی و روحی بر تاریخ است که در قبال آن تفسیرهای مادی نمی توانند عرض اندام کنند، زیرا تفسیر مادی تاریخ، لااقل از تعلیل این همه پیروزیهای عجیب و غریب، عاجز است.

و علاوه بر این، تحول بلندپایه ای که اسلام برای عرب جزیره در شعور و سلوک، هدفها و نتیجه ها، نظامهای اجتماعی و اقتصادی و... به ارمغان آورد، دلیل روشنتر، قویتر و بهتری در این زمینه است و دلالت آن کمتر از دلالت فتوحات اسلامی نیست. **کدام تحول اقتصادی است که در تاریخ جزیرهٔ العرب، بین بعثت محمد و رحلت وی به وجود آمد و این همه انقلاب و تحول را در همه زمینه های تفکر، احساس و شعور، نظام اداری و غیره پدید آورد؟** پس باید اعتراف کرد که عامل این نهضت و تحول، طرز فکر روحی ـ غیرمادی ـ اسلام است که همه این کارهای غیرعادی و عجیب را به وجود آورد.

البته بسیار مشکل است که در اینجا بتوانیم این انقلاب و دگرگونی را مورد بحث و بررسی دقیق قرار دهیم. پس تنها به نمونه ای از آن اکتفا می کنیم، نمونه ای که یکی از افراد عرب آن را در مقابل گروهی از منکرین و دشمنان این دین بیان

داشت و آنان نتواستند جوابی برای آن بیابند. و این هنگامی بود که گروهی از مسلمانان در اوائل دعوت اسلام، برای فرار از آزار و شکنجه قریش و حفظ و نگهداری دین خود به حبشه مهاجرت کردند. قریش ترسیدند که این مهاجرت گشایشی در آزادی عمل مسلمانان باشد. از این رو دو نفر را سفیر کرده، به سوی پادشاه حبشه فرستادند که مهاجرین را به وطن(!) برگردانند. این دو سفیر که عمروبن عاص و عبدالله بن ابی ربیعهٔ بودند به نجاشی گفتند: «شاهنشاها! گروهی از جوانان نادان میهن ما به مملکت شما رو آورده اند. اینها از دین و قوم و ملت خود روگردانیده و در دین شما هم داخل نشده اند. بلکه دین تازه ای آورده اند که نه ما و نه شما آن را به رسمیت نمی شناسیم. ما را اشراف قوم آنها از پدران و خویشانشان به سوی شما فرستاده اند که آنان را برگردانید و ایشان (اشراف) نگهبان بهتری بر ایشان بوده و به عیب و سرزنش آنان بیناترند...»

وقتی نجاشی از مسلمانان پرسید: «این دینی که به خاطر آن از قوم و ملت خود جدا شده و در دین من و هیچ دین دیگری وارد نشده اید چیست؟» جواب جعفربن ابی طالب چنین بود:

«... ما ملتی جاهل و نادان بودیم که بتها را پرستش کرده و گوشت مردار می خوردیم و اهل اعمال زشت و ننگینی بوده و با خویشان خویش قطع رابطه می کردیم و با همسایه بدرفتار می نمودیم و زورمند ما; ضعیف ما را می خورد؟... ما در این وضع بودیم که خداوند از میان ما پیامبری را مبعوث کرد که همه ما نسب و راستگویی و امانت و پاکدامنی وی را می دانیم. او ما را به سوی «**خدا**» خواند تا او را یکتا بدانیم و فقط برای او پرستش کنیم و دست از سنگ و چوب و بت که ما و پدران ما به آن عبادت می کردیم بر داریم. او ما را دستور داد که راستگو باشیم و به امانت خیانت نورزیم و به خویشان و نزدیکان خود برسیم و با همسایه خوشرفتاری کنیم و از محارم و خونها خودداری نماییم. او ما را از اعمال زشت و پست و یاوه سرایی و گفتار بیهوده و باطل و خوردن مال یتیمان و بدگویی به زنان پاکدامن و... نهی کرد. و باز دستور داد که فقط خدا را عبادت کنیم و با او هیچ چیزی را شریک ندانیم. او ما را به نماز و دادن زکات و گرفتن روزه و... و امر کرد.»[۱]

---

۱. سیرهٔ ابن هشام، ج۱.

سفیران فوق العاده(!) قریش در مجلس حاضر بودند. در میان آنها عمروبن عاص هم بود که زبان وی گنگ نبود و در حقه بازی ید طولایی داشت و این دو سفیر نتوانستند جعفر را در ترسیم و تشریح وضع جزیرهٔ العرب، پیش از اسلام و ترسیم حقیقت دین جدید و نمونه های اخلاقی آن تکذیب کنند، زیرا این گفتار در واقع شکل صحیح و واقعی و درستی بود از آنچه قبلا وجود داشت و از آنچه بعداً به وجود آمد.

*

این شهادتی از بطون تاریخ، مربوط به جزیرهٔ العرب است و اینک شهادت دیگری را از یک مرد غیرمسلمان، در عصر جدید، درباره وضع کلی جهان آن روز، ملاحظه بفرمائید. ج. هـ . دینسون در کتاب **العواطف کاساس للحضارهٔ**[1] (عواطف به مثابه اساس تمدن است) چنین می گوید:

«در قرن پنجم و ششم، جهان متمدن در یک حالت بلبشوی نکبت بار و هرج و مرج هلاکت آوری بود، زیرا عقایدی که برای پایداری تمدن کمک می نمود، از بین رفته بود و در واقع چیزی که قائم مقام آن باشد، در بین نبود. در آن هنگام بخوبی دیده می شد که تمدن بزرگی که پی ریزی و بنای آن نتیجه کوشش چهارهزارسال بود، رو به انحطاط و زوال و از هم گسیختگی است، و نزدیک بود که بشریت نیز از نو به سوی بربریت و وحشیگری قبلی خود برگردد، زیرا قبیله ها و گروههای مختلف با یکدیگر به جنگ و جدال مشغول بودند و هیچ قانون و رژیمی هم در کار نبود... **اما برنامه ای که مسیحیت به وجود آورد خود عملا به جای آنکه به اتحاد و نظام دعوت کند برای تفرقه و جدایی و پراکندگی بشریت کار می کرد** و تمدن نیز به مثابه درخت کهنسال و بزرگی بود که شاخه گسترده و سایه آن سراسر جهان را فراگرفته باشد و در حال نیمه مستی(!) ایستاده و هلاکت و بدبختی تا داخل و مغز آن تأثیر نموده باشد... **در میان مظاهر چنین فساد همه جانبه ای بود که مردی به دنیا آمد که همه گیتی را به وحدت خواند و یکی گردانید....**»[2][۵۲]

---

۱. *Emotions as the Basis fo Civilisation*
۲. مولانا محمدعلی، الاسلام والنظام العالمی الجدید، ترجمه استاد احمد جودهٔ السحار.

البته این بحث بسیار طولانی است و موضوع این کتاب بحث درباره «اسلام» نیست، بلکه بررسی «عدالت اجتماعی در اسلام» است و برای ما کافی است که نمونه هایی از رویدادهای تاریخی را در این موضوع بخصوص در اینجا بیاوریم.

بیداری وجدان در اسلام

ولی مادر این میدان، تشریح این نمونه های تاریخی را آغاز نمی کنیم تا بعضی از آنها را از نظر دیگری که در باطن اسلام عمیقتر بوده و همه اساس و بنیان اسلام بر پایه آن استوار است ارزیابی نماییم، قبلا از آن بیداری دایمی که اسلام برای درون و وجدان فرد لازم می داند و حساسیت مؤثری که ادراک و شعور را به جنبش در می آورد کمی سخن گفتیم. نمونه های رویدادهای تاریخی در اسلام که بیان کننده این بیداری دایمی و این حساسیت مؤثر است بیش از آن است که ما بتوانیم آنها را در اینجا بیاوریم... و بنابراین به چند نمونه کوتاه و جامع اکتفا می کنیم.

از بریده نقل می شود: ماعزبن مالک به خدمت پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله! مرا پاک گردان; پیامبر فرمود: وای بر تو! برگرد و توبه کن و از خدا آمرزش بخواه. ماعز قدری دور شد و سپس برگشته و گفت: یا رسول الله مرا پاک گردان، پیامبر از نو همان مطلب را فرمود تا در مرتبه چهارم. حضرت رسول سؤال کرد: از چه چیز تو را پاک کنم، عرض کرد از «زنا». پیامبر خدا پرسید: آیا او دیوانه است؟ جواب دادند که دیوانه نیست. پیامبر سؤال کرد: آیا مست شده است؟ مردی به پا خواست و دهن او را بویید و بوی شراب نیافت. حضرت سؤال کرد: تو زنا کرده ای؟ گفت: آری! پیامبر دستور داد تا سنگسارش کردند. دو سه روز گذشت و رسول الله که به جمع اصحاب پیوسته بود، فرمود: برای ماعز بن مالک طلب آمرزش کنید. او چنان توبه کرده و به سوی خدا برگشت که اگر توبه او میان همه مردم تقسیم می شد، شامل حال همه می گشت.

مدتی گذشت، زنی از قبیله غامد ازد آمد و به رسول الله گفت: مرا پاک گردان! حضرت فرمود: وای بر تو! برو از خدا آمرزش بخواه و به سوی او برگرد. زن گفت: می خواهی مرا هم مانند ماعز بن مالک رد کنی، و من از زنا حامله هستم. رسول الله فرمود: تو؟ زن گفت: آری! حضرت فرمود: باید نخست وضع حمل بنمایی و سپس.

بریده گوید: مردی از انصار متکفل آن زن شد تا وضع حمل کرد. آن وقت به پیش پیامبر آمده و عرض کرد که زن غامدی وضع حمل کرد. حضرت فرمود: ما او را سنگسار نمی‌کنیم در حالی که برای بچه خردسالش کسی نیست که شیربدهد. مردی از انصار به پا خواسته گفت: سرپرستی و شیر آن به عهده من! آن گاه زن را سنگسار نمودند. همچنین نقل شده که پیامبر به او فرمود برو تا وضع حمل کنی، بعد که وضع حمل کرد، حضرت فرمود برو او را شیر بده تا بزرگ شود، و هنگامی که او را بزرگ کرده بود و در دست وی تکه نانی بود آمد و عرض کرد: اینک یا رسول الله بچه را بزرگ کرده ام و او اکنون غذا می خورد. پیامبر کودک را به مردی از مسلمانان سپرد و بعد امر کرد گودالی کندند و او را تا سینه در آن جای دادن و سپس مردم را دستور داد که وی را سنگسار کنند.

خالد بن ولید آمد و سنگی برداشت و بر زن گناهکار زد. خون به صورت خالد پاشید. خالد زن را فحش داد، پیامبر خدا فرمود: خالد ساکت شو! سوگند به خداوندی که جان من در دست اوست، این زن توبه ای نمود که اگر ستمگران دوره جاهلیت همانند او توبه می کردند خداوند آنها را می بخشید. سپس نمازی بر وی خواند و جنازه او را دفن کردند.»[1]

این ماعز بن مالک و این هم همکار اوست! و هیچ یک از این دو نفر هرگز از درد و عذاب کیفری که در انتظار آنها بود و راه دردناک و پرزحمتی که در آن قدم برمی داشتند بی اطلاع نبودند و کسی هم آنها را در حال ارتکاب جرم و گناه ندیده بود که بتواند جرم را بر آنها ثابت کند، ولی آنها در پیشگاه پیامبر اصرار می‌ورزند... و هر چه عاطفه و مهر پیامبر خدا و اسلام ارجدار می خواهند حدود کیفر را با القاء شبهه از آنها دور سازند، آنها اصرار می کنند و با دست خود تمام راهها و درها را بر روی خویش می بندند. تا آنجا که زن گناهکار به رسول خدا می گوید: شما می خواهید مرا هم مانند ماعز بن مالک رد کنید. گویی که زن به پیامبر شریعتش را یادآوری می کند!

اینها همه برای چیست؟ در آنجا که زن و مرد گناهکار هر دو می گویند: «ما را پاک گردان» چیزی است که به عامل نیرومندی که بر حب بقا و ادامه زندگی غلبه می یابد اشاره می کند. این همان بیداری وجدان و حساسیت ادراک است.

---

۱. صحیح مسلم و نسائی.

این رغبت و میل به پاکی از گناهی است که کسی جز خداوند از آن مطلع نگشته است. این شرم و حیا از آن است که فردا به پیشگاه خداوند بروند و از گناهی که مرتکب شده اند، پاک نشده باشند.

چنین است اسلام: هم در حساسیت دقیق و عمیق و مؤثری که در وجدان مجرم و گناهکار آشکار می شود و هم در مهر و عطوفت عمیق و ریشه داری که در جواب نمودن پیامبر به مجرمان، پیدا می شود و هم در احتیاط و دقت پیامبر در اجرای کیفر ـ پس از ثبوت جرم ـ ... و نشان داده می شود که حسن اعتراف و بزرگی توبه جلوی اجرای حکم آن را نمی گیرد، زیرا که جانی و مجرم و شارع و حاکم اسلامی، هر دو دوست دارند که این دین بر پایه و اساس محکم و استوار خود، پابرجا بماند.

البته این نمونه ای در «حدود» است. پس چگونه خواهد بود اگر امثال این امور در مسائل اجتماعی رخ دهد که گاه موجب قربانی شدن زندگی می ستود؟

خالد عزل می شود

داستان بر کناری و عزل خالدبنولید از سرپرستی **ارتش** در شام و جانشینی ابوعبیده در جای وی، از این قبیل است. خالد، فرماندهی که تا آن روز در جنگهایی که شرکت کرده شکست نخورد و عربی که به خود و نسب و پیروزیهای خود همیشه افتخار می کرد!

این چنین خالدی(!) از ریاست و سرپرستی ارتش بر کنار می شود ولی او کینه و حسدی در دل نمی گیرد و مقام سابق او باعث کناره گیری کامل از سپاه و میدان جنگ نمی شود ـ البته نمی گوییم که بر ضد حکومت توطئه نمی چیند! ـ بلکه همچنان با اراده کامل در معرکه می ماند تا دین خدا پیروز گردد.[۵۳]

و اصولا خواستن شهادت در راه خدا دیگر مجالی برای همه این افسانه ها و امور اعتباری باقی نمی گذارد، زیرا بیداری دایمی و حساسیت بارزی که اسلام در وجدان فرد به وجود می آورد و او را به حرکت وا می دارد، برتر و بالاتر از همه اعتبارات موهوم و فوق همه عناوین ظاهری است.

همین داستان، از جنبه دیگری هم بر موضوع ما دلالت می کند و آن کار عمربن خطاب است که خالد را عزل و بر کنار ساخته است و آن نیز نتیجه همین حساسیت و بیداری وجدان است. [۵٤]

خالد در زمان خلافت ابوبکر به علت ناراحتی وجدان(!) مالک بن نویره را به قتل رسانید و بلافاصله با زن وی ازدواج کرد [۵۵] چنان که حادثه دیگری نظیر همین داستان به وقوع پیوست و آن ازدواج وی با دختر مجاعه در جنگ با مسیلمه کذاب بود. آن هم درست در فردای آن روزی که هزار و دویست نفر از جنگاوران اسلام کشته شده بودند. [٥٦]

خالد با اینکه از سران بزرگ ارتش آن روز بود و پیروزیهایی هم به دست آورده بود و مردم مسلمان هم که در ابتدای این جنگهای مهم در شام و عراق بودند و به سرپرستی خالد که فنون جنگی را آزموده بود احتیاج داشتند، از کار برکنار گردید، زیرا هیچ یک از اینها به نظر عمر جبران خطاهای وی را نمی کرد. و هیچ یک از این امور نتوانست حساسیت عمر را درباره این اشتباه بزرگ خالد از بین ببرد و همچنین مانع نشد و نگذاشت که وی نخست خالد را از ریاست فرماندهان سپاه اسلامی بر کنار و سپس بکلی از آن طرد نماید.

علاوه بر اینها روش خالد در استقلال و اختیاراتی که برای خود در امور محول شده قایل می شد، با برنامه عمر که می خواست تمام جزئیات امور را برای جوابگویی به حساسیت باطنی، تحت نظر داشته باشد وفق نمی داد.[1]

در اینجا شاید کسی بپرسد: چرا ابوبکر خالد را که مرتکب این خطاها شده بود، بر کنار نساخت؟

در جواب باید گفت: ابوبکر به آن حدی که عمر به خالد سوءظن داشت، به وی بدگمان نبود و فکر می کرد که او اشتباه کرده و قصد ارتکاب گناه و معصیتی را نداشته است و لذا بخشش وی شامل حال او گردید، و لواینکه از عمل او عصبانی شد. و بویژه از کار دوم وی شدیداً ناراحت گشته و نامه ای که از آن خون می چکید به وی نوشت ولی چون معتقد بود که کار خالد در دایره اشتباهات قابل بخشش است، از وی گذشت و او را در سرجای خود نگه داشت. [۵۷]

دکتر هیکل چه می گوید؟

بسیار جای تعجب است که مردی مانند دکتر هیکل در تعلیل و بررسی موقف ابوبکر و عمر در قبال خالدبنولید چیزی می گوید که با روح اسلام سازگار

---

۱. از کتاب: خالدبن الولید، تألیف صادق عرجون.

نیست، اگر چه با بازیهای سیاسی عصر ما مناسب بوده و توافق دارد. دکتر هیکل در کتاب خود الصدیق ابوبکر (صص ۱۵۲ـ۱۵۰) می گوید:

«اختلاف نظر ابوبکر و عمر در جریان مالک بن نویره به آنجا رسید که دیدید و البته هر دو نفر قصدی جز خدمت به اسلام و مسلمین نداشتند ولی باید دید که اختلاف نظر اینها در این مسئله مربوط به چگونگی ارزیابی کار خالد است یا مربوط به سیاستی است که لازم بود در این موقعیت مهم زندگی مسلمانان مراعات شود و آن مسئله ارتداد گروهی و برپا شدن انقلاب ـ به خاطر این امر ـ در سراسر شبه جزیره بود.(؟!)

نظر من در این مسئله آن است که آن اختلاف ناشی از سیاستی بود که می بایست در آن موقعیت از آن پیروی شود، و این اختلافی است که امکان دارد با طبیعت هر دو مرد سازگار باشد. اما عمر که عدالتخواه بود می بیند که خالد بر مرد مسلمانی تجاوز و ظلم کرده و قبل از پایان یافتن دوران عده همسر وی، او را به همسری برگزیده است و **بنابراین صحیح نیست که او در ارتش بماند تا تولیدمثل کند و در بین مسلمانان فساد ایجاد کند** و ارزش مسلمانان را در میان عرب کم نماید صحیح نیست که او را در قبال گناهی که انجام داده بدون کیفر و مجازات ترک کنند اگر هم درست باشد که خالد در کار مالک اجتهاد کرده و در اجتهاد خود به اشتباه افتاده، ـ عمر آن را نیز قبول ندارد و برای اقامه حد در حق خالد همین کاری که با همسر او انجام داده، از نظر عمر کافی است[1] [۵۸] و هرگز این عذر پذیرفته نیست که خالد «سیف الله» بوده و قائدی بوده که جنگهایش همیشه با پیروزی همراه بوده است. اگر این قبیل بهانه ها و عذرها پذیرفته می شد، خالد و امثال او محارم را مباح می ساختند و این خود ناگوارترین مثلها می شد که درباره مسلمانان در موضوع احترام به کتاب خدا زده می شد. روی همین اصل بود که عمر بر ابوبکر فشار می آورد که خالد را تعقیب نموده و بر او سختگیری کرده و عمل او را تقبیح کند.

اما ابوبکر می دید که موقعیت خطرناکتر از آن است که این قبیل امور اهمیتی داشته باشد. قتل یک مرد یا گروهی از مردم در اثر اشتباه در اجتهاد یا عدم اشتباه، در حالی که خطر متوجه دولت و حکومت است و انقلاب در سراسر جهان عرب زبانه می کشد و این قائدی که متهم به ارتکاب عملی خطاست، از بزرگترین نیروهایی است که به وسیله آن می توان بلا را دور ساخت و خطر را رفع نمود، مهم نیست(!)

ازدواج با یک زن برخلاف رسوم عرب نیست، و بلکه دخول بر وی نیز قبل از آنکه دوران «عده» وی تمام شود، اگر از جنگاور فاتحی سرزند، مانعی ندارد(!) و

---

۱. اگر این صحیح بود، در ایام خلافت خود حد را در حق او جاری می ساخت (مؤلف).

حتی طبق قانون جنگ، حق وی آن است که زنها اسیر وی باشند و ملک یمین و کنیز وی گردند[1][۵۹]. و در مسئله تطبیق و اجرای قانون هم باید گفت: لازم نیست که این حکم شامل نابغه ها و بزرگانی مانند خالد گردد، بخصوص اگر این امر به ضرر دولت تمام شود یا آن را در معرض خطر قرار دهد. زیرا مسلمانان به شمشیر خالد نیازمند بودند و این احتیاج در روزی که ابوبکر وی را احضار کرده و توبیخ نمود، بیشتر از پیش احساس می شد; زیرا مسیلمه در آن روز در یمامه در نزدیکی ریگستان با چهل هزار نفر از بنی حنیفه آماده کارزار بود و شورش وی بر ضد اسلام و مسلمانان از خطرناکترین شورشها بود و بر عکرمهٔ بن ابوجهل، یکی از سران مسلمانان، غلبه کرده و برای پیروزی، بزرگترین امیدها به شمیشر خالد بود!

آیا به خاطر قتل مالک بن نویره یا به خاطر لیلی زیبا که دل خالد را ربوده بود، باید خالد عزل و طرد شود؟ و ارتش مسلمانان را به حال خود بگذارند که مسیلمه بر آن غلبه یابد و دین خدا در معرض تجاوز قرار گیرد؟ در حالی که خالد «آیت الله» و «سیف الله» است (!). پس باید سیاست ابوبکر روزی که وی را خواست فقط توبیخ باشد و در همان حال به وی دستور دهد که به سوی یمامه برود و با مسیلمه دست و پنجه نرم کند!

به نظر من این تنها تفسیر صحیحی است که ما می توانیم بر اختلاف بین عمل ابوبکر و عمر در این حادثه، بیاوریم.

و شاید هم ابوبکر دستور آن روز برای عزیمت به یمامه و مبارزه با مسیلمه پس از غلبه پیامبر قلابی بنی حنیفه بر عکرمه را برای این داده باشد که مردم مدینه و بویژه آنهایی که همفکر عمر بوده و خواستار مجازات خالد بودند، بدانند که خالد، مرد دشواریهاست و تازه ابوبکر که این را دستور داد، در واقع خالد را به «جهنم» انداخت! زیرا یا وی در این جنگ کشته می شد و این بهترین پاداش عمل وی نسبت به ام تمیم و زن او بود و یا با پیروزی هم آغوش می گشت و این امر وی را پاک می ساخت، و او با پیروزی از این امر فارغ شد و ناراحتی مسلمانان را تسکین داد و اصولا کار قبلی وی با آن کاری که در جنگ ریگستان کرد، قابل مقایسه نیست!» [٦٠]

این به نظر دکتر هیکل تنها تفسیر و تنها تصویر صحیح داستان است، ولی بسیار جای تعجب است که مردی بخواهد درباره دورانی از تاریخ اسلام و درباره وجدانهای بیدار و حساس رجال آن دوره کاوش و تحقیق کند، ولی وجدان و

---

۱. این گفتار کسی است که از بدیهیات شریعت اسلامی آگاهی ندارد اگر خالد بر مرد مسلمانی ظلم کرده باید بر او حد اقامه شود بعلاوه اگر طرف مرد مسلمانی باشد، زن وی در جنگ! اسیر گرفته نمی شود. (مؤلف).

درک خود او درباره تفسیر آن وقایع و حوادث از این مرتبه و از این سطح پست بالاتر نرود... مرتبه ای که مستقیماً از بازیهای سیاسی عصر مادی ما کمک می گیرد، نه از روح اسلام و تاریخ و حقیقت آن در آن دوران.

آری، **این سیاست روزگار ماست که هدف هر وسیله ای را مشروع می سازد! و وجدان انسان را تا مرتبه احتیاجات زودگذر، پایین می آورد و تازه آن را بینش در سیاست و کاردانی در اداره امور می شمارد** و چقدر این تصویر دکتر هیکل ـ که آن را تصویر صحیح می داند! ـ ابوبکر را کوچک می کند.

دوربینی که مورد استفاده دکتر هیکل در عصر انحطاط است قدرت آن را ندارد که حقیقت بلندپایه آن افق دور دست را درک کند. البته با صرف نظر از نادانی رسوایی که ریشه در ابتدایی ترین مسائل شریعت اسلامی دارد!.

*

دکتر هیکل یک بار دیگر در کتاب **الفاروق عمر**[1] برمی گردد تا افکار عمر را که می خواهد خالد را عزل کند تصویر کند و در واقع آن را به سطح پست و پایین عصری که در آن به سر می برد برساند و آن را بر جای رئیس حزبی که فقط مصالح زودگذر و احتیاجات محلی را در نظر می گیرد، بنشاند و البته هیچ وقت نمی تواند که روح اسلام را در مرتبه بلند و افق دور دست آن دریابد و این در آنجاست که می گوید:

«عمر چگونه به عزل خالد دست می زند در حالی که خالد در رأس نیروهای مسلمانان در شام بود؟ و این نیروها موقعیت حساسی داشتند. در آنجا مسلمانان در مقابل «روم» بودند که با آنها هنوز روبه رو نشده بودند و چیزی از کار و نقشه آنها نمی دانستند. چنان که روم نیز از کار مسلمانان خبری نداشت و شاید هیچ کدام از این دو لشکر قدرتی برتر از دیگری نداشت. این موقعیت آنها بود قبل از آنکه خالدبن ولید از عراق به سوی آنان برود. و حتی بعد که خالد به میان آنان رفت، وضع به همین قرار بود، و هر دو گروه منتظر فرصتی بودند که پیش بیاید و از این سکوت خارج شده و به دشمن بتازند. آیا خلیفه نمی ترسید که عزل خالد موجب سستی سربازان مسلمان شود و بر حساسیت موقعیت بیافزاید؟ و آیا بهتر نبود که موضوع را تا خارج شدن مسلمانان از این مرحله مسکوت می گذاشت، بعد هر چه می خواست دستور می داد؟

---

۱. ج ۱، صص ۱۰۰-۹۹.

اینها مسائلی است که مسلماً در چگونگی و تحول جنگ تأثیر بسزا داشت و بزودی خواهیم دید که ابوعبیده بدون آن که به نظر خلیفه و یا غضب وی بر او وقعی نهد و از آن بترسد، قدر و ارزش این موقعیتها را درک و ارزیابی کرده بود. ولی عمر بر این قضیه با صرف نظر از این جهات می نگریست و او اگر می خواست برکناری خالد را به پس از خاتمه جنگ واگذار کند، برسیاست وی لطمه می خورد و روش وی را به هم می زد زیرا جنگ بیش از دو راه نداشت: شکست یا پیروزی مسلمانان. اگر مسلمانان شکست بخورند که عزل و برکناری خالد از شکست آنها جلوگیری نمی کرد، و اگر پیروز شوند و خالد قائد آنها باشد، عمر دیگر نمی تواند رهبری را در اوج قدرت و پیروزی برکنار سازد و اگر برکنار می ساخت دچار اشکالاتی می شد. عمر اصولا می خواست که خالد نه در پست ریاست ارتش در شام و نه در غیر شام باقی بماند و روی همین اصل بلافاصله دستور برکناریش را صادر کرد و عذر وی نیز آن بود که خالد آنچه ابوبکر خواسته بود به جای نیاورده است و اگر مسلمانان پیروز می شدند عمر دچار اشکالی نمی شد، بلکه او کاری را انجام داده بود که حق می دانست، و این کار را در موقعیتی انجام داده بود که بر خالد هیچ گونه ظلم و ستمی روا نشده بود.»

هیکل پاشا! در قرن بیستم این چنین فکر می کند، و بعد طرز فکر خود را به عمر در صدر اسلام نسبت می دهد! چنان که قبلا نیز طرز فکر خود را به ابوبکر نسبت می داد. این گفتار کسی است که با روح صدر اسلام آشنا نیست و زندگی وی در محیط اسلامی نتوانسته که او را ولو برای مدت کمی از نقشه ها و بازیهای قرن بیستم و آنچه در آن است ـ از حقه ها و پیچیدگیها و فرصت طلبیها و سیاست بازیها که به حساب وجدان یا حق و حقیقت و یا به حساب دین گذاشته می شود ـ دور سازد.

هیکل درباره عمر چه فکر می کند؟ آیا اگر اوضاع و شرایط غیر از آن بود، عمر خالد را بر سر کار نگه می داشت؟ در حالی که عمر ـ بنا به عقیده هیکل پاشا ـ بین خود و وجدان خود معتقد است که خالد در حق مالک بن نویره و در حق خدا و دین خدا، مجرم و گناهکار است.

البته این چنین کارهایی را پادشاهان بنی امیه و شاهان بنی عباس انجام می دادند و مردم هم آن را نبوغ و دوراندیشی می دانستند; اما رجال صدر اسلام این چنین نبودند و کسی که این طور فکر کند از درک نکردن روح زمان و از پستی مقیاس و معیار اوست.

من از آن رو در بررسی این طرز فکر و نمایاندن ضعف آن به تفصیل پرداختم که اشتباه عمیقی را تصحیح کنم که گروهی در آن واقع شده اند و می خواهند راه تفکر و ادراک را در عصر ارتفاع و بلندی روح اسلامی، در پرتو تفکر و ادراک در عصر مادی ما که از این روح دقیق و حساس به دور است، تصویر و بررسی کنند. و همچنین خواستم بدین ترتیب این اشتباه و خطا در فهم حقایق وجدان بشری و نیروی وی در برتری و حساسیت را اصلاح کنم...

من نمی خواهم بر عمر و ابوبکر و خالد لباس مرصع از نقره بپوشانم و یا آنها را معصوم و دور از ضعف بشری بدانم، بلکه می خواهم اعتماد به وجدان بشری را در جان مردم وارد سازم، چنان که می خواهم صورت صحیح این دوره از زندگی مسلمانان را تصویر کنم; صورت و شکلی که هر وجدانی که در آن لایق درک این افق دوردست باشد، می تواند آن را دریابد.

چند نمونه دیگر...

اکنون همچنان نمونه هایی از این حساسیت را در نقاط مختلف بررسی می کنیم. خلیفه ای مشک آب را بر دوش می گیرد، پسر او با اعتراض می پرسد: این چه کاری است که می کنید؟ در جواب می شنود: «نفس من بر خود بالید و من خواستم که او را تنبیه کرده و بکوبم» واقعاً که حساسیت عجیبی است! نفس مرد در اعماق خود، از خلافت و فتوحات و عظمت آینده، احساس برتری و بلندی می کند و او دوست ندارد که در این بلندپروازی و به خود بالیدن باقی بماند. از این رو می خواهد که در انظار مردم نفس خود را بکوبد و فکر نمی کند که او خلیفه ای است و بر سرزمینی حکومت می کند که بخش اعظم امپراتوری کسری و قیصر را بر خود ضمیمه کرده است!

و این علی بن ابی طالب، خلیفه ای است که در زمستان با همان لباس تابستانی به سر می برد و از سرما او را نگهبانی نیست در صورتی که تمام دارایی بیت المال در دست اوست. ولی این بیداری وجدان واین دقت ادراک و شعور است که او را از تصرف این دارایی دور می سازد.

سپس، این ابوعبیده است که با سربازان خود در عمواس به طاعون خطرناکی گرفتار شده و عمر می ترسد که «امین الامۀ» از بین برود. او را در نامه ای می خواند تا فکری برای نجات وی بشود و در نامه می نویسد: «اما بعد، برای من

حاجتی پیش آمده که می خواهم با تو درباره آن صحبت کنم و خواستم اطلاع دهم که به محض اینکه به نامه من نگاه کردی، قبل از آنکه آن را به زمین بگذاری به سوی من بشتاب.» ابوعبیده نامه را می خواند و نظر وی را می فهمد و می داند که او را خواست تا از این وبای خطرناک نجات دهد. می گوید: «خدا امیر را بیامرزد» و سپس در جواب وی می نویسد: «من حاجت شما را فهمیدم که چیست ولی من در میان لشکری از مسلمانان هستم و دلم نمی خواهد از آنها دور شوم تا خدا آنچه در حق من و آنها می خواهد اجرا کند. مرا از آمدن به سوی خود معاف دار و بگذار در میان سربازان خود بمانم.» خلیفه نامه را می خواند و گریه می کند. از او می پرسند: آیا ابوعبیده مرده است؟ و او در حال گریه می گوید: «نه، گویا نزدیک است.» و او مرده بود.

آیا این همان ایمان عمیق به تقدیر الهی است که ابوعبیده را در خواست خود نگه می دارد. آری این همان است به اضافه حساسیت وجدان و بیداری درون که او را وادار می کند که فقط خود را نجات ندهد و لشکر خود را ترک ننماید، زیرا او و همه سربازان او، همه در راه خدا هستند.

و این هم بلال بن رباح مؤذن پیامبر است. برادر اسلامی او ابورویحه است که می خواهد در امر ازدواج وی با خانواده ای از مردم یمن وساطت کند و او به آنها می گوید: «من بلال بن رباح و این برادر من ابورویحه است. و این مرد تندخو و در دین سختگیر است. اگر می خواهید به او زن بدهید و اگر نمی خواهید خود دانید.»

بلال می خواهد که از آنها پنهان نکند و وضع برادر دینی خود را آن طور که هست بازگو می کند و با خود نمی گوید که او «واسطه» است، تا مسئولیتی را ـ در آنچه می گوید و در پیشگاه خدا دارد ـ فراموش کند. و مردم یمن هم با اتکا و اعتماد به این راستگویی، دختر خواستگاری شده را به او می دهند و برای آنها کافی است که رفیق و برادر وی، بین دختر آنها و کسی که به او دختر می دهند، واسطه باشد.

و این یکی دیگر است که: «کالایی به حفص بن عبدالرحمن شریک بازرگانی خود می فرستد و به او خبر می دهد که در لباس او عیب و نقصی است تا موقع فروش به مردم بگوید. حفص آن را فراموش کرده و همان طور فروخت و قیمت

کامل لباس غیرکامل را گرفت. می گویند قیمت آن سی هزار یا سی‌وپنج هزار بود. ولی آن مرد این پول را قبول نکرد و پیش شریک خود فرستاد تا مشتری را پیدا کند... ولی او مشتری را نیافت و آن مرد هم راهی جز جدایی از شریک فراموشکار نیافت! و پول آن را هم به مال و ثروت خود نیفزود، بلکه همه آن را صدقه داد.»[۱]

«و نقل می کنند که در نزد یونس بن عبید لباسهایی با قیمتهای مختلف بود. قیمت یک نوع چهارصد و ارزش نوع دیگری دویست بود. خود وی به نماز رفت و پسر برادر خود را در مغازه گذاشت. عربی بیابانی آمد و لباسی به چهارصد خواست. برادرزاده وی لباسی را که ارزش آن دویست بود به او نشان داد. مرد عرب آن را پسندید و خرید و در حالی که آن را در دست داشت به راه افتاد. ناگهان با یونس برخورد کرد. یونس کالای خود را شناخت و از اعرابی پرسید: چند خریدی؟ گفت: به چهارصد! یونس گفت: ارزش آن دویست است، برگرد تا آن را پس بدهی! مرد خریدار گفت: ارزش این در شهر ما به پانصد است و من آن را خود انتخاب کرده ام: یونس گفت: برگرد، خیرخواهی و نیکی در دین و دنیا و آنچه که در آن است بهتر است. سپس وی را به دکان خود برد و دویست درهم به وی پس داد و به برادرزاده خود پرخاش کرده، گفت: آیا شرم نکردی؟ آیا از خدا نترسیدی؟ سود دو مقابل می گیری و خیرخواهی دینی را برای مسلمانان کنار می گذاری؟ گفت: به خدا سوگند که خود او به این قیمت راضی بود و گرفت. ولی یونس اعتراض نمود: چرا تو آنچه را برای خود می خواهی برای او نخواستی؟»

«و از محمدبن منکدر نقل شده که پسر وی آنچه پنج قیمت داشت به یک عرب بیابانی به ده فروخت، ولی او وقتی این را فهمید همه روزها را در جستجوی او گذرانید تا او را پیدا کرد و به او گفت: این پسر اشتباه کرده و آنچه به پنج ارزش داشت، به ده فروخته است. اعرابی گفت من خود راضی شده ام یونس گفت: اگر تو راضی شده ای ما هم برای شما جز به آنچه برای خود می خواهیم، راضی نخواهیم شد و پنج اضافی را به وی پس داد.»[۲]

---

۱. از کتاب: استاد عبدالحلیم جندی، ابوحنیفة بطل الحریة و التسامح فی الاسلام. (مؤلف)
۲. از کتاب: استاد عبدالرحمن عزام، الرسالة الخالدة. (مؤلف)

*

کلید این سه داستانی که نقل شد، همان است که یونس بن عبید به برادرزاده خود گفت: «آیا شرم نکردی؟ آیا از خدا نترسیدی؟!»

آری این همان شرم از وجدان و همان پرهیزکاری و ترس از خداست و همان چیزی است که اسلام با نیرومندی تمام آن را در روح و جان انسانیت برمی انگیزد و در آن وقتی که روح انسانیت بیدار است با او می آمیزد و مخلوط می شود.

البته علاوه بر این نمونه ها که ما نقل کردیم، دهها و صدها امثال آن نیز در هر ناحیه و نقطه و میدانی وجود دارد و ما از همه آنها فقط به این چند مثال اکتفا کردیم تا به آفاق و سطح بلندی که اسلام آن را در تهذیب و تطهیر وجدان بشری هدف و مقصود قرار داده، اشاره ای شده باشد.

آری روح انسان تا آنجا بالا برود که بر همه عناوین و احتیاجات بر حب نفس و زندگی، بر حب مال و جاه، برتری جوید و بر تکالیف بیداری دایمی که آن را بر وجدان فرد لازم می کند و حساسیت دقیقی که در شعور و ادراک وی برمی انگیزد، صبر بورزد و بدین ترتیب ضامن وصول به این سطح بلند و عالی گردد.

ما پس از این، با اطمینان خاطر، همچنان رویدادهای تاریخی دیگری از اسلام را در عدالت اجتماعی، در سایه این افقهای روشنی بخش و عالی که در حقیقت اسلام است، بررسی می کنیم.

۸

مساوات و برابری همگانی

ایجاد مساوات مطلق و برابری همگانی میان همه انسانها و آزادی وجدانی مطلق از همه ارزشها و تمامی اعتباراتی که این مساوات را مخدوش می سازد، رسالت اسلام بود.

ما نظریه اسلام را درباره مساوات و آزادی بیان کردیم و نصوصی را ارائه داشتیم که هیچ گونه مجالی برای شک در عمق این نظریه و ریشه و پایه بودن آن در پی ریزی طرز فکر اسلامی درباره مجتمع انسانی، باقی نمی گذارد. اکنون ببینیم که این نظریه چگونه با واقعیت زندگی تطبیق کرده است.

در سراسر روی زمین و از جمله در جزیرهٔ العرب طبقه بردگان غیر از طبقه احرار و آزادگان بودند، ولی محمدبن عبدالله (ص) دختر عمه خود زینب بنت جحش را که از خاندان هاشمی بود، با غلام خود زید تزویج کرد و البته مسئله ازدواج، مسئله حساس و مهمی است که در آن امر مساوات به نهایی ترین مراحل خود می رسد، و هیچ کس جز این پیامبر و هیچ نیرویی غیر از نیروی این دین، نمی توانستند که این **معجزه** راکه تا امروز هم در غیر کشورهای اسلامی عملی نشده، عملی سازند.

ما در ایالات متحد امریکا که به حکم قانون، بردگی در آن لغو شده می بینم که سیاهپوست نه تنها حق ازدواج با سفیدپوست را ـ هرگونه سفیدی که باشد ـ ندارد، بلکه تا امروز هم حق «ندارد در کافه ها و تفریحگاههای سفیدان وارد شود و در اتوبوسها و وسایل نقلیه عمومی با آنان در یک صندلی بنشیند. چنان که ورود آنان به مهمانخانه ها و مجامع عمومی سفیدان، ممنوع است. [٦١]

در آن روزی که محمد (ص) بین مهاجران و انصار، در ابتدای هجرت، برادری ایجاد کرد، عموی او حمزه و غلام وی زید، دو برادر بودند و ابوبکر و خارجهٔ بن زید هم دو برادر و خالدبن رویحه خثعمی و بلال بن رباح هم دو برادر... و البته این برادری فقط در لفظ و گفتار نبود، بلکه رابطه و پیوند زندگی بود که معادل پیوند با خون است، همانند پیوند خویشان، در جان و مال و همه مظاهر زندگی.

... سپس پیامبر، غلام خود زید را رئیس سپاه در جنگ «مؤته» می کند و بعداً فرزند او اسامهٔ را در رأس سپاهی قرار می دهد که بسیاری از مهاجران و انصار که در میان آنها ابوبکر و عمر هم ـ که بعدها خلیفه شدند ـ حضور داشتند [٦٢]. در میان آنان سعدبن ابی‌وقاص هم بود که از خویشان پیامبر (ص) بود ـ چون بنی زهره از داییهای او بودند ـ و همچنین از سابقین در اسلام بود! و او هنگامی اسلام آورد که ۱۷ سال داشت و صاحب مال و نعمت و قدرت برای جنگ بود.

هنگامی که پیامبر رحلت نمود و ابوبکر اصرار ورزید که لشکر اسامه به سوی مقصد برود، قائد و رهبر لشکر همان بود که پیامبر انتخاب کرده بود. ابوبکر برای بدرقه اسامه تا دروازه مدینه آمد، اسامه سوار بر اسب، و ابوبکر که خلیفه شده بود، پیاده بود. اسامه از اینکه جوان کم سالی است و سوار بر اسب می رود و ابوبکر که پیرمردی است، پیاده می آید، شرمنده گشته و به ابوبکر می گوید: «شما هم سوار شوید و یا من هم پیاده می شوم.» ولی ابوبکر او را قسم می دهد که: «نه به خدا سوگند، نه شما پیاده شوید و نه من سوار می شوم. مگر چه می شود که من هم ساعتی قدمهای خود را در راه خدا به خاک آلوده کنم؟»

سپس ابوبکر می بیند: به عمر که بار خلافت را برگرده او گذاشته است، احتیاج دارد و او سربازی در لشکر اسامه است، و اسامه هم رئیس لشکر است باید از وی کسب اجازه کند، از اینجاست که به اسامه می گوید: «اگر صلاح بدانی مرا با ماندن عمر کمک کن.»

خدایا!... این چه جمله ای است؟... «اگر صلاح بدانی مرا با ماندن عمر کمک کن؟» براستی که مرحله بلندپایه ای است و هیچ شرح و گفته ای به پای آن نمی رسد.

برده ها و حکومت!

روزگار همچنان می گذرد... می بینیم که عمربن خطاب خلیفه شده است و او عماربن یاسر را که یکی از بردگان است حاکم و فرماندار کوفه می کند و روزی افرادی مانند سهیل بن عمروبن الحارث بن هشام و ابوسفیان بن حرب و گروهی از بزرگان قریش در درگاه عمر می ایستند، و عمر قبل از همه آنها به صهیب و بلال که دو برده تنگدست بودند، اجازه ورود می دهد زیرا این دو از یاران پیامبر و از رزمندگان «بدر» بودند. همین مقدم داشتن، ابوسفیان را سخت گران می آید و به عادت دوران جاهلیت می گوید: «من هرگز این چنین روزی را ندیده بودم، به این برده ها اجازه ورود می دهد و ما را در اینجا منتظر می گذارد!».

روزی که خلیفه به مکه می رود و می بیند که خدمتگزاران ایستاده اند و با اربابان خود غذا نمی خورند، بشدت عصبانی شده و با لحن اعتراض آمیزی می گوید: «چرا این گروه خود را بر خدمتگزاران مقدم می دارند؟» سپس به آنان می گوید که با اربابان خود بر سر یک سفره غذا بخورند.

باز وی نافع بن حارث را که فرماندار مکه نموده بود در عسفان ملاقات کرد و از او پرسید: چه کسی را برای مردم وادی جانشین کرده ای؟ او گفت: برای آنها ابن ابزی را جانشین کرده ام. پرسید: ابن ابزی کیست؟ جواب شنید: مردی از بردگان ماست، عمر پرسید برای آنها برده ای را جانشین تعیین کرده ای؟ جواب داد: او قاری کتاب خدا، عالم به فرایض و قاضی است. سپس عمر گفت: آری پیامبر شما فرمود: «خداوند به وسیله این کتاب گروهی را بالا برده و گروهی را پایین می آورد.»

البته سؤال عمر به صورت استنکار و اعتراض نبود، بلکه پرسشی بود برای آنکه ابن ابزی را بشناسد و مزیت او را بداند و گرنه همین عمر بود که به شش نفر «اهل شوری» می گوید: «اگر سالم برده ابوحذیفه زنده بود، او را خلیفه می کردم.» پس برده ای، از نظر وی مقدم بر شش نفر اهل شوری است در حالی که در میان آنان مردی مانند علی وجود داشت. [٦٣]

*

یکی از موالی به خواستگاری خواهر یکی از قریشیها رفت و به آن مال زیادی بخشید. ولی مرد قریشی با این ازدواج موافقت نکرد. وقتی این خبر به خلیفه رسید، به مرد قرشی گفت: چرا با این ازدواج موافقت نکردی! او مرد صالحی

است و عطیه خواهر تو را نیز نیکو داده؟ مرد قرشی گفت: یا امیرالمؤمنین! ما دارای حسب و نسبی هستیم و او با ما برابر نبوده و کفو ما نیست. ولی در جواب شنید: او حسب دنیا و آخرت را آورده است، حسب دنیا مال و دارایی او و اما حسب آخرت تقوی و پرهیزکاری اوست. اگر دختر راضی باشد حتماً توهم موافقت کن!... به دختر رجوع می شود و او هم حاضر می گردد و ازدواج عملی می شود. قبلا نیز دیدیم که چگونه بلال، برده، در نزد مردم «یمن» واسطه ازدواج ابورویحه می گردد و آنها هم به خاطر بلال وی را مورد احترام قرار داده و پذیرفتند.

بدین ترتیب معلوم می شود که میدان برای پیشرفت بردگان ـ تا آنجا که می توانند و در هر زمینه ای که بخواهند ـ تا چه حد باز بوده است: «هنگامی که اسم عبدالله بن عباس برده می شود، نام غلام وی عکرمه نیز ذکر می شود و وقتی از عبدالله بن عمر اسمی به میان می آید از بنده وی نافع هم نام برده می شود و همچنین انس بن مالک و غلامش ابن سیرین و ابوهریره و غلامش عبدالرحمن بن هرمز...

و در بصره حسن بصری و در مکه مجاهدبن جبر و عطاءبن ابی رباح و طاووس بن کیسان همه از فقها و علما بودند... و در مصر هم در ایام عمربن عبدالعزیز، مقام فتوی را یزیدبن ابوحبیب به عهده داشت و او غلام سیاهی از دنقله بود...»[1]

اما کارگران

با همین روح عالی، مسلمانان به کارگران می نگریستند. کارگر به خاطر کار خود محترم و مورد سپاس است; البته نه در عالم خیال بلکه در واقعیتهای زندگی. و برای کارگر، از نظر اسلام، چگونگی کار و هنر و صنعت مایه ننگ و پستی نیست. کار هر نوع که باشد، ارجدار بوده و مورد سپاس است و البته صنعت و حرفه وی هم هرگز مانع از تحصیل و برتری در علم و اعتراف به استادی و احترام وی، نخواهد بود.

مثلا ابوحنیفه خزفروش بود; چنان که بسیاری از مردان فقه پس از دوران وی، تاجر یا صنعتگر بودند. امام خصاف، احمدبن عمر بن مهیر است که پدرش شاگرد محمد و حسن، یاران ابوحنیفه، بود و خصاف هنگامی که کتابش را برای

---

۱. از کتاب: استاد عبدالحلیم جندی، ابوحنیفهٔ بطل الحریهٔ و التسامح فی الاسلام.

مهتدی بالله درباره خراج تألیف می کند و یا کتابهای بزرگ فقهی خود را می نویسید: در بین کفشهای پینه دوزی زندگی می کند. و کرابیسی است که کرباس و کتان می فروشد و ابن قفّال است که هنگامی که دست خود را بیرون می آورد، آثار کار بر روی آنها پیداست و خود می گوید: این اثر کار من ـ قفل سازی ـ است. و این ابن قطلوبغاست که در خیاطی کار می کند و حصاص شیخ دوران خود، در کار و پیشه به گچ پزی منسوب است. و این هم صفا است (که ظرفهای مسی می فروشد) و همچنین افراد دیگری از قبیل: صیدلانی (عطرفروش) و حلوانی (پدر وی شیرینی فروش بود) و دقاق (آرد فروش) و... وجود دارند که امثال آنها فراوان است.

اینها از خلال دورانها و رویدادهای تاریخ، شهادت و گواهی می دهند که به مجرد آنکه فجر تمدن اسلامی دمید و نور آن پرتو افکند، این ملت در همان قرون اولیه، به آنچه جهان غرب دهها قرن است در راه تحقق آن می کوشد و هنوز هم بدان نرسیده. تحقق بخشید و ثابت کرد که در اسلام طبقات بالا و پایین وجود ندارد، بلکه رجال عالی مقام وجود دارند و گروهی بدان مقام عالی نمی رسند...»[۱]

روش عملی اسلام چیست؟

ولی ارزیابی این مرتبه عالی مساوات انسانی، جامع و کامل نیست تا ندانیم که مجتمع اسلامی با آنان که مقامشان بالاتر بود چگونه معامله و رفتار می کرد. زیرا اینکه اسلام تنها دون پایه را احترام گذاشته و به مقام بلند برساند، مادامی که بلند پایه ها را به سطح واحدی با آنها در نیاورد، کافی نخواهد بود و برتری فقط باید در سایه عمل، و تنها عمل باشد نه با حسب و نسب و جاه و مال!

ابویوسف در کتاب **الخراج** می گوید:

«عبدالملک بن ابوسفیان از عطاء به من نقل کرد که: عمر به کارمندان خود نوشت که همه در وقت معینی به نزد وی بروند. همه آمدند. و وی برخواست و گفت: مردم! من این کارمندان را به سوی شما می فرستم که والیان و فرمانداران با حق، بین شما باشند. و من اینها را کارمند نکرده ام که از اموال و مزراع و خونهای شما سهمی ببرند. هرکسی از شما شکایتی دارد بگوید. از میان آن جمعیت فقط یک مرد بلند شد

۱. همان کتاب.

و گفت: نماینده و فرماندار شما صدتازیانه به من زده است! عمر گفت: آیا می خواهی که صدتازیانه به وی بزنی؟ برخیز و تلافی بنما! عمروبن عاص برخواست و گفت: شما اگر این باب را درباره عمال و کارمندان خود باز کنید برآنها گران خواهد آمد! و این عمل سنتی خواهد شد که بعد از تو بدان عمل کنند. عمر گفت: آیا به او نگویم که قصاص خود را بگیرد؟ من پیامبر خدا (ص) را دیدم که می گفت اگر کسی به عهده من حقی دارد حق خود را بگیرد. مختارید! و سپس او را راضی ساختند، یعنی صد تازیانه را به دویست دینار خریدند، هر تازیانه ای به دو دینار!

عمروبن عاص توانست شخصی را از تازیانه ای برهاند ولی از پسر خود که یک نفر مصری را سیلی زده بود، نتوانست دفاع کند و عمر از وی قصاص گرفت و به مرد مصری گفت: پسر دو بزرگوار را بزن![٦٤] و اگر مرد مصری عفو نمی کرد، نزدیک بود که خود عمرو بن عاص سیلی را بخورد!

خلیفه روزی نشسته و مالی را بین مسلمانان تقسیم می کرد، مردم بر او ازدحام آورده و شلوغ کردند. سعدبن ابی‌وقاص ـ که درباره او قبلا سخن گفتیم ـ آمد و مزاحم مردم شد و آنها را کنار زد تا خود به خلیفه رسید! ولی خلیفه تازیانه ای بالای سر او برده و گفت: «تو از قدرت خداوند در روی زمین نترسیدی و من خواستم به تو بفهمانم که قدرت خدا هم برتر و بالاتر از همه است.»

شاید کسی بگوید که اینها کار خلیفه و حاکم است! ولی ما هم اکنون نظری به آزادی در گفتار و ادراک مردم، در قبال خلفا و پادشاهان می افکنیم.... و بدون شک منشأ آن، همین آزادی وجدانی است که اسلام در درون به وجود آورده و همین مساوات مطلق و همه جانبه ای است که در قول و عمل، گفتار و کردار عملی و محقق ساخته است.

مثلا عمر هنگامی که خلیفه شده بود و برای آنها سخن می گفت در ضمن سخن خود چنین گفت: «اگر در روش من کجی دیدید، مرا اصلاح کنید» و مردی از میان توده مسلمانان به وی گوشزد می کند: «**ما اگر در تو و اعمال تو کجی یافتیم با شمشیر خود آن را اصلاح می کنیم**» و عمر در جواب وی چیزی جز این نمی گوید که: «خدا را شکر که در میان ملت ما کسانی هستند که کجی عمر را با شمشیر اصلاح می کنند...». مسلمانان مقداری «برد یمانی» (لباسی مخصوص) به غنیمت می برند که به عمر و پسر او عبدالله هم، هر کدام، یک برد می رسد ـ مانند همه مسلمانان دیگر ـ ولی چون عمر نیازمند لباس بلندی است، عبدالله

سهم خود را به وی می دهد تا از هر دو آنها یک لباس بلند بدوزد!... سپس روزی با همان لباس برای مردم سخنرانی می کرد و می گفت: مردم! گوش فرا دهید و اطاعت کنید! سلمان به پا خواست و گفت: «نه گوش می دهیم و نه از تو اطاعت می کنیم» عمر پرسید چرا؟ «سلمان» گفت: تو این لباس بلند را از کجا آورده ای؟ در حالی که بهره تو از غنایم فقط یک برد بود و تو مرد بلندقدی هستی؟ عمر گفت: عجله نکنید... سپس عبدالله را صدا زد کسی جواب نداد. سپس گفت: ای عبدالله بن عمر، جواب شنید. عمر گفت: تو را به خدا سوگند می دهم، آیا این بردی که من پوشیده ام مال تو نیست؟ در جواب گفت: آری مال من است... و سلمان اعتراض خود را پس گرفت...

*

نمونه های دیگری نیز در این زمینه داریم:

این ابوجعفر منصور است که حکومتی در سایه آنچه ما امروز احکام و قوانین عرفی می نامیم تشکیل می دهد و سفیان ثوری بر او وارد شده و می گوید: یا امیرالمؤمنین، نظر تو درباره آنچه از مال خدا و مال مردم مسلمان، بدون اجازه آنان خرج و انفاق کرده ای چیست؟ یکی از خلفای پیش از تو در یکی از سفرهای حج خود که با همراهانش مجموعاً ١٦ دینار خرج کرده بودند گفت: ما به بیت المال تجاوز کرده و در خرج آن اجحاف نموده ایم و تو آنچه منصور بن عمار به ما گفت می دانی و حاضر در ماجرا بودی و نخستین فردی بودی که آن را در مجلس نوشتی که از ابراهیم... از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا فرمود: «**چه بسا افرادی که در مال خدا و مال پیامبر خدا، آنچه دلشان می خواهد می کنند، و آنها فردا در آتش اند.**»

ابوعبید کاتب ـ که یکی از چاپلوسان درباری بود ـ می گوید: «امیرالمؤمنین به این کارها اجازه می دهد!» ولی سفیان به او پرخاش کرده و می گوید: «خاموش! فرعون هامان را و هامان هم فرعون را به هلاکت انداخت.»[1] او سپس بیرون می آید در حالی که کلمه نیرومند حق را آشکار کرده بود، زیرا که حتی جباران و دیکتاتورها هم ـ هر چقدر که قوی باشند ـ نمی توانند بر کسی که قلب او زنده

۱. همان کتاب.

است و نظر وی از خواستهای مادی بالاتر بوده و خود را وقف راه خدا نموده است، جسارت کنند.

و این واثق ـ یکی دیگر از پادشاهان مستبد ـ است که پیرمردی بر او وارد می شود و بر وی سلام می کند، ولی واثق جواب او را نداده و بلکه می گوید: سلام خدا بر تو نباد! ناگهان پیرمرد به مقابله برمی خیزد و می گوید: «آموزگارت چقدر تو را بد تربیت کرده است! خداوند می فرماید: «هرگاه شما را به درودی تحیت گفتند، در جواب بهتر از آن بگویید و یا همان را رد کنید.»[۱] و تو نه با بهتر از آن به من تحیت گفتی و نه همان را به من رد کردی![۲]

ابویوسف در مسند قضاوت می نشیند، مردی با هادی، پادشاه عباسی بر سر بستانی به مخاصمه برمی خیزد. ابویوسف می بیند که حق با مرد ناشناس است، ولی سلطان هم شهودی دارد. از این رو می گوید: «شاکی و طرف نزاع می خواهد که هادی برای اثبات راستگویی گواهان سوگند یاد کند!» هادی از قسم خوردن خودداری می کند و آن را توهینی به خود می داند. و قاضی بستان را به مرد ناشناس پس می دهد.

همچنین رشید را در ماجرایی می بیند که باید سوگند یاد کند و فضل بن ربیع به نفع وی شهادت می دهد. ولی قاضی شهادت وی را نمی پذیرد. خلیفه عصبانی شده و می گوید: چرا شهادت وی را قبول نکردی؟ قاضی می گوید: من شنیدم که او به تو گفت من بنده و غلام تو هستم. «اگر راست می گوید که شهادت بنده به نفع مولای خود پذیرفته نیست و اگر دروغ می گوید، شهادت دروغگو را نمی پذیریم.»[۳]

*

آری این شعله فروزانی که اسلام در وجدان و درون فرد روشن ساخته، حتی در تاریکترین روزگارهای تاریخ هم خاموش نگشته و در پرتو آن، نمونه های بسیار زیادی ـ برای چگونگی آزادی وجدان و برتری روحی بر همه ارزشهای مادی و تمام نیروها و همه زرق و برقها در خلال تاریخ پراکنده است.

---

۱. «فاذا حُيِّيتم بتحيةٍ فحيّوا بأحسن منها اوردوها.» (نساء/۸٦)
۲. از کتاب المسند، ج۱، چاپ استاد احمد محمد شاکر.
۳. همان کتاب.

احمد بن طولون در مصر بکاربن قتیبه، قاضی حنفی را بزرگ می داشت. روزی به مجلس وی می آید و بکار ورود وی را ـ تا رسیدن به نزدیکی خود ـ نادیده می گیرد... و هنگامی که از وی می خواهد که الموفق (ولیعهد خلیفه عباسی) را لعن کند، تأملی کرده و می گوید: لعنت خدا بر ستمگران... به ابن طولون گفته شد که مراد وی از این گفتار، تو بودی و او همه هدایایی را که تاکنون به بکار داده بود مطالبه کرد و تا آخرین آنها را از وی پس گرفت و سپس او را در خانه ای که به این منظورکرایه شده بود، محبوس و تحت نظر ساخت. ولی او در قسمت فوقانی منزل می نشست و برای مردم که با اصرار از ابن طولون اجازه خواسته بودند صحبت می کرد. وقتی که ابن طولون مبتلا به مرضی شد که با آن نیز در گذشت، کسی را به نزد وی فرستاد تا از او طلب عفو کند ولی بکار به نماینده ابن طولولن چنین گفت: «به او بگو من پیرمردی هستم و تو هم مرد بیماری و برخورد ما به همدیگر نزدیک است و خداوند بین من و تو هست.» ابن طولون درگذشت و بکار وقتی خبر مرگ او را شنید با خود گفت: بیچاره! درگذشت.»[1]

چرا «بیچاره» برای آنکه بکار در سایه برتری درونی، خود را بالاتر از ابن طولون که دارای قدرت و ثروت بود، می دانست.

در روزگار دولت ایوبیان هنگامی که اسماعیل فرماندار فرنگ گردید ـ در زمان جنگهای صلیبی ـ صیدا و چند قلعه دیگر را بنا به عللی به آنها پس داد. ولی عزالدین بن عبدالسلام این عمل را تقبیح نمود و او را از کار بر کنار نموده و دستگیر ساخت... سپس نماینده و سفیری به نزد وی فرستاده و وعده امیدواری داد. نماینده مخصوص، به وی گفت: تمام منصبها و مقامات قبلی و بیشتر از آن را به تو می دهند به شرط آنکه برای سلطان کوچکی کنی!... ولی جواب آن مرد چنین بود: «به خدا سوگند که من راضی نمی شوم که او حتی دست مرا ببوسد. مردم بدانند که او در یک وادی و من در وادی دیگر هستم.»

اما در قرن ما

تاریخ معاصر ما نیز نمونه هایی از این کرامت و عزت را دارد که ما دو حادثه از آن را نقل می کنیم و من آنها را از زبان مردم شنیده ام و نمی دانم که در جایی

---

۱. همان کتاب.

نوشته اند یا نه. بسیاری از مردم، به علت نزدیکی آن به دوران زندگی خدیو توفیق آن را نقل می کنند.

این داستان در دارالعلوم میان خدیوتوفیق پاشا و شیخ حسن طویل رخ داد: این مرد که استاد دارالعلوم بود لباسی که جلو آن باز نبود می پوشید. روزی بازرس و ناظر دارالعلوم فهمید که خدیو می خواهد از مدرسه بازدید کند و بلافاصله تدارکات را آغاز کرد. مدرسه را تمیز کرده و آراست و از جمله به نظر وی لازم آمد که شیخ حسن طویل لباس خود را عوض کند و برای وی لباس نو و جلوبازی آورد تا با آن لباس بیرون بیاید و با رجال حکومتی ملاقات کند!

شیخ موضوع را شنید و با اشاره موافقت کرد، ولی فردا شیخ مانند هر روز آمد و با وی دستمال بزرگی بود که بسته لباسهای وی در آن بود، وقتی ناظر مدرسه شیخ را با لباس هر روزی دید، ناراحت شد و در حالی که ناراحتی در ظاهر او مشخص بود به شیخ گفت: جناب شیخ! لباس نو چطور شد؟ شیخ به دستمال بزرگ اشاره کرد و گفت: اینجاست! ناظر به خیال آنکه شیخ موقع آمدن خدیو زایر بزرگ(!) لباسها را تغییر خواهد داد، با اطمینان مشغول کار خود شد! ساعت موعود فرارسید و ارکان دارالعلوم از قدوم زایری که در انتظار بود به لرزه درآمد! و در اینجا بود که داستان ناگوار و بزرگی برای ناظر و اساتید و همه پیش آمد. شیخ پیش خدیو آمد و در دستش بسته ای بود، در حالی که با سادگی و اطمینان و اعتماد می گفت: به من گفته اند که باید با لباس مخصوصی حاضر شوی! و من با آن لباسها آمده ام! اگر شما این لباس نو و تشریفاتی را می خواهید بفرمایید در این دستمال است! و اگر حسن طویل را می خواهید من هستم و البته خدیو هم گفت که: من حسن طویل را می خواهم.

اینها مردم با ایمانی هستند که با هیچ عزتی جز عزت اسلام برای خود افتخاری نمی جویند و در واقع وجدان و درون آنها از تمامی ارزشها مادی زودگذر و اعتبارات موهوم آزاد گشته است. آنها حقیقت اسلام را فهمیده و با واقعیت آن آشنا شده و از روح قوی و عالی آن الهام گرفته اند و از اینجاست که نیازی به جلب رضایت انسانی ندارند و این همان روح اسلام است. [٦٥]

جنگ در اسلام برای چیست؟

شاید از جمله اموری که با مساوات انسانی و آزادی وجدانی و عدالت مطلق و همه جانبه ارتباط دارد، آن است که از رویدادهای تاریخی در رفتار با کشورهایی که به دست اسلام فتح شده و یا طوایف و گروههای غیراسلامی در سرزمینهای اسلامی، گفتگو کنیم. و این نوع خاصی از مساوات و عدالت است که از افراد، بالاتر رفته و به اجتماعات می رسند و از حدود اسلام گذشته و به حدود انسانیت می رسند.

گفتگو درباره کشورهای فتح شده، ما را قهراً به بحث درباره طبیعت فتوحات اسلامی و اسباب و هدفهای آن می کشاند و آن مبحث بسیار مفصلی است. ما فقط به قسمت کوچکی از آن که گریزی از آن نیست و پیوند محکمی با عدالت اجتماعی در محیط و عرصه انسانی آن دارد، اکتفا می کنیم.

دعوت اسلامی بر پایه خطاب به عقل و درون و وجدان استوار بوده و از وسایل زور و جبر، حتی زور معنوی که همیشه با امور غیرعادی و معجزه ها ـ همانند ادیان پیشین ـ همراه باشد به دور است. در واقع اسلام نخستین دینی است که به نیروهای مدرکه انسان احترام گذاشته است و تنها به خطاب خود بدون زور و توسل به اعجاز و کارهای خارق عادت اکتفا کرده است. از این رو بهتر است که زور و شمشیر را هم وسیله ای از وسایل پیشرفت قرار ندهد: «اکراهی در دین نیست.»[1]

«به راه پروردگارت با حکمت و موعظه نیکو دعوت کن و با آنها به وجهی که بهتر است، بحث کن.»[2]

ولی قریش در ابتدای کار، در راه پیشرفت دین جدید مانع شده و با نیروی مادی مقاومت کردند و کسانی را که اسلام می آوردند، آزار شکنجه می دادند. آنها گروه اندک شمار مسلمانان را از سرزمینها و دیار خود و اولاد خود دور ساختند و توطئه چیدند که آنها را در **شعب**[٦٦] بگذارند و با آنان قطع رابطه کنند تا از گرسنگی بمیرند. هیچ وسیله ای از وسایل مادی نبود که قریش آن را برای جلوگیری از پیشرفت این دین جدید به کار نبرد و در نتیجه چاره ای جز این نبود که اسلام از خود دفاع کند و از پیروان خود این ظلم و ستم را دور سازد:

---

۱. «لا اکراه فی الدین.» (بقره/۲۵٦)

۲. «ادع الی سبیل ربک بالحکمۀ و الموعظۀ الحسنۀ و جادلهم بالتی هی احسن.» (نحل/۱۲۵)

«کسانی که چون ستم دیده اند کارزار می کنند، اجازه دارند و خداوند به نصرت دادنشان تواناست.»[۱]

«با کسانی که به کارزار شما می پردازند، در راه خدا کارزار کنید و تعدی مکنید که خداوند متعدیان را دوست ندارد.»[۲]

و در واقع این نبرد برای ضمانت آزادی عقیده و دفع آزار از مسلمانان است نه برای اجبار کسی به اینکه اسلام آورد.

البته بعدها جزیرهٔ العرب بکلی نجات یافت و نبرد و فتوحات به ماورای جزیره عربی کشیده شد... و باید دید که این فتوحات برای چه بود.

چنان که قبلاً گفتیم، اسلام یک مکتب و طرز فکر جهانی و یک دین همگانی است و نمی تواند خود را در حدود و مرزهای جزیرهٔ العرب محصور سازد، بلکه می خواهد که بر همه انسانیت در سراسر اقطار آن، فیض و نیکی برساند. ولی اسلام در مقابل خود نیروی دو امپراتوری کسری و قیصر را می بیند که در نزدیکی وی در کمین ایستاده اند! و به مبلغین و پیروان آن اجازه نمی دهند که بر روی زمین پراکنده شده و تبلیغ کنند و حقیقت این دین را برای همه توده ها روشن سازند.

*

بنابراین، فتوحات اسلامی، جنگ نظامی بر ضد ملتها نبوده و همانند روش استعمار ـ در قرون اخیر ـ برای استثمار اقتصادی هم نیست بلکه فقط از بین بردن نیروهای مادی است که میان ملتها و طرز فکر جدیدی که اسلام آن را دربردارد، مانع است... و در واقع جنگی فکری بود برای ملتها و جنگی مادی برضد حکومتهایی که بر این ملل مسلط بودند و آنان را با نیروی مادی و قلدری و زورگویی از دین جدید دور می ساختند. از آنجا که اسلام دینی برای همه بشریت است و به هیچ گونه جبر مادی و معنوی تکیه ندارد، مردم کشورهایی را که با آنها جنگ دارد، در مقابل سه راه قرار داده است که هر یک را که خواستند انتخاب کنند: اسلام، یا جزیه، یا جنگ!

---

۱. «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر». (حج/۳۹)
۲. «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لایحب المعتدین.» (بقره/۱۹۰)

۱. **اسلام**: این دین هدایت است. اسلام طرز فکر و جهان بینی کاملی است درباره هستی و زندگی و انسان و راهی است که غیرمسلمان نیز از همان می رود. بنابراین او از همان لحظه اول برادر همه مسلمانان است و برای اوست آنچه برای مسلمانان است و آنان با حسب و نسب، مال و جاه بر وی برتری نمی جویند و او به واسطه نژاد و رنگ و ملت یا عشیره و قبیله، از آنها جدا نخواهد بود. [٦٧]

۲. **جزیه**: فرد مسلمان برای حمایت و پشتیبانی دولت و حکومت مالیات خون می دهد و سپس برای پشتیبانی از اجتماع زکات را به دولت می پردازد. فرد غیرمسلمان نیز در سایه حکومت اسلامی از امنیت و آسایش و حمایت داخلی و خارجی برخوردار است و از همه آسایش و تسهیلاتی که دولت اسلامی برای آحاد ملت فراهم می آورد استفاده می کند، چنان که از ضمانت و بیمه اجتماعی نیز هنگام عجز و بیچارگی و پیری استفاده می نماید. بنابراین طبق اقتضای عدل و انصاف، باید فرد غیرمسلمان نیز در بودجه دولت اسلامی سهیم باشد. ولی چون زکات علاوه بر آنکه وظیفه ای مالی است، یک فریضه عبادی اسلامی هم هست، اسلام ـ به علت کثرت حساسیتی که در قبال غیرمسلمانان دارد ـ نمی خواهد آنها را به انجام یک عبادت اسلامی وادارد و مجبور سازد. لذا وظیفه مالی و مالیات آنها را به صورت «جزیه» می گیرد نه به عنوان «زکات». البته در پرداخت مالیات خون ـ شرکت در جهاد ـ آنان سهیم نیستند و این خود قابل توجه است. علاوه بر اینها پرداخت جزیه علامت تسلیم و مقاومت نکردن با نیرو در قبال اسلام بوده و آزاد گذاشتن مردم و اسلام است. و این همان چیزی است که اسلام می خواهد.

۳. **جنگ**: چون نپذیرفتن اسلام یا جزیه دلیل روشنی بر آن است که طرف مقابل اصرار دارد که بین اسلام و افکار مردم ایجاد مانع بنماید، در این صورت لازم است که این اصرار مادی با نیروی مادی از بین برود و این تنها و آخرین راه است.

اسلام هدفهای انسانی خود را در کشورهایی که با آنها جنگ داشت کاملا تحقق بخشید و به همین منظور، برای همه مردم آنها مساوات مطلقه ای را که در جزیرة العرب در دوران اسلام پیاده کرده بود آورد و برای آنها نیز همان حقوق

انسانی را ـ در صورت پرداخت جزیه ـ ضامن شد، و تازه در صورت جنگ هم رفتاری عادلانه و انسانی در پیش گرفت.

اسلام حکومت بعضی از فرمانداران کشورهای فتح شده را وقتی که اسلام آوردند به رسمیت شناخت. مثلا این بازان فارسی است که ابوبکر بر سر جای خود در یمن باقی می گذارد و این هم فیروز است که همچنان مقام فرمانداری صنعا را به عهده می گیرد و هنگامی که قیس بن عبد یغوث عرب او را از آنجا بیرون می کند، ابوبکر او را بر سر کار خود باز می گرداند و در واقع مسلمان فارس را بر مسلمان عرب ترجیح می دهد. همچنین فرمانداران مسلمان در کشورهای فتح شده، کارمندانی را که اسلام نیاوردند ولی در عمل برای مصلحت عمومی کار کردند همچنان بر سر کار نگه داشتند; البته پست آنها کمتر از پست فرمانداری بود.

با اینکه نصوص اسلامی به فاتحین اجازه می دهد که تمام دارایی جنگجویانی را که اسلام و جزیه را قبول نکرده و با مسلمانان می جنگند ببرند و مصادره کنند، ولی هنگامی که ایران در زمان عمر فتح شد، از آنچه موافق با روح اسلام بود پیروی کرد و زمین را برای خود مردم باقی گذاشت و بر آنها خراج و مالیاتی را مقرر ساخت. او در این کار دو مصلحت را رعایت نمود: ۱. مصلحت مردم شهرهای فتح شده ـ ولوآنکه با مسلمانان جنگیده بودند ـ تا وسیله ارتزاق و کار آنها بماند; ۲. مصلحت نسلهای مسلمان آینده. یعنی زمین را برای فاتحین و نسل واحدی ـ صرف نظر از نسلهای آینده ـ نمی گیرد، بلکه بر آن مالیاتی وضع می کند تا در آینده هم نسلهای مسلمان برای مصالح عمومی آن را خرج کنند و مستمندان و مستحقان در روزگار طولانی و تا اندازه ای که استحقاق و نیازمندی دارند، از آن استفاده ببرند.

آزادی ملتها و آزادی دینی

در تاریخ یک نمونه روشن از چگونگی رفتار اسلام با کشورهای فتح شده وجود دارد که براساس انسانی و رفتارهای بزرگ منشانه پایه گذاری شده و آن اینکه: اسلام بر آنها هر چیزی را که نفع و سودی دارد مباح ساخته و اجازه داده که نه تنها بدون هر گونه قید و شرطی، از تمام مزایای آن بهره مند شوند، بلکه از آنها با تمام وسایل و امکانات خواسته که از این خیر و سود، فایده برده و از این همه

مزایا استفاده کنند. و هیچ مانعی از رنگ، نژاد، دین و زبان جلو پیشرفت احدی را نمی گیرد و بدین ترتیب همه می توانند فعالیتها و کوششهای طبیعی خود را به نفع هم به کار ببرند.

ما در گذشته گفتیم که چگونه بردگان و فرزندان کشورهای فتح شده در مسائل خاص اسلامی، در فقه و قانون و فتوی نابغه شدند و هیچ پله و مرحله ای از پله ها و مرحله های زندگی عمومی، منحصر و مخصوص به فرزندان فاتح جزیرۀ العرب نگردید تا آنجا که گاه مقام فرمانداری نیز نصیب بعضی از آنان شد و چنان که ثروت و دارایی هر کشوری نخست در مصالح خود آن مصرف می شد و برای بیت المال عمومی، جز باقیمانده آن، چیز دیگری فرستاده نمی شد. پس کشورهای فتح شده مستعمره ای نبودند که فاتحین با ریختن خون مردم از دارایی آنها بهره ببرند و با آن زندگی کنند.

از مسائلی که با این نمونه روشن تاریخی ارتباط دارد، آزادی و حریتی است که اسلام برای مردم کشورهای فتح شده، در برگزاری شعایر دینی خود، متکفل شده است. و این حمایتی است که اسلام از کنیسه ها و کلیساها و معابد و رجال دینی نموده است. و این وفاداری به عهدها و پیمانهایی است که با آنها بسته بود; وفاداریهایی که نمونه آن کمتر دیده شده و انسانیت در رفتارهای بین المللی خود، نه در قدیم و نه در دنیای معاصر، مشابه آن را به خود ندیده است و البته رسوم و قوانین اسلامی تا امروز هم در این میدان وسیع گام برمی دارد.

اسلام در رویدادهای تاریخی خود، در تمام قرون و اعصار، سر بلند و بزرگ منش و با افتخار جلوه گر و نمودار می شود. ولی هنگامی که آن را با تمدن غربی موجود و اعمال آن در کشورهایی که از بخت بد در چنگال استعمار گرفتار شده اند مقایسه کنیم تفاوت آنها بخوبی روشن می شود و می بینیم که چگونه اینها بین این کشورها و مزایای حقیقی تمدن غربی در تربیت و تعلیم، در اقتصاد و آبادانی، موانعی ایجاد می کنند که این کشورها تا آخرین و طولانی ترین مدت ممکن، گاو شیردهی برای استعمارگران باشند! البته این علاوه بر وضع ذلت آور و نکبت باری است که برای هر گونه شخصیت و عزت انسانی، اعم از فردی و اجتماعی، به وجود آورده اند; علاوه بر فساد اخلاقی است که از روی قصد و غرض سوء و شوم بین مردم منتشر ساخته و می سازند و همچنین به

خاطر فتنه ها و آشوبهای حزبی و قبیله ای و نژادی است که تخم آن را می پاشند و نهال آن را می نشانند! و علاوه بر سایر رنگهای دزدی و غارت و چپاول افراد و اجتماعات و ملتهاست که...

اما کسانی که در زمان ما برای آزادی دینی دهان باز کرده و خواستار آن اند(!) باید افتضاحات محکمه های تفتیش عقاید در اندلس [٦٨] و جنایات جنگهای صلیبی در شرق را که فصلی از تاریخ گذشته است، در نظر آورند. تازه همین آزادی دینی ادعایی هم جنبه ظاهری و صورت سازی دارد زیرا تا همین اواخر در سودان جنوبی تمام نیروهای حکومت از مبشرین مسیحی طرفداری و پشتیبانی می کردند، آن هم درست در هنگامی که ورود مسلمانان به آن سامان، حتی برای تجارت و بازرگانی هم ممنوع بود!

این ژنرال النبی، افسر انگلیسی در جنگ بزرگ گذشته است که هنگام ورود به بیت المقدس به نمایندگی از هر اروپایی دیگری می گوید: «اکنون جنگهای صلیبی پایان یافت.» و این هم ژنرال کاترو فرانسوی است که در انقلاب اخیر دمشق در سال ۱۹٤۰ می ایستد و می گوید: «ما فرزندان جنگجویان صلیبی هستیم، هر کسی که مایل به حکومت ما نیست برود!» و رفیق وی نیز در الجزایر در سال ۱۹٤٥ مانند همین گفتار را تکرار می کند.

اما در اردوگاه کمونیسم، مسلمانان را یکسره نابود می کنند! به طوری که تعداد آنان در ربع قرن از ٤٢ میلیون نفر به ٢٦ میلیون نفر [٦٩] در روسیه شوروی تقلیل می یابد. آنها حتی از کارتها و کوپنهایی که بدون آن کسی نمی تواند ضروریات زندگی خود را به دست آورد محروم هستند [۷۰] و به آنها گفته می شود که شما هر وقت که می خواهید، به خدا برسید! ولی از غذا و طعام دولتی خبری نیست! و همین خوراک را هم از خدا بخواهید و بدون شک نظیر این جریانات در یوگسلاوی و هر کشور کمونیستی دیگر بهره مسلمانان است.

اسلام تنها نمونه عالی در عدل اجتماعی همه جانبه انسانی بود که هنوز هم تمدن اروپایی بدان نرسیده و هرگز هم نخواهد توانست به پایه آن برسد، زیرا تمدن اروپا، تمدن مادی جامدی است و همچنین تمدن قتل و غارت، کشت و کشتار، غلبه و نزاع است! [۷۱]

تعاون و تکافل اجتماعی

بحث درباره نظریه اسلام در موضوع رحمت و عدل و نیکوکاری و تکافل اجتماعی همه جانبه بین توانا و ناتوان، ثروتمند و فقیر، فرد و جماعت، حاکم و محکوم و بلکه بین همه افراد بشری، گذشت. اکنون نمونه هایی از رویدادهای تاریخی را که تاریخ مفصل اسلام شامل آن است بررسی می کنیم.

یکی از مسلمانان صدر اسلام است روزی که مسلمان شد چهل هزار درهم از سود تجارت خود ذخیره داشت و بعد از اسلام آوردن نیز سودهای بسیاری از راه بازرگانی به دست آورد. ولی هنگامی که با رسول خدا به مدینه هجرت نمود، از آن همه ذخیره و ثروت خود جز پنج هزار درهم چیزی باقی نمانده بود، و همه آن را صرف خرید بردگان مسلمان که مورد زجر و شکنجه اربابان کافر خود بودند، کرد.

نمونه دیگر، مرد بی چیزی است که قطعه زمینی در خیبر نصیب وی می شود. نزد پیامبر خدا می آید و می گوید: در خیبر زمینی به دست من رسیده که هیچ مالی گرانبهاتر از آن به پیش من نیست. درباره آن چه می گویید؟ پیامبر خدا در جواب می فرماید: اگر خواستی آن را وقف می کنی و عایدی آن را به دیگران می دهی. و او هم آن را برای مستمندان ذوالقربی، در راه آزادی بردگان، در راه خدا و در راه ضعفا وقف می کند. برای کسی که متولی آن بود، مانعی نبود که به قدر لازم از عایدی آن برای خود بردارد و یا دوست تنگدستی را در آن اطعام کند. بدین ترتیب او از بهترین مال خود صرف نظر می کند و خدا می فرماید: «هرگز به نیکی نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید.»[1]

و این نمونه ای دیگر است که برای مردی کاروانی از شام می رسد، آن هم در وقتی که مسلمانان گرفتار قحطی و سختی عجیبی شده اند. این کاروان دارای هزار شتر بود که بار آنها از گندم و روغن و مویز تشکیل می شد. تجار و بازرگانان به نزد وی می آیند و می گویند: مالی را که برای تو رسیده بفروش، زیرا تو احتیاج مردم را می دانی. وی در جواب گفت: با کمال میل و افتخار، ولی سود من چقدر خواهد بود؟ می گویند: هر درهمی را به دو درهم می خریم و او می گوید: برای من بیش از این داده اند! آنها می گویند: در مدینه بازرگانی جز ما نمانده و کسی جلوتر از ما پیش شما نیامده، پس چه کسی بیشتر داده؟ جواب

۱. «لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون.» (آل عمران/۹۲)

می دهد: خداوند برای هر درهم آن ده درهم داده، آیا شما بیشتر می دهید؟ البته جواب منفی می شنود و سپس او خدا را به گواهی می طلبد که همه شترها و قافله و آنچه در آنهاست، در راه خدا و برای بیچارگان و فقرا و مستمندان مسلمان می بخشد!

و این علی و اهل بیت اوست که سه قرص نان جوینی را که داشتند به درمانده و یتیم و اسیر می دهند. سپس خود گرسنه می خوابند; در حالی که درمانده و اسیر و یتیم، سیر شده اند. [۷۲]

و این حسین بن علی است که قرض و وام بر وی سنگینی می کند و وی که مالک چشمه «ابونیزر» است، آن را نمی فروشد، زیرا فقرای مسلمان از آن آب می برند. پس آن مال آنهاست و حسین همچنان سنگینی قرض را تحمل می کند، زیرا وی کریم و بزرگوار، و پسر بزرگوارانی از خانواده بلندمرتبه «هاشم» است.

و اینها انصار هستند که در مدینه و مهاجران را در دارایی و مسکن شریک می سازند و با آنها پیمان برادری می بندند. در مشکلات با آنها همکاری کرده و شریک می شوند و ناراحتی آنها را بر خود می پذیرند و خود را با آنان یکی می دانند: «در دلهای خود احتیاجی نمی بینند اگرچه خود محتاج باشند، دیگران را بر خود مقدم می دارند.»[۱] ، قرآن مجید آنان را این گونه معرفی نموده است.

و هنوز هم روح اسلام در محیطهایی که از تأثیر مفاسد تمدن مادی غربی به دور است، بخوبی کارگر است. چنان که استاد عبدالرحمن عزام در کتاب **الرسالة الخالدة (رسالت جاودان)** از قبیله طوارق سخن گفته و می گوید: «من بعضی از قبایل طوارق را در شمال افریقا دیدم که این تکافل سعادتمندانه اجتماعی را زنده می کنند و در سایه آن زندگی می نمایند. در میان آنان کسی که برای خود باشد و برای خود زندگی کند وجود ندارد، بلکه همه برای اجتماع خود زندگی می کنند و بزرگترین چیزی که بدان افتخار کرده و آن را عزت خود می دانند، آن چیزی است که برای مردم و اجتماع انجام می دهند.

نخستین چیزی که مرا متوجه این موضوع ساخت آن بود که مردی شهرنشین، از فرانسویها دور شده و در «فزان» به نزد آنها آمده و با آنها مجاور گشته و در سایه آنها زندگی می کرد. سپس وی تصمیم گرفت که کار کند و می خواست که نیکی

---

۱. «و لایجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة.» (حشر/۹)

را به نیکی پاسخ دهد و خانواده خود را در میان این جماعت اسلامی گذاشت ولی متأسفانه نحوست(!) همراه وی بود و وی کاری را نتوانست انجام دهد. آن وقت پیش ما آمد و کمک خواست و ما او را کمک و یاری کردیم که به سوی خانواده خود برگردد. تقریباً پس از یک سال او به نزد ما برگشت. من خیال کردم که از پیش خانواده خود می آید ولی او گفت: نه و بلکه هم اکنون می توانم به سوی خانواده خود برگردم. پرسیدم چطور؟ او در جواب گفت: پس از ملاقات اخیر من با شما، با آنچه به دست من آمد تجارت کردم و اکنون چیزی به دست آورده ام و با آن به سوی مردم طوارق می روم. من گفتم: به سوی اولاد و خانواده خود می روی یا به نزد مردم طوارق؟ گفت: نخست به سوی طوارق! چون آنها در غیاب من به اولاد من پناه داده اند و من بعد از این کفالت اولاد هر یک از آنها را که به جایی برود به عهده خواهم گرفت و هر چه را که خداوند به من عطا فرموده بین فرزندان خود و فرزندان همسایه های خود تقسیم می کنم.

من پرسیدم: همه جماعت شما این طور که تو با همسایه هایت رفتار می کنی با یکدیگر رفتار می کنند؟ گفت: همه ما در خیر و شر یکی هستیم و برتری از آن کسی است که در این مرحله جلوتر باشد. یک نفر از جماعت ما از اینکه دست خالی به محیط خود برگردد، شرم می کند البته نه شرم از اهل خانه خود، بلکه شرم از همسایه های خود که همانند اهل خانه وی منتظر بازگشتش هستند.»

وی در دنباله این مشاهده، گفتار صادقانه ای دارد که حقیقت به وقوع پیوسته ای را جلوه گر می سازد: «این فقط مردم طوارق یا امثال آن ـ از مردم صحرا و بیابان نشین ـ نیستند که در این روح اجتماعی منحصر به فرد باشند. و این امر از لوازم تعصب آنها هم نیست؛ بلکه این روح اسلامی است که در میان این مردمی که هنوز از زندگی مادی امروز دور هستند، بیشتر تجلی می کند و من این روح را بخوبی در بخشها و دهکده های اسلامی که هنوز رنگ اسلامی خود را حفظ کرده اند، دیدم؛ خواه مردم آن عرب باشند یا عجم، سفید باشند یا سیاه، در مشرق زندگی کنند یا در مغرب!

من در بسیاری از آنها، مسلمانانی را دیدم که هنوز زندگی آنها بر پایه خیر و تضامن و تکافل و تعاون بر نیکی و نیکوکاری است، و آنها هم اکنون به اجتماع صالحی که پیامبر بزرگ می خواست، از دهها میلیون نفری که به تمدن مادی

غرب مبتلا شده اند، نزدیکترند. زیرا اگرچه اجتماعشان هم منقرض و نابود گردد، فقط برای خود کار می کنند و خود را می خواهند. شهوات و هوسهای خود را بر نیکی به اهل خانه و خانواده خود مقدم می دارند، تا چه رسد به همسایگانشان!»

*

این تکافل که روح اسلام الهام بخش آن است، فقط برای وجدان فردی یا دسته جمعی نیست، بلکه حاکم و رئیس حکومت آن را الزام کرده و عملی می سازد. این یکی از خلفاست که برای کودکان خردسال و پیرمردها و پیرزنها و بیماران، فریضه ای از بیت المال را ـ که غیر از مصارف زکات است ـ قرار می دهد. این خود شکلی از اشکال ضمانت و بیمه اجتماعی، البته به حسب حال زمان خود است و این همان خلیفه است که حد دزدی را در «عام الرمادة» هنگامی که مردم همه گرسنه بودند، جاری نمی سازد برای اینکه در گرسنگی شبهه اضطرار برای دزدی هست و حدود هم با شبهه ها برطرف می شود.

و شاید داستان زیر، معنی قاطعی در تطبیق عملی تکافل و حق مالکیت فردی و حدود آن در میان مردم باشد: «می گویند غلامان ابن حاطب بن بلتعه شتر مردی از مزینه را دزدیدند. آنان را پیش خلیفه آوردند و آنها اعتراف کردند. خلیفه کثیربن صلت را مأمور اجرای حد نمود، ولی وقتی وی برای اجرای حد برخواست، خلیفه وی را بازداشت و گفت: به خدا اگر نمی دانستم که شما اینها را به کار وا می دارید و گرسنه نگاه می دارید ـ تا آنجا که اگر مال حرام را بخورند بر آنها حلال است ـ به طور حتم دست آنها را می بریدم. و سپس روی سخن را به عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه نموده، گفت: اگر چه من این کار را نکردم ولی از تو غرامتی بگیرم که تو را ناراحت کند! سپس از مرد پرسید: شتر تو را به چند می خریدند؟ گفت: به چهارصد. خلیفه به ابن حاطب گفت: برو و هشتصد به وی بپرداز، و غلامان دزد را عفو و آزاد کرد. زیرا که این مرد به علت گرسنه نگه داشتن آنان باعث دزدی کردن آنها شده بود.

بدین گونه، این سابقه عجیب و جالب، در یک رویداد تاریخی نشان می دهد که اسلام حق حیات و کفایت را بر حق مالکیت فردی ترجیح داده و مقدم می دارد

و اصول تکافل اجتماعی را، میان داراها و محرومین اجتماع، به طور روشن و صریح بیان می کند.

و از چیزهایی که جلال و بزرگی این تکافل اجتماعی را در تاریخ اسلام بیشتر می کند آن است که این امر از محدوده دینی گذشته و به دایره انسانیت می رسد: خلیفه ای درصدر اسلام پیرمرد بیچاره ای را دید که بر در خانه ای ایستاده و گدایی می کند. از احوال وی پرسید، معلوم شد که مردی یهودی است. به وی گفت: چرا این کار را می کنی؟ پیرمرد یهودی گفت: جزیه و احتیاج و پیری مرا وادار به این کار ساخته است.

خلیفه دست وی را گرفت و به منزل خود برد و به او چیزی داد که تا مدتی برای وی کافی باشد. سپس به نزد پیشکار دارایی ـ خازن بیت المال ـ فرستاد و گفت: به این پیرمرد و امثال او نگاه کن! به خدا انصاف نیست که ما ایام جوانی وی از او استفاده کنیم و بعد زمان پیری او را فراموش کنیم. صدقات مال فقرا و مساکین، بیچاره ها و درمانده هاست [۷۳] و این هم درمانده ای از اهل کتاب است، سپس جزیه را از وی و امثال وی برداشت که دیگر نپردازند.

هنگامی که این خلیفه به دمشق رفت و به سرزمین جذامیهای انصاری گذر کرد، دستور داد که از صدقات به آنها بدهند و به مقدار کافی و احتیاج به آنها غذا برسانند...

چنین است روح اسلامی که خلیفه مسلمانان را به این مرحله عالی انسانی ـ در بیش از ۱۳ قرن پیش ـ می رساند که ضمانت اجتماعی را حقی انسانی بداند که مخصوص یک دین یا یک ملت نباشد و هیچ عقیده و شریعتی در این کار مانع نگردد. آری این افقی دور و بلندپایه است که امروز دست بشریت از آن کوتاه است.

عدالت اجتماعی در اسلام

۹

سیر تاریخی حکومت در اسلام [۷٤]

رویدادهای تاریخی درباره نظام حکومت و نظام اقتصادی اسلام، دورانی نمونه را در حیات اسلام به ما نشان می دهد که با کمال تأسف چندان درازمدت نبود. ما در آینده از این کوتاهی مدت سخن خواهیم گفت تا روشن شود که: آیا علت در درون طبیعت نظام و جهان بینی اسلامی بود یا پیش آمدهای ناگواری که هرگز پیوندی با حقیقت این جهان بینی و نظام ندارد؟

نخست درباره نظام حکومت سخن می گوییم، زیرا که نظام مالی و اقتصادی در رویدادهای تاریخی، پیرو نظام حاکم و فروع آن است.

هنگامی که وفات پیامبر (ص) نزدیک شد، ابوبکر را خواست که برای مردم نماز بخواند. ولی وقتی که عایشه وی را که مردی محزون بود و صدایش در بین مردم شنیده نمی شد برگرداند، پیامبر ناراحت شد و زنان مجلس یوسف را به یاد آورد و اصرار کرد که ابوبکر با مردم نماز بخواند. [۷۵] آیا این امر از سوی پیامبر به مثابه جانشین نمودن یار غار است، و آیا مسلمانان به طور صریح و روشن، از این امر مسئله جانشینی را فهمیدند؟

ما هر دو فرض را بعید می دانیم. اگر محمد (ص) می خواست جانشینی برای خود تعیین کند، و اگر این جانشینی از واجبات دین بود، در مورد آن آشکارا سخن می گفت; چنان که برای هر فریضه دیگر دینی آشکارا سخن گفته بود. [۷٦]

و اگر مسلمانان از این داستان چنین فهمیده بودند که پیامبر ابوبکر را جانشین خود کرده است، دیگر بین مهاجرین و انصار، در سقیفه نزاعی صورت

نمی گرفت و انصار در امر پیامبر خدا جدل نمی کردند.[۷۷] بنابراین موضوع به شورای مسلمانان موکول شد تا همدیگر را قانع سازند که چه کسی سزاوارترین مردم برای خلافت است و اگر مجادله روز سقیفه به اینجا منتهی شد که خلافت در مهاجرین باشد، این یک واجب اسلامی نبود، بلکه فروتنی یک عده و وحدت و توافق میان مسلمانان بود و انصار اگر به خلافت ابوبکر رضایت نمی دادند، می توانستند آن را رد کرده و نپذیرند و هیچ مانعی هم برای آنها نبود [۷۸]. ولی علل و عوامل محلی موجود بین «اوس» و «خزرج» و دوست نداشتن یکی از این دو گروه که خلافت بهره دیگری شود و خواست هر دو آنان بر آنکه خلافت در مهاجرین باشد، ابوبکر را انتخاب کرد!

و اگر رضایت طرفین در آن روز بر این شد که خلافت در میان مهاجرین باشد، الزامی نبود که خلافت مخصوص قریش باشد و اصولاً اگر مسئله از این قرار بود عمربن خطاب که «اهل شوری» را برای بعد از خود معین می کرد، نمی گفت: «اگر سالم، برده ابوحذیفه زنده بود وی را خلیفه می کردم» زیرا سالم یقیناً قریشی نبود. [۷۹]

اصول اسلامی و روح آن اجازه نمی دهد که قریش را فقط به خاطر آنکه «قریش» و یا منسوب به پیامبر هستند، در مرتبه ای بالاتر از همه مسلمانان بدانند و این پیامبر است که می گوید: «کسی را که عملش او را عقب مانده کند، نسب او، آن را به جلو نمی برد.» [۸۰]

... ابوبکر عمر را جانشین خود ساخت. ولی این امر هم برای مسلمانان الزام آور نبود! آنها می توانستند این تعیین جانشین را طرد و رد کنند. و عمر هم به حکم تعیین ابوبکر خلیفه نشد، بلکه بیعت مردم او را خلیفه ساخت! [۸۱]

همین طور عمر شش نفر را برای شورای بعد از خود تعیین کرد که یکی از آنها را انتخاب کنند، ولی مسلمانان ملزم و مجبور نبودند که یکی از آنها را انتخاب کنند، بلکه آنها خود، آن را پذیرفتند. چون می دانستند که این شش نفر حقیقتاً برترند! و تعیین عمر هم با این واقعیت تطبیق کرد. و از اینجا الزام آمد!

اما بیعت با علی (ع)! وی را گروهی پذیرفتند و گروهی قبول نکردند [۸۲] و برای اولین بار جنگ بین مسلمانان رخ داد و پشت سر آن هم بدبختیهایی پیش

آمد که روح اسلام و اصول آن را در نظام حکومت و اقتصاد به هم ریخت و بلکه در غیر این دو نیز چنین شد!...

این بررسی سریع، نظریه اصیل اسلام را در مسئله حکومت بر ما روشن می کند و آن اینکه اختیار و انتخاب مطلق مسلمانان تنها عامل پی ریزی حکومت است [۸۳] و این مطلبی است که مسلمانان آن را فهمیدند (!) در حالی که آنان علی را که پسرعموی پیامبر خدا و داماد وی نیز بود و نزدیکترین مردم از نظر نسب به وی بود، به عقب می زدند [۸٤] و البته علی در این تأخیر و عقب افتادن مغبون شد، مخصوصاً بعد از عمر. **و به عقیده ما بدترین و ناگوارترین حادثه در تاریخ اسلام این است که علی بعد از عمر هم عقب ماند** [۸۵] ولی این تأخیر و عقب ماندگی لااقل این فایده را داشت که عملا نظریه اسلام را درباره حکومت روشن کرد تا شبهه **حق وراثت** در خلافت که دورترین چیزها از روح و اصول اسلام است، ایجاد نشود. [۸٦]

پس با اینکه در حق علی جفا شد، ولی نظریه اسلام درباره حکومت بیان شد و آن مهمتر و بزرگتر است؟ [۸۷]

*

هنگامی که امویها (بنی امیه) به روی کار آمدند و خلافت اسلامی به حکومت موروثی دودمان بنی امیه تبدیل شد، این امر به هیچ وجه خواست اسلام نبود. بلکه از یادگارهای دوران جاهلیت بود که تجلی و پرتوافکنی اسلام نور آن را خاموش ساخته بود. و برای شاهد کافی است که در اینجا شکل بیعت با یزید را ثبت کنیم تا بدانیم که جریان از چه قرار بود! معاویه از وفود و هیئت های محلی دعوت به عمل آورد که در اجتماعی که به منظور بیعت یزید تشکیل داده بود، سخنرانی کنند! ابن المقفع پیش آمد و چنین گفت: امیرالمؤمنین این است! (و اشاره کرد به معاویه.) سپس گفت: و اگر او بمیرد این است! (اشاره به یزید نمود). و بعد افزود: هر کس که از این سرباز زند این است! (و اشاره به شمشیر کرد!).

معاویه گفت: بنشین، تو «سیدالخطباء» هستی!

معاویه پس از گرفتن بیعت کذایی برای یزید در شام، سعیدبن عاص را مأمور ساخت که نقشه ای برای قانع ساختن مردم حجاز بکشد، ولی وی نتوانست. و

معاویه خود با سپاه و ثروت به سوی مکه روان شد و سران و معتمدین مسلمانان را خواست و به آنها چنین گفت:

«شما روش مرا در میان خودتان و پیوند قوم و خویشی مرا با خودتان نیز می دانید. یزید برادر شما و پسر عموی شماست (!) من می خواهم که به عنوان خلافت به پیش یزد بیایید و خود همه کاره شوید. امر و نهی و عزل کنید. مالیات را جمع کرده و تقسیم نمایید!»

عبدالله بن زبیر در جواب گفت که وی مخیر است مانند پیامبر (ص) کسی را برای این مقام انتخاب نکند [۸۸] و یا مانند ابوبکر مردی را که از بنی امیه نیست انتخاب کند و یا مانند عمر که مسئله را به شورای شش نفری موکول کرد و در میان آنان از فرزندان و برادران وی کسی نبود، رفتار کند.

معاویه در حالی که سخت عصبانی بود گفت: «آیا پیشنهاد دیگر هم داری؟» جواب داد: نه! معاویه متوجه دیگران شد و پرسید: شما چطور؟ همه گفتند: همان طور که ابن زبیر گفت... و معاویه در حالی که آنان را تهدید می کرد گفت: «کسی را که به شما اخطار می کند معذور دارید! من در میان شما سخن می گویم، کسی از میان شما به پا می خیزد و مرا در میان همه مردم تکذیب می کند، و من این را تحمل کرده و از آن در می گذرم(!) ولی اکنون که سخن می گویم، به خداوند سوگند یاد می کنم که اگر کسی از شما کلمه و گفتاری از مرا در اینجا تکذیب و یا رد کند، به جمله دومی خود نمی رسد که شمشیر بر سر وی سبقت می گیرد و کسی هم جز خود را نمی تواند نجات دهد!»

اما امری که بعد از آن واقع شد چنین بود که رئیس پلیس معاویه بر سر هر یک از رجال مشخص حجاز که مخالف بودند، دو مأمور گماشت و معاویه به وی چنین دستور داده بود: «اگر یکی از اینها بخواهد کلمه ای در تصدیق یا تکذیب من بگوید جواب او را با شمشیرهای خود بدهند». وی سپس بالای منبر رفت و گفت: «این جمعیت بزرگان و نیکان مسلمانان هستند و هیچ کاری بدون اینها ثابت و محکم نمی شود و جز به مشورت اینها کاری انجام نمی گیرد و اینها خود از روی رضایت با یزید بیعت کردند. پس شما هم به نام خدا(!) با یزید بیعت کنید[۱] و مردم (!) بیعت کردند (!).

---

۱. تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ٥٦ هجری.

حکومت یزید بر این اساسی که هرگز اسلام آن را به رسمیت نمی شناسد، بر پا شد... اکنون باید دید که یزد کیست؟ یزید همان کسی است که عبدالله بن حنظله درباره او می گوید: «به خدا ما بر یزید خروج نکردیم مگر پس از آنکه ترسیدیم از آسمان بر ما سنگ ببارد. این مردک با مادران و دختران و خواهران همبستر می شود، مشروب می خورد و نماز نمی خواند، و به خدا سوگند اگر کسی هم با من نبود، شدت عمل خود را بخوبی درباره او نشان داده و امتحان نیکویی در پیشگاه خدا می دادم.»

اگر گفتار دشمن یزید چنین است، کارهایی که بعداً از یزید سر زده ـ از کشتن امام حسین (ع) به آن نحو فجیع و ضدانسانی، تا محاصره خانه خدا و سنگ باران نمودن آن و... ـ همه گواه صادقی هستند که دشمنان یزید در گفتارهای خود درباره وی، مبالغه نکرده اند.[۸۹]

*

در هر صورت، یقیناً کسی جرئت ندارد خیال کند که صلاحیت یزید از همه مسلمانان آن زمان ـ که در میان آنها اصحاب رسول الله و تابعین بودند ـ برای مقام خلافت بیشتر است. بلکه مسئله، مسئله وراثت حکومت در دودمان بنی امیه بود و این اقدام، ضربه کاری و دردناکی بر قلب اسلام و نظام اسلام و برنامه و روش اسلام بود. و ما در راه تبرئه روح و اصول اسلام از این نظام وراثتی که در اسلام به بدعت گذاشته شد، این حقایق را می نویسیم تا در حقیقت نظریه حکومت اسلامی روشن گردد.

از چیزهایی که بر بدبختی و شکست افزود این بود که این انحراف از مسیر اصلی، روزی به اسلام روی آورد که هنوز از دوران تعالی حکومت اسلامی بیش از سی سال نگذشته بود و در واقع فرصت پایداری و ثبات و برقراری رسوم ریشه دار و اوضاع نظامدار، به طوری که قیام بر ضد آن مشکل باشد، پیش نیامده بود و این بدون شک تصادف ناگوار و اتفاق سویی بود.

ولی در واقع این نخستین تصادف بد و ناگوار نبود: **بلکه بدترین تصادفها، همان تأخر و عقب ماندن علی از خلافت و جلو افتادن عثمان (که پیرمرد ضعیفی بود) و تصرف قدرت حکومت به وسیله مروان بن حکم اموی بود** و اگر بخت نیک یاری می کرد و علی پس از شیخین مقدم می شد و به جلو می افتاد، برای مدت

دیگری نیز اصول و اساس اسلامی اجرا و برقرار می شد و موج آن عهد ثالث و دوران سومی پیش می آورد و کاری غیر از آنکه برای کوبیدن روح اسلام شد، به وجود آمده و عملی می شد. زیرا پایداری اصول و رسوم اسلامی ـ برای مدتی بیشتر ـ و بنیانگذاری و ادامه نظام صحیح معین شده، هر گونه اخلالگری و ارتجاع را برای هر کسی که می خواست مشکلتر می نمود.

روش حکومت در صدر اسلام

برای آنکه عمق این حقیقت را درک کنیم، لازم است که نمونه هایی از شکل و سیاست حکومت را در دوره های مختلف، به دست، ابوبکر و عمر، عثمان و مروان، امام علی و سپس به دست سلاطین بنی امیه و بنی العباس ـ بعد از آنکه روح اسلام را از بین بردند ـ بررسی کنیم.

ابوبکر

درآن هنگام که مسلمانان از ابوبکر خواستند که خلیفه رسول الله باشد[۹۰] در نظر وی وظیفه اش چیزی جز این نبود که برای اجرای دین خدا و شریعت آن بین مسلمانان قیام کند، و به فکر او نیامد که این وظیفه چیزی را که قبلا ـ هنگامی که از افراد عادی ملت بود ـ بر وی حلال نبود، مباح و حلال می کند، یا حق جدیدی را که قبلا نداشت به وی می بخشد و یا یکی از تکالیفی را که در قبال خود، خدا، خانواده و... داشت، از او ساقط می کند.

ابوبکر پس از آنکه بیعت با او در سقیفه پایان یافت، ایستاد و گفت: «اما بعد! مردم! من که رئیس شما شده ام بهتر از شما نیستم و اگر من کار خوبی انجام دادم، مرا یاری کنید و اگر کار ناشایستی از من رخ داد، مرا اصلاح کنید. راستگویی امانت و دروغگویی خیانت است. ضعیفِ از شما، پیش من قوی است تا آنکه حق او را به خواست خدا به او باز گردانَم و نیرومند شما پیش من ضعیف است تا حق را به یاری خدا از او بستانم. هیچ ملتی جهاد در راه خدا را ترک نکرده، مگر آنکه خداوند آنها را ذلیل ساخته و هیچ عمل زشت و ناشایستی در میان قومی شایع نشده، مگر آنکه خداوند گرفتاری آنها را افزون ساخته. مادامی که من از خدا و پیامبر او پیروی می کنم از من پیروی کنید و اگر من خدا و پیامبر وی را عصیان کردم. اطاعت من از شما برداشته می شود.» [۹۱]

ابوبکر قبل از خلافت خانه کوچک و محقری در سخ در نزدیکی مدینه داشت و هنگامی که به خلافت رسید نه آن را عوض کرد و نه تغییری در آن داد و هر روز صبح پیاده از منزلش به مدینه می رفت و بعضی اوقات سوار اسبی که از بیت المال نبود، می شد تا آنکه بار کارش زیاد و سنگین شد و به مدینه نقل مکان کرد.

او از عایدی خود از تجارت زندگی می کرد و وقتی که خلیفه شد خواست که باز به تجارت بپردازد ولی مسلمانان از این کار او را باز داشته و گفتند: خلافت با تجارت نمی سازد، و او که گویی راه دیگری برای امرار معاش نمی داند پرسید: پس از چه راهی زندگی کنم؟... فکری برای این کار کردند و سپس حقوقی از بیت المال برای او معین نمودند که برای خرج زندگی وی واهل و عیالش کافی بود و این در قبال بازنشستگی(!) از تجارت و اشتغال به کار خلافت بود.

هنگامی که مرگ فرا رسید، وصیت کرد که آنچه از بیت المال گرفته حساب کنند و برای خودداری از خرج مال مسلمانان در راههای شخصی، از مال و زمینش پس بدهند وی خود را در کار و احتیاج هر فردی از افراد ملت مسئول می دانست و محرک او در این امر آن بیداری دایمی است که اسلام بر باطن و درون حاکم و محکوم لازم می دارد و حساسیت دقیقی است که در وجدان همه انگیزش می دهد، وی در این مسئله به جایی رسیده بود که شیر گوسفندان مردم ضعیف را ـ آنهایی که در اطراف وی بودند ـ برای آنها می دوشید و هنگامی که به خلافت رسید صدای زنی را شنید که می گوید: دیگر از امروز چهارپایان خانه ما دوشیده نمی شوند! ولی او گفت: به جان خود سوگند آنها را برای شما می دوشم...

و همچنین آنها را می دوشید و گاهی از زن می پرسید: ای زن! آیا دوست داری که برای تو سر شیر هم بگیرم؟ گاهی زن سرشیر می خواست و گاهی نمی خواست و او به آنچه که می شنید عمل می کرد.

عمربن خطاب ـ در زمان خلافت ابوبکر ـ سرپرستی زن کوری را در مدینه به عهده گرفته بود، ولی وقتی برای بررسی کارهای وی و سرکشی می آمد، می دید که کارهای او را انجام داده اند، روزی عمر جستجو کرد، دید که ابوبکر به کارهای او می رسد و خرج او را می دهد و خلافت و کارهای مربوط به آن او را

از این کار باز نمی دارد، عمر وقتی که او را دید فریاد زد: جان من! تویی؟ این گوشه ای از تصور و دریافت چگونگی حکومت به وسیله ابوبکر است...

رفتار عمر

و هنگامی که او عمر را جانشین خود ساخت، این تصور و روش عوض نشد و عمر هرگز فکر نکرد که مقام جدید او حقوق جدیدی از هر نوعی که باشد ـ با خود برای وی آورده باشد، جز آنکه وظایف و مشکلات او را در قیام به اجرای احکام الهی زیاد کند!

وی پس از پایان بیعت در ضمن خطبه ای گفت: «مردم! من کسی جز یکی از شما نیستم، و اگر قبول نکردن امر خلیفه را بد نمی دانستم کار شما را در دست نمی گرفتم.»(!)

و در ضمن خطبه دوم خود گفت: «مردم! شما را به عهده من خصلتهایی است که آنها را می گویم، مرا با آنها مواخذه کنید!: حق شما در گردن من آن است که چیزی از مالیات شما را و نه آنچه خداوند بر شما ارزانی داشته، جز از راه صحیح و عادلانه آن جمع نکنم. همچنین اگر چیزی از آن در دست من قرار گرفت، جز در راه صحیح و لازم آن مصرف نشود، و همچنین شما را در مهلکه ای نیندازم و همگی شما را در سرحدات گرد نیاورم. و اگر به مأموریتی رفتید من پدر خانواده خواهم بود.» و همچنین می گفت: «مال خداوند در نزد من به مثابه مال یتیم است. اگر دارا باشم از آن چشم می پوشم و اگر احتیاج پیدا کردم جز به اندازه احتیاج برندارم.»

روزی از آنچه از مال خدا برای او حلال است، سؤال شد و او گفت: «از چیزی که بر من حلال است به شما خبر می دهم: برای من دو لباس مباح است، یکی در تابستان و دیگری در زمستان و پوششی که با آن حج و عمره به جا بیاورم. خرج من و اهل و عیال من، همانند خرج مرد متوسط الحالی از قریش است. من از جمله مسلمانان هستم و بهره ام همانند بهره آنهاست.» وی این چنین زندگی کرد و حتی گاهی در اینها هم بر خود سخت می گرفت. روزی بیمار شد. مردم نزد وی از عسل تعریف کردند و در بیت المال هم مشکی از آن موجود بود، ولی او هنگامی که در منبر بود گفت: «اگر به من اجازه دهید مانعی ندارد وگرنه آن بر من حرام است» و مردم به او اجازه دادند!

بعضی از مسلمانان که مشکلات و سختی زندگی خلیفه را دیدند، به سوی دخترش حفصه رفتند و به او گفتند: «عمر بر خود خیلی سخت می گیرد، در صورتی که خداوند روزی را فراوان کرده و او هر چقدر که می خواهد از این دارایی خدایی استفاده کند و همه مسلمانان به این امر اجازه می دهند و حلال می دانند» ولی وقتی که حفصه در این باره با وی صحبت کرد، جواب عمر چنین بود: «حفصه!... تو خیرخواهی قوم خود را می کنی و با پدرت به غش و حیله می پردازی؟ حق اهل من در جان و مال من است نه در دین و امانتداری.»

خلیفه احساس عمیقی بر لزوم مساوات بین او و همه افراد ملت داشت هنگامی که در «عام الرماده» همه مردم گرسنه شدند، با خود عهد بست که روغنی نچشد و گوشتی نخورد مگر آنکه مردم از قحطی برهند و به این تصمیم عمل نمود تا آنکه رنگ پوست وی تیره گشت و از خوردن روغن زیتون رنگ وی تغییر نمود... سپس ظرفی از روغن و مشکی از شیر به بازار آمد، یکی از غلامان وی آنها را به چهل درهم خریده و پیش وی رفت و به او خبر داد که خداوند اینها را از دسترنج او روزی کرده و او ظرفی از روغن و مشکی از شیر را که به بازار آورده بودند خریده است. وی وقتی که قیمت را دانست، به او گفت: «گران خریدی! آنها را به مردم بده، من دوست ندارم که اسراف بخورم.» سپس سر خود را کمی به زیر انداخت و گفت: «اگر من وضع مردم را درک نکنم و مثل آنان نباشم چگونه می توانم حال آنها را بفهم و به کار آنها برسم؟»

او می خواست که خود را همانند مردم، محروم سازد تا درد آنها را بفهمد و درک کند. بعلاوه او در اعماق جان و دل خود به خاطر آنکه به کارهای حکومت می رسد، حقوق و امتیازاتی که برای دیگران نیست، برای خود نمی دید. و معتقد بود که اگر او در این امر عدل را مراعات نکند دیگر سزاوار اطاعت مردم نیست و داستان «برد یمانی» و اعتراف وی به اینکه طاعت وی تا قبل از ثبوت عدالت وی ساقط است ـ ما قبلا آنها را گفتیم ـ اصلی از اصول حکومت در اسلام را بیان می کند: **اطاعت پیشوای غیرعادل لازم نیست**.

این ادراک اسلامی در جان وی ریشه داشت و در تمام کارها و شرایط با وی همراه بود. او با مردی بر سر اسبی مذاکره کرد، سپس آن را برای آزمایش سوار شد، استخوان اسب شکست. برخواست آن را به صاحبش پس بدهد، مرد قبول

نکرد. مسئله را پیش شریح قاضی مطرح ساختند، وی دلیل هر کدام را گوش داد. و قاضی گفت: «یا امیرالمؤمنین! آنچه خریدی بگیر و یا چنان که گرفته ای پس بده.» عمر گفت: «آیا قضاوت غیر از این است؟» سپس شریح را به خاطر قضاوت توأم با حق و عدالتی که کرده بود، قاضی «کوفه» نمود.

*

وقتی که مسئله حکومت بر پایه این تفکر باشد، معنی ندارد که نزدیکان حاکم بر سایر افراد ملت امتیاز و تفوقی داشته باشند، و اگر عبدالرحمن، پسر خلیفه، مشروب می خورد، باید حد بخورد و کیفر ببیند (که داستان آن معروف است) و اگر پسر عمروبن عاص بر مرد مصری تجاوز کرده، چاره ای جز قصاص نیست.

اما در مسئله مال : فرمانداران وی مسئول آن اموالی هستند که پس از تصدی این مقام به دست آورده و جمع کرده اند و در هراس از آنکه ازدیاد و افزایش آن به حساب اموال مسلمانان باشد، به یا به علت جاه و جلال فرمانداری به شمار آید!

قانون از «کجا آورده ای» برای وی قانونی بود که با آن یکایک فرمانداران خود را، هر جا که مجوزی برای رفتار با آن می دید، پای حساب می کشد. اموال عمروبن عاص، فرماندار وی در مصر و سعدبن ابی وقاص، فرماندار وی در کوفه را تقسیم کرد، چنان که مال ابوهریره، فرماندار خود را در بحرین مصادره کرد!

پس پایه و اساس حکومت اسلامی به طور خلاصه چنین بود: پیروی از پند و راهنمایی ملت در حدود دین، عدالت و نیکوکاری ـ همین طور ـ از پیشوا... عمر از مردی از افراد ملت خود پذیرفت که به او بگوید: «ما اگر در تو کجی دیدیم آن را با شمشیر خود اصلاح می کنیم» و بدین ترتیب به حق ملت در اصلاح حاکم، اعتراف کرد. چنان که در یک سخنرانی به مردم گفت: «من فرمانداران خود را برای این استخدام نکرده ام که شما را بزنند و به عرض و ناموس شما بد بگویند و اموال و دارایی شما را بگیرند، بلکه من آنها را استخدام کرده ام که برای شما کتاب خدای شما و سنت پیامبر شما را تعلیم دهند. اگر فرمانداری در جایی به کسی ظلم و ستم کرد، باید از او قصاص گرفته شود» و بدین ترتیب حدود حاکم را نسبت به مردم بیان نمود که از آن تجاوز نکنند.

عمر به علت درک عمیق کارهای حاکم و پیشوا، نخواست که آن را بر عهده خانواده خطّاب بگذارد و از اینجا بود که مانع نامزدی پسرش عبدالله برای این

مقام گردید ولو اینکه او را از اعضای شوری قرار داد. و گفتار مشهور خود را گفت که حاکی از حقیقت تفکر وی درباره خلافت بود: «ما نیازی به امور شما نداریم و من آن را نستوده ام تا بخواهم که از خاندان خود کسی را نامزد آن مقام کنم، اگر در این کار خیری باشد ما از آن بهره ای بردیم واگر شر باشد، برای آل عمر کافی است که مردی از آنها به حساب کشیده شود.»

دوران عثمان!

این تصور نسبت به حقیقت حکومت، بدون تردید در دوران عثمان تا حدی دگرگون شد. متأسفانه خلافت به عثمان رسید و او پیرمردی بود که تصمیمش از تصمیمهای اسلامی سست و اراده وی از اعتماد به حیله «مروان» و پشت سر آن حقه بازیهای بنی امیه، ضعیف گشته بود.

عثمان خیال کرد که «پیشوا» شدن وی، به او آزادی تصرف در دارایی مسلمانان را می دهد که طبق دلخواه خود «هبه» کندو «بخشش» بنماید! و او بسیاری از اوقات به انتقادکنندگان از این روش جواب می داد: «پس برای چه من پیشوا شده ام؟» او تصور کرد که خلافت به او اجازه و آزادی می دهد که بنی معیط و بنی امیه را ـ که از خویشان و نزدیکان او بودند ـ به بهانه اینکه وظیفه او احترام به خانواده خود و نیکوکاری بر آنهاست بر گرده مردم سوار کند در حالی که در میان آنان حکم بن عاص مطرود رسول الله بود.

عثمان به شوهر دخترش حارث بن حکم در شب عروسی ۲۰۰،۰۰۰ درهم از بیت المال بخشید! هنگام طلوع صبح زیدبن ارقم خزانه دار بیت المال مسلمانان، به نزد وی آمد در حالی که آثار حزن و ناراحتی از سیمایش پیدا و اشک از چشمانش سرازیر شده بود. او از عثمان می خواست که استعفایش را بپذیرد. وقتی که عثمان علت را جویا شد و فهمید که علت آن همان بخشش وی به داماد، از دارایی مسلمانان است با تعجب گفت: «ابن ارقم! از اینکه من به خویشان خود نیکی کرده ام گریه می کنی؟» ولی این مرد که روح عالی اسلام را درک کرده بود گفت: نه یا امیرالمؤمنین! من بر این گریه می کنم که فکر کردم تو این مال را در قبال آنچه در زمان پیامبر در راه خدا انفاق کرده بودی گرفته باشی. به خدا سوگند اگر تو صددرهم به وی می دادی باز هم زیاد بود» عثمان بر مردی که وجدان وی نمی توانست این خاصه خرجی را در مال مسلمانان و به سود

نزدیکان خلیفه! تحمل کند، پرخاش کرد و گفت: «ابن ارقم! کلیدهای خزانه بیت المال را بگذار! ما کس دیگری را برای این کار پیدا می کنیم»!

نمونه های این خاصه خرجیها در دوران عثمان زیاد است. عثمان روزی به «زبیر» ٦۰۰،۰۰۰ و به «طلحه» ۲۰۰،۰۰۰ درهم داد و یک پنجم مالیات افریقا را به مروان بن حکم بخشید! و گروهی از اصحاب پیامبر و در رأس آنان علی بن ابی طالب بر این امر اعتراض کردند ولی عثمان به آنها چنین جواب داد: «من قوم و خویش دارم.» آنها مجدداً اعتراض کردند که «مگر برای ابوبکر و عمر قوم و خویش نبود؟» عثمان گفت: «ابوبکر و عمر راه را در ندادن به قوم و خویش خود دیده بودند و من در بخشیدن به نزدیکان خود!» آنها همه با عصبانیت از مجلس عثمان رفته و گفتند: «به خدا راه آنان در نزد ما نیکوتر و بهتر از راه توست.» آری و نیکوتر و بهتر بر اسلام و نزدیکتر به حقیقت اسلام هم بود.

این از نظر روش مالی عثمان; در مسئله حکومت نیز اوضاع بدین منوال بود. ولایات به فرماندارانی که از نزدیکان عثمان بودند داده می شد که در میان آنها معاویه هم بود. عثمان قلمرو حکومت وی را توسعه داد و فلسطین و حمص را هم بدان افزود و رهبری و قیادت سپاههای چهارگانه را به وی سپرد و مقدمه را برایش ـ که پول و سرباز جمع آوری کرده بود ـ آماده ساخت تا در زمان حکومت علی سلطنت خود را بخواهد.... و در میان آنان حکم بن عاص طردشده رسول الله و عبدالله بن ابی السرح، برادر رضاعی وی نیز دیده می شد و همچنین...

صحابه رسول الله این انحراف از حقیقت و روح اسلام را می دیدند و به «مدینه» می آمدند تا اسلام را نجات داده و خلیفه را از این بدبختی رهایی بخشند، ولی خلیفه در آن حال پیری و ضعف در مقابل مروان اراده ای از خود نداشت. و البته مشکل است که ما روح اسلام را در نهاد عثمان بد بدانیم! ولی مشکلتر از آن این است که وی را از این اشتباهات و خطاها دور دانسته و تبرئه کنیم... این خطا ناشی از این بود که از سوءاتفاق، وی پیرمرد سستی بود و اطرافیان او را بدکاران بنی امیه تشکیل می دادند.

توده مردم اجتماع کرده و از علی بن ابی طالب (ع) خواستند که به نزد عثمان برود و با وی سخن گوید، علی پذیرفت و پیش عثمان رفته و گفت: «مردم پشت

سر من هستند و درباره تو با من سخنها گفتند، به خدا نمی دانم که به تو چه بگویم و چیزی را نمی دانم که تو بر آن واقف نباشی، و من تو را به امری که ندانی نمی خوانم! تو آنچه را که ما می دانیم، می دانی! و ما مسئله خاصی نداریم که پیش تو نباشد. تو پیامبر خدا را دیده و با او همنشین و هم صحبت شده ای و به پدرزنی پیامبر نایل گشته ای. نه پسر ابی قحافه (ابوبکر) و نه پسر خطاب (عمر)، هیچ کدام در عمل به حق و کار نیک، مقدم بر تو نبودند و تو از ناحیه خانواده به پیامبر خدا نزدیکتری و از این نظر به جایی رسیدی که آن دو به تو نرسیدند و در چیزی بر تو سبقت نداشتند. خدا را درباره خود در نظر بگیر، به خدا سوگند، راه بسیار روشن و آشکار است و نشانه های دین پابرجاست تو می دانی ای عثمان! که **برترین بندگان خدا در پیشگاه خداوند، پیشوای عادلی است که هدایت شده باشد و مردم را هدایت کند** و سنت و روش معلوم را بر پا دارد و بدعتها و رسوم کهنه و پوسیده را از بین ببرد. به خدا همه این مطالب روشن است و سنتها و روشها هم نشانه هایی دارد. و بدترین و شریرترین مردم در نزد خدا پیشوای ستمگری است که به ضلالت افتد و مردم را هم گمراه سازد و سنت حق را از بین ببرد و بدعتهای کهنه را زنده کند و من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: «در روز رستخیز، پیشوای ستمگر را می آورند و در حالی که هیچ گونه معاون و کمکی نداشته باشد، او را به جهنم می اندازند.»[1]

عثمان گفت: «به خدا فهمیدم که آنچه گفتی مردم می گویند. به خدا اگر تو به جای من بودی از تو گله نمی کردم! من اگر صله به ارحام کردم و جای خالی را پر نمودم و بی پناهی را پناه دادم و کسی را که مانند فرمانداران عمر بود، فرماندار کردم، کار بدی نکرده ام. یا علی! تو را به خدا سوگند! آیا می دانی که مغیرهٔ بن شعبه اینجا نیست؟ فرمود: آری، گفت آیا می دانی که عمر او را فرماندار ساخته بود؟ علی باز جواب مثبت داد. عثمان گفت: پس چرا مردم مرا سرزنش و ملامت می کنند که ابن عامر را فرماندار ساخته ام. علی فرمود: علت آن را به تو می گویم. عمر هر کسی را فرماندار می ساخت مواظب او بود و اگر درباره او سخنی می رسید، او را جلب و بازپرسی می کرد و سپس به آخرین مرحله آن رسید. و تو این کارها را نمی کنی، تو ناتوانی و بر نزدیکان و خویشان

۱. تاریخ طبری، قسمت مربوط به سال ۳٤ هـ.

خود سخت نمی گیری، عثمان گفت: آیا می دانی که عمر معاویه را در تمام ایام خلافتش فرماندار ساخت؟ من هم او را فرماندار کرده ام! علی فرمود: من تو را به خدا قسم می دهم! آیا می دانی که معاویه بیشتر از همه، از عمر می ترسید که غلام عمر هم آن قدر از او نمی ترسید!. عثمان گفت: آری! علی فرمود: اکنون معاویه کارها را خود انجام می دهد، بدون آنکه به تو اطلاع دهد و تو خبر نمی شوی و او به مردم می گوید که این دستور عثمان است و سپس این مسئله به گوش تو می رسد و تو معاویه را تغییر نمی دهدی.»

*

... سرانجام آتش انقلاب بر ضد عثمان روشن شد و حق و باطل و خیر و شر در این مسئله به هم آمیخت، ولی کسانی که در کارها با دید اسلام می نگرند و اوضاع را با روح اسلامی ارزیابی می کنند، باید اعتراف کنند که **این انقلاب از نظر کلی به روش و روح اسلام نزدیکتر بود** [۹۲] **تا موقف و روش عثمان، و یا به تعبیر دقیقتر و روشنتر: از روش و موقف مروان و پشت سر وی بنی امیه!**

عذر ما در حق عثمان [۹۳] آن است که تصادفهای ناگوار، خلافت را در مرتبه آخر به او رسانید و در حالی که گروه امویها دور او را گرفته بودند و او هشتاد ساله بود، نیروی کمی داشت و پیرمرد سستی بود و موقعیت او چنان بود که علی بن ابیطالب تعریف می کند: من وقتی در خانه ام می نشستم، می گفت: تو مرا و خویشی و حق مرا فراموش کردی و اگر با او سخن می گفتم و تذکر می دادم، به آنچه خود می خواست عمل می کرد. مروان او را به بازی گرفته بود و هر جا که می خواست می کشید، آن هم پس از پیری و مصاحبت با پیامبر خدا (ص).»

این واقعاً پیش آمد بدی بود که دین نوظهور به وسیله خلیفه ای پیر، به دست گروه اموی بیفتد در حال که اصول و رسوم عملی آن در محیط عرب، هنوز به طور کامل و براساس تعالیم نظری آن ـ که مدت بیشتری لازم داشت ـ ریشه نگرفته بود. اگر زمان زودتر به عثمان ـ که هنوز قوای خود را از دست نداده بود ـ فرصت می داد و یا علی (ع) بعد از دو خلیفه به خلافت می رسید، یعنی قبل از آنکه تخم اموی رشد بیابد و موقعیت آن در شام و غیرشام مستحکم گردد و قبل از آنکه ثروتها در اثر سیاست و روش عثمان متمرکز شود (چنان که

خواهد آمد) و پیش از آنکه شورش بر ضد عثمان بنای ملت اسلامی و ارتباط آن را با روح دین خود، متزلزل سازد... تاریخ اسلامی به کلی تغییر می یافت و در راه دیگری غیر از آنکه در آن رفت پیش می رفت.

البته این گفتار، مبالغه و بزرگ کردن تأثیر فرد در حوادث عمومی و مهم نیست. برای آنکه بسیار روشن است که روش خلیفه سوم در توزیع و تقسیم اموال و دارایی و برنامه مستشار وی مروان و تفویض قسمت اعظم مقامات از سوی او به بنی امیه، همه اینها اوضاع و احوال خاصی به وجود آورد که اثر خود را بر خط سیر تاریخ بخشید و در واقع نقش فرد منجر به پیدایش اوضاعی گردید که رتق و فتق امور را به دست گرفت.

و این همان معنایی است که من می خواستم در اینجا بیان کنم.

حکومت علی!

... عثمان از دنیا رفت و دولت اموی را قائم بالفعل از خود به یادگار گذاشت. البته این در سایه آن مقدماتی بود که برای آن در شام و غیر آن به وجود آورده بود و در اثر پی ریزی مبادی و اصول ضد اسلامی اموی بود از قبیل برپا داشتن حکومت استبدادی و به غارت بردن غنیمتها و اموال و منافع و بی اعتنایی به روح برادری و بخشش و گذشت و تکافل و چیزهای دیگری که در روح دینی ملت اسلامی خلل و تزلزل ایجاد کرد.

هرگز کم اهمیت نیست که در ذهن مردم ـ به حق یا به باطل ـ فرو رود که خلیفه، قوم و خویش خود را مقدم می دارد و به آنها صدها هزار می بخشد و اصحاب پیامبر را از کار برکنار می سازد تا دشمنان پیامبر به روی کار بیایند... و یا مردی مانند ابوذر [۹۴] را تبعید می کند چون او مخالف تمرکزثروت و ذخیره اموال بود و عیاشی و خوشگذرانیهای سرمایه داران را تقبیح می کرد و به آنچه رسول الله دعوت می کرد از احسان و انفاق و بخشش و پاکدامنی مردم را می خواند. نتیجه طبیعی شیوع این چنین افکاری آن است که عده ای منقلب شوند و گروهی شکست بخورند و شخصیت خود را از دست بدهند و گروه دیگری که جان و دل آنها با روح دین آغشته شده، برای انکار و تقبیح آن دگرگون گردند و عده ای که اسلام را به مثابه لباسی پوشیده اند ولی دلهای آنان با اصل اسلام آمیزشی ندارد و مطامع دنیا آنها را به هر سو می کشاند در خود

احساس شکست بکنند و همه این اوضاع در اواخر حکومت عثمان وجود داشت.

هنگامی که علی (ع) روی کار آمد، اصلاح امور کار آسانی نبود، زیرا سودپرستان دوران عثمان، بویژه بنی امیه فهمیده بودند که علی کسی نیست که در قبال آنان ساکت بماند و از اینجا بود که به خاطر طبیعت و مصالح خود به سوی معاویه روی آوردند و اگر علی (ع) پس از عمر روی کار می آمد، آنها راهی بر این گرایش و انحراف نداشتند زیرا قدرت و نیروی معاویه در آن روز هرگز نمی توانست با قدرت خلافت و روح دینی مردم مقابله کند و معاویه نمی توانست فکر قیام بر ضد خلیفه را در سر بپروراند ـ چنان که بعد کرد. **زیرا دوران سیزده ساله حکومت عثمان بود که از معاویه، معاویه ساخت** و برای وی مال و سرباز و نیروی حکومتی در چهارگوشه شام گرد آورد.

واقعاً این درد اسف انگیزی است که علی سومین خلیفه نشد [۹۵] و در هر صورت **علی آمد که نظریه اسلام را درباره حکومت از نو در دل فرمانداران و توده ملت وارد و عملی سازد. او آمد تا نان جوینی را بخورد که آرد آن را همسرش با دست خود تهیه می کرد** و تازه او سر خورجین جو را مهر می زد و می گفت: «دوست ندارم جز چیزی را که می دانم، بخورم». گاه او شمشیر خود را می فروخت تا لباس و غذایی از پول آن تهیه کند و حاضر نشد در «کاخ سفید» کوفه سکونت کند. او آمد تا آن طور زندگی کند که نضربن منصور از عقبهٔ بن علقمه نقل می کند. او گوید: روزی پیش علی (ع) رفتم. در جلو او شیر ترش شده ای بود که مرا ناراحت ساخت و نان خشکی هم بود. گفتم: یا امیرالمؤمنین! این غذا را می خورید؟ به من فرمود: ای ابوالجنوب! پیامبر خدا نان خشکتر از این می خورد و خشنتر از این لباس ـ اشاره به لباس خود کرد ـ می پوشید و من اگر راه او را نروم می ترسم که به او ملحق نشوم.» او آمد تا آن طور زندگی کند که هارون ابن عنتره از پدرش نقل کرد: در خورنق در حالی که زمستان بود بر علی وارد شدم و پوشاک وی یک قطیفه کهنه بود که در آن می لرزید!گفتم: یا امیرالمؤمنین، خداوند برای تو و اهل و عیال تو در این مال سهمی قرار داده و تو با خود این چنین می کنی؟ فرمود: به خدا به چیزی از شما نیاز ندارم و این همان قطیفه ای است که از مدینه آورده ام.»

علی (ع) این را در حق خود و اهل و عیال خود از این نظر روا نمی دارد که نمی داند دین به او اجازه داده که بیشتر از این برای خود بردارد و زهد و محرومیت و سختی را بر او حتمی و واجب نساخته و سهم او از بیت المال در این وقت هم ـ مانند همه مسلمانان ـ بیشتر از آن بود که می گرفت. حقوق وی به عنوان رئیس حکومتی که در راه عموم کار می کند از این بیشتر بود و اگر می خواست آن را برمی داشت، چنان که عمر بعضی از فرمانداران استانها حقوق خاصی را قایل شد و مثلا برای عماربن یاسر و معاونینش در زمان فرمانداری کوفه ماهانه ۶۰۰ درهم معین ساخت و البته عطیه و بخششهایی هم که به او و نگهبانانش توزیع می گشت بر آن افزوده می شد و همچنین نصف گوشت یک گوسفند و مقداری آرد! چنان که برای عبدالله بن مسعود به خاطر تعلیم و آموزش مردم در کوفه و رسیدگی به امور بیت المال ماهانه ۱۰۰ درهم و یک چهارم گوسفند می داد و به عثمان بن حنیف، ۱۵۰ درهم و یک چهارم گوسفند در روز می پرداخت، به اضافه بخشش سالانه که ۵ هزار درهم بود!

آری علی(ع) آنچه بر خود روا داشت نه از این نظر بود که اینها را نمی دانست، بلکه او می دانست که حاکم در معرض اتهام بوده و راهبر مردم است: در معرض اتهام تصرف در اموال عمومی که در اختیار دارد. او راهبر فرمانداران و توده مردم در تحمل و بردباری و پاکدامنی است. او مانند شیخین بر خود سخت گرفت و راه عثمان بن عفان را رها کرد، برای اینکه دین نو و نظام جدید نیازمند روشهایی بودند که مردم به آن راغب شوند و احتیاجی به آزادیهایی که خود دین اجازه داده، نداشتند. بنابراین افقهای عالیتر برای خلفای پیامبر خدا لایقتر و سزاوارتر بود و آزادیهای مشروع، نیازمند عمل خود قانونگذار نیست. این تنها روشهای عالی و نمونه است که نیازمند راهبری و بلندمقامی است; چون صاحبان آن باید متحمل کوشش و مبارزه و جهاد باشند.

علی (ع) در راه خود برای برقراری و اعاده صورت حقیقی حکومت، آن طور که پیامبر خواسته بود، پیش رفت. «زره جنگی خود را نزد مردی مسیحی یافت، او را به نزد شریح که قاضی خود او بود آورد تا با یکی از افراد عادی توده مردم به محاکمه بپردازد، و گفت: این زره مال من است و من نه آن را فروخته ام و نه هبه کرده ام. شریح از مرد مسیحی پرسید: در آنچه امیرالمؤمنین می گوید چه نظر

داری؟ مرد مسیحی گفت: این لباس مال من است و البته امیرالمؤمنین هم پیش من دروغگو نیست. شریح از علی پرسید: یا امیرالمؤمنین! شما بینه و دلیلی دارید؟ علی خندید و فرمود: من بینه ای ندارم! بدین ترتیب قاضی به نفع مرد نصرانی رأی داد و او زره را برداشت و به راه افتاد و «پیشوای مؤمنان» او را می نگریست... ولی مرد مسیحی چند قدمی بیش نرفت که برگشت و گفت: تصدیق می کنم که این احکام، احکام پیمبران است... امیرالمؤمنین مرا پیش قاضی خود می برد تا محاکمه شویم و قاضی هم علیه وی حکم می دهد. من شهادت می دهم که خدایی جز پروردگار جهان نیست و محمد (ص) پیامبر و بنده اوست. این زره، به خدا مال توست یا امیرالمؤمنین، و من موقعی که شما از جنگ «صفین» برمی گشتید پشت سر سپاه شما آمدم و آن را از روی شتر شما برداشتم. علی هم فرمود: «اکنون که تو اسلام آوردی من آن را به تو می بخشم.»[۱]

*

برنامه علی آن بود که در خطبه ای پس از بیعت طرح کرد:

«مردم! من مردی از شما هستم، و هر چه برای شماست برای من نیز هست، و من شما را به راهی که پیامبر رفت می برم و در میان شما آنچه وظیفه دارم اجرا می کنم: آگاه باشید؟ هر زمینی که عثمان به کسی داده و هر مالی که از مال خدا بخشیده، به بیت المال عمومی بازخواهد گشت زیرا که حق را چیزی باطل نمی سازد. به خدا سوگند اگر بخشیده های عثمان را بیابم به مالک آن باز گردانم اگرچه به وسیله آن زنانی شوهر کرده و کنیزانی خریده شده و در شهرها پراکنده شده باشند. زیرا در عدل و داد گشایشی است و بر کسی که عدل و داد تنگ گردد، جور و ستم تنگتر شود.

مردم! فردا کسانی از شما که دنیا آنان را فراگرفته و صاحب ملک و زمین شده و نهرها کشیده و سوار اسبها شده و برای خود چیزها انتخاب کرده اند، هنگامی که من آنان را از آنچه در آن فرو رفته اند بازداشتم و حقوقی را که خود می دانند به آنان دادم، نگویند علی بن ابی طالب ما را از حقوق خود محروم ساخت! هر کسی از مهاجران و انصار، از یاران پیامبر، به خاطر یاری با پیامبر، خود را برتر از

---

۱. از کتاب **عبقریة الامام** از استاد عباس محمود العقاد.

دیگران می داند، ولی فضیلت و برتری فردا در نزد خداست و پاداش آن به عهده خداست.

آری! هرکسی که به ندای خدا و پیامبر جواب مثبت داد و راه ما را تصدیق کرد و در دین ما داخل شد و به سوی قبله ما ایستاد، او مستوجب حقوق و حدود اسلامی می شود. شما همه بندگان خدایید و مال، مال خداست و در بین همه شما یکسان تقسیم می گردد و کسی را بر دیگری فضل و برتری نیست و برای پرهیزکاران در نزد خدا بهترین پاداشهاست».

بنابراین بسیار طبیعی بود که سودجویان به حکومت علی (ع) راضی نشوند و کسانی که به برتری طلبی و امتیازات طبقاتی عادت نموده اند، به راه مساوات و برابری تن در ندهند و در نتیجه همه اینان به اردوگاه دیگری گرایش یافتند: اردوگاه اموی! چه در آنجا آز و طمع آنان برآورده می شد و آنان بر عدل و حق و وجدان، در روش و حکم، به موازات همدیگر تاختند.

کسانی که در معاویه ذکاوت و زرنگی و سیاست می بینند و آنها را در علی نمی بینند و غلبه نهایی معاویه را ناشی از آن می دانند، در بررسی و ارزیابی شرایط و اوضاع اشتباه می کنند; چنان که وظیفه و راه علی را درک نمی کنند. وظیفه نخستین و آخرین علی (ع) آن بود که روشها و سنتهای اسلامی را از نو زنده کند و باز گرداند و روح دین را به آن پس بدهد و پرده ای را که این روح را در زمان پیری و سستی عثمان به دست بنی امیه پوشانیده بود، کنار بزند.

اگر علی مانند معاویه وظیفه اخلاقی و وجدانی خود را نادیده می گرفت، وظیفه مهم و حساس او از بین می رفت و پیروزی او فقط بر خلافت، ارزشی در زندگی این دین نداشت [۹۶] تبدیل معاویه به معاویه دیگری چه سودی دارد؟ **علی می خواهد** یا «**علی**» **بماند و یا خلافت و بلکه زندگی خود را نیز از دست بدهد.**

این همان درک و فهم صحیح و درستی است که از علی (ع) پنهان نشد و او خود فرمود: «به خدا سوگند که معاویه سیاستمدارتر و داناتر از من نیست، ولی حیله و حقه به کار می برد و خیانت می کند، و **اگر حقه بازی زشت و ناپسند نبود، من زرنگترین و سیاستمدارترین مردم می شدم!**»

۱۰

بنی امیه و بنی عباس

علی (ع) به رحمت خدا پیوست و بنی امیه به روی کار آمد.

اگر وجود عثمان قبلا مانعی در برابر امویها بود، اکنون آن مانع هم برطرف شده بود. و این مصیبت بزرگی بود که کمر اسلام را شکست.

قلمرو حکومت اسلامی در آن وقت وسعت یافته، ولی بدون شک روح آن ضعیف گشته بود. وسعت قلمرو با ضعف روح چه ارزشی دارد؟ اگر نیروی باطنی در حقیقت این دین و فیض و روح نجات بخش در قدرت معنوی آن نبود، دوران حکومت بنی امیه کافی بود که آن را از بین برده و نابود سازد. ولی روح اسلام همچنان مقاومت ورزید و مبارزه کرد و هنوز در نهان نیروی پرقدرتی برای پیروزی داشت.

متأسفانه از روزی که حدود بیت المال به وسیله امویها از میان برداشته شد و پادشاهان و چاپلوسان امیه آزادانه آن را غارت کردند. و اصول عدالت اسلامی شکست خورد، طبقه حاکمه برای خود امتیازاتی قایل شد و برای اطرافیان خود منافع و رسوم خاصی به وجود آورد و شکل خلافت و نظام حکومتی اسلام تغییر یافت؟ همان گونه که پیامبر در نورانیت عمیق روحی خود، آن را خبر داده بود.

ببینید! هبه ها و بخششهایی که به عیاشان و چاپلوسان و مطربان پرداخته می شد از چه قرار بود. یکی از ملوک اموی ۱۲ هزار دینار به چاپلوسی می دهد و هارون الرشید، از پادشاهان عباسی، برای یک آواز اسماعیل بن جامع (خواننده) ٤ هزار دینار و یک خانه عالی و آماده هدیه داد... و این روش همیشه ادامه داشت و فقط گاه به گاه تعطیل می شد!

روش عمربن عبدالعزیز

لازم است که در اینجا دوران عمربن عبدالعزیز را متذکر شویم، زیرا دوران وی نمونه ای روشن از عهد خلافت بود. او دوران خود را با برگرداندن حکومت غصبی به صاحب حق یعنی امت اسلامی که باید به اختیار خود و نه به زور سر نیزه و سرباز و قدرت وراثت، پیشوایی انتخاب کند شروع کرد... [۹۷]

او به منبر رفت و گفت: «ای مردم! من بدون تصمیم و تکاپوی خود و بدون مشورت به این امر ـ خلافت ـ گرفتار شده ام. من بیعت خود را از گردن شما برداشتم. شما خود هر کسی را که می خواهید انتخاب کنید.» مردم فریاد کشیدند: «ما تو را ـ یا امیرالمؤمنین [۹۸] ـ انتخاب نموده و به تو رضا می دهیم و شما هم با میمنت و مبارکی متصدی امور شوید.»

بدین ترتیب او کار ولایت و حکومت را به راه و روش خود برگرداند زیرا ولایت بدون مشورت مسلمانان و بدون رضایت و قبول مردم از نظر اسلام معنی ندارد.

آن گاه برای مردم خطابه ای ایراد کرد، و گفت: «مردم! پیش از من زمامدارانی بودند که شما فقط به خاطر دفع ظلم و ستم آنان با آنها دوستی می کردید. بدانید که با معصیت خدا نباید مخلوقی را اطاعت کرد: کسی که خدا را اطاعت کند اطاعتش واجب و کسی که عصیان خدا کند اطاعت ندارد. از من هم تا خدا را اطاعت می کنم اطاعت کنید و هنگامی که خدا را عصیان نمودم، اطاعتم بر شما لازم نیست.»

هنگامی که او متصدی امور شد نخست به رد مظالم پرداخت و اول هم از خود شروع کرده و گفت: «شایسته است که از کسی قبل از خود شروع نکنم» او به اموال خود از منقول و غیرمنقول توجه نموده و خود را از گرفتاری آنها رهایی داد. حتی به نگین انگشتر خود توجه کرد و گفت: «این را ولید از غنایم مغرب بدون حق به من داد» و آن را رد کرد. همچنین از املاکی که داشت خود را راحت ساخت. او املاکی در یمامه، مکیدس و جبل الورس در یمن و فدک [۹۹]داشت; همه را رها ساخت و آنها را به مسلمانان رد کرد. تنها چشمه ای در سویدا که با پول خود آن را ساخته بود باقی گذاشت که عایدی آن که هر سال در حدود ۱۵۰ دینار بود و به دست او می رسید.

وقتی که تصمیم گرفت آنها را نیز رد کند دستور داد تا اعلان نماز عمومی کنند و سپس به منبر رفت و حمدوثنای خدا را به جا آورد و گفت: این مردم به ما عطایایی داده بودند که سزاوار نبود ما بگیریم و سزاوار نبود که آنها بدهند و بی حساب به من رسیده است و کسی جز خدا حسابکش اینها نیست، بدانید که من اینها را رد کردم و از خود و خانواده خود شروع کردم. به «مزاحم» که قباله ها در دستش بود گفت: بخوان. مزاحم یک یک می خواند و عمر می گرفت و با مقراضی که در دست داشت پاره می کرد تا تمام شد. آن گاه همسرش فاطمه، دختر عبدالملک بن مروان را خواست و او جواهراتی بی مانند داشت که پدرش به او داده بود. به او گفت: اختیار با توست یا این زروزیور را به بیت المال رد کن و یا اجازه بده که از تو جدا شوم، من نمی خواهم با اینها در یک منزل جمع شوم. او گفت: هرگز! بلکه تو را یا امیرالمؤمنین انتخاب می کنم و اگر داشتم چند برابر اینها را می دادم. دستور داد جواهرات را بردند و در بیت المال مسلمانان قرار دادند. وقتی که عمر مرد، یزید بن عبدالملک به جای او نشست به خواهرش فاطمه گفت: می خواهی آنها را به تو برگردانم. گفت: نه! در زمان عمر با رضایت داده ام، چگونه پس از مرگش دوباره پس بگیرم؟ نه، به خدا هرگز چنین نخواهم کرد. یزید هم آنها را بین خانواده خود تقسیم کرد.

عمر نه تنها مظالمی که در دست داشت رد کرد، بلکه نوشته اند که چیزی از بیت المال نمی گرفت و از غنایم درهمی بر نمی داشت; در حالی که عمربن الخطاب هر روز دو درهم برای خود می گذاشت. به عمر بن عبدالعزیز گفتند: خوب است به همان قدر عمربن الخطاب برای خود برداری. گفت: عمربن الخطاب مالی نداشت و من به قدر کفایت دارم.

همین طور بنی مروان را ملزم کرد که از اموالی که بدون استحقاق گرفته بودند دست بردارند و آنها را به صاحبانش رد کرد. نقل شده که مردی یهودی یا نصرانی از اهل حمص پیش او آمده گفت: یا امیرالمؤمنین از تو قانون خدا را می خواهم! عمر گفت: کدام قانون؟ مگر چه شده؟ گفت: عباس بن ولیدبن عبدالملک زمین مرا غصب کرده است. عباس هم آنجا نشسته بود. عمر رو به وی کرد و گفت: چه می گویی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین این را ولیدبن عبدالملک به من داده و قباله ای هم برایم نوشته. عمر گفت: ای مرد تو چه می گویی؟ گفت: از تو

قانون خدای را خواهانم! عمر گفت: آری نوشته خدا به متابعت شایسته تر از نوشته ولید ابن عبدالملک است. عباس! زمینش را بدو پس بده. او هم آن را پس داد.

ولیدبن عبدالملک پسری به نام روح داشت که در روستا بزرگ شده بود، گویی که عرب بیابانی است. عده ای از مسلمانها پیش عمر آمده از روح شکایت کردند چون ولید دکانهای آنها را به روح داده بود. عمر به روح گفت: دکانهایشان را رد کن. او گفت: طبق سند ولید اینها مال من است. عمر گفت: قباله ولید به چه کارت می آید؟ دکانها مال اینهاست و شهود شهادت داده اند; دکانها را خالی کن. روح و مرد حمصی برخاسته و برگشتند. در راه روح آن شخص را تهدید کرد و او برگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین این مرا تهدید می کند. عمر به کعب بن حامد ـ رئیس محافظان خود ـ گفت: کعب! برو پیش روح، اگر دکانها را تسیلم کرد که هیچ وگرنه گردنش را بزن! یکی از دوستان روح فهمید و مطلب را به او رسانید. او هم دل از آنها کند. کعب در حالی که به قدر یک وجب شمشیر خود را کشیده بود رسید و به روح گفت: برخیز و دکانهای او را خالی کن، روح گفت: به چشم! به چشم! و دکانها را خالی کرد.

مردم دسته دسته شکایات خود را نزد عمر بردند و او هم هر «مظلمه ای» [۱۰۰]که در دست خود یا دیگری بود به صاحبش رد کرد تا اینکه اموال بنی مروان و غیر آنها را، از کسانی که اموال مردم پیش آنها بود گرفت. ولی در رد مظالم دنبال شهود قطعی نبود و به مختصر تحقیقی اکتفا می کرد. همین که خود جریان مظلمه را می فهمید رد می کرد و اصراری به آوردن شهود نداشت زیرا از ستم زمامداران قبلی چیزها می دانست. گویند که عمر بیت المال عراق را در رد مظالم صرف کرد به طوری که بیت المال شام را به آنجا حمل کرد.

سلیمان بن عبدالملک دستوری برای پرداخت به مقدار ۲۰،۰۰۰ دینار برای عنبسهٔ بن سعیدبن عاص ـ از خاندان اموی ـ صادر کرده بود، این فرمان در دفاتر دولتی گشت تا به آخرین مرحله دفتری خود رسید و چیزی نبود که تحویل بگیرد. در این میان سلیمان در گذشت. عنبسه که با عمر بن عبدالعزیز رفاقتی داشت، به نزد وی رفت تا درباره فرمان سلیمان صحبت کند، دید که عده ای از بنی امیه بر در عمر حاضر شده منتظر اجازه هستند تا با او درباره امور خود صحبت کنند. همین

که عنبسه را دیدند گفتند: قبلا باید ببینیم با او چگونه رفتار می کند. عنبسه وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خلیفه سلیمان برای من فرمانی به مقدار ۲۰،۰۰۰ دینار صادر کرده بود و این فرمان مراحل دیوانی خود را پیموده بود و تنها دریافت آن مانده بود که سلیمان مرد و امیرالمؤمنین به تمام کردن کار من شایسته تر است و رفاقت من با امیرالمؤمنین بیش از رفاقتم با سلیمان است. عمر گفت: چه مقدار؟ گفت: ۲۰،۰۰۰ دینار. عمر گفت: ۲۰،۰۰۰ دینار چهار هزار خانواده مسلمان را مستغنی می سازد، من همه را به یک نفر بدهم؟ به خدا سوگند مرا به همچو کاری، راهی نیست.

عنبسه می گوید: نوشته ای که در آن فرمان بود دور انداختم. عمر گفت: مانعی ندارد که با خود داشته باشی، شاید شخص دیگری که بیش از من جرئت دارد پیدا شود و به تو پرداخت کند! من هم فرمان را برداشته بیرون آمدم و پیش بنی امیه جریان را گفتم. آنها گفتند: پس از این چیزی نمانده، تو برگرد پیش عمر و از او بخواه که به ما اجازه بدهد به شهرها بگردیم و معاش کنیم! من هم برگشتم و گفتم: امیرالمؤمنین! خویشان شما بر در ایستاده از تو می خواهند که کماکان مستمری آنها را بپردازی. عمر گفت: به خدا قسم این ثروت از آن من نیست و من هرگز نمی توانم این کار را بکنم. گفتم: پس اجازه می خواهند که به شهرها مسافرت کنند. گفت: هر چه خواهند اختیار دارند و از طرف من مانعی نیست. گفتم: من هم؟ گفت: تو هم مجازی ولیکن عقیده دارم که تو بمانی زیرا تو پول نقد زیاد داری و من می خواهم ترکه و دارایی سلیمان را بفروشم شاید چیزی که در خریدنش سودی باشد به جای آنچه از دست تو رفته به دست آوری. عنبسه می گوید: من هم ماندم و به مقدار صدهزاردینار از ترکه سلیمان خریدم و آنها را به عراق برده به ۲۰۰،۰۰۰ دینار فروختم و فرمان سلیمان را همچنان نگه داشتم. وقتی که عمر مرد و یزیدبن عبدالملک متولی امور شد، نوشته سلیمان را نزدش بردم او هم همه را پرداخت نمود.

«عمر خاندان بنی مروان را جمع نموده گفت: به شماها بهره و مقامها و اموالی داده شده و من خیال می کنم نیمی از اموال ملت یا دو ثلث آن در دست شما باشد، شما باید حقوق ملت را بپردازید و مرا به چیزی که دلم نمی خواهد مجبور نکنید تا شما را در مضیقه بیندازیم. هیچ کس به او جواب نداد. گفت: جواب مرا

بدهید! مردی از آنها گفت: به خدا تا سر در بدن داریم دست از اموالی که از پدرانمان به ما رسیده برنمی داریم که فرزندانمان فقیر شوند! عمر گفت: به خدا اگر نبود که شما مردم را ـ همانها که این حق را برای آنها می خواهم ـ با خود همراه می کنید فوراً شما را ذلیل می کردم، لیکن می ترسم فتنه ای واقع شود و اگر خدا مرا باقی بگذارد به خواست او هر حقی را به صاحبش برمی گردانم.»[۱]
ولی او زنده نماند تا آن طور که می خواهد هر حقی را به صاحبش برگرداند، و کسانی که پس از او آمدند در راه و روش «امیه» رفتند، نه در راه اسلام. بنی عباس بر سر کار آمدند و در حالی به پادشاهی رسیدند که زمین پر از فساد شده و مردم در اثر طولانی شدن خلافت بنی امیه از دستورهای دین کاملا دور شده بودند. اما سلاطین بنی عباس هم از سلاطین بنی امیه بهتر نبودند زیرا استبداد چنین است.

یک مقایسه

نظر به اینکه ما تاریخ حکومت اسلامی را نمی نویسیم بلکه تاریخ روح اسلامی را از نظر حکومت بررسی می کنیم، کافی است که برای نشان دادن تحولات این روح، سه خطبه از عهد این سلاطین نقل کنیم و آن را با سه خطبه پیشین که در عهد خلفا بود، مقایسه کنیم تا فرق عمیق آنها روشن شود.
معاویه پس از صلح با امام مجتبی (ع)، برای اهل کوفه خطبه ای خواند و گفت: «مردم کوفه! شما خیال می کنید جنگ من با شما بر سر نماز و زکات و حج بود؟ من خود می دانستم که شما نماز می خوانید و زکات می دهید و حج به جا می آورید. جنگ من برای این بود که امیر شما شوم و برگردن شما سوار شوم! و خداوند این را با اینکه شما نمی خواستید به من داد. بدانید که **هر مال و خونی که در این فتنه صدمه خورده و به هدر رفته و هر شرطی که من بسته ام همه زیر این دو پای من است.**» او به همین صراحت می گوید: «هر شرطی که من بسته ام همه زیر این دو پای من» در حالی که خدا می فرماید: «به عهد وفا کنید که از عهد سؤال می شود.»[۲] و نیز می فرماید: «و اگر ـ مؤمنین که «هجرت» نکرده اند ـ در دین از شما یاری خواستند بر شماست که یاری کنید مگر بر دسته ای میان شما و

۱. از کتاب عمربن عبدالعزیز به قلم استاد احمد زکی صفوت.
۲. «و اوفوا بالعهدان العهد کان مسئولا.» (اسراء/۳٤)

آنان پیمانی است.»[۱] وفا به پیمان را به نفع مشرکین همپیمان، به یاری مسلمانان که برادران دینی هستند ترجیح می دهد. و همین طور در میان اهل مدینه خطبه ای خواند و گفت:

«... به خدا من که والی شما شدم نه به جهت محبتی است که از شما به دل دارم و یا شما رضایتی به حکومت من داشته باشید بلکه این نتیجه پیکار سختی بود که با این شمشیر با شما کردم. همانا دل من برای شما راضی شد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند، ولی بشدت خود را کنار کشیدم و خواستم به روش عثمان عمل کنم. علی نخواست. من هم با او به روشی رفتم که منفعت من و شما بود; با هم بخوبی می خوریم و می آشامیم اگر شما مرا بهترین خود نمی دانید من از جهت حکومت برای شما خوبم...»

و منصور عباسی ــ در آن زمان که قبلاً حکومت بنی امیه تأثیر خود را بر شیوه حکومت گذاشته بود و در روزگار عباسیها به صورت امر مقدس الهی درآمده بود ــ هم خطبه ای ایراد کرد و گفت:

«ای مردم! همانا من سلطان و قدرت خدا در زمینم که به توفیق و تأیید او شما را سیاست می کنم و نگهبان مال خدایم و در آن به خواست و اراده او کار می کنم و به اذن او عطا می کنم. خدا مرا قفلی بر آن اموال قرار داده، اگر بخواهد بازم کند باز می کند تا عطایا و بهره ارزاق شما را بدهم و اگر بخواهد قفلم کند می بندد.»

و بدین ترتیب سیاست و روش حکومتی به طور کامل از دایره اسلام و تعالیم آن خارج گشت...

اما روش مالی...

روش و سیاست مالی هم تابع سیاست حکومت و فرع تصور زمامداران درباره حکومت و روش آن و چگونگی حق حاکم و ملت بود. در زندگانی محمد (ص) و ابوبکر و عمر و در خلافت علی بن ابیطالب (ع) نظریه پیش رفته و عملی همان نظریه اسلامی بود که **مال متعلق به توده ملت است. نه حاکم و نه خویشان او حق گرفتن چیزی از آن را جز به مقدار حق خود ندارند و حاکم نمی تواند به کسی جز به مقدار استحقاقش بدهد، او و دیگران مساوی هستند.** اما همین که این

---

۱. «و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر و الا علی قوم بینیکم و بینهم میثاق.»

طرز فکر در زمان عثمان کمی منحرف شد، حقوق مردم به همان مقدار سابق ماند و خلیفه که اموال را خیلی بیش از مقرری مردم می دید، چنین فهمید که حق دارد دست خود را آزاد گذاشته، به هر که از خویشان خود و یا کسان دیگر که بخواهد بدهد. ولی وقتی که حکومت به دست سلطنتهای استبدای افتاد، تمام حدود و قیود پاره شد. حاکم در منع و بخشش خود مطلق العنان گردید ـ البته گاهی به حق و بیشتر به باطل. اموال مسلمین وسیله ای برای خوشگذرانی بی حد حکام و فرزندان و حاشیه نشینان و چاپلوسان آنان شد و به این طریق حکام سرانجام از تمام حدود مالی اسلام خارج شدند.

منبع تأمین «**بيت المال**» در ایام پیامبر عبارت بود از:

زکات، که فریضه ای مالی بر مسلمین است به همان نصابهای معروف در طلا و نقره و غلات و رمه و منافع تجارت و معادن [۱۰۱]. و مقدار متوسط عمومی آن نصف عشر است و در مصارف هشتگانه معروف خرج می شود.

جزیه، که از کفار ذمی که صلح می کنند به تعداد نفرات گرفته می شود و در مقابل آن منافعی که از حکومت اسلامی می برند. همان گونه که مسلمین هم، خون خود و مال خود را ـ به عنوان زکات ـ می دهند.

فییء ، که به رسم پیشکش و بدون جنگ، از مشرکین دریافت می شود و این قسم به نص قرآن شریف همه مربوط به خدا و رسول و خویشان و یتیمان و بیچارگان و به راه ماندگان است.

غنیمت، که از راه جنگ با مشرکین به دست مسلمانان می رسد و ٥٤ آن مربوط به جنگجویان و ٥١ آن مانند فییء به مصرف می رسد.

خراج، که قسمتی از غنیمت است، مالیاتی است بر زمینهایی که متعلق به مشرکین بوده و با جنگ به تصرف مسلمانان درآمده و یا طبق قراردادی در دست مشرکین باقیمانده، مانند قانونی که عمر در اراضی فارس به کار برد.

در زمان پیغمبر منابع بیت المال زیاد نبود زیرا مهاجرین دست از خانه ها و اموال خود برداشته بودند و انصار هم آنها را به خود پذیرفته، با آنها شرکت و برادری نمودند و عده مسلمانان هم هنوز کم بود. و پیش از دستور جنگ هم بیت المال تنها منابع زکاتی داشت که خود اساساً چیزی نیست، خصوصاً با آن عده محدود،

و آن هم در مورد ۸ دسته ای که در قرآن ذکر شده ـ «انماالصدقات...» ـ مصرف می شد. [۱۰۲]

هنگامی که جنگها شروع شد مورد دیگری هم بر آنها اضافه شد و آن غنیمت بود که جنگجویان به چهارپنجم آن دست می یافتند و پیغمبر (ص) طبق اصل «هر کس به اندازه کارش» به پیاده یک سهم و به سواره دو سهم ـ و به قولی سه سهم ـ می داد چنان که بنا به اصل «هرکسی به مقدار احتیاجش» به عزبها یک سهم و به زن دارها دو سهم می داد. اما یک پنجم آن را هم به حسب مصارفی که نام بردیم به مصرف می رسانید.

سپس در جنگ «بنی النضیر» اولین فییء به دست آمد که پیغمبر (ص) آن را به مهاجرین اختصاص داد و از انصار تنها به دو مرد فقیر چیزی داد. آن گاه آیه ای نازل شد و اصل عام اسلامی «تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.»[۱] را مقرر داشت.

پس از اینها واردات مسلمانان با وسعت سیطره اسلام و فتحهای پی در پی رو به تزاید گذاشت و این گشایش تدریجی شامل تمام مسلمانها به طور مساوی بود، زیرا همه طبق حدودی که اسلام معین کرده بود، شریک در واردات بیت المال بودند.

وقتی که پیامبر اکرم به لقای حق تعالی شتافت و عده ای مرتد شده، از دادن زکات خودداری نمودند، ابوبکر به روش معروف خود ایستاد و سخن خود را ایراد کرد که: «به خدا اگر حقوقی را که به پیامبر خدا می دادند از من باز گیرند با آنها به پیکار خواهم پرداخت.» و در این عقیده خود با عمر که معتقد به آسانگیری و مسامحه بود مخالفت کرد. عمر می گفت: اسلام اکنون نوزادی است که دشمنانش در اکناف جزیرۀ العرب در کمین نشسته اند و مرتدین هم مقتدرند. عمر در این مخالفت به جایی رسید که با کمی تندی به ابوبکر گفت: ما چگونه با این مردم جنگ کنیم با اینکه پیغمبر (ص) فرموده: «من مأمورم با مردم جنگ کنم تا اقرار به یگانگی خدا و پیامبر او محمد (ص) کنند و کسی که اقرار کند، مال و خونش از جانب من محفوظ است مگر به حقی اسلامی، و حساب آنها با خداست.» ابوبکر هم با تصمیمی قوی به عمر گفت: «به خدا با آنها که بین نماز

---

۱. «کی لایکون دولته بین الاغنیاء منکم.» (حشر/۷)

و زکات فرق می گذارند، جنگ می کنم زیرا زکات حقی است در مال.» [۱۰۳
]اینجاست که عمر می گوید: «به خدا چیزی جز این نیست که خداوند دل ابوبکر را به جانب جنگ داشته و من هم فهمیدم که او راست می گوید.» این روش به طور نهایی اصلی از اصول نظام مالی اسلام را مقرر می دارد که آن، تجویز جنگ و قتال برای تثبیت حق توده مردم در مال است.

ابوبکر در تقسیم اموال زکات بر مصارف نامبرده پیشین، همان روش پیغمبر (ص) را تعقیب نمود و همچنین در خمس غنایم و سایر واردات، برای خود آن مقدار کمی را که مسلمانان معین کرده بودند ـ به قولی روزی دو درهم ـ برمی داشت و آن گاه سهم سهمداران را پرداخته، بقیه را در بیت المال ذخیره می کرد تا هنگام جهاد صرف تجهیزات لشکری کند.

در زمان ابوبکر ماجرایی روی داد که با عمر اختلاف عقیده پیدا کرد. عقیده ابوبکر این بود که بیت المال را بین مسلمانان اولیه و آنها که بعد مسلمان شدند و همچنین بین برده ها و آزادگان، و سرانجام مردان و زنان به طور مساوی تقسیم کند. و عقیده عمر و عده ای از صحابه بر این بود که مسلمانان اولیه را به مقدار مراتبشان مقدم بدارد. در اینجا ابوبکر گفت:

«این حسابِ سابقه و فضیلت که شما می گویید من هم خوب می دانم. ولی پاداش آن برَ خدای تعالی است و این امر معاشی است که مساواتش بهتر از تفاوت است.»

این مساوات همچنان مراعات می شد و آسایش هم به دنبال وسعت بیت المال بر مسلمانان می بارید تا زمانی که عمر خود متولی خلافت شد و عقیده خود را در پیش گرفت: «من هرگز کسی را که با پیامبر خدا جنگ کرده و به رویش شمشیر کشیده با کسانی که به همراهی او با کفار پیکار کرده اند، مساوی نخواهم گرفت.»

به حسب اتفاق روزی فرماندار او در بحرین، ابوهریره، با مال بسیاری نزد عمر آمد. او خود چنین روایت می کند: از بحرین پانصد هزاردرهم آورده، شبانگاه به حضور عمر رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین این مال را بگیر، گفت: چقدر است؟ گفتم: پانصد هزار درهم، گفت: هیچ می دانی پانصد هزار درهم چقدر است؟! گفتم: پانصد هزار درهم، گفت: با رضایت خاطر بوده؟! گفتم: البته جز این نیست.

عمر گفت: ای مردم مال زیادی برایمان آمده، اگر می خواهید به پیمانه بدهم یا به شماره و یا به وزن. مردی گفت: برای مردم دفترهایی متعدد ترتیب بده که روی آن دفاتر بگیرند. عمر هم پسندید و برای مهاجرین پنج هزار پنج هزار و برای انصار سه هزار سه هزار و برای زنهای پیغمبر هم دوازده هزار درهم معین داشت.» این روایت بخوبی عقیده عمر را در تفاوت در اعطا روشن ساخته. ضمناً نشان می دهد که عمر این مقدار ثروت ـ نیم میلیون ـ را خوابی می پنداشت! ولی همه اینها پس از فتحهای بزرگ اسلامی عوض شد و تغییر یافت.

*

ابویوسف در کتاب خراج گوید: «پیرمردی از اهل مدینه از قول اسماعیل بن محمد سائب اززید از پدرش برایم نقل کرد که گفت: عمر را شنیدم می گفت: قسم به خدای یگانه، کسی نیست جز اینکه در این مال حقی دارد چه بدهم یا ندهم و کسی سزاوارتر از دیگری نیست مگر بردگان مملوک ـ که آنها در درجه دوم بودند چون خرج آنها با موالیشان بود ـ من هم همانند فردی از شماهایم. البته به حسب مراتب ما با کتاب خدا و بهره ای که از پیغمبر (ص) داریم هر کس به اندازه مصیبتی که در اسلام دیده، هرکس به اندازه گامهایش در راه اسلام، هر کس به مقدار بی نیازی و نیاز او در اسلام!...»

«به خدا اگر زنده ماندم حتی به چوپانهای سر کوه «صنعاء» ـ پایتخت یمن ـ هم پیش از اینکه آنها زحمت و یا خجالتی در گرفتن این مال بکشند خواهم داد.»

«آن گاه برای هر کسی که در جنگ بدر بوده سالیانه پنج هزار درهم و برای آنها که سابقه اسلامی مانند حاضرین در بدر داشتند ـ مانند آنهایی که به حبشه مهاجرت کرده بودند ـ و همچنین حاضرین در جنگ احد چهارهزار درهم و برای فرزندان آنها که در بدر بوده اند دوهزار درهم مقرر داشت، مگر حسن و حسین (ع) که آنها را به اندازه سهم پدرشان به خاطر خویشاوندی با پیغمبر (ص) یعنی پنج هزار داد. برای هرکس که قبل از فتح مکه به مدینه هجرت کرده بود، سه هزار درهم و آنها که در فتح مکه مسلمان شده بودند، دو هزار درهم و اطفال کوچک مهاجرین و انصار را به مقدار سهم مسلمان شده های فتح مکه سهم داد. و برای مردم دیگر به مقدار مقام و قاری قرآن بودن و جهادشان سهمی معین کرد. آن گاه بقیه مردم را یکسان ملاحظه نموده، برای مسلمانانی که از

اکناف به مدینه آمده، مجاور شده بودند، ۲۵ دینار و برای اهل یمن و قیس که در شام و عراق بودند ۲۰۰۰، ۳۰۰۰، ۹۰۰، ۵۰۰ و ۳۰۰ درهم معین کرد، و کمتر از سیصد درهم نداد. او گفت: اگر مال زیاد شد به هر مردی چهارهزار درهم خواهم داد، هزار درهم برای سفر وی و هزار درهم برای اسلحه وی و هزار درهم که برای خانواده اش بگذارد و هزار درهم برای اسب و اشترش.»[۱]

ولی عمر از قاعده ای که برای عطا تنظیم کرده بود درباره عده ای از مردان و زنان خارج شده، برای عمر بن ابی سلمه ـ پسر ام السلمه همسر پیغمبر (ص) ـ چهارهزار درهم سهم داده بود. محمدبن عبدالله جحش به او اعتراض کرده گفت: «چرا عمر را بر ما برتری می دهی، پدران ما بودند که هجرت کرده و در راه اسلام به شهادت رسیدند.» پسر خطاب به او گفت: «به خاطر قرابتش با پیغمبر (ص)! آنها که مرا در این باره ملامت می کنند مادری چون ام السلمه بیاورند!» اسامۀ بن زید را هم چهارهزار درهم می داد، عبدالله عمر به او گفت: «به من سه هزار درهم می دهی و به اسامه چهارهزار درهم با اینکه من جنگهایی که اسامه ندیده دیده ام.» عمر گفت: «اگر به او زیادتر دادم به خاطر این است که بیش از تو مورد علاقه پیغمبر بود و پدرش هم از پدر تو ـ یعنی خودش ـ بیشتر مورد محبت پیغمبر بود.» [۱۰٤] اسما دختر عمیس، عیال ابوبکر را هزار درهم و ام کلثوم دختر عقبه را هزار درهم و مادر عبدالله مسعود را هم هزار درهم داد و بدین ترتیب آنها را به خاطر اینکه زنها و مادرهای مردان بزرگی بودند زیادتی داد.[۲]

بنابراین دو عقیده در پخش اموال داریم، عقیده ابوبکر و عقیده عمر. دلیل عمر بر عقیده اش این بود که «من هرگز کسی را که به جنگ پیامبر آمده ــ و سپس مسلمان شده ــ مانند کسی که به همراهی پیغمبر جهاد کرده قرار نخواهم داد.» و... «هرکس به مقدار زحمتش در اسلام...» این عقیده در اسلام یک مدرک قانونی هم دارد و آن تعادل کار و پاداش است. و دلیل ابوبکر بر عقیده اش این بود که: اینها برای خدا اسلام آورده اند و اجرشان با خداست که در قیامت به آنها خواهد داد. ولی ما تردیدی در اختیار و انتخاب عقیده ابوبکر نداریم، زیرا این راه

---

۱. از کتاب الفاروق عمر، ج۲ به قلم دکتر هیکل.
۲. همان کتاب.

به روح اسلامی نزدیکتر و به تحقق بخشیدن مساوات بین مسلمانان ـ که اصل بزرگی از اصول دین است ـ سزاوارتر است. و بهترین راهی است که این نتایج بد و ناگوار را که در سایه این اختلاف به وجود آمد، از بین ببرد; اختلافی که ناشی از تمرکز و ازدیاد ثروت گروهی و افزایش سالانه آن با استثمار بود (و در علم اقتصاد معروف است که زیادت ربح و سود ـ با سرمایه ـ به طور هندسی بالا می رود نه به طور عددی). اینها نتایج سوئی بود که عمر در اواخر عمرش فهمید و قسم یاد کرد که اگر سال بعد زنده ماند، عطایا را به طور مساوی قسمت کند و آن سخن معروفش را گفت: «اگر در مقابل گذشته، زمان دیگری را درک کردم، زیادی ثروت اغنیا را گرفته به فقرا رد خواهم کرد!»

ولی متأسفانه فرصت گذشت و روزگار عمر به پایان رسید و آن نتایج دردآوری که توازن اجتماع اسلامی را از بین برد واقع شد و بعداً هم با اضافه شدن کارهای عثمان و تصرفات بنی امیه به فتنه کشیده شد.

عمر آن گاه که نتایج سوء تفاوت در عطا را دید، از عقیده خود به سوی عقیده ابوبکر گرایید. و همچنین علی (ع) هم عقیده ابوبکر را تأیید می کرد. ما میل داریم که خلافت علی را در امتداد طبیعی خلافت شیخین قرار داده و عهد عثمان را فترتی در این بین بنامیم و بر این زمینه، جریانات عهد علی را دنبال می کنیم و سپس به قضایا و حالات زمان عثمان خواهیم پرداخت.

علی (ع) قانون مساوات را در عطای خویش مقرر داشت و آن را در اولین خطبه خویش بصراحت اعلام داشت: «مردم! هرکس از مهاجرین و انصار، اصحاب پیامبر خدا که برای خود فضلی بردیگران می بیند ـ بداند که ـ حساب برتری افراد نزد خدا و ثواب و اجرشان بر خداست. بدانید که هر مردی که دعوت خدا و رسول را پذیرفته، ملت ما را تصدیق کرده، وارد دین ما شده و به قبله ما نماز خواند مستحق حقوق و حدود اسلام می گردد; بنابراین شما همه بندگان خدایید و مال، متعلق به خداست که به طور مساوی میان شما قسمت می شود و کسی بر کسی برتری ندارد. البته مردم با تقوا نزد خدا بهترین اجر را دارند.»

این همان قانون اسلامی است که با روح مساوات اسلامی سازش داشته، ضامن تعادل اجتماعی اسلامی است. انبوه شدن ثروت را جز به مقدار زحمت و کار

تجویز نمی کند و فرصت نمی دهد که مال زیادی در دست عده ای خاص بچرخد.

عمر هم در اواخر عمرش می خواست به این قانون برگردد، لیکن زمانه فرصت نداد و این وضع بد و ناگوار برای اسلام باقی ماند. عمر نتوانست تصمیم خود را عملی سازد و همچنین تصمیم دیگرش را که مازاد اموال اغنیا را گرفته به فقرا برگرداند. زیرا نوعاً این مازاد بر اثر تفاوت در عطا حاصل شده بود و او تصمیم داشت که مساوات را برقرار سازد تا این تفاوتها همانند اول به وجود نیاید و اجتماع اسلامی مختل نگردد.

عثمان آمد و نفهمید که باید هر دو تصمیم را و یا لااقل یکی را بگیرد. مازاد را نزد صاحبانش واگذاشت و پس نگرفت و عطایا و سهام را هم به همان تفاوت واگذارد. البته فقط همین نبود؟ اولا در سهام مردم توسعه داد و در نتیجه ثروت ثروتمندان زیادتر شد (البته کمی هم وضع فقرا بهتر شد). آن گاه به بذل و بخششهای زیاد به کسانی که از ثروت چیزی کم نداشتند پرداخت و سپس اجازه داد که قریش به مسافرت پرداخته، اموال انباشته خود را به تجارت اندازند و در نتیجه ثروتشان چندین برابر شود. و نیز اجازه داد تا توانگران املاک و خانه در دهات و شهرها برای خود ذخیره کنند و در نتیجه اواخر دوران عثمان سیادت و قدرت اجتماع اسلامی به دست مالکان افتاد.

ابوبکر و عمر درباره مسافرتهای رؤسای قریش به سرزمینهای فتح شده بسیار سخت می گرفتند و با کمال جدیت آنها را در مدینه نگه می داشتند تا هنگامی که انصار به حکم خویشاوندی پیغمبر (ص) و یا زحماتشان اسلام و سابقه جهادیشان دورشان جمع می شوند، چشمهای این رؤسای قریش به مال و مقام خود نباشد. البته این روش ضرری به آزادی شخصی که در اسلام مقرر است نمی رساند زیرا این آزادی در اسلام محدود به مصالح اجتماع است. عثمان که آمد نه تنها اجازه داد آنها به هر جا که بخواهند مسافرت کنند بلکه پس از اینکه به عده ای از آنها صدها هزار ـ درهم و دینار ـ بذل نمود، آنها را در به کار انداختن ثروتهای خود در املاک و خانه های استانهای مختلف ترغیب کرد و تسهیلات فراوانی برای آنها فراهم ساخت. شاید اینها نیکیهایی بود در حق مسلمانان و خصوصاً بزرگان آنها، ولی باعث انگیزش شر بزرگی شد که پیدایش

آن بر ابوبکر و سپس عمر مخفی نبود. فرقها و امتیازات زیاد مالی و اجتماعی در مجتمع اسلامی پدید آورد، چنان که یک طبقه آریستوکرات و اشراف بی کاره درست کرد که خرج آنها بدون زحمت و کار از هر گوشه می رسید. در نتیجه همان خوشگذرانیها که اسلام با قوانین و عبادات خود با آن جنگیده و سپس دو خلیفه قبل از عثمان هم با آن مبارزه نموده و خیلی مواظب بودند که زنده نشود، از نو احیا شد. در این هنگام روح اسلامی در وجدان و درون عده ای از مردم به جنبش در آمد که نماینده سخت ترین و شدیدترین آنها از نظر حرارت و انقلاب ابوذر بود، همان صحابی جلیل القدری که هیئت فتوایی مصر در دوره های اخیر راهی جز تخطئه او و روشش و اینکه خود را به مبادی دینی آشناتر از ابوذر بداند، نیافته است!

ابوذر قیام کرد و حمله سختی به خوشگذرانیهای ضداسلامی عیاشان زمان و به سیاست معاویه و بنی امیه نمود که این روش را تثبیت و بلکه زیادتر کرده و خود در آن غوطه می خوردند. او همچنین در مقابل خود عثمان که صدها و هزارها از بیت المال را می بخشید و بدین وسیله بر ثروت توانگران و عیش عیاشان می افزود، قیام نمود.

ابوذر قیام کرد و گفت که چرا عثمان به مروان بن الحکم یک پنجم خراجات افریقا و به حارث بن حکم دویست هزار درهم و به زیدبن ثابت صد هزار.... می دهد. دل ابوذر طاقت دیدن این چیزها را نداشت. او به راه افتاده در میان مردم خطبه می خواند: «**کارهایی پیدا شده که من نمی توانم آنها را تفسیر کنم و به خدا سوگند در کتاب الهی و سنت پیغمبر هم نیست. سوگند به خدا، من حق را در خاموشی و باطل را زنده و راستگوها را تکذیب شده و تمدنی بدون تقوی می بینم. ای جماعت توانگران و گروه فقرا! آنهایی را که طلا و نقره را گنج نموده، در راه خدا انفاق نمی کنند به آهنی از آتش بشارت ده که به وسیله آن پیشانی و پهلو و پشت آنان داغ می شود**... ای که مال را گنج می کنی بدان که در مال سه شریک است: مقدرات که در بردن خیر و شر مال از هلاک و مرگ از تو دستوری نمی گیرد; وارث که منتظر است تو سر بر لحدگذاری و او خود بردارد و تو نفر سوم هستی، اگر می توانی که عاجزترین این سه نباشی، حتماً نباش!... خدای تعالی می فرماید: به نیکی نمی رسید مگر آنکه از چیزی که دوست دارید انفاق

کنید. شما پرده ها و روپوشهای ابریشمی و بالشهای دیباج تهیه کرده و از خوابیدن بر پشم «اذربی» هم ناراحت می شوید با اینکه پیغمبر (ص) روی حصیر می خوابید. انواع غذاها پیش شما می آید با اینکه پیغمبر (ص) از نان جو هم سیر نمی شد.» [۱۰۵]

مالک بن عبدالله بسیار از ابوذر نقل می کند: «ابوذر به نزد عثمان آمد، در دست وی عصایی بود. عثمان از کعب پرسید: عبدالرحمن درگذشته و ثروتی از خود باقی گذاشته، به نظر تو چه باید کرد؟ گفت: اگر حق خدا را داده باشد، مانعی ندارد. ابوذر عصا را بلند کرد و کعب را زد و گفت: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: اگر این کوه طلای ناب شود و من آن را در راه خدا انفاق کنم و مورد قبول هم واقع شود، دوست ندارم که مقدار بسیار کمی از آن بعد از من باقی بماند. خدا انصاف دهد ای عثمان! ـ سه بار تکرار کرد ـ آیا این را نشنیدی؟ گفت آری!»[1]

بدیهی است که این چنین راهی برای معاویه قابل تحمل نبود. مروان بن حکم نیز نمی توانست آن را بپذیرد و این دو همیشه عثمان را بر ضد ابوذر تحریک می کردند تا آنکه ابوذر به ربذه تبعید شد، بی آنکه با خدا و رسول او جنگ کرده باشد و یا در روی زمین ایجاد اخلال و فساد نموده باشد ـ آن چنان که شریعت اسلام می گوید.

«این فریاد، بیداری وجدان و درون بود که آز و طمع نتوانسته بود آن را خاموش سازد. فریادی در برابر تمرکز ثروت، که موجب ایجاد طبقات در میان توده مسلمانان می شد و بنیادی را که این دین پی ریزی آن را در میان مردم به عهده داشت، ویران ساخت.»

برای ما کافی است که در اینجا نمونه ای از ثروتهای هنگفتی را که جمع شده بود و مسعودی آن را نقل می کند، نشان دهیم: «در دوران عثمان اصحاب دارای ملک و مال شدند. خود عثمان روزی که کشته شد در نزد خزانه دارش صدوپنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم داشت و ارزش املاک او در وادی القری و حنین و جاهای دیگر صدهزار دینار بود از خود اسب و شتر بسیاری به یادگار گذاشت. فقط یک رقم از ماترک زبیر پس از مرگش، پنجاه هزار دینار بود و او هزاراسب

۱. حدیث شماره ٤٥۳ از مسند، جزء اول، چاپ استاد احمد محمدشاکر.

و هزار برده و کنیز داشت. عایدی طلحه از عراق هر روز هزار دینار بود و از ناحیه سراهٔ بیشتر از این بود و در طویله عبدالرحمن بن عوف هزار اسب بود و او هزارشتر و ده هزار گوسفند هم داشت. یک چهارم ماترک او پس از مرگ هشتادوچهار هزار بود. زیدبن ثابت به اندازه ای طلا و نقره داشت که با تبر شکسته می شد، البته علاوه بر اموال و املاکی که داشت. زبیر خانه ای در بصره، ساختمانی در مصر، خانه ای در کوفه و اسکندریه ساخت و طلحه خانه ای در کوفه و کاخی در مدینه ساخت که با گچ و آجر و آهک درست شده بود. سعدبن ابی وقاص قصری در عقیق بنا نمود که فضای آن را وسیع نموده و بام آن را بالا برده بود و آن را تزیین کرده بود. مقداد خانه ای در مدینه بنا نمود و خارج و داخل آن را سفیدکاری نمود و یعلی بن منبه پنجاه هزار دینار و مقدار زیادی ملک از خود باقی گذاشت و غیر از آن ثروتی که ارزش آن سیصدهزار درهم می شد.»[۱]

این همان ازدیاد ثروتی است که نخست به صورت کوچکی، از راه مقدم شماردن گروهی بر دیگران ـ در روزگار عمر ـ شروع شد (و اگر کشته نمی شد قصد داشت که به مساوات مطلق عمل کند) و سپس به واسطه عثمان رشد و وسعت یافت و بر آن بخششها وهبه ها و زمینهایی که داد اضافه شد و بعد از آن در نتیجه آسان گیری عثمان در خرید زمینها و ازدیاد املاک در گوشه و کنار قلمرو اسلامی و تجمع املاک و ثروت و موارد بهره برداری، حساب آن از دست خارج شد.

این نتیجه مقاومت در برابر فریاد خالصانه ابوذر بود که اگر به هدف می رسید و پیشوا به آن گوش می داد، می توانست اوضاع را معتدل و عادی کند و آنچه عمر می خواست در اواخر عمر برای پس گرفتن مازاد ثروتها به خاطر فقرا و بینوایان بکند محقق می ساخت و اصولا این کار را قدرت و اختیارات پیشوایی می توانست برای دفع ضرر از توده و بلکه برای تحقق مصالح اجتماعی مردم انجام دهد.

به موازات ثروتی که در یک طرف تمرکز می یافت، در جانب دیگر فقر و بدبختی و محرومیت و غضب حتمی بود و همه این عوامل دست به دست هم

---

۱. از کتاب عثمان، تألیف صادق ابراهیم عرجون.

داده و موجب پیدایش فتنه بزرگی شد که دشمنان اسلام می خواستند و سرانجام به قتل عثمان منجر شد. به موازات آن امنیت و آسایش ملت اسلامی از بین رفت و مسلمانان دستخوش اضطراب و اغتشاش شدند و شعله آن خاموش نگشت و دود آن روح اسلامی را پوشید و مردم را دست بسته به یک حکومت استبدادی و دیکتاتوری تحویل داد.

از اینجاست که هیچ بعید و جای تعجب نیست که سرمایه داران و سود برانی که از بخششها بهره می بردند، بر ضد نظام مساوات و عدالتی که علی پس از عثمان اجرا می کرد، قیام کنند و تازه بگویند که ما می خواهیم از این روش برای این عدول نشود که از اخلالگری و خونریزی جلوگیری شود. ولی پاسخ علی چیزی جز الهام گرفتن از روح اسلام در وجدان نیرومند نبود:

«آیا به من می گویند که پیروزی را با ظلم و ستم بر کسانی که پیشوای ایشان شده ام به دست آورم؟ اگر این مال و ثروت از آن من باشد به طور یکسان در میان آنان تقسیم می کنم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که مال، متعلق به خداست. بخشش مال در غیر حق و مورد خود، اسراف کاری است و این، صاحب آن را در دنیا بلند می کند ولی در آخرت او را سرکوب می نماید.»

بخشش به مداح!

بنی امیه در امور مالی و اقتصادی روش خاصی داشت; تا آنکه عمربن عبدالعزیز روی کار آمد و در ردّ مظالم و جلوگیری از اتلاف شدن مال مسلمانان اعمالی انجام داد که قبلا گفتیم. و کسی از بنی امیه حق و مزیتی بیشتر از دیگران نداشت و هرگز چاپلوسان و عیاشان را سهمی از این مال نبود و حقوق شاعران ثناخوان قطع شد و چیزی از بیت المال به آنان نرسید.

داستان او با جریر شنیدنی است. جریر او را مدح کرد و عمر به او گفت: «تو از فرزندان مهاجران هستی که حق آنان را ادا کنیم، یا از اولاد انصار هستی که همانند آنان با تو رفتار کنیم؟ یا از فقرای مسلمانانی که دستور بدهیم در میان قوم خود آنچه به آنها می رسد به تو برسد؟» جریر گفت: یا امیرالمؤمنین! من هیچ یک از اینها نیستم. من ثروتمندترین افراد قوم خود هستم و حال و روزم نیز بسیار خوب است. من از تو آن را می خواهم که خلفا مرا به آن عادت دادند: چهارهزاردرهم و لباس و مرکبی! عمر به او گفت: هر کسی مسئول کار خودش

است. اما من برای تو در مال خدا حقی نمی بینم. ولی منتظر می شوم تا ببینم که چه چیزی به من می رسد تا از آن مخارج اهل و عیال خود را تأمین سازم و از مابقی به تو چیزی بدهم. جریر گفت: نه! از امیرالمؤمنین سپاسگزارم و خودم با رضایت از اینجا می روم. عمر گفت: این برای من بهتر است. جریر به راه افتاد و رفت، ولی عمر گفت: باید خود را از شر این مرد راحت سازیم، او را پیش من خوانید. او آمد و عمر گفت: من چهل دینار و دو لباس دارم که یکی را می شویم و دیگری را می پوشم، و اکنون آنها را با تو تقسیم می کنم و خداوند گواه است که عمر بیش از تو به آنها نیازمند است...»

پس اگر اموال مسلمانان محفوظ مانده و به نیازمندان داده شود، جای تعجب نیست که مخبرین خبر دهند که در زمان عمربن عبدالعزیز وضع مردم به قدری بهبودی یافته بود که در بعضی از ولایات کسی پیدا نمی شد که صدقات را بگیرد، زیرا توده ملت به علت بی نیازی، اعتنایی به اموال صدقات نداشتند. در این باره یحیی ابن سعد چنین می نویسد: «عمربن عبدالعزیز مرا برای جمع آوری صدقات افریقا فرستاد. من به سوی مأموریت رفتم و پس از جمع آوری آن در پی فقرا و بیچارگانی گشتم که آن را تقسیم کنم. ولی کسی پیدا نشد، زیرا روش عمربن عبدالعزیز آنان را بی نیاز ساخته بود و من با پول جمع شده، بردگانی خریده و آنها را آزاد ساختم.»

فقر و بدبختی و نیازمندی میوه حتمی تمرکز ثروت و افزایش آن است. فقرا و بیچارگان هم در همه وقت، قربانیان ثروتمندان اند. و ثروتمندان هم نوعاً محصول بخششها و زمینخواریها و ظلم و ستمها و استثمار هستند.

بیت المال خصوصی!

در روزگار بنی امیه و سپس در دوران بنی عباس «بیت المال» برای پادشاهان مباح بود، گویی که ملک خاص آنهاست و تازه این امر با وجود دو اداره ای بود که به مسائل مالی می پرداخت: بیت المال عمومی و بیت المال خصوصی! که اولی برای مصارف عامه مردم و دومی برای مخارج مخصوص حاکم و سلطان بود. ولی با این حال می بینیم که گاه اموال عمومی به بیت المال خصوصی منتقل می شود و یا مصارف خصوصی از بیت المال عمومی برداشته می شود!

در کتاب **الحضارة الاسلامیة فی القران الرابع الهجری** تألیف استاد آدام میتز و شرح استاد محمدعبدالهادی ابوریدة چنین آمده است: «بخششها و همه مخارجی که مربوط به دارالخلافه! بود، از بیت المال عمومی برداشته می شد و نزد ما اسنادی مربوط به ابتدای قرن چهارم است و در آن سواد و صورت اموالی که به بیت المال خصوصی نقل می شد، ضبط شده است.

۱. اموال مختلفی که پدران برای فرزندان خود در بیت المال می گذارند و گفته می شود که رشید بزرگترین رقم را که چهل و هشت هزار هزار دینار بود، از خود باقی گذاشت و معتضد (۲۸۹ـ۲۷۹ هـ) هر سال از دوران خلافتش، بعد از همه مخارج، آنچه به بیت المال خصوصی به عنوان پس انداز می گذاشت هزارهزار دینار بود تا آنکه در بیت المال نُه هزار هزار دینار جمع شد و می خواست که آن را به ده هزار هزار دینار برساند و «نذر»! کرد که هر وقت به آن مقدار رسید، در آن سال ثلث مالیات را از مردم نگیرد. او می خواست که همه آنها را ذوب کرده و در قالبی بریزد و آن را در جلو درب عمومی بگذارد تا همه مردم بدانند او ده هزار هزار دینار دارد که نیازی هم بدان ندارد. ولی مرگ او قبل از آنکه به آرزوی خود برسد فرا رسید. بعد از معتضد، مکتفی (۲۹۵ـ۲۸۹ هـ) آمد و پس انداز! را به چهارده هزار هزار دینار رسانید!

۲. مال خراج و زمینهای عمومی که از استان فارس و کرمان (پس از کسر مخارج) می رسید و مقدار آن در هر سال ـ از سال ۲۹۹ تا سال ۳۲۰ هـ (۹۳۲ـ۹۱۱ م) به بیست و سه هزار هزار درهم بالغ شد و از آن چهار هزار هزار درهم به بیت المال عمومی حمل می شد و باقیمانده که نوزده هزار هزار درهم است به بیت المال خصوصی! البته باید از این رقم، بخششهایی را که در این سرزمینها می شد کسر کنیم. در سال ۳۰۳ هـ (۹۱۵ م) خلیفه برای فتح آن، متجاوز از هفت هزارهزار درهم خرج نمود!

۳. اموال مصر و شام و جزیه اهل ذمه، به بیت المال خلیفه، به حساب اینکه امیرالمؤمنین است، حمل می شد نه به بیت المال عمومی و این به نظر خلیفه امری واجب بود!

٤. مالی که از مصادره اموال و دارایی وزرای معزول و کاتبان و فرمانداران و کارمندان و آنچه از بالا رفتن زمینهای آنان به دست می آمد و مالی که از ترکه ها گرفته می شد. [١٠٦]

٥. چیزی که به بیت المال خصوصی حمل می شد، از قبیل اموال، زمینهای به دست آمده و مالیات و خراج عراق و اهواز و مشرق و مغرب.

٦. چیزی که خلفا آن را پس انداز می کردند; هر دو خلیفه قرن سوم هجری ـ معتضد و مکتفی ـ در هر سال هزار هزار دینار پس انداز می کردند و شیوه مقتدر نیز آن بود که به همان مقدار اضافه کند، و بدین ترتیب مقدار آن در عرض ۲۵ سال، بیست و پنج هزار هزار دینار، یعنی در حدود نصف پس انداز رشید بود!»

از این سند روشن می شود پادشاهانی که خلفا نامیده می شوند، تا چه اندازه به دارایی عمومی مسلمانان تجاوز کرده اند و تا چه حد نظام مالی از اصول اسلامی دور شده و کنار رفته و تا چه میزان در طرفی اسراف و عیاشی و جمع ثروت بالا رفت و در طرف دیگری محرومیت و بدبختی و نکبت به بار آمد و تا چه اندازه در نتیجه دوری از اصول و برنامه اسلامی و طرد و ناآشنایی با مبادی و اصول اسلامی، اوضاع اجتماعی اسلام مختل و مغشوش گردید.

مسائل اساسی روش مالی

ولی واقعیت و رویدادهای تاریخی در اسلام ـ به رغم همه این کارها ـ توانست یک سلسله مبادی و قوانین اساسی برای «نظام مالی» وضع کند و بسیاری از نظریات و مبادی اسلام را علی رغم مصیبتی که بر ضد بشریت، در صدر اسلام و به دست بنی امیه وارد شد، محقق و عملی سازد.

حقیقت تاریخی توانست ثابت کند:

١. **فقرا و بینوایان**، برای بهره برداری از بیت المال عمومی حتی از کسانی که سابقه اسلامی دارند، مقدمترند. در **مسند** احمدبن حنبل آمده: «... از عدی بن حاتم نقل شده که با گروهی از مردم قوم خود به نزد عمر بن خطاب آمدم، به مردی از طی دو هزار داد و از من دور شد، از طرف دیگر به مقابل او رفتم باز از من کنار کشید، باز هم به مقابل او رفتم باز اعراض کرد... گفتم: یا امیرالمؤمنین!

مرا می شناسی؟ بشدت خندید و گفت: آری به خدا تو را می شناسم... ولی نخستین مالیاتی که به دست پیامبر رسید از طی بود که به رسول الله آوردم... سپس عذرخواهی کرد و گفت: من این حقوق را برای مردمی مقرر ساختم که نیازمندی آنها را از پا درآورده و آنان نماینده حقوق عشایر خود هستند.»
این اقدام، یعنی ترجیح دادن گروهی از مسلمانان بر پیشقدمان در اسلام، ارزش و دلالت خاصی دارد: در واقع می رساند که نیازمندی و احتیاج، نخسین مجوز برای کمک در مجتمع اسلامی است و از طرفی اصل عمیق الدلاله ای است در آنکه اسلام نیازمندی و احتیاج را دوست ندارد و سعی می کند که قبل از رعایت هر چیز دیگری آن را از بین ببرد.

۲. **اسلام تمرکز ثروت** در گوشه ای و محرومیت گروهی در گوشه دیگر را نمی پسندد و در راه برطرف ساختن این چنین وضعی به رئیس حکومت ـ حکومت شرعی و اسلامی ـ برطبق خواست و شرایط روز، اجازه آزادی تصرف می دهد [۱۰۷] و این اصل را یک واقعیت تاریخی از رسول خدا، در توزیع فییء بنی نضیر فقط در بین بینوایان مهاجران ـ مگر دو مرد فقیر از انصار ـ برای ما نگه داشته، و این برای آن بوده که شمه ای از توازن لازم را در اولین فرصتی که پیش آمده، در مجتمع اسلامی به وجود آورد. قرآن مجید هم این مسئله تاریخی را تصدیق کرد و فرمود: «تا در بین ثروتمندان شما دست به دست **نگردد!**»(۱)

این سابقه تاریخی باز دلالت و ارزش نیرومندی دارد. در واقع می گوید که ولی امر و رئیس حکومت می تواند فقط به فقرا از مال عمومی چیزی بدهد که توازن را در میان توده مسلمان به وجود آورد و در واقع خواست اسلام را در اینکه امتیازات طبقاتی نباید موجب اختلال این نظم و توازن عمومی گردد، محقق و عملی سازد.

۳. **اصل مالیات متفاوت** و بر حسب قدرت و عدم قدرت. هنگامی که بر ذمیها «جزیه» را مقرر ساختند آنها را به چند گروه تقسیم کردند:

---

۱. «کی لایکون دولهٔ بین الاغنیاء منکم.»

الف) ثروتمندان، از هر فرد سالانه چهل هشت درهم گرفته می شد;
ب) متوسط الحالها، از آنها بیست و چهار درهم گرفته می شد;
پ) و از کسانی که کاسب بودند و ناتوان، دوازده درهم;
ت) از فقیر و بینوا، عاجز از کار، کور، افلیج، دیوانه و از کسی که بر او صدمه ای رسیده بود، جزیه گرفته نمی شود.
البته جزیه را فقط مردان عاقل و آزاد باید بپردازند. زن و کودک نیز جزیه ندارند.
و وقتی که در عام الرماده در نتیجه قحطی، گرسنگی پیدا شده، عمر به مأمورین مالیات اجازه نداد که برای جمع آوری زکات بروند، بلکه مردم را به حال خود گذاشت تا سختی برطرف شود. هنگامی که مردم آسایش یافتند و وضع به حال عادی برگشت، مأمورین خود را فرستاد و از کسانی که توانایی داشتند، دو قسمت خواستند: قسمتی بابت سالی که قحطی بود و قسمتی به حساب سال جدید، و از دیگران چیزی نخواستند و سپس دستور داد که یک قسمت از این دو قسمت را به آنان بدهند.

٤. اصل «**مصادره نکردن مایحتاج زندگی**» به جای مالیات و همچنین با زور نگرفتن آن... علی بن ابیطالب (ع) به یکی از فرماندارانش چنین می گوید: «... اگر به پیش آنان رفتی، لباس تابستانی یا زمستانی آنان را مگذار بفروشند و همچنین روزیی را که می خورند، و چهارپایانی را که به کار دارند. به خاطر درهمی، به احدی از آنان تازیانه مزن و برای دریافت درهم آنان را به روی دو پا نگه مدار... زیرا راه ما آن است که با مردم به مدارا رفتار کنیم.»[۱]

۵. اصل «**هر کس به اندازه نیازش**» به موازات «**هر کس به اندازه کارش**».
پیامبر (ص) دستور داد که برای افراد مجرد یک سهم و برای افرادی که ازدواج کرده اند، دو سهم از غنیمت بپردازند و این دستور دلالت دارد که احتیاج و نیازمندی مجوزی مانند کوشش، برای دریافت است. با اینکه کوشش مرد زن دار در جهاد مانند کوشش فرد مجرد است ولی نیازمندی او بیشتر است; پس باید

---

۱. از کتاب الخراج تألیف ابویوسف.

سهم او هم بیشتر باشد و در واقع احتیاج و نیازمندی، بتنهایی مجوز کامل برای تملک در اسلام است و این ارزش بزرگی در ضمانت و بیمه اجتماعی دارد.

٦. **اصل ضمانت عام اجتماعی** نسبت به هر عاجز و نیازمند. عمر برای هر مولود و نوزادی صد درهم و هنگامی که رشد کرد و بزرگ شد دویست درهم مقرر نموده و وقتی که بالغ می شد آن را بیشتر می کرد. او برای کودکان سرراهی نیز صد درهم می داد و به ولی او نیز ماهانه چیزی می داد که به روزی و معاش او کمک کند. نفقه شیر دادن او را نیز از بیت المال می پرداخت و هنگامی که بزرگ می شد مانند همه کودکان با او رفتار می کرد و این حاکی از گذشت و بزرگواری اسلام است. برای آنکه کودک سرراهی نباید متحمل بارگناه پدر و مادر خود شود و قبلا هم گذشت که چگونه برای یهودی کور و جذامیهای نصاری حقوقی معین ساخت و این بزرگواری اسلامی برای همه مردم بوده، منحصر به مسلمانان نیست و در واقع نوعی بیمه اجتماعی برای پیش آمدهایی نظیر نیازمندی، عجز و محرومیت است.

۷. **قانون از کجا آورده ای؟** زمامدار نمی تواند مانع بازخواست توده مردم در مورد مال و ثروتی که دارند شود، چون باید روشن شود که ثروت او واقعاً متعلق به خودش است. تثبیت این قانون خود کافی است که حاکم و زمامدار را وادار سازد که قبل از حیف و میل کردن اموال عمومی و فکر و خیال سوءاستفاده از آنها، تجدیدنظر کند. عمر آن را به همه فرمانداران خود ابلاغ کرد و در حق گروهی از آنان عملی و اجرا ساخت.

۸. **قانون زکات عمومی** که حتی در تاریکترین ایام و بدترین شرایط، از روح دین جدا نشد و هیچ کس نتواست پس از جنگ ابوبکر با آنهایی که زکات نمی پرداختند آن را عملا یا از لحاظ نظری رد و طرد کند تا آنکه تمدن! غربی در عصرما، بر ما غلبه کرد و آخرین قانون زنده اسلامی را عملا از بین برد!

۹. **قانون تکافل عمومی**، که مردم هر شهری را به طور مستقیم مسئول کسی می داند که از گرسنگی بمیرد. مسئولت جنایی که باید دیه آن را بپردازند، گویی که آنان قاتل کسی هستند که در بین آنان زندگی می کرد و گرسنگی او را از پای

درآورده است. از مسائلی که این قانون را تأیید می کند، حق یک فرد گرسنه و تشنه ـ هنگامی که بیم از بین رفتن می رود ـ در جنگ با کسی است که در دست او غذا وجود دارد; به طوری که اگر او را در این جنگ از پای درآورد، نه دیه دارد و نه کیفر و نه مجازات!

۱۰. **اصل تحریم ربا**، و مهلت دادن به بدهکار هنگام تنگدستی. ربا همچنان حرام بود تا آنکه تمدن مادی آن را بر ما حلال کرد! و قانون اساسی فرانسه حامل آن بود! و آن را اصلی از اصول زندگی اقتصاد عمومی قرار داد، بدون آنکه واقعاً ضرورتی بر نابود ساختن عنصر اخلاقی در زندگی و از بین بردن روح تعاون و نیکوکاری از دلهای مردم وجود داشته باشد. روح ارجداری که اسلام آن را اساس و پایه اجتماع و رکن مهم تعاون در میان مردم قرار می دهد.

البته همه اینها، غیر از رسوم و عادات نیک مواسات و احسان و تکافل در اجتماع است ـ که از راه غیرتشریع صورت می گرفت ـ و در گذشته نزدیک پدران ما، در هر گوشه ای از محیط اسلامی، شاهد آن بودند و هنوز هم پس از آنکه تمدن مادی غربی بر جهان اسلام حمله کرده نمونه هایی از آن باقی مانده و شاهد زنده ای بر تأثیر روح اسلامی در جوامع اسلامی است. فیض این روح، بی نیاز از تشریع و قانون و الزام است. این همه اوقاف و موقوفات گوناگون که امروز از مصارف و راههای اصلی خود منحرف گشته و غارتگران با عناوین گوناگون آنها را به یغما می برند، شاهد نیرومندی به عوامل رحمت و احسان و نیکی و تکافل و بیمه اجتماعی در دلهای نسلهای مسلمان دور و نزدیک است; البته پیش از آنکه تمدن جامد و خشک مادی قسی القلب و بی احساس، آن را فاسد نموده و از بین ببرد!.

میل و رغبت در ضمانت اجتماعی در حق ضعیفان و فقرا به جایی رسید که از «انسان» تجاوز کرد و به «حیوان» رسید و بعضی از موقوفات برای حیوانات بی پناه اختصاص داده شد تا در قبال گرسنگی و در به دری حمایت شوند. [۱۰۸]

*

چنین است اسلام، علی رغم انحرافی که در نظام حکومتی آن، در گامهای عملی و نخستین آن به وجود آمد و آثار ناگوار و بزرگی از خود به یادگار گذاشت.
چنین است اسلام، در واقعیت و رویداد تاریخی خود که آن را محقق و عملی ساخت و در اصول کلی و عام خود هم همیشه آماده است که وسیعترین و بزرگترین نظامهای قانون و عدالت را بر پا دارد.
در واقع توزیع اموال عمومی، براساس تحقق یافتن توازن و تعادل اجتماعی و امکان یافتن بهره برداری از وسایل تولید بر همه کسانی که قدرت دارند، و گرفتن از اموال ثروتمندان به عنوان بیت المال، به مقداری که در دفاع از ضروریات و امنیت مردم، در دفاع از جنگهای خارجی، یا در آماده ساختن آن برای جلوگیری از پیش آمدها و حوادث، مورد نیاز باشد و ملی ساختن منابع عمومی ثروت و مالک ساختن توده مردم در آن، نه بازگذاشتن دست محتکران و استثمارگران که در مصالح ملت حق و پیمانی را مراعات نمی کنند و تعیین مزد لازم، برای تحقق عدالت و انصاف بین کوشش و پاداش، کار و مزد، که بدین وسیله تناسب بین کار و سرمایه نیز عملی می گردد و ضامن حد معقول سطح زندگی و لایق انسان می شود.
اینها و قوانینی امثال آن، بدون شک به وسیله اصول کلی و سوابق تاریخی اسلام پی ریزی و بنیانگذاری می شود. اسلام با جامعیتی که دارد، همیشه آماده پذیرش و تطبیق هر تجربه انسانی به نفع توده بشری است، به طوری که هیچ گونه تضاد و برخوردی با مبادی عمومی آن نداشته باشد و تعارضی با نصی از نصوص اسلام پیدا نکند و در عین حال با هدفهای عالی آن در راه پیشبرد و ترقی زندگی، موافق باشد.
بحث ما در این کتاب، بررسی در زمینه برنامه های اجتماعی خاصی در پرتو این مبادی و اصول کلی نیست. هدف ما فقط بیان اساس و پایه عمومی عدالت اجتماعی در اسلام است. [مؤلف امیدوار است که برای خوانندگان عزیز در کتاب **نحو مجتمع اسلامی (به سوی یک اجتماع اسلامی)** قسمتی از این برنامه ها را تقدیم دارد.]

۱۱

امروز اسلام و آینده آن
ما چه می گوییم و چه می خواهیم؟

ما خواستار تجدید آن زندگی اسلامی هستیم که روح و قانون اسلامی بر آن حکومت کند و بین آنچه ما از اسلام می گوییم و واقعیت صحیح اسلامی، توافق و تطابق کاملی باشد. ما پایه های نظری و تئوریک مربوط به اجتماع را آن طور که قرآن و سنت پیامبر تصویر می کند، بیان کردیم و سپس نمونه هایی از چگونگی جوامع اسلامی را آن طور که تاریخ نشان می دهد، عرضه داشتیم. و فقط این سؤال باقی مانده است: آیا امکان دارد که ما امروز و فردا هم نمونه ای از این زندگی اسلامی را به وجود آوریم یا نه؟

این صحیح نیست که اسلام فقط گذشته را خوب سپری کرده و اجتماعی عالی و کامل و محکم در عصر پیامبر و دوران خلافت به وجود آورده است. از آن عصر دور و گذشته تا امروز، تحولات بزرگی در زندگی، از نظر فکری، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به وقوع پیوسته و بلکه تحولات مادی عجیبی در طبیعت زمین و نیروهای آن نسبت به انسان روی داده و همه اینها را باید قبل از پاسخ به این سؤال، بررسی کرد و در حساب آورد!

در اینجا مسئله دیگری نیز وجود دارد که باید به آن نیز توجه کرد: در بحثی که با واقعیت روبه رو می شود فقط چگونگی نظریه ها کافی نیست، بلکه باید بدانیم چرا گسترش روح اسلامی، در مسئله مخصوص به رژیم حکومتی و نظام مالی، پس از گذشت مدت کوتاهی از عصر نبوت، متوقف گردید؟ آیا این دوران کوتاه، آخرین مرحله ای بود که زنده بودن واقعی اسلام و ذخیره گرانبهای آن می توانست به وجود آورد؟

پیش از آنکه در باره این دو مسئله بحث کنیم، ضروری است که دو حقیقت زیرا را بدانیم:

۱. اجتماع اسلامی عصر ما به هیچ وجه اسلامی نیست; ما در گذشته[۱] نصی از قرآن مجید را که بدون نیرنگ نمی توان آن را تأویل کرد، آوردیم و آن اینکه: «کسانی که به آنچه خدا فرستاده حکومت نکنند، از کافران اند.»[۲] و ما در اجتماع فعلی با آنچه خدا نازل کرده حکومت نمی کنیم. البته بگذریم از مسئله اسراف و عیاشی و خوشگذرانیهایی که اسلام آن را تحریم کرده و همچنین از موضوع گرسنگی و محرومیت که پیامبر درباره آن می فرماید: «مردم هر آبادی که انسانی در آن گرسنه صبح کند، خداوند تبارک و تعالی از آنها بری و بیزار است» و یا امام ابن حزم در باره آن فتوی می دهد که اگر مردی در شهری از گرسنگی بمیرد، مردم آن قاتلین او هستند و از آنها دیه او گرفته می شود. آری اینها و مسائلی از این قبیل را که بعضی از جدل کنندگان به باطل، در باره آنها به جدل می پردازند کنار بگذاریم! ولی نص صریح قرآن، بدون احتیاج به این حرفها با وضع ما منطبق است و با حکومت قوانین موجود در اجتماع فعلی نیز تطبیق می کند.

۲. اجتماع اسلامی تا روزی که به اسلام تمسک کرده بود، ضعیف نگردید و از کاروان بشریت عقب نماند، بلکه هنگامی ناتوان گشته و عقب ماند که از اسلام دور شد. روشن شدن این حقیقت در از بین بردن تهتمهایی که غربیها به این دین زده و برای اثبات آن خرابی اوضاع مسلمانان را شاهد می آورند و بعضی از فریب خوردگان و گروهی از مزدوران هم آن را گرفته، داد و قال راه می اندازند و به نام آزادی فکر و عمیق بودن بحث! صدها صفحه را سیاه می کنند، به ما کمک نموده و نشان می دهد که همه آنها غلط و اشتباه بوده و دستاویزی است که فریب خوردگان و ریاکاران و مزدوران بدان توسل جسته اند!

سپس به بررسی مسائلی می پردازیم که جواب آنها را بعد از این سطور آورده ایم; و نخست از پاسخ به سؤال دوم شروع می کنیم: چرا گسترش روح اسلامی بعد از دوران کوتاهی از عصر نبوت، متوقف شد؟

---

۱. به قسمتهای اول این کتاب مراجعه شود.
۲. «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون.» (مائده/٤٤)

در اینجا باز حقایق تاریخی زیر را بیان می کنیم:

۱. این توقف، یک توقف جزئی بود و هرگز توقفی کامل نبود و فقط در دایره رسمی، یعنی دایره حکومت توقف نمود و خلافت را به حکومت استبداد ملوک تبدیل کرد و اموال عمومی را به زمامداران و نزدیکان و اطرافیان و چاپلوسان مباح ساخت و آنان مستحقان واقعی و شرعی را محروم ساختند. ولی بقیه تعلیمات اسلامی در اجتماع همچنان برقرار بود: نیکوکاری، احسان، تعاون، تکافل، گذشت، بزرگواری، آزادی وجدان، مساوات انسانی، ادای زکات و صدقات و همچنین بسیاری از فضایل منفی و مثبتی که اسلام آن را محقق ساخته است و هنوز هم این تعلیمات، تا حدودی، در بسیاری از اجتماعات اسلامی رعایت می شود و چنان که می دانیم شریعت اسلامی به مثابه یک قانون تا قرن گذشته، قبل از آنکه از قانون فرانسه کمک بگیریم و پیش از آنکه آخرین پیوند خود را که ما را با طرز فکر اسلامی مربوط می ساخت قطع کنیم، مورد عمل بود.

۲. دگرگونی و تحولی که به نظام حکومتی اسلام روآورد، چنان که قبلا نیز گفتیم، مولود تصادف سویی بود; تصادفی که در نتیجه آن نخست حکومت را امویان زیر نقاب و پرده، در دوران عثمان، اداره کردند و سپس از دوران معاویه، به طور صریح و آشکار آن را در دست گرفتند.

من ایمان دارم که اگر دوران حکومت عمر چند سال بیشتر طول می کشید و یا علی پس از شیخین سومین خلیفه می شد، و یا لااقل عثمان در موقع خلافت ۲۰ سال جوانتر بود، شکل تاریخ اسلامی به طور واضح و قابل توجهی تغییر می یافت. سیاست آینده عمر آن بود که اولا مازاد، اموال ثروتمندان را بگیرد و به فقرا و بینوایان بدهد و ثانیاً، عطای حقوق را مانند دوران ابوبکر، بین همه یکسان سازد و اگر عمر به این برنامه عمل کرده بود کسی نمی توانست به عنوان مخالفت با نظام اسلام سربلند کند. در وجدان عمر و رغبت او بر احیای دین جای تردید نیست و اگر او توانسته بود این کار را انجام دهد توازن اقتصادی و اجتماعی به جهان اسلامی برمی گشت و فتنه در دوران او ریشه کن می شد، یا لااقل به مدت طولانیتری، به تأخیر می افتاد.

اگر علی (ع) پس از عمر روی کار آمده بود، با مردم همانند عمر رفتار می کرد و موقف قریش هر طور که می شد و به هر نحوی که با او رفتار می کرد، مسلماً در

آن زمان کار به حد عصیان و طغیان و فتنه نمی کشید. و بعد در واقع بنی امیه نمی توانست سر بلند کند، در حالی که رهبران آن سابقه ای در اسلام نداشتند و هیچ گونه برتری در هیچ جهادی نداشتند، بلکه آنان همه آزادشدگانی بودند که در روزگار «فتح» و هنگامی که پیروزی اسلام مسلم شد، اسلام آوردند. سپس به مثابه کارمندانی همانند دیگران، در ارتش و استانها کار می کردند هیچ گاه آن سلطه و قدرتی را نداشتند که در دوران حکومت سیزده ساله عثمان به دست آوردند.

یک شبهه نیرومند و ظالمانه!

شاید کسی بپرسد: چرا بنی امیه توانست این دگرگونی را در اوایل پیدایش حکومت اسلامی ایجاد کند؟ آیا این خود دلیل آن نیست که پایه نظام اسلامی محکم نبود؟ یا لااقل شایسته بقا و دوام نبود؟ و یا در داخل خود قدرت کافی برای جلوگیری از تحول و دگرگونی نداشت؟

این شبهه و ایراد، شبهه ای است نیرومند و در عین حال ظالمانه. ما بایست نخست حساب دولت اسلامی را در این دوران بسنجیم و عوامل اضطرابهای کوچک را در کنار نیروهای ظاهری بررسی کنیم. درست است که اسلام در این هنگام در ابتدای پیدایش خود بود و بسیار جای تعجب است که بنی امیه توانست درباره آن این چنین بکند، ولی این نیز حقیقتی است که سرعت برق آسای فتوحات اسلامی که در تاریخ نظیر ندارد، قلمرو وسیعی به اجتماع اسلامی افزود که دارای نژادها، فرهنگها، فلسفه ها، زبانها، نظامها و رسوم و عادات بخصوصی بودند و روح اسلامی به هر اندازه که نیرومند بوده و به هر مقدار که بتواند بر ضد این اوضاع قیام کند، عامل «زمان» برای تمکین این روح جدید و تبدیل احساس وجدانی به رسوم عملی و نظامها و اوضاع اجتماعی نو، یک عامل ضروری بود. متأسفانه در این شرایط بنی امیه به اسلام حمله کرد که در موقعیت نامناسبی قرار داشت، به طوری که اگر مدتی کوتاه به تأخیر می افتاد هرگز نمی توانست آنچه بر سر اسلام آورد به وجود آورد. ما دیدیم که بسیاری از یاران معاویه در شام ـ اراضی مفتوحه ـ بودند، نه در قلب شبه جزیره عربستان.

*

اما در باره اینکه اسلام در خود ضمانتهایی برای جلوگیری از دگرگونی ندارد، باید گفت: با وجود آنکه این دگرگونی و تحول قبل از ریشه دوانیدن اسلام به وجود آمده است، اما اصولا برای هیچ نظامی ضمانتهای حقیقی پیدا نمی شود وگرنه رژیمها از هم نمی پاشید. برای نمونه باید پرسید: ضمانتهای رژیم دمکراسی در اروپا چه شد؟ رژیمی که استقرار یافت و به موازات آن نهادهای خاص خود را پدید آورد و به برکت طول عمر خود، کجا در سراسر جهان گسترش یافت. ضمانتهای آن به هنگام وقوع کودتای فاشیستی در اسپانیا و نازیسم در آلمان کجا رفت؟

ضمانتهای آزادی فکر و عقیده در ایالات متحده ـ که مردم آن از اروپا مهاجرت کردند تا مجتمع آزادی برپا دارند ـ در قبال اداره های رادیو و انتشارات و تبلیغات که آرا را احتکار می کنند و اجازه نمی دهند که افکار مخالف راه خود را در بین مردم بیابد چه شد و کجا رفت؟

در واقع متهم ساختن نظام اسلامی به اینکه دارای ضمانتهایی نیست، از یاد بردن اوضاع قابل وقوع در هر رژیم و نظامی است. چنان که از یاد بردن یک سلسله حقایق تاریخ اسلامی است که انقلاب بر ضدعثمان، انقلاب امام حسین(ع) در حجاز و بر ضد یزید، انقلاب قرامطه و دیگران بر ضد استبداد و استثمار و قدرتهای جبارانه و امتیازات طبقاتی شاهد آن است و هنوز روح اسلامی علی رغم ضربه های شکننده ای که در عرض ۱۳۰۰ سال بر آن وارد شده، بر ضد همه این مفاهیم و اعتبارات و اوضاع مبارزه می کند.

بنابراین توقف گسترش روح اسلامی از ضعف آن و یا کوتاهی آن درقبال مجاری و نقاط زندگی نیست ـ و ما بزودی خواهیم دید که این روح هنوز در بسیاری از نقاط زندگی و گوشه های اجتماع همچنان کار می کند ـ بلکه ناشی از یک تصادف بد و ناگوار در یک فرصت نامناسب است. ما می بینیم به محض آنکه از حسن تصادف عمر بن عبدالعزیز ـ که شمه ای از روح خلافت در وی بود ـ بر سر کار آمد، گسترش روح اسلامی نیز به ظهور رسید و حکومت اسلامی از نو شکل حقیقی خود را به دست آورد، ولی متأسفانه زمان به خلیفه مسلمانان اجازه نداد که به آنچه از بین رفته بود بازگردند و ریشه های اصول و رسوم اسلامی را در نظام دولت، تحکیم بخشد.

تجربه عمربن عبدالعزیز، دلیل نیرومندی به ما می بخشد که نیروی موجود در اسلام، یک نیروی حقیقی است و برای به کار بردن در هر موقعیت صلاحیت دارد، و این تجربه پس از دوران حکمروایی ظالمانه و جابرانه امویها به وجود آمد و بدین ترتیب روشن شد که برگشت به حکومت اسلامی، امکان دارد و آنچه عمربن عبدالعزیز دیروز توانست انجام دهد، امروز توده های مسلمان می توانند عملی سازند. علاوه بر این، ضروری است از نو تکرار کنیم که با اینکه گسترش روح اسلامی در چارچوب حکومت ـ بلکه در گوشه هایی از آن ـ متوقف گشت، هنوز در نقاط دیگر زندگی مجتمع و افراد، ادامه یافته و نمونه های عالی زیادی به وجود می آورد و به بسیاری از افقها می رسد. آری! هنوز هم که هنوز است در آن مراکزی که تحت تأثیر دولت رسمی قرار نگرفته اند، به کار خود ادامه می دهد.

دانشمند فرانسوی ژوئی در کتاب **الاسلام حیال الدول العظمی** می گوید:

تعداد مسلمانان ماداگاسکار کمتر از سه ربع یک میلیون نبوده و بسیاری از محققان اروپایی عامل اصلی انتشار اسلام را در قاره سیاه [۱۰۹] آن دانسته اند که دین توحید برای سیاه مساوات و عدالتی را که آرزو می کند تأمین می سازد و او را به طور نهایی از سیطره و نفوذ کاهنان و ساحران، و در نتیجه از کابوس ارواح شریر و خبیث، نجات می بخشد».

گیب نیز در کتاب **حیثما یکون الاسلام** می گوید:

«اسلام هنوز قدرت دارد که برای انسان خدمت عالی و بزرگی را انجام دهد و اصولا هیچ سازمان و گروهی جز اسلام وجود ندارد که بتواند در جمع بین نژادهای گوناگون بشری در جبهه واحدی که پایه آن بر مساوات استوار است، پیروزی درخشانی به دست آورد. جامعه بزرگ اسلامی در افریقا و هند و اندونزی و بلکه همین جامعه کوچک در چین و این جامعه ناچیز در ژاپن، همه و همه نشان می دهد که اسلام همچنان قدرتی را دارد که در همه این نژادها و طبقات و عناصر گوناگون نفوذ کند.

هنگامی که اختلافات دول بزرگ شرق و غرب در ترازوی سنجش قرار گیرد، برای ریشه کن کردن اختلافات چاره ای جز پناه بردن به اسلام نخواهد بود.»

در جنگهای صلیبی

رفتار مسلمانان در جنگهای صلیبی کاملا تحت تأثیر روح نیرومند اسلامی که مافوق حیله، پستی و قساوت بود و به وحدت انسانیت و به پیوندهای بزرگ بشری در ماورای اختلاف ادیان و ماورای دشمنیهای زودگذر ایمان داشت قرار گرفت و فقط «صلاح الدین» نبود که در تاریخ این جنگها روح عالی اسلامی او ضبط شده باشد بلکه همه سربازان و ارتشیان اسلامی که در این جنگهای دردناک و طولانی شرکت داشتند این چنین بودند و این درست علیرغم فجایعی بود که صلیبیها مرتکب آن شدند.

ما نمونه ای ازآن را ذکر می کنیم که در واقعه «بیت المقدس» در ۱۵ جولای سال ۱۰۹۹م (٤۹۲ هـ) در جنگهای نخستین صلیبی رخ داد: مسلمانان به بیت المقدس پناه برده و در آنجا ماندند ولی صلیبیها آنان را در داخل مسجد تعقیب کردند و شمشیرها را به کار انداختند و خون در آن حرم مقدس به راه افتاد تا آنکه استخری از خون به وجود آمد و پیمان و امان نامه ای را که رهبر آنها به گروهی از اعراب داده بود شکستند[۱۱۰] و این تازه نمونه ای از وضع وحشیانه و بربرمنشانه صلیبیهاست و هتک ناموسها، مثله کردن زنده ها، شکنجه کودکان و درماندگان نیز برآن اضافه می شود.

و پس از همه اینها، هنگامی که دایره بر بربرها! تنگ شد، روش مسلمانان با آنان رنگ اسلامی خود را حفظ کرد و روح اسلامی توانست شهوت انتقام را در دل مسلمانان بکشد و آنان را به مراعات حدود انسانیت و دین وادار کند.

ما هنگامی که از خصلت ذاتی زنده بودن در اسلام بحث می کنیم، ضروری است که این حمله ها و هجومهای ناجوانمردانه ـ داخلی و خارجی ـ را از یاد نبریم. حمله هایی که اسلام در سراسر تاریخ خود با آن روبه رو شده و توانسته مقاومت کند، به طوری که تا امروز هم در تاریخ بشریت به شکل یک عامل موجه باقی مانده که خود غربیها نیز برای نجات بشریت از آنچه می خواهند؛ چشم بدان می دوزند ـ چنان که دو گفتار از آنان را قبلا نقل کردیم ـ و تازه این در حالی است که آنان حتماً از درک روح اسلام عاجزند و نظر آنان فقط منحصر به سود و منفعت در این نظام است نه به عامل عمیق روحی آن. زیرا برای غربیهایی که در سایه تمدن مادی ریشه داری به دنیا آمده و زندگی کرده اند بسیار مشکل است

که این عامل درخشان و عالی را درک کنند ـ چنان که به تفصیل خواهیم گفت ـ .

ما قبلا به نخستین مصیبت اسلام که به دست بنی امیه وارد آمد، اشاره کردیم. این مصیبت در حالی رخ نمود که هنوز رسوم عملی اسلام ریشه نگرفته بود و روشهای اخلاقی و قانونهای آن به صورت قواعد ثابت اجتماعی و مسائل واقع شده ریشه دار، در نیامده بود.

نظری به صدمه ها

اکنون اشاره ای مختصر به مهمترین صدمه ها و ضربه هایی می کنیم که به این دین روآورده و در طی این قرون رخ داده است:

قیام دولت عباسی و تکیه آن به عناصری که تازه با اسلام سروکار یافته بودند و نیت آنان هنوز خالص نگشته بود و تعصبهای ملی را که هنوز ریشه داشت به کار می بردند یکی از مهمترین صدمه ها را به اسلام وارد ساخت. از نخستین ضربه ها هنگامی بود که حکومت به عباسیها رسید و آنان افرادی را که قبلا در دولت دخالت داشتند و کم کم در اسلام مندمج می گشتند، کنار گذاشته و افرادی از ترک و دیلم و دیگران را بر سر کار آوردند که آشنایی با اسلام نداشتند.

البته دولت عباسی همچنان به عناصر ضداسلامی تکیه داشت و در سایه اعتماد و اطمینان به آن تحت تأثیر آنان قرار می گرفت و تنها روح اسلامی بود که در سایه نیروی باطنی و خصلت زنده بودن بزرگ خود، با این عناصر و به موازات آن با قدرت دولت، مبارزه می کرد.

سپس جنگهای ویران کننده مغول پیش آمد و با بربریت و وحشیگری تمام جهان اسلام را مورد تجاوز قرار داد. ولی هنگامی که این روح اسلامی به حرکت درآمد، اسلام توانست آن را در موج خود به هم بپیچد و از بین ببرد و با اینکه این حمله تأثیری در محیطهای اسلامی گذاشت و دولت در برابر حمله مغول متزلزل گردید، ولی مردم مسلمان همچنان نیرومند ماندند و با پیوند ناگسستنی بر پایه اصول دین ایستادند، اگرچه گوشه هایی از آن اصول در بعضی از نقاط رسمی از بین رفته بود.

باید در اینجا بگوییم که امپراتوری روم که پی ریزی و رشد آن در حدود ۱۰۰۰ سال طول کشیده بود، در نتیجه جنگ گوتها و هونها شکست خورد و در عرض

یک قرن بکلی منقرض و نابود شد و از آن، جز پاره ای آثار چیزی باقی نماند. در حالی که دولت اسلامی در سرزمین وسیعی باقی ماند و از تاریخ پیدایش آن نیز بیش از نیم قرن و اندی نگذشته بود; آن هم علی رغم این همه نزاعهای داخلی در میان طبقات حاکمه و ضربتهای خارجی از تاتار و مغول و دیگران، که همگی شاهد خوبی بر خصلت زنده بودن ذاتی اسلام در برابری با این پیش آمدها و اوضاع است.

ما اگر در زمینه تحقیق و یافتن صدمه ها و ضربه ها پیش برویم، صدمه «اندلس» را در غرب پس از ضربه «جنگهای صلیبی» در شرق می یابیم. اسلام در اولی شکست خورد و در دومی پیروز گردید و متأسفانه روح دشمنی وحشیانه صلیبی از آن زمان تا به امروز به طور آشکار یا پنهان ادامه یافت.

ولی مهمترین مصیبتی که به اسلام روی آورد، در عصر ما بود. یعنی هنگامی که اروپا بر جهان غلبه یافت و استعمار سیاه سایه خود را گسترد و شرق و غرب جهان اسلامی را فرا گرفت و همه نیروهای خود را برای کشتن روح اسلامی به کار برد. اروپا در این انگیزه از دشمنی موروثی صلیبی و نیروی مادی و فرهنگی آن کمک و یاری گرفت و البته تزلزل داخلی نیروی ملت اسلامی و دوری تدریجی آن در این مدت طولانی، از تعالیم و دستورهای دین خود نیز بر آن اضافه گردید و به آن کمک کرد.

در مسئله دشمنیِ ذاتیِ صلیبیِ موجود در جان و دل اروپا نسبت به اسلام، ضروری است که فریبِ ظواهرِ را نخوریم و تظاهر به احترام به آزادیهای دینی ما را گمراه نسازد و این سخن را باور نکنیم که چون اروپای امروز آن دلبستگی را به مسیحیت ندارد که در ایام جنگهای صلیبی داشت، اکنون عاملی وجود ندارد که آن را بر ضداسلام برانگیزاند، چنان که در آن ایام همچو عاملی وجود داشت؟ همه اینها حیله و نیرنگ است. ژنرال لرد النبی، نماینده افکار همه اروپاست و او وقتی که در جنگ دوم جهانی به «بیت المقدس» وارد می شود می گوید: «امروز جنگهای صلیبی پایان یافت». حاکم سودان نیز نماینده این افکار است که همه نیروهای دولتی را در تحت اختیار مبشرین مسیحی ـ در جنوب سودان ـ قرار می دهد و حتی از عبور یک بازرگان مسلمان از آن ناحیه جلوگیری می کند. می گویند که یک کارمند مدتهای طولانی در جنوب سودان باقی ماند و هر چه

تقاضای انتقال داده قبول نشد، تا آنکه چاره ای به نظرش آمد و با صدای بلند شروع به اذان گفتن نمود. همین امر باعث شد که او را روز بعد منتقل ساختند. البته می دانیم که انگلستان در مسائل مربوط به ادیان، گذشت و بردباری بیشتری نسبت به دول اروپایی دیگر دارد و از همه نرمتر است!

دو حقیقت

شاید بعضی تعجب کنند که پس از شکست مسیحیت در جنگهای صلیبی، هنوز هم روح تعصب آمیز ضداسلامی تا این حد در دل اروپاییان باقی بماند؟ در حالی که اکنون دیگر فریادهای پدران روحانی گوشها را کر نمی کند، چنان که در دوران جنگهای صلیبی می کرد! ولی این تعجب با مراجعه به دو حقیقت زیر کاملا از بین می رود:

۱. فسادی که صلیبیها به وجود آوردند، منحصر به طنین و آوای وحشتناک سلاح نبود. بلکه قبل از هر چیز و در مقدمه هر چیز فساد فرهنگی بود. عامل اصلیِ مسموم شدن افکار اروپاییان، رهبرانی هستند که در باره تعلیمات اسلامی و نمونه های عالی اخلاقی آن در میان توده مردم غرب سمپاشی کرده اند و از اینجا بود که در میان اروپاییان این عقیده مضحک پیدا شد که اسلام یک دین شهوانی و زور حیوانی بوده و به یک سلسله فرضیه های خیالی تکیه کرده و هیچ گونه تزکیه و پاکی قلبی در آن وجود ندارد. این فکر همچنان باقی ماند و از همین جا بود که به پیامبر اکرم (ص) لقبهای زشت و ناروایی دادند. [۱۱۱]

تخم دشمنی و عداوت پاشیده شد. تعصب جاهلانه صلیبیها در بسیاری از نقاط اروپا دامنه پیدا کرد و همین تعصب، مسیحیان «اندلس» را برانگیخت تا برای نجات میهنشان از دست «آتش پرستان»، به جنگ برخیزند. البته نابودی اسپانیای مسلمان (اندلس) چند قرن طول کشید و چون مدت این کشتار دراز شد، احساسات ضداسلامی در اروپا ریشه دوانید و محکم گشت و به ریشه کن ساختن دوران درخشان اسلامی در اسپانیا منجر شد; آن هم پس از فشارها و تضییقات ضدانسانی و وحشیانه و جنایتکارانه ای که هرگز جهان نظیر آن را ندیده است. به رغم آنکه می دانستند نتیجه حتمی این امر نابودی علوم و فرهنگ و بازگشت به نادانی و خشونت قرون وسطی است، برای آن امر جشن و سرور به پا داشتند!

ولی قبل از آنکه آوازه این حوادث در اسپانیا خاموش شود، حادثه مهم و بزرگ سومی رخ داد که در قطع روابط جهان غرب و اسلام بیشتر تأکید کرد و آن سقوط قسطنطنیه به دست ترکها بود. اروپای باقی مانده پیشرفت و قدرت یونان و روم قدیم را در بیزانس (قسطنطنیه) می دید و آن را به مثابه قلعه اروپا در مقابل بربرهای آسیا به شمار می آورد، و با سقوط قسطنطنیه درهای اروپا به طور کامل به روی اسلام باز شد. در قرون آکنده از جنگ بعدی، دیگر مسئله دشمنی اروپا با اسلام فقط اهمیت فرهنگی نداشت، بلکه دارای اهمیت سیاسی نیز گردید و این خود بر شدت این دشمنی افزود.

با همه اینها، اروپا از این کشمکش استفاده شایانی برد. رنسانس یا احیای فنون و علوم اروپایی با استمداد وسیع از مصادر و منابع اسلامی و عربی، بیشتر به روابط مادی بین شرق و غرب منسوب. اروپا از این روابط بیشتر از جهان اسلام بهره برداری کرد، ولی هرگز از آن تقدیر ننمود و حق شناسی به جا نیاورد. اروپا نه تنها از علاوه بر آنکه از دشمنی خود با اسلام نکاست، بلکه برعکس، این دشمنی با گذشت زمان بیشتر گردید، تا آنجا که کلمه «مسلمان» احساسات توده مردم را بر می انگیزاند! اکنون این ادعا جزء ضرب المثلهای آنان شده و در دل هر زن و مرد غربی نفوذ کرده است که «مسلمان» یعنی دشمن اروپا!

تعجب انگیزتر از همه اینها آن است که پس از همه تحولات فرهنگی هنوز هم این روح در نزد آنان زنده است، سپس دوران اصلاح دینی آمد و اروپا به فرق و گروههای گوناگونی تقسیم شد و هر فرقه و گروهی با سلاح خود بر ضد دیگری قیام کرد، ولی دشمنی با اسلام در میان همه آنان رواج داشت. پس از این، دوران غروب احساسات دینی فرا رسید ولی دشمنی با اسلام همچنان ادامه یافت. و روشنترین دلیل ما بر آن ولتر شاعر و فیلسوف فرانسوی است. او که سرسخت ترین دشمن مسیحیت و کلیسا در قرن۱۸م است، به موازات دشمنی با کلیسا با اسلام و پیامبر اسلام نیز دشمنی سرسختانه ای داشت [۱۱۲]. دهها سال گذشت تا آنکه دورانی پیش آمد که دانشمندان غرب در آن با کمال دقت فرهنگهای بیگانگان را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. اما متأسفانه در مسائل مربوط به اسلام، کوچک شمردن کورکورانه در شکل تحزبی غیرمعقول به مباحث علمی آنان نفوذ کرد و بدین ترتیب کانالی که تاریخ بین اروپا و جهان

اسلام کنده بود، بدون پل باقی ماند و سپس کوچک شمردن اسلام به صورت جزء اساسی تفکر اروپایی درآمد. در واقع مستشرقین نخستین در قرون جدید، مبشرین مسیحی در کشورهای اسلامی بودند و شکل وارونه ای را که از تعلیمات و تاریخ اسلامی ساخته اند، به خاطر طرحی است که برای تأثیر گذاشتن بر روش اروپاییها نسبت به «بت پرستان»! ریخته اند. ولی اکنون با اینکه علوم شرق شناسی از نفوذ تبشیر آزاد شده و برای وی عذری نمانده که تعصب جاهلانه دینی را در مسائل شرق شناسی دخالت دهد، بازهم این طرز فکر ادامه دارد. حمله و هجوم مستشرقین بر اسلام یک غریزه موروثی و خصلت طبیعی است که با همه خصایص موجود در نزد اروپاییان قبلی، بر پایه آثار وجودی پیدا شده از جنگهای صلیبی استوار گشته است.

ممکن است کسی بگوید: یک نفرت دیرپا از این گونه ـ که در اساس خود دینی بوده و به علت نفوذ و سیطره روحی کلیسای نصرانی پدید آمده ـ چگونه در روزگاری که احساسات دینی در اروپا یکی از حوادث گذشته به شمار می آید، ادامه می یابد؟

این قبیل مشکلات هرگز تعجب آور نیستند، چرا که در روان شناسی معروف است که انسان ممکن است همه معتقدات دینی خود راکه در کودکی آموخته، ازدست بدهد ولی بعضی از خرافات همچنان در ذهن او به قوت خود باقی بماند و در همه دورانهای زندگی او، درطرز فکراومؤثرباشد. وضع اروپاییان نیز با اسلام چنین است: به رغم از بین رفتن احساسات دینی که باعث دشمنی با اسلام بود، این نفرت قدیمی همچنان به شکل عنصری در ضمیر ناخودآگاه اروپاییان باقی مانده است. البته میزان و اندازه این نفرت و دشمنی در بین افراد مختلف و گوناگون است، ولی در وجود آن شکی نمی توان داشت. روح جنگهای صلیبی ـ ولو به شکل محدودتر ـ هنوز هم بر اروپا سایه افکنده است. و روش تمدن آنان نیز نسبت به جهان اسلام همین حال را دارد.»[۱]

۲. استعمار غربی نمی تواند فراموش کند که روح اسلامی به مثابه سد مقاومت در برابر گسترش استعمار است و چاره ای جز نابودی این سد ـ یا لااقل تکان دادن آن ـ وجود ندارد. البته هرگز گفتار بعضی از مزدوران یا فریب خوردگان که

---

۱. از کتاب **الاسلام علی مفترق الطرق**، تألیف لئوپولد فایس، تعریف دکتر عمر فروخ.

می گویند غرب را با دین کاری نیست و آن را منبع قدرت نمی دانند و فقط از نیروی مادی جهان اسلام می ترسند، مورد قبول نیست. اصولا حقیقت دین همان نیروی معنوی و روحانی است که در تجدید قوای مادی نیز نقش بسزایی دارد. علاوه بر آن اساس اسلام غیر از مسیحیت است. اسلام به تجهیز قوا دستور می دهد و به مقاومت و مبارزه ترغیب می کند و کسانی را که تسلیم می شوند، یا پاداشی می گیرند و ساکت می نشینند، به عاقبت بد و نکبت در دنیا و آخرت تهدید می کند: «هر چه توانستید نیرو و اسبان بسته برای (مبارزه با) ایشان آماده کنید که با آن دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.»[۱]

«آنها که زندگی دنیا را به آخرت می فروشند، باید در راه خدا پیکار کنند.»[۲]

«سست مشوید و غمگین نگردید که شما اگر واقعاً ایمان دارید برترید، اگر به شما زخمی رسیده آن گروه را نیز زخمی مانند آن رسید.»[۳]

«شما که ایمان دارید! سوای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید.»[٤]

در واقع دین نیروی روحی و دعوت به نیروی مادی است. دین صخره مقاومت و دعوت به مقاومت شدید است. پس استعمار غربی چاره ای جز دشمن بودن با این دین ندارد... البته مظاهر دشمنی به حسب اسلوب و روش هر دولتی در استعمار، و به حسب شرایط و اوضاع زمان فرق می کند. مثلا فرانسه در سراسر مغرب عربی به نام ظهیر بربری یا هر اسم دیگری، اعلان جنگ رسمی با اسلام می دهد و نمایندگان آن در دمشق صریحاً و آشکارا اعلام می دارند که فرزندان صلیبیها هستند!

انگلستان زیر پرده کار می کند و راه خود را در آموزشگاهها و مراکز تعلیم در مصر پیش می گیرد تا به طورکلی طرزفکری به وجودآورد که هرگونه پی ریزی زندگی اسلامی ـ بلکه شرقی ـ را کوچک شمارد. برای او این کافی است که نسلی از آموزگاران را با این طرز فکر تربیت کند و آنان را در مدارس و اداره های فرهنگ آزاد بگذارد تا طرز فکر همه نسلها را به این رنگ درآورند و برنامه ها و روشهایی پی ریزی کنند که به پیدایش این فکر منجر گردد. البته دقت

---

۱. «واعدوالهم مااستطعتم من قوۀ و من رباط الخیل ترهبون به عدوالله وعدوکم.» (انفال/٦٠)
۲. «فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیاۀ الدنیا بالاخرۀ.» (نساء/٧٤)
۳. «ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین ان یمسسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله.» (آل عمران/۱۳۹)
٤. «یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین». (نساء / ١٤٤)

کاملی هم در طرد افراد و عناصری که نماینده فرهنگ اسلامی هستند، از مراکز ارشادی وزارت فرهنگ، دارد و اجرا می کند و بدین ترتیب از مقابله و دشمنی علنی با احساس دینی بی نیاز می شود و این وظیفه را به گروه بسیاری که دارای تأثیرعمیقی درتکوین طرزفکرعمومی مصریها هستند،واگذارمی کند.

اما در سودان جنوبی کار به اینجاها نمی کشد بلکه روشی را اجرا می کند که در مورد مبشران مسیحی و بازرگانان مسلمان، تعریف کردیم.

بدین ترتیب هر دولت استعمارگری از یک قرن پیش ـ و همچنین قبل از آن ـ روش خاصی را برای مبارزه با این دین و خاموش ساختن آن به کار برده و همین امروز هم با کمال صمیمیت همه با هم در این راه گام بر می دارند. صمیمیتی که عکس العمل و روش دول غربی در مسئله کشمیر (بین هند و پاکستان) و سپس در مسئله فلسطین آن را نشان می دهد.

کسانی که تصور می کنند قدرت مالی و اقتصادی یهود در ایالات متحده و کشورهای دیگر، عامل اصلی اتخاذ این روش از طرف غربیهاست، و کسانی که بر این باورند منافع انگلیس و حیله آنگلوساکسونی این راه را پیش پای آنها گذاشته است، و افرادی که گمان می برند مبارزه و کشمکش بین دو بلوک شرق و غرب باعث این رفتار شده است، همه اشتباه کرده، عامل اساسی و حقیقی را که علاوه بر آن عوامل در این مسئله وجود دارد، از یاد می برند و آن، روح صلیبی است که در خون غربیها جریان دارد و در ضمیر ناخودآگاه آنان جولان می دهد.

علاوه بر اینها، ترس استعمار از روح اسلامی و کوشش برای نابودی و شکست نیروی اسلام، عاملی است که همه غربیها را در احساس واحد و به خاطر مصلحت واحد، با همدیگر مرتبط ساخته است. این عامل روسیه کمونیست و امریکای کاپیتالیست را جمع می کند. البته ما نقش صهیونیسم بین المللی را در دشمنی و حیله بر ضداسلام و جمع آوری نیروها بر ضد آن در جهان استعماری صلیبی و عالم مادی کمونیستی ـ به موازات هم ـ فراموش نمی کنیم. و اصولا این یک نقش دایمی است که یهود از روز هجرت پیامبر اکرم به «مدینه» و پیدایش دولت اسلامی، همیشه آن را به عهده داشته و اجرا کرده است.

*

جای تعجب اینجاست که، به رغم همه این ضربه ها و صدمه هایی که اسلام از روز اول زندگی خود تا به امروز دیده است، و به رغم تأثیرهای ناگوار این ضربه ها در استقلال آن، و سپس به رغم پیروزی تمدن غربی با نیروی مادی و فرهنگی خود، و در آخر به رغم آماده شدن وسایل نابودی اسلام در دست استعمارگران، مسلمانان هنوز در حال استراحت اند!...

آری به رغم همه اینها، روح اسلامی همچنان سالم مانده، و نیروی ذاتی آن در مجرای زندگی انسانی، به طور کلی تأثیر می کند و در سیاستهای جهانی و روش آنها، از چهارده قرن پیش تا به امروز، نقشی را به عهده می گیرد. به طوری که هیچ نهضت سیاسی یا جنگی در جهان به وقوع نپیوسته، مگر آنکه نقش اسلام را بررسی کرده اند; حتی در دورانهای ضعف و تفرقه و تزلزل زندگی روحی و اجتماعی و اقتصادی در جهان اسلامی.

... دوران سکوت و سقوط پایان یافت و گسترش اسلامی از نو به ظهور رسید و جهان عرب، چه شرقی و چه غربی، به همدیگر پیوستند و دو اردوگاه اسلامی بزرگ در پاکستان و اندونزی به وجود آمد. این از مظاهری است که نمی توان آن را از خصلت ذاتی زنده بودن اسلام دور دانست و نمی توان منکر شد که ذخیره آن برای برپاداشتن یک زندگی اسلامی نوین، همچنان قدرت دارد و به اندازه کافی نیز هست، برپایه تمایل و خیال استوار نیست، بلکه به طور روشن بر پایه های عملی و واقعی قرار دارد. این پایه ها بر خلاف عواملی که برای شکست و مقاومت پیدا می شوند، نقش سازنده ای در تجمع و تشکل دارند و همه موانع به مثابه ابرهای بهاری هستند که خواهی نخواهی از بین خواهند رفت.

راه دشوار

البته من به خلاف ایمان کاملی که به امکان پی ریزی یک زندگی اسلامی در جهان اسلامی دارم و به رغم عقیده ای که به صلاحیت اسلام برای جهانی شدن نظام آن در آینده دارم... دوست ندارم که به دنبال یک خیال واهی بگردم و بگویم که این کار، کار ساده و آسانی است!

هرگز! بلکه در این راه مشکلات فراوان و بزرگی وجود دارد. چنان که سلسله اعمال بزرگی لازم است که باید قبل از آنکه تجدید زندگی صحیح اسلامی امکان پذیر باشد، در خود اجتماعات اسلامی عملی گردد. ارزیابی این موانع و

مشکلات بزرگ و اشاره به این کارهای لازم، مسئله ای است که درک حقیقی عظمت هدفی که ما در پیش داریم و سنگینی مسئولیت و عواقبی که در این راه متوجه افراد می گردد، آن را ایجاد می کند. این کافی نیست که کسی با احساسات جوشان فریاد پرشوری بکشد تا آرزو و امید او جامه عمل بپوشد و تحقق یابد. بدون ارزیابی همه مشکلات و همه عواقب و روشن ساختن افراد به مقدار کوشش بزرگی که بایست در این راه به کار برند، تحقق این آرزو امکان پذیر نخواهد بود.

البته طبیعی است که دوری مسافت بین نظام حکومت و روح اسلامی، در یک فترت طولانی، برگشت به نظامی را که از این روح ناشی باشد مشکلتر می سازد، زیرا تشکیلات دولت و اجتماع و پایه های زندگی با همه زیربناهایش و همه روشهای روانی و عقلی... همه و همه بر پایه معینی استوار است که بدون کوشش طولانی و فراوان تغییر آن مشکل است و هر چه از زمان آن بگذرد نیز بر این مشکل افزوده می شود و به کوشش بیشتر و طولانی تری نیازمند می گردد.

سپس بر عامل زمان طولانی، عامل دیگری نیز افزوده می شود و آن اینکه ما در این دنیا بتنهایی زندگی نمی کنیم، و همچنین در کناره گیری از آن نیز به سر نمی بریم. ارتباط مصالح و شرایط ما با این عالم، که تمدن خاصی بر آن مسلط است و دارای طرز فکری کاملا متناقض با طرز فکر اسلام است ـ چنان که خواهیم گفت ـ گامهای ما را در راه تجدید یک زندگی صحیح اسلامی، از جهتی بطیء و کند و از جهت دیگر موظف و مکلف می کند.

از چیزهایی که بر اهمیت عامل اخیر می افزاید آن است که جهان غرب که امروز با ما اشتراک منافع دارد، در وضع حاضر از ما نیرومندتر است و ما نمی توانیم بر آن چیره شویم یا با نیروی او برابر گردیم ـ چنان که درصدر اسلام بودیم ـ و از طرفی غرب، دشمن ما و بخصوص دشمن دین ماست و از این رو هرگز اجازه نخواهد داد که یک نظام اسلامی از نو به وجود آورده و یک زندگی اسلامی صحیح را تجدید کنیم. البته اگر ما بر جهان غرب مسلط بودیم یا نیرویی برابر آن داشتیم یا غرب دوست ما و دوست دینی بود که می خواهیم به سوی آن برگردیم ممکن بود که کوشش کمتری به کار بریم ولی اکنون باید بسیار بکوشیم.

البته باید توجه داشت که این سخنان به معنای آن نیست که برگشت به نظام اسلامی محال است، بلکه می خواهیم بگوییم که این امر، امر بزرگ و مشکلی بوده و نیازمند کوششهای فوق العاده ای است. همچنین پیش از هر چیز نیازمند به چند امر است: شور و جذبه در ایمان به هدف و جرئت در روبه رو شدن با عواقبی که در این راه در کمین او نشسته است و بردباری در کوشش سختی که لازمه آن است، و اطمینان به ضرورت وجود آن بر اجتماع اسلامی و برهمه جهان انسانی، و در نهایت یک تفکر ابتکاری و نو. بنابراین وظیفه تنها اصلاح وضع نیست، بلکه به وجود آوردن شرایط کامل و جامع و نوینی است.

بر ما ـ که چگونگی پایه های این نظام را روشن ساختیم ـ لازم است که بین مزایایی که از برگشت به آن به دست می آوریم و کوششها و قربانیهایی که باید در راه تحقق آن فدا کنیم، موازنه ای به وجود آوریم. اگر ایمان ما به آنجا رسید که فداکاریهایمان را در قبال مزایای یاد شده کوچک به شمار آوریم، باید تصمیم خود را بگیریم و با توکل به خدا در راه جدید گام برداریم.

*

شاید از تصادفهای پرارزش در این فرصت آن باشد که تمدن فریبنده غربی در طی ربع قرن، جهان را به سوی دو جنگ جهانی رهبری (!) کرده، چنان که پس از جنگ دوم هم آن را به تقسیم کامل بین دو بلوک شرقی و غربی سوق داده است. تهدید دایمی به جنگ سوم و اغتشاشات داخلی در همه جا، و به گرسنگی و بدبختی و برهنگی کشاندن سه چهارم جهان نیز حاصل رهبری آن است. و اکنون همه جهان در حالت تزلزل و اضطراب بوده و در پی روشهای نو و در جستجوی توشه روحی است که بتواند اعتماد و اطمینان انسان را به مبادی و اصول انسانی برگرداند.

البته با همه اینها نباید زیاد در آماده بودن جهان غرب به قبول اصول تمدن اسلامی ما مبالغه کنیم، و این خود موضوع دیگری است. آری مردی چون برنارد شاو می گوید جهان غرب این روش را می پذیرد و پیش بینی می کند که غرب در این راه گام بر می دارد. او می گوید:

«من همیشه نسبت به دین محمد به واسطه خصلت عجیب زنده بودنش نهایت احترام را داشته ام. به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر

حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد. من پیش بینی می کنم که از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب، شمایل تاریکی از آیین محمد رسم می کردند. او به چشم آنها از روی کینه و عصبیت، ضدمسیح جلوه کرده بود. من در باره این مرد فوق العاده، مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نه تنها ضدمسیح نبوده، بلکه باید او را ناجی بشریت نامید. به عقیده من اگر مردی مثل او رهبری جهان نو را به عهده بگیرد در حل مشکلات آن پیروز خواهد شد و صلح و سعادت را که آرزوی بشر است، عملی و تأمین می سازد.» [۱۱۳]

متفکرین با انصافی در قرن ۱۹ ارزش ذاتی دین محمد را دریافته اند و از این جمله است: کارلایل، گوته، گیبون و... و بدینوسیله تحول صحیحی در تلقی اروپا نسبت به اسلام پیدا شد. اروپا در این قرن پیشرفت زیادی کرده، کم کم عقیده محمد را دوست می دارد و شاید در قرن آینده به مرحله بالاتری برسد و اقرار کند که این عقیده راه حل مشکلات است. اکنون بسیاری از مردم اروپا به دین محمد نزدیک شده اند و این به ما امکان می دهد که بگوییم: تحول اروپا به سوی اسلام شروع شده است. [۱۱٤]

ولی ما می بینیم که پیش بینی برنارد شاو همچنان صرفاً پیش بینی است. اگر نگوییم که برای تخدیر مسلمانان است که با کمال اطمینان بنشینند و منتظر پیروی اروپاییان از دین خودشان بشوند! ـ و در هرصورت انتظارتحقق آن به دو علت اساسی هنوز زود است:

۱. دشمنی موروثی نسبت به اسلام در اعماق طبیعت اروپایی که آن را در عصر حاضر، به خطرافتادن منافع استعمار غربی و شرقی ـ با ادامه وجود این مانع در سر راه ـ تقویت می کند.

۲. طرز فکر غربی براساس پایه های مادی تکیه کرده و تأثیر تفکر معنوی در آن ـ از زمان تمدن روم تا عصر جدید ـ بسیار کم است. این سخن نیازمند شرح و تفصیل است و فایده توضیح آن فقط در این مورد نیست بلکه بر جواب به سؤال زیر نیز می پردازد: آیا تمدن اسلامی و تمدن غربی می توانند با همدیگر تعاون و همکاری داشته باشند؟ و حدود این تعاون چیست؟

ما در اوایل کتاب گفتیم که: اروپا هیچ وقت «مسیحی» نبوده و این به دو جهت بود: طبیعت کشمکش درآن منطقه به اصول بزرگ منشانه مسیحیت اجازه نداد که ریشه های خود را در این خاک سخت محکم کند. و از طرفی خود مسیحیت نیز خواستار زهد و فراموشی دنیا بود... اکنون عامل سومی را که پیشتر به اجمال به آن اشاره کردیم، بر آن دو عامل اضافه می کنیم. و این عامل وجود امپراتوری بزرگ روم بر سر راه مسیحیت و بقای تعلیمات امپراتوری به مثابه پایه و اساس تمدن جدید اروپا بود. البته با اینکه مسیحیت به روم منتقل شد ولی همیشه در حاشیه زندگی قرار داشت. در کتاب: **الاسلام علی مفترق الطرق** مطالبی هست که نقل آن در اینجا برای ما کافی خواهد بود: «طرز فکر و راه امپراتوری روم توسل به زور و استعمار دیگران تنها به سود مام وطن بود!» رومیها در راه رفاه و آسایش طبقه ممتاز، زور را بد و ظلم را انحطاط نمی دانستند و «عدالت» مشهور رومی فقط در حق خود رومیها بود. بدیهی است که چنین روشی تنها براساس ادراک مادی خالص در باره زندگی و تمدن امکان پذیر است. ادراک مادی وابسته به طرز فکری که در هر صورت از هر گونه ارزش روحی و معنوی به دور استو ـ و در واقع رومیها دین را نشناختند و خدایان تقلیدی آنان هم تنها حاصل پیروی از خرافات اساطیر یونانی بود. اشباحی بود که بحث درباره وجود آنان، به خاطر عرف اجتماعی به سکوت برگزار شد و هرگز هم به آنها اجازه دخالت در امور زندگی حقیقی داده نشد! بلکه فقط هنگامی که در این باره از کارشناسان سؤال می شد در باره آنها رجزخوانی می کردند و هرگز هم از آنها انتظار نمی رفت که برای بشر قوانین اخلاقی بیاورند!

این خاکی است که تمدن غربی در آن به وجود آمد. و بدون شک عوامل دیگری در خلال تطورات آن تأثیر گذاشته و سپس طبعاً در گوشه هایی از این میراث فرهنگی که از روم به ارث برده بود، تغییر و تبدیلهایی به وجود آورد. ولی یک حقیقت هیچ وقت از بین نرفته است و آن اینکه هر چیزی که امروز بر زندگی و اخلاق غرب حکومت می کند مربوط به تمدن رومی است. چنان که محیط فکری و اجتماعی در روم قدیم به شکل سودپرستانه محض و بی دینی بود ـ نه به صورت فرضیه بلکه به طور واقعی ـ محیط فعلی غرب جدید نیز همین طور است.

بدون آنکه اروپا دلیلی بر بطلان دین ـ به طور کلی ـ داشته باشد و بدون آنکه به همچو برهانی خود را نیازمند ببیند... تفکر امروز اروپایی جدید چنان است که همه را در مسائل اخلاقی خارج از حدود مفاهیم عملی، آزاد می گذارد!

البته تمدن غربی منکر خدا نیست، ولی در نظام فکری فعلی آن میدان و فایده ای برای وجود خدا نیست. بدین ترتیب اروپای جدید می خواهد اهمیت و ارزش عملی را فقط به افکاری منحصر سازد که در چارچوب علوم تجربی قرار دارند یا دست کم به چیزهایی مربوط بداند که در روابط اجتماعی انسان به طور آشکاری تأثیر دارند. و چون مسئله وجود خدا را جزء هیچ یک از این مسائل نمی داند، تفکر اروپایی می خواهد «خدا» را از دایره مفاهیم عملی کنار بگذارد!

*

«در اینجا سؤالی پیش می آید: این مسئله با طرز فکر مسیحی چگونه سازگار است؟ آیا مسیحیگری ـ که چارچوب روحی و معنوی تمدن غربی را تشکیل می دهد ـ همانند اسلام عقیده ای مبتنی ومتکی براخلاق نیست؟ بدون شک این چنین است ولی دراین صورت اشتباهی بزرگتر از این نیست که ما تمدن غربی جدید را نتیجه و محصول نصرانیت بدانیم. پایه های اساسی تفکر غرب را باید در چگونگی زندگی در میان رومیان قدیم جستجو کرد که زندگی در آن سود خالص و خالی از هرگونه بازپرسی و سرپرستی بود! و به عبارت دیگر: ما اطلاع معینی در باره اصل زندگی انسانیت و مآل آن پس از مردن ـ از راههای تحقیق علمی و ارزیابی در حساب ـ به دست نیاورده ایم.

راه ما آن است که همه نیروهای خود را فقط در راه امکانات مادی و فکری به کار ببریم، بدون آنکه به خود اجازه بدهیم که پای بند اخلاق و ادعاهایی بشویم که دلایل علمی را محدود می سازد! بدین ترتیب شکی نیست که این روشی که تمدن جدید غربی با آن متمایز و مشخص می گردد، چون در اساس خود بی دینی است، تفکر دینی مسیحی یا اسلامی و یا هیچ دین دیگری را نمی پذیرد. و در واقع نسبت دادن پیدایش تمدن غربی جدید به مسیحیت، یک خطا و اشتباه تاریخی بزرگ است. مسیحیت در ترقی مادی علمی و تمدن جدیدی که غرب بدان رسیده است، فقط سهم مختصر و کوچکی دارد و حتی باید گفت که این تمدن در نتیجه مبارزه پیگیر اروپا بر ضد کلیسای مسیحیت و دخالت آن در

زندگی به دست آمد. همچنین مسیحیت امروز در نظر توده مردم فقط شکل ظاهری دارد، چنان که خدایان روم چنین بودند. خدایانی که به آنها اجازه داده نشد و از آنها انتظاری هم نمی رفت، که نفوذ حقیقی بر آنچه در اجتماع می گذرد پیدا بکنند. البته شکی نیست که هنوز در غرب افرادی هستند که احساس و تفکر دینی دارند و کوششهای مذبوحانه ای به خرج می دهند تا بین معتقدات خود و روح تمدنشان توافقی به وجود آورند. ولی این افراد بسیار کم و نادرند.

یک فرد عادی اروپایی ـ اعم از آنکه دمکرات، فاشیست، بلشویک، صنعتگر یا متفکر باشد ـ فقط یک دین مثبت(!) را می شناسد و آن پیشرفت مادی و بندگی آن است. یعنی اعتقاد به اینکه در زندگی هدفی جز قرار دادن خود زندگی به مثابه هدف نهایی وجود ندارد یا آن طور که مصطلح شده: می خواهد «آزاد از ظلم طبیعت» باشد!

معابد این دیانت، کارخانه های بزرگ و سینماها و آزمایشگاهها و کلوبهای رقص و مراکز تولید برق است. رجال و رهبران دینی آن بانکداران، ستارگان سینما، پیشوایان صنعت وقهرمانان پروازهستند. نتیجه ای که بالمآل به دست می آید، کوشش برای رسیدن به قدرت و خوشی است و این هم گروههای متضاد و طبقات متخاصمی به وجود می آورد که هر کدام به خاطر تصادم منافع و مصالحی که دارند، برای نابودی دیگری تصمیم می گیرند. اما از نظر فرهنگی هم نتیجه آن پیدایش نوعی اخلاق بشری است که فلسفه اخلاقی آن در مسائل و موارد سود و فایده عملی منحصر می شود که بالاترین و برترین مدرک خیر و شر و خوبی و بدی در نزد آن فقط تقدم مادی می گردد.»[1]

*

خلاصه همه این مطالب آنکه وجدان اروپایی امروز، آماده برای درک روح اسلامی و کمک گیری از آن برای رفع مشکلات انسانی نیست. البته این امر پس از پاره ای انقلابها و تحولات و پس از آنکه جهان اسلام خود برای تجدید زندگی اسلامی روش مستقلی شروع کند تا غرب حقایق عملی و مورد اجرای قابل حسی را در آن یافته و طرز فکر خود را تعدیل بخشد، امکان پذیر خواهد

---

۱. لئوپولدفایس، همان کتاب.

بود. و من عقیده دارم که نسلهایی در پی هم به دنیا می آیند و می روند و غرب نخواهد توانست به نحوی از انحا روح اسلام را درک کند.

باری، اسلوب تفکر اسلامی که بر پایه هدفهای اخلاقی در کارها استوار است، نمی تواند با اسلوب تفکر فعلی غربی که بر پایه هدفهای سودپرستانه در کارها مستقر شده سازگار باشد. این مسئله ای است که باید ما که به خاطر تحقق یافتن یک زندگی اسلامی صحیح کار می کنیم، آن را بررسی کنیم و پی ریزی برنامه های این زندگی را به برنامه های عاریه ای که از خارج وارد می کنیم حواله ندهیم. زیرا این برنامه ها با اساس طرز فکر اصیل ما سازگار نیست. مسلمانان از همان روزی که بخواهند تجدید حیات خود را با عاریه گرفتن راهها و روشهای غربی در تفکر و رفتار زندگی اداره کنند، تسلیم شکست می شوند و به سقوط و اضمحلال در حیاتی ـ که می خواستند آن را تجدید کنند ـ می رسند. چرا که آنان از نخستین گام از تنها راه اصیل و طبیعی خود منحرف می گردند. راه اساسی و یگانه آنان، آن است که بر پایه های اسلامی فکر کنند و عامل اخلاقی را ریشه و بنیاد بنای زندگی قرار داده و به هدفهای اخلاقی در کار بنگرند و سود و منفعت را هدف نهایی اخلاقی ندانند.

ما در فصول نخستین این کتاب دیدیم که اسلام در عین تحقق بخشیدن به همه هدفهای صالح زندگی، عامل اخلاقی را نیز در آن حفظ می کند و ارزش بزرگ آن در آن نکته نهفته است که زندگی را تجزیه پذیر نمی داند و میان وسایل و هدفها فاصله ایجاد نمی کند و تعارض مادی و روحی در اساس زندگی و طبیعت هستی و مردم قایل نمی شود، بلکه معتقد است که زندگی یک وحدت کلی است که با وحدت و اتفاق کامل، همه با هم به سوی این هدفها می روند.

رشد و تکامل

بنابراین، اسلام برای بشریت تصور کاملی از زندگی را عرضه می کند و این طرز فکر همیشه در تطبیق و تفریع قابل رشد و تکامل است ولی هرگز قابل تعدیل و اختلاط در اصل و روش نیست.

و برای آنکه این طرز فکر نتایج طبیعی خود را به طور کمال و تمام بدهد بایست به طور کامل و جامع تطبیق و اجرا گردد و گرنه کوچکترین تعدیلی در اساس و

روش آن، موجب پیدایش اختلال می گردد که با آن شکل واقعی زندگی که اسلام ترسیم می کند، تحقق نمی پذیرد.

اما رشد و تکامل همیشگی در تفریع و تطبیق، براساس طرز فکر کلی، یک امر طبیعی است که حقیقت اسلام آن را قبول دارد، به آن فرا می خواند، وسایل آن را آماده می سازد و آن را به رسمیت می شناسد. **قیاس و اجتهاد و اختیارات وسیعی که به زمامدار و حاکم اسلامی داده شده، همه وسایل زنده ای برای بقا و ادامه رشد و تکامل در تفریع و تطبیق برای گرداندن چرخ زندگی بوده و جوابگوی نیازمندیهای نوظهور است.** ولی فقط یک مسئله باید حتماً مراعات شود و آن اینکه این تفریعات و تطبیقات نباید خارج از چارچوب اصول اساسی طرز فکر اسلامی باشد و نباید روشی غیر از روش آن را پیش بگیرد و روح دیگری غیر از روح قوی و مستقیم اسلامی را برخود بپذیرد.

ملاک قبول یا رد هر گونه تفریعی آن است که آن را بر طرز فکر اساسی اسلام و روح عمومی آن عرضه بداریم. هر چه را که با روح و فکر آن موافق باشد بپذیریم و آنچه را با آن موفق نباشد، طرد کنیم. و بدین ترتیب می توانیم از ثمره همه کوششهای خود در حدود طرز فکر اساسی خود در باره زندگی و هستی و انسان بهره بگیریم و بین خود و کوششهای بشری سدّی ایجاد نکنیم و از کاروان تندرو جهانی عقب نمانیم. باید این شور و شوق در دل ما به مثابه ایمان و جذبه، ثابت باشد که: ما طرز فکری در باره زندگی داریم که بزرگتر و بهتر از هر چیزی است که پیروان هر دین یا فلسفه یا تمدنی دارند، زیرا که آن ساخته آفریدگار است.

البته این گفتار مختصر است و برای رسیدن به این هدف بزرگ به تفصیل و شرح وسایل عملی نیاز هست. حال نیازمند تفصیل دیگری که شامل گفتار خاصی در باره «عدالت اجتماعی» ـ موضوع اصلی این کتاب ـ باشد، هستیم. و اکنون به یاری خدا آن را آغاز می کنیم.

تجدید حیات اسلامی

تجدید حیات اسلامی تنها با قانونگذاری و تعیین نظام پی ریزی شده براساس طرز فکر اسلامی امکان پذیر و عملی نمی گردد. این یکی از دو رکنی است که اسلام در پایدار داشتن زندگی، همیشه به آنها تکیه دارد. اما رکن دوم آن است که

یک تفکر مملو از روح اسلامی به وجود آید تا گامهای نخستین این زندگی نو، از درون نفس برداشته شود تا با محیطی که قانونها و روشهای آن را ایجاد می کند سازگار باشد.

اما باید دانست که عدالت اجتماعی، جزئی از زندگی اسلامی است که بدون تحقق آن، زندگی به طور کامل امکان پذیر نیست و دوام و بقای آن تضمین نمی شود. زندگی باید بر پایه های محکم عدالت استوار شود که وضع آن در هر نظام و همچنین نظام اسلامی موجب ایمان و اطمینان به صلاحیت آن شود، و گرنه آن نظام پایه های معنوی خود را از دست می دهد و فقط به قدرت قانونی و اجبار تکیه می کند، و این قدرتی است که عمر آن دیری نخواهد پایید...

از اینجاست که قانون اسلامی ـ چون متکی به عقیده دینی است، نزدیکتر به پیروی و اطاعت است و بر این اساس ضروری است که ما برای احیای این عقیده بکوشیم، و تحریفها و شبهه ها و تأویلها را از آن دور کنیم، تا سند محکمی بر آن نظام قانونی گردد که برای تحقق یافتن یک زندگی صحیح اسلامی، به آن اشاره می کنیم. و بدین ترتیب این زندگی بر پایه قانون و ارشاد (خطاب به درون و وجدان) که دو وسیله اساسی اسلام در تحقق بخشیدن به همه هدفهای خود است، استوار می گردد.

بنابراین لازم است که در دل افراد و توده ها، به موازات تشریع و قانون اسلامی که زندگی را نظم می بخشد، طرز فکر اسلامی را زنده کنیم. و فرهنگ تنها وسیله طبیعی ایجاد این طرز فکر است.

ولی باید دید که ما چگونه می توانیم به وسیله فرهنگ و وسایل تربیت و آموزش و پرورشی که در باطن خود غربی و در واقع دشمن طرز فکر اسلامی است، یک طرز فکر اسلامی به وجود بیاوریم؟... همه می دانیم که اولا، تفکر غربی بر پایه مادیات استوار است که درست مخالف نظریه اسلام درباره زندگی است و ثانیاً، جنگ با اسلام جزء اصلی و اصیل تکوین فرهنگ غربی است، خواه این قصد به طور آشکار دیده شود یا آنکه زیر پرده و نقاب باشد!

ما چنان که گفتیم: شکست خود را در همان اولین گامی که بر می داریم اعلام می کنیم زیرا که تفکر غربی را برای احیای طرز فکر اسلامی وسیله قرار

می دهیم. پس باید در آغاز از طریقه تفکر غربی آزاد شویم و روش تفکر اسلامی را پیش بگیریم تا نتیجه و محصول خالصی به دست آوریم.

معنی این گفتار آن نیست که ما از نظر فکری و فرهنگی و علمی عزلت اختیار کنیم. همه اینها میراث و یادگارهای انسانی است و همه ملل جهان در آن شرکت کرده اند و ما نیز نخست در آن سهم اصیلی داشتیم و هم اکنون هم در تکوین آن شرکت حقیقی داریم ـ ولو اینکه به صورت ظاهر از تأثیر مثبت دور هستیم ـ برای آنکه همکاری بین همه ملل روی زمین، یک همکاری دایمی و همیشگی است.

بنابراین خواست ما، کناره گیری از کاروان بشریت نیست، بلکه ما درصدد تجدید بنای طرز فکر اسلامی هستیم، آن هم در هنگامی که حتی برای خود روشنفکران غربی هم روشن شده که طرز فکر تمدن مادی غربی، برای استقلال و شخصیت انسانی خطرناک است و همین تمدن موجب این اضطراب دایمی و کشمکش و مبارزه مداوم و دشمنی همیشگی و سقوط اخلاقی انسانیت شده است. اگر این سقوط اخلاقی انسانیت پیش نیامده بود، و اگر اساس تفکر غربی در باره زندگی ـ که یک اساس مادی است ـ برای هدایت بشریت به سوی کمال صلاحیت داشت، ممکن بود که این همه پیشرفتهای علمی موجب سعادت و راحتی و امنیت بشریت گردد.

پس مادامی که ما در این شرایط، درصدد تجدید بنای این طرز فکر هستیم، باید درباره آنچه از غربیها می گیریم، دقت کنیم تا ببینیم که کدام یک را باید بگیریم و کدام را طرد کنیم تا بتوانیم یک مجتمع اسلامی محکم و عمیق را که در معرض خطر تصادم و تعارض نباشد، پی ریزی کنیم. به عبارت دیگر: لااقل لازم است که ما در دوران کودکی و حضانت این طرز فکر، حمایت آن را به عهده بگیریم. حضانت فکر در داخل دل خودمان است نه در خود فکر، برای آنکه خود طرز فکر به اندازه ای نیرو و روشنایی دارد که از هجوم هرگونه فکر جدا و بیگانه ای جلوگیری می کند. و این ماییم که شیر می خوریم و کم کم تغذیه می کنیم و از آن طرز فکر بیگانه ایم و باید در دوران تکوین، مورد پرستاری قرار بگیریم!

اما علوم محض و خالص و آثار تطبیقی آن، با همه انواع و اقسامش بدون تردید باید مورد بهره برداری ما قرار گیرد و بدون قید و شرط و بدون کندی و تردید از آثار آن در زندگی مادی خود استفاده کنیم.

اما در فلسفه، که تفسیر فکری برای هستی و زندگی است، و در ادبیات که تفسیر احساسی و ادراکی هستی و زندگی است و تاریخ که تفسیر واقعیات و رویدادهاست، و در تشریع و قانونی که تفسیری از پیوند افراد و جماعات است، باید در استفاده از اینها، با تمام قوا مواظب باشیم.

ما از بهره برداری از علوم محض، در جزئیات زندگی ناراحت نمی شویم ولی تفسیر کلی زندگی ما را ناراحت می کند، برای آنکه پایه و اساس آن برخلاف طرز فکر ماست و منجر به پیدایش شکلی برای هستی و زندگی می گردد که با شکلی که اسلام خواستار آن است تضاد و تصادم دارد و منتهی به روشی غیر از روش اسلامی می شود; همان روشی که امروز بشریت از آن در رنج است و دردهای آن را می چشد!

پرسش بجا

شاید گفته شود: اگر مسئله چنین است، خود علوم خالص نیز مورد اطمینان نیست، برای آنکه در عمق و اساس خود از طریقه تفکر غربی جدا نیست. راه تجربی برپایه فلسفه معینی استوار است و آن فلسفه ای ضدفلسفه معنوی و روحی است. و اگر راه تجربی در اذهان و افکار جای نمی گرفت، علم و دانش در گامهایی که برمی داشت نمی توانست پیش برود. چنان که علم خود جدا از فلسفه نیست و تحت تأثیر آن قرار می گیرد. برای آنکه فلسفه از تجارب و نتایج علم استفاده می کند و در راه و روش خویش تحت تأثیر آن واقع می شود، و بنابراین اقتباس علوم محض، خالی از اقتباس شمه ای از این فلسفه ـ که در علوم تأثیر کرده و متقابلا تحت تأثیر آنها قرار گرفته ـ نخواهد بود.. و این علاوه بر این مسئله است که نتایج تطبیقی علم در زندگی مادی و وسایل معیشت و توزیع ثروت تأثیر می گذارد و این خود موجب پیدایش اجتماعات جدید با فلسفه های جدید می گردد، یا لااقل دارای طرز فکری در باره زندگی خواهد بود که تحت تأثیر این تحولات قرار خواهد گرفت؟.

ما می گوییم: همه اینها صحیح و درست است، ولی چاره ای جز این نیست و راهی برای جدایی از علم و میوه های آن وجود ندارد و شاید هم ضررش بیش از نفع آن باشد، ولی باید در نظر گرفت که در این زندگی، خیر محض و شر محض وجود ندارد. اسلام مانع از علم و بهره برداری از آن نیست و در استفاده از میوه های علمی باغهای انسانیت چیزی که معارض روح اسلام باشد وجود ندارد. و ما هنگامی که جلو تأثیرات کلی در عالم فلسفه و ادبیات و تاریخ و قانون ـ و همه تبعات اینها در روشهای تربیت و ادراک و... ـ را بگیریم و همه آنها را بر اساس اسلامی پی ریزی نماییم، تا حدود زیادی از تأثیر علوم و آثار مادی آن، در اساس طرز فکری که در باره زندگی و روش آن داریم در امان خواهیم بود.

*

در مورد راههای تربیت، بدنیست که بگوییم این راهها جدا و منفک از فلسفه عمومی مردم نخواهد بود و ما هنگامی که راههای تربیت و برنامه های آموزش و پرورش غربی را پیش می گیریم، به همراه آن طرز تفکر عمومی و فلسفه موجود در پشت این راهها و برنامه ها را نیز خواه و ناخواه اخذ می کنیم.

اعتقاد به اینکه این مسائل تعلیم و تربیت خالص و محض است و بنابراین «انسانی» است و در هر شهر و کشور تغییر نمی یابد، یک اعتقاد ساده لوحانه و کوته نظرانه است و غرور روان شناسان و دانشمندان علوم تربیتی و خودپرستی آنان باعث شده که علوم خود را به فلسفه ـ پس از آنکه در قرن اخیر جدا شده بود ـ بچسبانند!

واقعیت چیز دیگری است. روان شناسی ممکن است که روزی به شکل علم محض درآید و در کارگاهی تدریس شود، ولی توجیه آثار آن و بهره برداری از راههای تربیت و ترتیب برنامه ها همه و همه تحت تأثیر فلسفه عمومی در باره زندگی خواهند بود، و در برابر آن فلسفه خاضع بوده و سرانجام به آن خواهند رسید. و حتی می توان گفت که خضوع روان شناسی بر کارگاه! خود اثری از آثار فلسفه تجربی، یا طریقه تجربی است که طرز فکر مادی غربی در سالهای اخیر شامل آن شده است. در واقع روان شناسی استقلالی از خود در قبال ایدلوئوژی

ندارد، مگر استقلال ظاهری که در نتایج نهایی تأثیری ندارد. و همچنین است برنامه های تربیتی و فلسفه های آنها.

پراگماتیسم

چنان که دقت کنیم می بینیم که برنامه های امریکایی و راههای آموزش و پرورش در آن، به تمرینهای عملی بیشتر از درک و تفقه علمی تمایل دارد و کارهای عملی را به فرضیه های نظری ترجیح می دهد! بایست علت را در فلسفه «پراگماتیسم»[۱۱۵] بجوییم که بنیاد آن را در سال ۱۸۷۸ چارلز پیرس پی ریزی کرد و ویلیام جیمز آن را تکوین بخشید و جان دیویی، فیلسوف تربیتی معاصر، آن را محکمتر ساخت. و این طریقه در واقع انقلابی در وسایل تفکر و بحث و عدول کاملی از افکار مجرد و مفاهیم نظری بوده و بحث از اشیا در حقیقت و ماهیت آنها و منحصر ساختن بحث و تحقیق به مدلولات عملی و آثار آن است.

«فکر (Idea) به نظر چارلز پیرس یا در فلسفه پراگماتیسم، یک برنامه و راه کوشش و کار است و خود به خود حقیقتی نیست. یعنی من هنگامی که صدای اتومبیلی را در خیابان شنیدم، معنی ندارد که در باره حقیقت، اصل و منشاء این فکر که آیا حقیقی است یا موجود خیالی است، تحقیق کنم و نباید فکر کنم که این از کارهای گوش و دستگاه عصبی است یا به علت گوشخراشی صدای اتومبیل است... بلکه من فقط باید متوجه باشم که به راست یا چپ بپیچم و راه را برای اتومبیل و راننده آن باز کنم! معنی این آن است که در خط سیر خود تغییری بدهم و از راهی که در پیش داشتم، به راه دیگری متوجه شوم و از اینجاست که پراگماتیسم می گوید: طرز فکر، برنامه برای عمل و کار است یا روشی برای تأثیر درمحیط است و گاهی در راه کار است.»[۱]

گسترش این نظریه و طرز فکر باعث پیدایش راههای تربیتی امریکایی و برنامه های تعلیم و پرورش گردیده تا یک جهان بینی به وجود آورد که به اشیا فقط با این نظر بنگرد و در زندگی چنین فکر کند بلکه همین فلسفه است که به امریکا رنگ فعلی را بخشیده و آن را به سوی این تولیدها و کارهای عملی کشانیده و از فرهنگ فنی و نظری، تا حد زیادی بی نیاز ساخته است.

۱. دکتر یعقوب فام، البرا جماتیزم او فلسفة الذرائع.

پس باید ما حساب ایدئولوژی را هنگامی که راههای تربیت و برنامه های تعلیم را اخذ می کنیم، قبلا بنماییم و بدانیم که این فلسفه در پشت همه این وسایل خوابیده و آن را به وجود آورده و طبعاً از نتایج تجزیه و تحلیلهای روانی محض نیز کمک گرفته، ولو آنکه خود این بررسیها، در راه و نتیجه خود، تحت تأثیر همین فلسفه قرار گرفته است.

*

پس راه ما، از نظر تئوری برای ایجاد فکر اسلامی مستقل، آن است که با احتیاط کامل در اقتباس فلسفه و تبعات آن از راههای تربیت و آموزش و پرورش و ادبیات و تاریخ و تشریع، پیش برویم و من سخن کوتاهی در باره همه این مسائل فرهنگی در اینجا می آورم:

فلسفه

قبلا اشاره کردیم که جهان بینی اسلام درباره هستی و زندگی و انسان، طرز فکری است که دراساس خود با طبیعت افکار کلی دیگر در فلسفه های غربی ـ از زمان یونان تا به امروز ـ جدا بوده و با آن مخالف است. در اینجا مجال بحث در باره این اختلاف نیست و کافی است که بدانیم در این مسئله یک اختلاف اساسی و ریشه دار وجود دارد. [١١٦]

دانشگاه الازهر بویژه وظیفه خاصی در این زمینه داشت که به آن عمل نکرده... و آن این بود که در باره جهان بینی اسلام بحث کند و به زبان عصر و روش زمان، آن را نیرومندانه در دسترس همه بگذارد و میان آن و مکتبهای فلسفی دیگر مقایسه ای بنماید. الازهر به جای آنکه به این کار اقدام کند، با خیال آسوده در دانشکده اصول دین، چیزی را به نام فلسفه اسلامی از کتابهای ابن سینا و ابن رشد ـ تدریس می کند که در واقع انعکاسات فلسفه یونان است که هرگز پیوندی با حقیقت جهان بینی اسلامی ندارد و در واقع اهمیت ندادن به رسالتی است که به عهده الازهر گذاشته شده و اعلان شکست روحی و فکری از ناحیه نخستین مرکز طرز فکر اسلامی است.

برای ایجاد دیدگاه صحیح اسلامی در باره هستی و زندگی و انسان لازم است که به طور کلی در دبیرستانهای ما فلسفه غربی تدریس نشود و در دانشگاه ـ در دانشکده فلسفه ـ هم لااقل قبل از دو سال نخستین، تدریس نشود. و طبعاً در

دانشکده های الازهر هم فقط در دوران نهایی، تدریس شود و قبل از آن در هر آموزشگاه و مدرسه ای، بایست یک تجزیه و تحلیل عمیق که جهان بینی حقیقی اسلامی را روشن کند، و از فلسفه به اصطلاح «اسلامی» منزه است، به عمل آید.

هنگامی که در دل و فکر دانشجویان، پایه های محکمی در باره روح اسلام و تفکر آن در باره هستی و زندگی و انسان، خیر و شر، عمل و پاداش... ـ و همه مباحث عقیدتی اسلامی مخصوص میدان فلسفه... ـ به وجود آمد، در سالهای آخر دروس دانشگاهی به دانشجویان متخصص فلسفه توشه فلسفه یونان و انعکاسات آن را در فلسفه اسلامی و همچنین توشه فلسفه های جدید اروپایی و آمریکایی را تقدیم می کنیم و البته در هر مرحله ای از مراحل آن میان آنها و فلسفه اسلامی مقایسه ای به عمل می آوریم و تا حدی ضامن عدم تأثیر نامطلوب آن در وجدان و احساس آنان می شویم.

آثار آن در افکار دانشجویان هنگامی ظاهر می شود که آنان آماده و مهیا برای بحث و مناقشه هستند و می توانند آنچه موافق راه تفکر اصیل مسلمانان نیست رد کنند... در این صورت آشنایی با فلسفه علاوه بر آنکه مضر نیست شاید مفید هم باشد چون صرفاً یک شناخت عقلانی دور از تأثیر در وجدان و درون و در تصور زندگی و احساس چگونگی آن و رفتار در آن است.

*

ما مثالی در باره نظریه فلسفه «پراگماتیسم» در مورد اشیا آوردیم و شاید در آن مثال نتوان اهمیت تأثیر این فلسفه و این طریقه را دریافت، و بهتر است که این فلسفه را در نتایج دور آن ارزیابی کنیم تا آثار مهم آن را در نقشی که می تواند در ایجاد تفکر نسلهای آینده داشته باشد بشناسیم.

«اکثریت مردم به «خدا» ایمان دارند، این یک فکر و ایده است. خواه از نظر منطق صحیح باشد یا نباشد. نظریه فلسفی می گوید: اگر وجود خدا منطقی باشد حتماً خدا هست... ولی پراگماتیسم این مسئله را از نقطه دیگر بررسی کرده، و به شکل دیگری ارزیابی می کند. به نظر پراگماتیسم صحیح بودن این طرز فکر بسته به خواستهای منطقی نیست بلکه بسته به صلاحیت و ارزش این فکر در زندگی معمولی و روزمره و در آزمایشهای ماست. اگر این فکر و ایده در زندگی نتایج رضایت بخشی داشته باشد، اصل آن کاملا صحیح و درست است و بدین ترتیب خداوند موجود است و

در غیر این صورت نه ما می توانیم به این فکر معتقد شویم و نه می توانیم به آن اطمینان پیدا کنیم.»[۱]

راه اسلام، تا حد کم یا زیادی، با نظریه فلسفی اختلاف دارد و مانند آن فقط به منطق ذهنی قضیه تکیه ندارد بلکه الهام را هم با آن شریک می داند، ولی با «پراگماتیسم» تناقض دارد. زیرا ما که با آن به سوی مقصد می رویم، ممکن است روزی ببینیم که فکر خدا ظاهراً در زندگی مادی ما وظیفه ای ندارد، و در این صورت باید آن را از اساس کنار بگذاریم، چون چرخی را نمی چرخاند و وسیله ای را حرکت نمی دهد![۱۱۷]

سپس گام دیگری به جلو بر می داریم: ناگهان می بینیم که سود و منفعت ظاهری تنها ملاک کار است، آن هم نه فقط در قبول و رد اشیا، بلکه حتی در تصور وجود یا عدم وجود آن! و این مرحله ای است که انسانیت در آن همه ارزشهای انسانی خود را از دست می دهد و به مثابه آلات و ادواتی می ماند و بس.

و بدون شک روش زندگی نیز جدا از این افکار نخواهد بود و هیچ بعید هم نیست که ما بگوییم: روش ایالات متحده امریکا در قضیه فلسطین و نظریه آن در سازمان ملل متحد درباره مصر ـ علاوه بر عوامل گوناگون ـ بیشتر ناشی از فلسفه پراگماتیسم بود. حق و عدالت، طرز فکری است که ارزشی در زندگی مادی غربی ندارد، و بدین ترتیب در رفتار بین المللی هم معنی ندارد که از آن پیروی و به آن اقرار شود; این تفسیری است که برای توجیه این موقف فریبنده و گمراه کننده کافی است!

حال اگر بخواهیم که در مجتمع اسلامی ما چنین طرز فکری به وجود نیاید، بایست قبل از پیدایش و تکوین یک فکر نیرومند، روشن و عمیق دردل جوانان و نسل نو، از تدریس فلسفه غربی خودداری کنیم تا آنها طرز فکر کلی اسلام را بخوبی درک کنند. چنان که باید در اقتباس راهها و برنامه های تعلیم و تربیت دقت کنیم، زیرا که همه اینها در کشورها، تابع ایدئولوژیها هستند و موجب پیدایش هدفهایی می شوند که این فلسفه آن را طرح ریزی می کند.

ادبیات

---

۱. همان کتاب.

ادبیات تفسیر ادراکی و احساسی زندگی است و منبعث از منبعی است که همه فلسفه ها، دینها و تجربه ها از هر محیطی، در آن ریخته می شود.

شاید ادبیات مؤثرترین چیزها در تکوین یک فکر درونی در باره زندگی است و به شکل خاصی در دل بشریت تأثیر دارد. و از اینجاست که ما باید ادبیاتی سرشار از تصورات اسلامی داشته باشیم. و شاید بی مناسبت نباشد که در اینجا کمی در باره روش ادبی اسلام سخن بگوییم.

ادبیات ـ مانند همه فنون و هنرها ـ تعبیر زنده ای از ارزش زنده ای است که وجدان هنرمند تحت تأثیر آن قرار دارد. این ارزشها در محیطها، در میان افراد، در قرون و اعصار، گوناگون است ولی در هر صورت ناشی از یک تصور سرشار از زندگی و پیوندهای انسان با هستی، یا انسان با انسان است.

بیهوده است که ما همه فنون و هنرها را عاری از ارزشهایی بدانیم که می خواهند مستقیماً از آن تعبیر کنند یا از اثر حس انسانی آن سخن گویند. زیرا اگر ما بتوانیم آنها را از این ارزشها دور کنیم ـ که امکان پذیر نیست ـ در دست خود چیزی جز عبارتهای بی ربط، سطور تو خالی و صداهای مسخره و خنده دار نخواهیم یافت.

همین طور بیهوده است که کوشش کنیم این ارزشها را از تصور کلی زندگی و پیوندهای آن بین انسان و هستی، و انسان با انسان جدا کنیم. و فرقی نمی کند که خود انسان بداند که او تصور خاصی در باره زندگی دارد یا ندارند، زیرا این امر در هر صورت وجود دارد و همان است که ارزشهای زندگی را در نظر وی محدود می سازد و تأثرات او نیز رنگ این ارزشها را دارد...

اسلام دارای تصور معینی در باره زندگی است که ارزش بخصوصی دارد و طبیعی است که تعبیر از این ارزشها یا تأثیر آن در نفس هنرمند، دارای شکل و رنگ بخصوصی خواهد بود.[۱۱۸]

مهمترین خصلت اسلام آن است که این دین عقیده بزرگ نیرومند و سازنده ای است که خلأ جان و زندگی را پر می کند و نیروی بشری را در احساس و عمل و در وجدان و حرکت، به نهایت می رساند، جای خالی برای حیرانی و سرگردانی باقی نمی گذارد و به خیالات واهی هم هرگز اجازه بروز نمی دهد. و بارزترین نمونه آن همان واقعیت عملی حتی در میدان امیدها و آرزوهاست. هر

امیدی ادراک یا اقدام به ادراک طبیعت روابط و پیوندهای هستی یا انسانی است و برای مستحکم ساختن رابطه بین خالق و مخلوق است و هر آرزویی انگیزه ای برای ایجاد و تحقق هدفی است، هر چند که بلندپایه و طولانی باشد.

اسلام برای تحول و پیشرفت زندگی آمد، نه آنکه با وضع موجود بسازد و یا انگیزه ها و قیود و غرایز موجود را به رسمیت بشناسد. وظیفه دائمی اسلام آن است که زندگی را به سوی تحول و ترقی و تجدد ببرد و نیروهای بشری را به ایجاد و ارتفاع و پیشرفت بکشاند. ادب و هنر ناشی ازتصور اسلامی، لحظات ضعف بشری را به خاطر وجود و وقوع آن قبول نمی کند و نمی گوید که چون وجود دارد باید آن را پذیرفت. اسلام منکر آن نیست که بشریت ضعف دارد ولی این را نیز می داند که در بشریت نیرو نیز وجود دارد و می گوید که وظیفه اساسی آن غلبه بر ضعف و اقدام برای ترقی و تحول بشریت است نه تجویز ضعف و آرایش آن!

ادبیات یا هنر ناشی از تصور اسلامی، گاهی به لحظات ضعف بشری اشاره می کند ولی در همان حال باقی نمی ماند بلکه می خواهد دست بشریت را بگیرد و از آن مرحله نجات بخشد و از قید و بند نیازمندی رها کند و این کار را به خاطر مفهوم تنگ «اخلاق» نمی کند بلکه در سایه تأثیر طبیعت تصور اسلامی بر زندگی و به خاطر طبیعت اسلامی در تطور و تحول زندگی و نارضایتی از وضع موجود است.

نظریه اسلامی به منفی بودن حضور انسان در روی زمین ایمان ندارد و از این رو ادبیات و هنر ناشی از تصورات اسلامی، به بشر اجازه نمی دهد به ضعف و نقص و سقوط کشیده شود و خلأ زندگی و مشاعر او را با لذایذ حسی یا اشتهایی که جز حسد و حیرت و اضطراب و منفی بودن نمی آفریند، پر نمی کند. بلکه این موجود را دعوت می کند که به امیدهای بلند و آزادی رو کند و خلأ زندگی و مشاعر او را با هدفهای ترقیخواهانه زندگی بشریت پر می کند...

همچنین وظیفه این ادب، یا هنر وارونه نشان دادن شخصیت انسانی یا واقعیت زندگی و نشان دادن زندگی بشری در یک شکل مثالی که وجود ندارد، نیست. بلکه آن راستی در تصویر ظاهر و باطن انسان است و همچنین تصویر صحیح هدفهای لایق زندگی بشری است. وقتی ادبیات از تصور اسلامی سرچشمه

گرفت دارای توجیه صحیح است، زیرا اسلام جنبش دایمی برای تحول و پیشرفت زندگی است. هرگز وضع موجود در زمانی یا در میان قومی را به خاطر اینکه هست تأیید یا آرایش نمی کند; بلکه مقصود اساسی اسلام از بین بردن وضع موجود و به صورت نیکو در آوردن آن و تعلیم دائمی حرکت سازنده صورتهای نو و تازه زندگی است.

البته گاهی در این جهت با تفسیر مادی هنر برخوردی نموده، سپس جدا می شوند. براساس این تفسیر، محور و پایه اساسی در هنر مادی اختلاف و مبارزه طبقاتی است، اما اسلام این اهمیت را برای آن قائل نیست، زیرا نظرش در مقاصد بشری وسیعتر و بلندتر از اینهاست.

تصور نشود که اسلام ستم اجتماعی و اختلاف فاحش طبقاتی را امضا کرده یا به آن راضی است، هرگز! بلکه به کسی هم اجازه اظهار رضایت یا لذت و خشنودی باطنی نداده و پیوسته در تعلیماتش نابودی و دگرگونی آن را تعقیب کرده است.

با این وصف امتیاز خاص اسلام در مورد جنبش برای تحول و تکامل حیات این است که هرگز از کینه طبقاتی در این راه استفاده نمی کند، بلکه اشتیاق کامل به بزرگی انسان و رهایی او از زبونی در مقابل نیازمندی و گرفتاری و آزاد کردن انسانیت از بند شکم و چهاردیواری خوراک و پوشاک دارد.

پس هدفی را که اسلام در مورد جنبش تحول و تکامل در نظر گرفته جز پیش بردن تمام انسانیت رو به ترقی و بلندی و رهایی از بند مادیات نیست، منتها در راه این هدف مقدس و عالی به آلام و گرفتاریهای طبقات هم توجه نموده تا بلکه بندها را باز کرده و آن آلام را برطرف سازد. گمان نرود که ما می گوییم گرفتاریهای بشر در نظر اسلام بی اهمیت و ناچیز است، بلکه می گوییم: اسلام دین رهایی از قیدوبندهاست و کینه طبقاتی، خود از همان قید و بندهایی است که مانع پیشرفت و ترقی و پرواز انسان به بالاست و هرگز اسلام بندی را با بند دیگر و چاهی را با چاه دیگر پر نمی کند. البته راه علاج واقعی ـ نه پنداری ـ این آلام و بندها را پیش از این بیان نمودیم. آنچه اکنون درصدد گفتن آن هستیم این است که ادب و هنر اسلامی از تصور خاص اسلام در مورد حیات و پیوندهای بشری سرچشمه گرفته و به حقیقت تفکری که آن را جز جنبش سازنده و رهاکننده از مادیات و بالابرنده و ترقی دهنده نمی توان به شمار آورد پیوسته

است. تصور نشود که مقصود ما توجیهی است که مادیون در مورد جبر تاریخ می کنند، بلکه منظور ما این است: هر گاه نفس بشر رنگ تصور اسلام را در مورد زندگی به خود گرفت، هنرهایی به او الهام می شود که تصور مادی یا هر تصور دیگری چنین هنری را به او الهام نمی کند، زیرا هنر جز حکایتی از آنچه در نفس انسان است نیست.

آخرین سخن: اسلام با ذات هنر معارضه ندارد، بلکه با آن تصورات و ارزشهایی که این هنرها از وجود آن در نفس حکایت می کنند مبارزه می نماید و به جای آنها در عالم نفس، تصورات و ارزشهای دیگری می گذارد که قدرت و توانایی ایجاد تصورات زیبای معنوی و هنرهای زیباتر و دلرباتری داشته باشند که زاییده طبیعت تصور اسلامی و دارای رنگ مخصوص آن است.

هرگز تصور نشود که ما می خواهیم بررسی ادب اروپایی را بر نسل جوان حرام کنیم بلکه مقصود تجزیه و تحلیل و بیان خیر و صلاح امت اسلام است و بس. زیرا گاه روح ادب اروپایی هم با روح اسلام سازگار است نه از برای آنکه دعوت به فضیلت و دوری از زشتیهاست، چون سخن در اطراف ادب است نه در موضوع منبر وعظ و خطابه، بلکه از این جهت است که به زندگی با نظر روحی بلندی ـ بلندتر از عالم ماده ـ نظر می کند و به ارزشهای معنوی زندگی معترف است.

این چنین ادبی با روح کلی تفکر اسلامی منافات نداشته و وجدان نسل جوان را ناراحت نمی کند و هرگز به دستگاه ادراکی و فکری تازه جوانان که تا سال سوم دانشکده بلکه تا درجه لیسانس خوانده اند، لطمه نمی زند. و نمی توان انکار کرد که ضرری ندارد بلکه ضروری و لازم است که انواع و اقسام ادب و هنر در رشته های تخصصی بدون استثنا از هر نقطه جهان مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد. پس هدف اصلی آن است که در حفظ نسل جوان در دوران معینی ـ دوران پرورش ابتدایی ـ از آلودگیها و آدابی که موجب انحراف او می شود، بیش از هر چیز کوشید.

تاریخ

تاریخ هم اگر چه دارای طبیعت مخصوص و اهمیت ویژه ای است. شاخه ای از شاخه های ادبیات است، زیرا تاریخ تفسیری از وقایع زندگی است که حتماً

تحت تأثیر فلسفه و تصور کلی زندگی قرار گرفته و سرانجام چنین تفسیری منجر به تکوین فکر ویژه ای در مورد زندگی می شود که امتیاز و اختلاف اساسی با تصور اسلام درباره تاریخ و زندگی دارد.

بالاتر از آن اینکه مورخین ـ چون غالباً اروپایی هستند ـ محور تاریخ جهان را اروپا قرار داده اند. اینان، اگر از روحیه مخصوص و غرور ویژه اروپایی صرفنظر شود، به حکم فطرت بشری معذورند. اما نسل جوان از تاریخی که بر این محور بچرخد ثمری جز دو فکر باطل زیر نخواهد داشت:

اول آنکه عوامل معنوی در خط سیر تاریخ هیچ اثری ندارد یا دست کم خیلی ناچیز است.

دوم آنکه محور اصلی تاریخ تنها اروپا بوده و شرق و اسلام فقط تأثیر کمی خواهند داشت.

و این هر دو فکر، چه از نظر تکوین فکر کلی در مورد زندگی و سازندگی و سلوک و چه از نظر احساس عزت اسلامی در مقابل سیل بنیانکن اروپا، دردآور و مهم است. پس برای نجات نسل جوان از این پیش آمد ناگوار یکی از دو قدم لازم است برداشته شود:

اول یک تاریخ عمومی جهانی از نظر اسلام در تفسیر وقایع و حوادث تدوین کرده و نظر مخصوص اروپایی را یکه تاز میدان تاریخ قرار نداده و بیش از اندازه آن را دخالت ندهیم، بلکه موقعیت و تأثیر شرق را به طور عام و اسلام را به طور خاص واضح و روشن نماییم.

دوم آنکه برنامه های کنونی مدارس را تغییر داده، اول تاریخ جهان اسلام را با تفسیر خاص اسلامی در اختیار آنان بگذاریم، زیرا تدریس تاریخی که قلم و فکر اروپا آن را به وجود آورده باشد برای فرزندان ما صحیح به نظر نمی رسد. سپس هنگامی که دانشجویان با تاریخ ممالک اسلامی آشنا شدند تاریخ تمام جهان را به شرط آنکه باز قلم و فکر ما در آن نقش اساسی داشته باشند، در مراحل تحصیلات عالیه در اختیار آنان قرار دهیم، آن گاه در دوره های تخصص، روشهای دیگر تاریخ را به آنان تعلیم دهیم. بدنیست همین جا مفصلا درمورد روش تاریخ اسلام بحث کرده و سخن بگوییم.

تاریخ تنها حوادث نیست، بلکه تفسیر و تعلیم پیوندهای آشکار و پنهانی است که حوادث پراکنده را مانند زنجیری به هم مربوط می کند زیرا هر حادثه در دیگری تأثیر دارد و هیچ یک از آنها چه از نظر زمان و چه از نظر مکان از این زنجیر بیرون نیست.

تفسیر صحیح حوادث و درک کامل و ارتباط آنها با یکدیگر جز با استعداد درک تمام جهات انسانی اعم از روحیات، طرز تفکر، جهات زندگی مادی و معنوی میسر نیست و هر حادثه باید با چشم و فکر باز مورد مطالعه قرار گرفته و آثاری که از آن در قوه مفکره باقی می ماند جز با تجزیه و تحلیل دقیق از دست داده نشود.

بنابراین تاریخ اسلام را براساس و پایه دیگری باید تدوین کرد، به زندگی اسلامی از زاویه مخصوص و چشم مخصوص و روشی تازه باید توجه کرد، تا تمام اسرار و رموز و مواد و پایه های آن را روشن ساخت. در این روش نوین، قبل از مدارک اروپایی، باید به نوشته های عربی مراجعه کرد. تنها از مدارک اروپایی می توان در تصحیح و تأیید متون تاریخی خود استفاده کرد و به جای دیگر نیازی نیست. سپس حوادث را ذاتاً بررسی نموده و فقط تحت تأثیر منطق خود حوادث قرار گیریم و تنها با عقل و روح و ادراک سازگار با محیط اسلامی با آنها روبه رو شویم و حیات اسلامی را حیات واقعی بشری بدانیم.

پیداست آن کس توانایی بحث در هر دوره از ادوار زندگی بشری را دارد که آن را کاملا درک نموده باشد، و آن هم امکان ندارد جز هنگامی که خود را با آن محیط و عوامل آن سازگار کرده باشد. ناگفته معلوم است که این مطلب ویژه زندگی اسلامی نیست، اگرچه موارد آن روشنتر است، زیرا پایه های آن در بسیاری از جهات با پایه های زندگی امروز دنیا مخصوصاً دنیای اروپا تفاوت دارد.

البته رسیدگی کامل به زندگی اسلام پیش از درک کامل روح عقیده اسلامی و طرز تفکر اسلام در مورد جهان و زندگی و انسان و طرز پذیرش این عقیده از طرف مسلمانها و چگونگی پذیرش تمام جهات حیات در سایه این عقیده، امکان ندارد و روشن است که این جهات در مورخ غیرعرب عموماً و غیرمسلمان خصوصاً ـ جهاتی که حتماً باید در موقع تدوین تاریخ واجد بود ـ یافت

نمی شود. ما ناگزیر از بیان و درک علل حقیقی دگرگونی مردم در خلال این زندگی تاریخی و پیوند و ارتباط این علل با پیش آمدها و دگرگونیها و پیوند تمام آنها با طبیعت تفکر اسلامی و روح انقلابی آن ـ نه تنها در شکل ظاهر و گامهای عملی آن ـ بلکه در طرز تفسیر و توجیهی که از ارتباطات جهانی و انسانی و اجتماعی می نماید و در روش حکومت و نظام مالی و راههای قانونگذاری و ضمانتهای اجرایی و تمام ارکان زندگی و به دنبال آن پایه های تاریخ این زندگی هستیم. میدانهای جنگ، پیمانهای سیاسی و تماس دولتها و نظایر آن که غالباً مورد بحث تاریخ نویسان است، همه و همه محکوم علل و جهاتی است که در موقع تدوین تاریخ باید بدان کاملا توجه داشت. هر یک از تاریخ نویسان در درک این عوامل و علل کاملا مختلف و گوناگون اند. هر یک پیرو آن فلسفه ای هستند که بر روح و فکر و طرز ادراک کلی ایشان از مسئله زندگی چیره شده باشد. و برهمین اساس مورخ مسلمان در بررسی زندگی اسلامی امتیاز مخصوصی داراست. زیرا طرز تفکر و ادراک خاصی است که او را به حقیقت علل و اسبابی که در سیر تاریخ تأثیر روشنی دارند پیوند ناگسستنی می دهد و بالاخره او در واقع بینی و درک کامل حقیقت از دیگران تواناتر است.

و در سایه ادراک کامل طبیعت عقیده اسلامی و پیروی و تعهد پیروان این عقیده، می توان به سنجش موانع و علل ترقی و پیشرفت اسلام و ارزشهای معنوی انسانی که در آن نهفته است و بر اسباب پیروزی و شکست تسلط کامل دارد پرداخت و همچنین می توان زندگی مادی و معنوی عصر نبوت و نقاطی را که اسلام در آنجا نفوذ و رسوخ کرده است درک کرد و آن گاه جهاتی را که اروپاییها غیر از آنها را درک نمی نمایند با تمام جهات معنوی پنهانی که در نظر اسلام واقعیت و اثر کامل در سیر تاریخ و شکل زندگی دارد در هم آمیخت.

نمی توان این حقیقت را انکار کرد که زندگی اسلامی هم رشته ای از زندگی بشریت است و مسلمانها هم دسته ای از فرزندان آدم اند که در زمان و مکان، موقعیت و محلی مخصوص دارند.

آیا با اینکه وظیفه بشری اسلام به زمان و مکان معینی محدود نمی شود می توان آن را از تاریخ بشریت جدا کرده و اصلا به حساب نیاورد؟

بدون شک زندگی اسلامی هم، خود در آن دوره از تأثیر تجربه ها و حوادث جهانی دورانهای قبل، مخصوصاً حوادث جهانی زمان طلوع اسلام، بی بهره نبوده و در حوادث بعدی مخصوصاً آنچه منتهی به آن دوره یا نزدیک به آن بوده حتماً تأثیر گذاشته است پس برای تدوین تاریخ اسلام لازم است آزمایشها و حوادث انسانی قبل از طلوع اسلام و اوضاع اجتماعی بشر آن روز را بویژه از نظر عقاید دینی، فکر، فلسفه و آنچه مربوط به اوضاع اجتماعی از قبیل نظام مالی و حکومتی و جهات اخلاق و عادات و افکار است با دقت مطالعه کرد، تا در سایه آن، حقیقت دوره اسلام روشن شود. همچنین باید عکس العمل جهان را در مقابل نظام جدید از نظر پذیرش و رد آن تعیین نمود و در آخر علل پیروزی و شکست و تأثیرات و تحولات و برخوردها را به مرور زمان درک کرد.

آیا می توان گفت که بررسی اوضاع جهان لازم و ضروری است ولی جزیرهٔ العرب را با آنکه محل طلوع و مرکز پخش انوار تابان و مرکز تجمع و فعالیت عجیبی به شمار می رفته از جهان کنار گذاشته و توجهی به آن ننمود؟

آیا گمان می رود که پیدایش این پیغمبر و این آیین در آن زمان و آن نقطه خاص صرفاً تصادفی بوده است؟ یا آنکه حساب معین و قصد و تدبیر و ترتیب ویژه و خاصی در کار بوده و سرانجام، دوره معینی که کمترین نتیجه آن طرز و شکل خاصی است که در نقشه ظاهری و ذهنی عالم پیدا شده وجود داشته است؟

همچنین، این فکر در بررسی وضع شخصی رسول اکرم(ص) در تأسیس این دوره تاریخی راه دارد. آیا می توان شخصیت یا نسب یا قوم و قبیله، یا اوضاع اجتماعی و محیط آن روز و آنچه از عوامل می تواند در یک محیط مؤثر باشد کنار گذاشت و گفت که تصادفاً از میان تمام جمعیتهای بشری به او اشاره شده و گفته شده باشد: تو؟ آن وقت او هم چنین حادثه تاریخی بی نظیری را در جهان به وجود بیاورد؟ همچنین این خاطره ما را به بررسی طبیعت این حادثه مهم و تفکر کلی متضمن آن ـ پیش از رسیدگی به حوادث جهانی که بر پایه آن استوار است ـ سوق می دهد.

با این عمل برای خواننده این نوع تاریخ، یک آیینه تمام نما از همه اوضاع و احوالی که پذیرشهای واقع در زمان ظهور اسلام از آن ناشی شده است آماده می شود، چنان که می تواند از این پذیرشها تفسیری کامل و جامع بنماید.

بنابراین، تاریخ پژوهشی از باطن اشخاص و اشیا می شود و با ناموس هستی و مدارج انسانیت متصل شده، موجودی زنده و ماده زندگی می شود.

اگر بحث تاریخ بر این روش که بیان کردیم قرار گیرد و پایه های اساسی دعوت پیغمبر و جمعیتی که این دعوت را پذیرفته و از پیغمبر استقبال نمودند و همچنین حقیقت اوضاع اجتماعی زمان طلوع اسلام و افکار و عقایدی که بر اجتماع آن روز حکومت می کرده روشن گردد، بخوبی می توان تحولات و انقلابات آن دوره را درک کرد. می توان قدمهای مؤثر و تأثیر و تأثرات را درک کرد و به تمام این گونه پاسخ گفت: پیغمبر اسلام (ص) چه و چگونه مردانی انتخاب کرد؟ و چه رجالی ساخت و چگونه برای مقصد مهمی آنان را آماده نمود؟ و چگونه نظام عالی اسلام را پایه گذاری کرد؟ و روی چه پایه هایی این نظام پا برجا ماند؟ و نیز هویت مردان، قبایل، عشایر، جهات اقتصادی، جغرافی، زندگی، استعداد و پذیرش دعوت تا پایان مباحثی که دوره اول تاریخ اسلام را که می توان اسم «اسلام دوران پیغمبر» بر آن گذاشت تشکیل می دهد.

سپس دوره دوم پیش می آید: دوره گسترش اسلام، دوره ای که اسلام شرق و غرب جهان را گرفت. سیل شگفتی که با نیرو و سرعت بی نظیر در عالم نفوذ کرد، نه تنها از نظر کشورگشایی و پیروزی نظامی بلکه از جهات روحی و فکری و اجتماعی، یعنی انسانیت کاملی که به دنبال ظهور دین جدید در جهان بشریت پیدا شد و موجب تحول شگفت انگیز عالم انسانیت گردید.

اینجاست که ارزش این روش تاریخی نمودار گشته، پی بردن به تأثیر و تأثراتی که اسلام در منطقه نفوذ خود، چه در افکار و عقاید جاری و چه در نظام اجتماعی حاکم و چه در اوضاع اقتصادی و یادگارهای تاریخی و تماس و برخوردهای انسانی در آبادترین و متمدنترین نقاط آن زمان انجام داده، ممکن می گردد.

پیشرفت اسلام نه فقط در مناطق قدرت و نفوذ نظامی آن بوده و بس، بلکه موج فکری و تمدن درخشان آن به خارج از مرز جهان اسلام هم امتداد یافت، البته باید آثار این پیشرفت و گسترش هم در خود جهان اسلام و هم در سایر نقاط جهان مورد بررسی قرار گیرد; زیرا چه بسیار است آنچه جهان از اسلام به دست آورد یا اسلام را تحت تأثیر قرار داد.

این گونه بحث در تاریخ و بررسی تحولات با این روش مخصوص که مشخصات آن بیان شد، تاریخ را به شکل بی سابقه ای به روحی زنده و گویا تبدیل می کند و همچنین جهان انسانیت و گامهای زنده آن را به شکلی مخصوص جز آنچه تاکنون اروپاییها آن را ترسیم نموده و ما بدان عادت نموده ایم در می آورد. آن گاه دوره انحطاط و توقف گسترش اسلام می رسد:

اگر ما با روش گذشته پیش بیاییم و دوره های گذشته را خوب درک کرده باشیم تمام علل داخلی و خارجی این انحطاط کاملا روشن می گردد و می توانیم پاسخهایی صحیح به این پرسشها بدهیم: چند تعداد از این عوامل زاییده طرز فکر و نظام خاص اسلام است؟ و چه مقدار از آنها ساخته دست مسلمانهاست؟ و چه اندازه مربوط به موانع خارجی است؟ آیا این شکست کلی بوده یا جزئی؟ سطحی یا ریشه دار؟ چه لطمه هایی در خط سیر تاریخ به بار آورده و چه تأثیراتی برانسان از نظر تفکر و اخلاق و روابط دولتها و پیوندهای اجتماعی گذاشته است؟ همچنین ارزش افکار و عقاید و نظاماتی که دنیا جایگزین افکار و عقاید و نظامات اسلام نموده معین و مشخص می گردد، و سرانجام فواید یا ضررهایی که دنیا از توقف نفوذ و گسترش اسلام و پیشرفت تمدن اروپا به دست آورده است معلوم می شود. آن گاه بررسی وضع امروز جهان اسلام بموقع و بجا و پایه های بحث بسیار روشن و واضح خواهد بود، بدون آنکه عاطفه و تعصب از هیچ طرف در آن تأثیری داشته باشد و در آخر در سایه این روش خاص، رشته تاریخ انسان به هم پیوسته و دوره های تاریخ اسلام چه دیروز و چه امروز معین شده و به کمک آنها می توان فردای جهان اسلام را پیش بینی کرد.

بررسی قانون

تجزیه و تحلیل قانون نیز به همین صورت وجهه غربی به خود گرفته و تحت تأثیر فلسفه غربی، تاریخ غربی، قانون غربی و اجتماع غربی در آمده است. زیرا قانون صورت اجتماع و یا اثری از آثار آن است و اجتماع هم زاییده همه این عوامل است.

پس به خاطر تکوین فکر صحیح اسلامی باید پیش از بررسی هر قانونی نخست قانون اسلامی را به نحوی کامل و همه جانبه تجزیه و تحلیل کنیم. و البته بررسی قانون اسلامی باید کار عده ای از اساتید مسلمان باشد تا وجهه نظر غربی و

همچنین بررسی قانون جهانی ـ جز در مرتبه تخصصی آن ـ داخل آن نشود. بعلاوه یکی از مقتضیات حیات اسلامی، سیادت و حکومت قانون اسلامی است و این معنی طبعاً به حکم واقعیت و احتیاج و محیط به تبعیت همانی که ما در بررسی قانون اسلامی به آن اشاره کردیم منجر می شود. در اینجا مسئله لازم و مهمی که از اساتید قانون در این میدان انتظار می رود این است که به دنبال آن قدمهای برجسته ای که پیشوایان اسلامی و شاگردان آنان در راه نمو قانون اسلامی برداشته اند رفته و گامهای حساسی بردارند.

*

اکنون که از وسایل روش فکری فراغت یافتیم، باید برای تحقق بخشیدن به یک زندگی صحیح اسلامی که ضامن عدالت اجتماعی برای همه باشد به طرح روش قانونی بپردازیم و در این میدان نباید تنها به مطالب زندگی اولیه اسلامی قناعت کنیم، بلکه باید از همه امکاناتی که مبادی و قواعد عمومی و وسیع اسلام در اختیار ما گذاشته است استفاده کنیم.

بنابراین هنگام وضع قوانین خود، باید از تمام آن قوانین و نظامات اجتماعی بشری که با زندگی صحیح تصادم نداشته و مخالف با اصول اسلامی نیست و مصلحتی اجتماعی را در برداشته و یا برای دفع ضرری به درد می خورد، استفاده کنیم: اصل «مصالح مرسله» و نیز اصل «سد ذرایع» که دو اصل روشن اسلامی هستند، به متصدیان امور و حکومت قدرت قانونی وسیعی برای تحقق دادن مصالح عمومی در هر زمان و مکانی می دهند.

البته در کتابی که به طور کلی از «عدالت اجتماعی در اسلام» بحث می کند و غرض نخست آن بیش از گفتار تفصیلی در باره قوانین و موادی که می تواند براساس طرز فکر عدالت اجتماعی اسلامی باشند، نشان دادن خود طرز فکر عدالت اجتماعی اسلامی است، همین قدر کفایت می کند، ولی من میل دارم پاره ای از مواردی را که اسلام می تواند در این میدان ـ حال و آینده ـ تحقق بخشد برای مثال بیاورم، البته نه به این قصد که اینها تمام نیازمندیهای اجتماع را برطرف می سازد بلکه اینها نمونه هایی است که باید مقیاس عمل قرار گیرد و نشانه هایی است که راه را نشان می دهد و البته خود می دانم که روشن کردن «طرز فکر عمومی» چیزی غیر از پی ریزی برنامه های اجتماعی براساس آن است

ولی سهم امروز من همین تحقیقات است و آینده خود پس از وضع اساس و بنیاد، و انتخاب راه ضامن اجرای برنامه های کامل عملی خواهد بود.

نمونه ای از راههای اسلام

۱. **قانون زکات:** زکات در اسلام قانونی مسلم است که در اموال بین ۱۰۱ تا ٤۰۱ ثابت است. و به هر حال نسبت کمی است و جا دارد انسان بپرسد: چگونه این مقدار کم احتیاجات اجتماع اسلامی را برطرف می سازد؟

برای جواب به این سؤال باید حقیقتی چند را مراعات نماییم:

الف) پایین بودن حد نصابی که زکات آن واجب است باعث می شود که تمامی ملت اسلامی آن را بپردازند زیرا مقداری که معاف از زکات است تنها در حدود ۱۲ جنیه (واحد پول مصر) است و روی این زمینه اکثریت ملت در دادن زکات شریک بوده، حاصل امر مقدار نسبتاً معتنابهی خواهد بود، خصوصاً اینکه زکات به اصل مال تعلق می گیرد نه به سود آن.

ب) زکات به دست آمده فقط برای گروههای معینی که تعداد آنها کم است به مصرف می رسد و تکیه گاه اکثریت ملت در زندگی بر کار است که اسلام آن را اولین منبع روزی دانسته است.

ت) مهمتر از همه این است که زندگی اجتماع اسلامی تنها بر پایه مالیات زکاتی مستقر نبود، بلکه در آن ایام از جنگهایی که بیش از نیم قرن طول کشید غنایم کلانی نیز به دست می آمد که جنگجویان که غالباً از طبقه بینوایان و رنجبران بودند، در آن شریک بودند و ٥٤ آن را می بردند و ٥۱ دیگر مخصوص عده ای از محتاجان مانند خویشان و یتیمان و بینوایان و به راه ماندگان بود. و هنگامی که عمربن خطاب ترجیح داد که غنایم سرزمینهای فتح شده تقسیم نشود و آنها را همچنان در دست اهالی خود واگذارده، خراجی بر آنها معین نمود، این خراج به حد وفور رسید و حتی تمامی فقرا را تأمین کرد.

ولی امروز که این مورد اساسی قطع شده، زکات بی نیازی اجتماع را بر طرف نمی کند و باید به فکر موارد دیگری بود که به جای غنایم جنگی و استفاده های صلحی ـ فییء ـ نشسته و وسیله زندگی و ارتزاق توده مردم را افزایش دهد. البته باید پیش از فکر در باره آن موارد تمام زکاتها را جمع آوری نماییم زیرا زکات یک فریضه مسلم است که به خاطر کمال صفت اسلامی اجتماع حتماً باید

پرداخت شود تا علاوه بر جهت اقتصادی وظیفه روحی خود را نیز ایفا نماید، چنان که لازم است در موارد زکات نیز تصرف نماییم تا شامل همه انواع اموالی بشود که تا به حال ـ فقط به جهت معروف نبودن در صدر اسلام ـ مشمول زکات نبوده اند.

لازم است تذکر دهیم اموالی که مشمول زکات است به تفصیل در قرآن ذکر نشده، بلکه تنها به طور کلی و اجمال در این آیه ذکر شده: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از پاکیزه های کسب خود و از آنچه از زمین برای شما بیرون آورده ایم انفاق نمایید و به دنبال ناپاک نرفته، از آن انفاق کنید با اینکه شما این را جز به چشم پوشی در آن نمی گیرید.»[1]

بنابراین وقتی در اموال موجود زمان پیغمبر(ص) زکات واجب شد چه مانع دارد که امروز هم در هر چه مال یا کسب نامیده می شود و هر بهره و سودی ـ گرچه از انواع معمولی که زکات به آن تعلق می گیرد نباشد ـ واجب شود. و همچنین ممکن است در مصارف زکات نیز همان طور که عمر تصرف نموده و «مؤلفة قلوبهم»[۱۱۹] را از زکات منع نمود، تصرف نمده، تنها به عده ای معین بدهیم; آن هم نه به صورت نقدی یا خود جنس زکاتی، بلکه برای آنها کارخانه ها و کارگاههایی ترتیب داده یا سهامی از مؤسسات و شرکتها برایشان خریداری نماییم تا به طور همیشگی مخارج آنها را تأمین کنیم و ایت کمک صرفاً یک احسان زودگذر که با مقتضیات زندگی فعلی نمی سازد، نباشد.

به هر حال اینها بحثهای مفصلی است که در گنجایش این کتاب نیست; هر وقت ملت اسلامی تصمیم گرفت زندگی اسلامی خود را از سر بگیرد باید در این باره فکر کرده و به نتیجه برسد.

۲. **قانون ضمانت اجتماعی:** پیغمبر(ص) می فرماید: اهل هر سرزمینی که مردی گرسنه در میانشان صبح کند ذمه پروردگار از آنها بیزار است (وحق تعالی تعهد حال آنان را نخواهد نمود.)

---

۱. «یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض ولایتمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه.» (بقره/۲٦٨)

به طوری که ملاحظه می کنید در کوتاهترین عبارت، قانون ضمانت اجتماعی را که ما در اول کتاب نصوص و شواهد زیادی برایش بیان کردیم تثبیت می نماید، و این قانون را موکول به وجدان فرد و اجتماع می کند که امروز باید قانونگذار آن را نظر به اینکه اصلی از اصول اسلام است، تحت نظر بگیرد.

اینجاست که زمامدار و حاکم می تواند همان امید عمربن خطاب را تحقق بخشد: «اگر آینده ای داشته باشم، مازاد اموال توانگران را گرفته، به بینوایان رد خواهم کرد» و مالیاتهایی که مرز و حدی جز تحقق بخشیدن تعادل محیط اجتماعی و رفع مشکلات و زیان از ملت، و تکثیر خوراک و پوشاک و مسکن و دارو و فرهنگ برای تمام افراد ندارد معین نماید. البته به مقداری که سرمایه ها از کار نیفتاده، بتواند به کار و رشد عقلایی خود ادامه دهد زیرا چرخش کار از مصالح مهم اجتماع است.

و اینجاست که حاکم می تواند قطعه هایی از زمینهای مالکین را گرفته، در دست بینوایان قرار دهد تا بدون اجرت یا با اجرتی کم، بهره برداری نموده، قدرت بر زندگی داشته باشند ـ البته در صورتی که تنها وسیله روزی و کار در محیط آنها همین باشد ـ تا در نتیجه، فرموده پیغمبر که «اگر یکیتان زمین خود را به برادرش دهد برایش بهتر از این است که اجرت معلومی بر آن بگیرد» تحقق یابد. این روایت را احمد ازعفان از حمادبن زید از عمرودینار از طاووس از عبدالله عباس نقل نموده است.[۱]

و نیز اینجاست که زمامدار اسلامی می تواند مزد کارگران کارخانه ها را، به نسبت معینی از تولید و محصول قرار دهد. البته پایینترین حد آن هم باید به اندازه ای باشد که در حدمعقولانه ای خوراک و پوشاک و بهداشت آنها را ـ با درنظرگرفتن نسبت افراد به ثروت عمومی اجتماع ـ تأمین سازد. بدون شک قدرت مشروع و قانونی حاکم در این میدان حدومرزی ندارد و بسته به چگونگی اوضاع واحوال و نیازمندیهای مربوطه است.

---

۱. حدیث شماره ۲۵٤۱، ج٤، مسند احمد، از انتشارات استاد شیخ احمد محمد شاکر، طبع دارالمعارف. (مؤلف)

البته در عبارات کتاب خوب دقت کنید: این حکم در زمینه ای است که زکاتها جمع آوری شده و کم آمده و تنها راه معیشت فقرا همین باشد و همچنین مطلب قبلی و بعدی و البته اگر چنین شد بدون شبهه جایز است چنین شود البته به دست حاکم عادل اسلامی که قهراً یا خود مجتهد است یا از جانب مجتهد جامع الشرایط اجازه دارد; در این زمینه مختصری در مباحث اول تحت آیه «کنز» بحث نموده ایم.

۳. **قانون وظایف عمومی:** در میان ملت اسلامی هر فردی وظیفه دارد که در کارهای عمومی دولت شرکت نماید. پیشتر عقیده علما را در زمینه ای که بیت المال خالی شده و یا احتیاجات سربازان زیاد شود بیان نمودیم و گفتیم که حاکم می تواند به قدر احتیاج، از توانگران مالیات بگیرد. سایر احتیاجات دولت مانند اصلاح راههای عمومی و آبادکردن زمینهای بایر و باسواد کردن افراد ملت و مهیا کردن وسایل بهداشت برای ناتوانان نیز مانند احتیاجات لشکری است. اینها همه نیروهای ملت است که باید از آنها نگهداری کرد. از جمله حقوق لشکریها را باید مرتب پرداخت. قدرت آنها و سرحدات مملکت را خصوصاً در این زمان که جنگها تمام ملتها و راهها را گرفته و تمامی دنیا در زمان جنگ و همچنین در هنگام صلح در حال صف آرایی هستند، باید حفظ نمود. [۱۲۰]

٤. **قانون ملی کردن منابع عمومی:** اسلام اشتراک در آب و آتش و مراتع را نظر به اینکه از ضروریات اولیه زندگی هستند، مقرر داشت و باید بدانیم که ضروریات زندگی مطلبی نیست که متوقف بر بیان شارع باشد بلکه به حسب زمان، اختلاف پیدا می کند. بنابراین رعایت این قانون عمومی اسلامی ما را در این عصر به مطلب ملی کردن درآمدها و منابع عمومی چون معادن، منابع نفت، آب آشامیدنی، برق، وسایل نقلیه عمومی، شکارگاهها و... راهنمایی می کند. و روی این اصل نباید اینها در دست عده ای خاص یا شرکتهایی معین درآید و مورد احتکار آنها قرار گیرد و اراده خود را بر ملت تحمیل کرده به طور جابرانه ای که می بینیم از آن بهره برداری بنمایند.

حاکم اسلامی می تواند تمام اینها را به تملک دولت اسلامی درآورده، اجاره ها و قیمتهای آنها را به مردم بینوا اختصاص دهد و بدین وسیله جلوگیری از احتکار را که از هدفهای اسلامی است، تحقق بخشد.

۵. **قوانین «مصالح مرسله» و «سد ذرائع»** : هر چه باعث جلب مصلحت اجتماع یا دفع ضرر عمومی باشد بر حاکم واجب است و هر چه مقدمه امر واجبی قرار گیرد، واجب و هر چه مقدمه امر حرامی قرار گیرد، حرام است و روی این مواد مقرره در اسلام، می توان اوضاع اقتصادی اجتماع را به وسائل متعددی تعدیل نمود که از آن جمله است:

الف) گرفتن اموال مازاد از دست سرمایه داران بزرگ، زیرا مال زیادی در دست آنها موجب گناهانی از جمله عیاشی می شود که اسلام آن را شدیداً تحریم می کند. عیاشی و خوشگذرانی یک مسئله نسبی است که عرف در هر زمان و مکانی برای آن حدودی معین می کند. و قاعده کلی آن این است که انسان از مقدار متوسطی که از سنجش ثروت عمومی با اهالی به دست می آید تجاوز نکند. و از جمله گرانی فوق العاده اجناس است که از زیادی قدرت خرید گروهی از افراد ملت ناشی می شود، در حالی که کالاهای عرضه شده کمتر از قدرت خرید باشد. و از آن جمله رذایل اجتماعی است که از کثرت ثروت در دست گروهی از مردم به وجود می آید و آنان در فکر راههای مصرف ناپسند می افتند که اخلاق و ادراکات آنها را پایین آورده و آتش آن دامن نیازمندان اجتماع را می گیرد.

ب) جلوگیری از فقر شدید: فقر موجب ضررها و زیانهای سویی است، اصولا مقداری از رذایل اجتماعی از قبیل دزدی، سقوط در دامن فحشا، ذلت و... و تنها در دامان استیصال و بدبختی پرورده می شود و این علاوه بر اختلاف مهم طبقاتی و آثار سوء از قبیل کینه ها و اضطرابهای اجتماعی است که حتماً باید به وسیله حاکم جلوگیری شود.

و اما راه جلوگیری از فقر نابودکننده، افزایش کار برای کارگران و مزد خوب دادن و ایجاد امنیت اجتماعی برای ناتوانان و تعجیل در مداوای آنهاست. البته اینها راههایی کلی است و تفاصیل آنها مربوط به قوانین مفصلی است که بر این اساس قرار داده شده است.

ج) مبارزه با بیماری و بی سوادی: بیماری و جهل موجب کاهش قدرت همگانی اجتماع می شود و در نتیجه راه را برای دشمنان باز می کند. بنابراین باید راه آن بسته شود. یعنی چون این کار حرام است ناچار راهش هم حرام است. با جهل و بیماری هم جز با بی نیازی و کفایت نمی توان مبارزه نمود. البته برنامه های نیکوکاری و نظایر آن مرهمهایی است که زخم را پنهان می کند ولی علاجش نمی کند. علاج حقیقی آن است که هر فردی صبح کند در حالی که با مال و بهره خاص خود قدرت بر تحصیل علم و مداوا داشته باشد و یا دارو و سواد عمومی

شده، به نسبت مساوی و درجه مساوی به همه برسد و توانگر در اثر مال خود نتواند به بیش از آنچه فقیر می برد، برسد.

۶. **قانون ارث :** «وقتی که خویشان و یتیمان و بینوایان حاضر به تقسیم ـ ارث ـ شدند به آنها چیزی بدهید و به متانت با آنها سخن بگویید.»[۱] این نص قرآن است که اعلام می دارد که خویشان و یتیمان و بینوایان در ترکه سهمی دارند. حاکم طبعاً می تواند تصرف نموده و مصارف زکات را تغییر داده یا تخصیصی بر آن قائل شود چنان که عمر درباره «مؤلفهٔ قلوبهم» کرد و نیز می تواند به حسب مقدار ترکه و وضع اجتماع سهمی در ترکه مقرر دارد. لازم است تذکر دهیم که شاید منظور از حضوری که در قرآن شریف ذکر شده، حضور حکمی باشد به این معنی که در آن اجتماع، یتیمان و بینوایانی باشند، گرچه در وقت تقسیم هم حاضر نباشند بلکه همین حضورشان در آن زمان و مکان کافی است. و بر قانونگذار است که وظایفی را که مردم به حکم وجدان انجام نمی دهند با قدرت حکومت اجرا سازد.[۱۲۱]

۷. **قانون تعاون و ربا:** اسلام ربا را از ریشه کنده و با تمام صورتهای آن مبارزه نموده و هرگز یک زندگی اسلامی که اساس اقتصادش مؤسسات رباخواری باشد به پا نخواهد ایستاد. پیشتر علل مباینت کامل ربا را با روح اسلام بیان داشتم که در این دو جمله خلاصه می شود: ربا روح تعاون و همزیستی را می کشد، و به سرمایه دار بهره هایی بدون کار و انتظار ضرر و خسارت می رساند.
بر این اساس است که اقتصاد ملی اسلام بر پایه تعاون باشد نه براساس ربا و مولانا محمدعلی تمام اعتراضهایی را که بر این پایه و بنا ممکن است وارد شود به طور کامل و کافی در کتاب **اسلام و نظم نوین جهان** بیان کرده است، وی می گوید:

«اعتراض می شود که تحریم بهره باعث رکود کارها و معاملات تجارتی شده و همچنین جلوی ترقی و پیشرفت کارهای مهم داخلی را می گیرد; ابتدا ما تسلیم می شویم که تحریم بهره باعث این دو چیز می شود، ولی در عوض چیزهای بهتری

۱. «واذا حضر القسمهٔ اولوا القربی والیتامی و المساکین فارزقوهم منه وقولوا لهم قولا معروفا.» (نساء/۸)

به ما می دهد; زیرا جلو جنگها را می گیرد; همان جنگها که برای بشریت جز بدبختی ثمره ای ندارد. روشن شدن آتش این جنگها علتی جز وامها و قرضهای ربوی ندارد. بیایید تا حقیقت را خوب دریابیم. تجارت در دولتهای صدر اسلام و زمانهای اولیه آن سیری طبیعی نموده و به بهترین نحو انتشار یافت و همچنین برنامه های مهم داخلی رونقی بسزا داشت تا اینکه این دولتها در ردیف دولتهای مهم دنیا در میدان سبقت گیری تمدن جهانی قرار گرفتند.

و انصافاً این تحریم ربا با موقعیتها و اوضاعی که دنیای جدید تمدن غرب آورده سازش ندارد ولی آن نظام والایی که اسلام در پیش چشم دارد نظامی عملی است که در صدر اسلام چندین قرن نتایج خوب خود را داده است و سرمایه هایی که مدار کارها بوده است سودها داده که با قرضهای معمولی مختصر تفاوتی داشته است. در حقیقت این حالتی است که کار و سرمایه در آن شریک اند و این شراکت هم ممنوع نیست. نظام اجتماعی اسلام می گوید: سرمایه و کار باید هردو در سود و زیان شریک باشند ولی معنای پرداخت سود ثابت این است که سرمایه دایماً سود بدهد، گرچه نتیجه کار فقط زیان باشد.

و گاهی اعتراض می شود که شراکت کار و سرمایه در سود و زیان عملی نیست زیرا برای همیشه محتاج به نگهداری دفترهایی است. در حالی که نگهداری دفترهای متعدد از لوازم حتمی تجارت است زیرا حسابهای تجاری صرف نظر از این جهت، برای تعیین اندازه سهام و پرداخت آنها به دفتر نیاز دارد و تمام شرکتهای سهامی که تجارتهای مهمی دارند خود دفترهایی دارند. و این برنامه بیشتر از برنامه اضافه سود به سرمایه که مفاسد سرمایه داری را زیاد نموده و ستمی به کار روا می دارد، به سود مصالح عمومی است. وامهایی که حکومتها و شرکتها برای اجرای کارهای مهم چون کشیدن راه آهن و حفر ترعه ها و... می کنند تابع همین اساس است.

و هنگامی که برنامه بانکهای عمومی براساس تعاونی که اسلام مقرر می دارد نهاده شود برای بشریت نعمتی بزرگ خواهد بود.»

این کلام مجملی است و تفصیل آن مناسب با کتابی که از طرز فکر عمومی بحث می کند نیست. ولی بد نیست برای درک برنامه اجرایی آن ـ اگر اجرا شود ـ مثالی بیاوریم: فرض کنیم دولت قانونی را گذرانده و بهره سرمایه را در بانکها و شرکتها و کارگاههای عمومی و وامهای شخصی لغو بنماید، آن وقت چه باید کرد؟

آن وقت سرمایه داران به طور کلی برای زیاد کردن مال خود تنها و تنها دو راه می یابند: اول خودشان سرمایه را در صناعت و تجارت و زراعت به کار اندازند.

دوم اینکه سرمایه خود را در راه تعاون در شرکتهای سهامی به کار برند تا سهامشان سود یا زیان ببرد. و هر دو راه را اسلام قبول می کند و ابداً ضرری هم به زندگی اقتصادی وارد نمی آورد.

ولی این خطر را دارد که مالداران از گذاشتن مال خود در بانکها خودداری نمایند و از طرفی نوعاً این بانکها هستند که کارهای مهم اقتصادی را می توانند انجام دهند. و ما چون برای استخدام سرمایه نوعاً راهی جز راههای اروپایی ندیده ایم، این خطر به نظرمان مهم جلوه می کند. ولی اولا انسان فطرتاً مایل به تکثیر مال است و این هم جز با به کار انداختن آن ـ به هر وجهی که باشد ـ ممکن نیست. و همین میل فطری انسان ضامن حبس نشدن مال است. بنابراین ما هر وقت خواستیم که طبق عنوان تازه «تولید بزرگ» کارهای مهمی انجام دهیم، می توانیم قانونی برای برخی از اقسام صنایع مهم گذرانده، در آن قید کنیم که جز با سرمایه ای که دست کم آن مثلا فلان مقدار است، اجازه تعهد فلان کار را نداشته باشد. اینجاست که سرمایه ها با سهامهای جمع شده، طبق حساب سود و زیان به کار می افتند و احتیاج به بانکی جز بانکهای صادرات نخواهد بود و هنگامی که بانک دیگری خواست سودی کند، لازم است که با اموال خود و اموال پس اندازکنندگان ـ با علم و رضایتشان ـ در کارهای بهره برداری سهامی گرفته به انتظار سود و یا زیان بنشیند. بنابراین سودی که مورد تعهد قرار گیرد بدون شک رباست، و این معنی جلو پخش سرمایه های داخلی و خارجی را نمی گیرد زیرا قسمت عمده سرمایه ها در بانکها به امانت سپرده نشده بلکه در برنامه ها و مؤسسات مشغول کار است.

*

شرکتهای بیمه نیز می توانند به شکل مؤسسه های اسلامی درآیند; بدین ترتیب که اموالی که در آنها به ودیعت گذاشته می شود، در معرض نقص و زیادت، سود و ضرر باشد و آن مؤسسه ها، سرمایه های موجود را در برنامه هایی به کار اندازند که قابل سود و زیان باشد، و به کسانی که اموال خود را بیمه کرده اند مبلغی کمتر یا بیشتر از آنچه پرداخته اند، بپردازند و از آنها مقدار خسارت وارده، به نسبت اموالشان، گرفته شود. بدین ترتیب مسلمانان یک توده تعاونی و همکار خواهند بود که از اموال خود به کسی که دچار سانحه و حادثه ای شده است،

می پردازند تا خود نیز نوعی از امنیت و بیمه را در موقع ضرورت و نیازمندی به دست آورند.

این موضوع با صندوقهای پس انداز نیز سازگار است و می توان همه آنها را به شکل مؤسسه ها و شرکتهای تعاونی درآورد که دارایی و ثروت خود را در برنامه های سودآور ـ قابل سود و زیان ـ به کار می اندازند و فقط سود خالص نمی برند، و بدین ترتیب نظام اقتصادی ما از رنگ ربا نجات می یابد و همه سرمایه ها برای کارهای تولیدی سودآور مصرف می شود.

به طور کلی می توان گفت که اعتقاد به اینکه ربا یک ضرورت است و نمی توان از آن رهایی یافت، مسئله ای است که خود واقعیتهای عصر ما آن را تکذیب می کند و این نظام اقتصادی کمونیستی است که بر پایه ای غیر از پایه رباخواری استوار است. و بعضی از اقتصاددانان جهان غرب می گویند که رباخواری، از نظر اقتصادی محض، دارای نقص و عیب است و به یک نظامی که نزدیک به نظام اقتصادی اسلامی است، اشاره می کنند. در پیشاپیش این اقتصاددانان معروف، دکتر شاخت آلمانی قرار دارد.

۸. **قانون قمار**: قماربازی یک عمل پست و زشت است، زیرا عملی است که علاوه بر عداوت و دشمنی و کینه ای که بین قماربازان به وجود می آورد، در بنای اجتماع تزلزل و اضطراب ایجاد می کند. حاصل قمار به دست آوردن مال بدون کوشش و کار است. انواع قماربازی مختلف است و «الیانصیب» (بخت آزمایی) نوعی از آن است. در واقع روح نیکوکاری مردم را وادار به خرید این اوراق نمی کند و تمایل به کمک به بیمارستانها و کارهای خیر هم آنان را به این امر وادار نمی سازد، بلکه همه آنها می خواهند که مال و ثروتی بدون کوشش به دست آورند و این، چنان که گفتیم یک عمل پست و ناگوار است که وجدان نیکوکاری را آلوده می سازد.

البته نیازی به اشاره به جشنها و شب نشینیهای مسخره ای که به نام نیکوکاری! برپا می شود، نیست همه اینها نتیجه سرمایه داری و مردن روح خیرخواهی واقعی، و به خاطر دوستی شهوات است که حاضر نیست جز در قبال لذت حیوانی یا کالای گرانبها، پولی بپردازد. پس باید ما قماربازیها را به طور کلی، به

هر شکل و عنوانی که باشد، با اوراق فریبنده و سینه های عریان و شب نشینیهای آلوده اش، طرد کنیم. زندگی اسلامی به هیچ یک از اینها نیازی ندارد. اسلام هرگز نمی پذیرد که روابط انسان بر این اساس و پایه باشد یا نیکو کاری در مراکز شهوات رشد کند و به وجود آید!

۹. **قانون فحشا**: زنا هم انحطاط اخلاقی و هم فقر مادی است. هر دو یا با هم هستند یا یکی حتماً وجود دارد. اسلام فحشا را به هر شکلی که باشد تحریم می کند; کوچکترین اقسام آن زناست. زنا دلیل یک اجتماع غیرمتوازن و به هم ریخته است; در گوشه ای ثروت انباشته است و در طرفی نیازمندی. اگر یک مرتبه بگویند که زن گرسنه بماند و از جسم خود نخورد، امکان دارد، ولی اگر قرار باشد که بمیرد حتماً از جسم خود استفاده خواهد نمود! و این صحیح نیست که ما مردم را در مقابل نیازمندی و فریبندگی مال، امتحان کنیم و سپس از آنها بخواهیم که از مردان خدا ساخته و از پیامبران بشوند!

قانون سدذرائع از حکومت می خواهد که ریشه فحشا را بکند، چنان که اسلام لازم می داند که قانون از آن جلوگیری کند; پس قانون مربوط به فحشا به حکم نص، تشریع شده و هیچ گونه تصرفی در آن نمی توان کرد و از بین بردن اسباب و وسایل آن نیز به حکم قانون سد ذرائع لازم و ضروری است.

۱۰. **قانون مسکرات:** در باره این قانون نیازی به سخن گفتن نیست. مسکرات بدون شک تحریم شده است و اجتماع اسلامی هیچ روزی نمی تواند بدان اجازه بدهد. و اصولاً، مشروب در ردیف فحشا بوده و همپیمان آن در محیطهاست. باعث عیاشی و بیکاری ناشی از آن است. شهوت نفسانی نیازمند تحریک خیال و نشاط به واسطه مخدری از مسکرات و مخدرات است.

مشروب مانند همه مواد مخدر با یک اصل بزرگ از اصول طرز فکر اسلامی، تعارض تام و تمام دارد: اصل بیداری دائمی که اسلام آن را بر وجدان و درون و عقل هر فرد لازم دانسته است.

و علاوه بر آن، این یک وسیله فرار از درک حقایق و اوضاع است و اسلام با این فرار و شانه خالی کردن موافق نیست، زیرا که آن ناشی از ترس در مبارزه برای زندگی و هدر دادن زندگی است.

*

اسلام یک نظام زبده و زنده است که همیشه می تواند رهبری زندگی را در حالی که روح و اصول و مبادی خود را حفظ می کند، به عهده بگیرد. اسلام می تواند زندگی صحیح، زنده، نیرومند و انسانی را تحقق بخشد و آن چنان عدالت اجتماعی جامع الاطرافی را بر پا دارد که بر پایه های انسانی کامل استوار گردد و هدف آن اعطای حق هر ذی حقی باشد، بدون آنکه جلو کوشش و نشاط ثمربخش فردی را بگیرد و یا آنکه آن را چنان آزاد بگذارد که به خودپرستی مضری تبدیل گردد.

طرز فکر اسلام در باره زندگی، کاملترین طرز فکری است که جهان شناخته است، زیرا که اسلام جامع همه عوامل مادی و معنوی است و از آن وحدتی را به وجود می آورد که با آن به سوی افق بلند مرتبه می رود. و نمونه هایی را مورد هدف قرار می دهد که در واقع و در عمل بدان می رسد ولو آنکه به صورت بافته های خیالی جلوه کند. بشریت در پرتو هدایت اسلام به پیشرفت و ترقی عالی و نیرومندی رسید و این در نخستین روشنایی اسلامی بود که نور آن از جهان اسلامی گذشت و به همه انسانیت رسید.

این بشریت، پس از تجربه های زیاد، از هر زمان دیگر بیشتر آمادگی دارد که از نظام اسلامی و طرز فکر اسلامی استفاده ببرد. این نظام برای راهبری بشریت به سوی کمال مطلوب آمد، بنابراین باید بشر مدارج کمال آن را بپیماید. و به هر اندازه که قرون و اعصار مترقیتر می شود، تجربه بشر بیشتر و گسترده تر شده، بنابراین باید برای بهره مندی بیشتر آماده تر و تواناتر باشد. بشریت امروز از هر وقت دیگری به آن نزدیکتر است و فردا هم از امروز نزدیکتر خواهد شد. به موازات آنچه یاد می گیرد و به اندازه ای که ترقی می کند و به مقداری که در سایه نظامهای دیگر رنج می برد و آزار می بیند...

جهان حیران و سرگردان و مضطرب و ترسان و لرزان را هرگز هیچ چیزی به صلح و آرامش و عدالت و امنیت جامع نخواهد رساند مگر آنکه ـ هنگامی که خدا خواست ـ به سوی این نظام کامل برگردد.

۱۲

دنیا بر سر دو راهی: اسلام یا کمونیسم!

اکنون ما به کجا می رویم؟

اکنون ما به کجا می رویم؟... کاملا لازم و ضروری است که لحظه ای توقف کنیم و از خود این سؤال را بکنیم و زندگی خود را در راه و روشی که می خواهیم، توجیه و رهبری کنیم.

دنیا پس از دو جنگ پی درپی جهانی، امروز به دو اردگاه و به دو بلوک بزرگ تقسیم شده است: **بلوک کمونیسم در شرق** و **بلوک سرمایه داری در غرب**... البته این همان چیزی است که در ظاهر امر پیدا شده و موضوعی است که زبانها درباره آن سخن می گویند و افکار هم بدان اعتراف می کنند!... اما ما معتقدیم که این یک تقسیم ظاهری و یک تقسیم مادی مبتنی بر مصالح و منافع خاص است، نه روی اصول و مبادی و ایدئولوژی. و در واقع مبارزه ای است برای سود و کالا و بازارهای اقتصادی، نه بر پایه عقیده و طرز فکر.

طبیعت طرز فکر بلوک غرب ـ اروپا و امریکا ـ در واقع و حقیقت خود، از طبیعت تفکر روسیه شوروی جدا نیست. هر دو بر پایه تحکیم طرز فکر مادی در زندگی، استوارند. اگر روسیه یک کشور کمونیستی شده، اروپا و امریکا هم در همان راه گام برمی دارند و به طور قطع به سر انجام این راه خواهند رسید، مگر آنکه رویدادهای تازه و نوینی در جهان رخ دهد.

در ماورای تفکر مادی حاکم بر غرب که «**اخلاق**» را به «**سود و نفع**» مبدل ساخته و برای مبارزه و پیش افتادن در بازارها و مصالح و منافع مادی دعوت می کند... در ورای این طرز فکری که عنصر غیرمادی روح را از زندگی طرد می کند و جز

به آنچه در آزمایشگاه ثابت می شود، ایمان ندارد و نمونه های عالی اخلاقی محض را کوچک می شمارد و وجود حقایق اشیا را همانند فلسفه «**پراگماتیسم**» در غیر وظایف اشیا انکار می کند، در پشت این طرز فکر غلط، هنگامی که در اوضاع اقتصادی کشورهای غربی تغییرات کمی پیدا شود، چیز دیگری جز «**کمونیسم**» نخواهد بود.

آری! در طبیعت و حقیقت طرز فکر اروپایی، امریکایی و روسی هیچ گونه فرق و تفاوتی وجود ندارد. ولی در اوضاع و امکانات اقتصادی و اجتماعی آنان تفاوتهای مختصری وجود دارد و اصولا آنچه یک فرد امریکایی را از کمونیست شدن باز می دارد، طرز فکر و عقیده او درباره چگونگی زندگی واقعی ـ که تفسیر مادی تاریخ و زندگی و هستی را طرد می کند ـ نیست، بلکه برای آن است که فرصت و امکانات موجود به او اجازه می دهد که خود فردا سرمایه دار بشود! و همچنین برای آن است که فعلا مقدار مزد کارگر در آن سامان کمی بیشتر است. ولی هنگامی که سرمایه داری در امریکا به مرحله نهایی خود برسد و سلسله احتکار به بن بست بخورد و انحصارگران و احتکارطلبان معدودی بازیگر میدان شوند و فرد عادی احساس کند که دیگر امکانات به او اجازه نمی دهد که در آینده، خود در جرگه سرمایه داران درآید و از طرفی در نتیجه بسته شدن سلسله احتکار در احتکارگران معدود یا به هر علت دیگری مزدها هم پایین بیاید، بدون شک کارگر امریکایی هم به کمونیسم روی می آورد; زیرا دیگر برای او نگهبانی در زندگی، بالاتر از طرز فکر مادی نیست و هیچ گونه پناهگاهی از عقیده معنوی و مقامات عالی اخلاقی برای وی وجود خارجی ندارد.[۱۲۲]

مسئله مبارزه بین دو اردوگاه شرق و غرب که با تمام شدت ادامه دارد(!) هرگز ما را فریب نمی دهد زیرا هر دو آنها جز فکر مادی در باره زندگی، چیز دیگری ندارند و هر دو از نظر طبیعت و حقیقت طرز فکر به یکدیگر نزدیک هستند.

هیچ کدام به خاطر اصول مشخص و طرِز فکر صحیح نمی جنگند و بلکه هر دو به خاطر قدرت و نفوذ در جهان و سود در بازارهای اقتصادی می جنگند و البته این بازارهای اقتصادی هم ما، یعنی کشورهای اسلامی و آسیایی و افریقایی هستیم! اما مبارزه عمیق و منطقی و اصیل، فقط بین اسلام و بین دو اردوگاه امپریالیستی شرق و غرب هر دو به موازات همدیگر است اسلام تنها نیروی

حقیقی و طرز فکر جامعی است که در مقابل نیروی طرز فکر مادی اروپا و امریکا و روسیه شوروی که همه به طور مساوی پیرو آن اند، قرار دارد و جداً با آنها مبارزه می کند.

اسلام تنها ایدئولوژی جهانی است که شامل طرز فکر جهان شمولی درباره هستی و زندگی و انسان است، و تکافل و تعاون اجتماعی را در محیط انسانی، به جای جنگ و نزاع و بر سر هم کوبیدن بر قرار می کند و برای زندگی طرز فکری غیرمادی پی ریزی می کند که زندگی را با خالق آن همبسته و پیوسته می سازد. در سایه آن در سراسر زمین برنامه آن را اجرا می کند و زندگی را در یافتن هدفهای مادی محض پایان نمی دهد، ولو اینکه کوششهای مادی ثمربخش خود عبادتی از عبادتهای اسلام است.

انصافاً باید گفت که ادیان آسمانی ـ در مقدمه آنها مسیحیت واقعی تحریف نشده ـ مادیگری اروپایی و امریکایی را نمی پذیرد. چنان که مادیگری کمونیستی روسیه را هم طرد می کنند، زیرا هر دو آنها از طبیعت واحدی هستند که با طرز فکر معنوی در زندگی معارضه دارند. ولی مسیحیت، در آنچه من می بینم، نیروی مثبتی در قبال مواجهه با افکار مادی نوین به حساب نمی آید. زیرا مسیحیت یک دین فردی گوشه گیر منفی است و زندگی و حیات نمی تواند در سایه آن به رشد و تکامل فعال خویش ادامه دهد. البته مسیحیت دوران محدود خود را در حیات بشریت به پایان رسانده و سپس از گردش با زندگی عملی در نسلهای بعدی عاجز شده، زیرا مسیحیت برای دوره خاص و محدودی ـ میان یهودیت و اسلام ـ آمده و وقتی که اروپا به علل تاریخی خاصی به آن گرویده، از گام برداشتن در راه زندگی متحول بازمانده است. براین اساس، به گوشه معبد و کلیسا پناه برد و در گوشه دل فرد (!) جای گرفت و نتوانست بر واقعیت زندگی مسلط شود زیرا که نیروی استمرار و استقامت و تحول و رشد و تکامل را نداشت.

بدون مبالغه و اغراق، مسیحیت هرگز نمی تواند نظامهای اجتماعی و اقتصادی را که دائماً در تحول است، برقرار کند زیرا در کیش مسیحیت هیچ گونه طرز فکری درباره زندگی واقعی عملی وجود ندارد.

اما اسلام...

اسلام نظام کامل هستی است. در آن عقیده و طرز فکر قانونگذاری و تشریع، برنامه اجتماعی و اقتصادی تابع وجدان و تشریع، آماده رشد در فروعات و قابل تطبیق با هر عصر و زمانی وجود دارد.

اسلام برای بشریت طرز فکر کامل و جهان شمولی را که شامل زندگی و هستی و انسان است عرضه می دارد و در آن احتیاجات فکری را برطرف می سازد، و برای انسانیت عقیده ای روشن و ساده و در عین حال عمیق را تقدیم می کند و بدینوسیله احتیاجات وجدان و درون را برمی آورد و برای مجتمعات طرحهای قانونی و اقتصادی را عرضه می کند و بدین ترتیب احتیاجات کار و نظام زندگی را برطرف می سازد.

اسلام نظام زندگی را بر پایه های معنوی قرار داده، تفکر مادی محض را طرد می کند. و روش خود را بر پایه اصول روحی و اخلاقی بنا می کند و سود پرستی و منفعت زودگذر را نمی پذیرد و این چنین با تفکر مادی مسلط در اردوگاه غربی و شرقی، اصطکاک مستقیم و عمیقی پیدا می کند و زندگی را به افقی بالاتر از این افقهای نزدیک مادی می برد که اروپا و امریکا و روسیه همه با هم و به طور یکسان فقط برای آن ارزش قایل اند.

از این بررسی اجمالی روشن می شود که ما در جهان اسلام بشدت نیازمندیم که به همه جوانب موقعیت خود مراجعه کنیم.

ما درباره زندگی طرز فکر جامعی داریم که به مراتب بالاتر و مترقیتر از هر فکری است که اروپا و امریکا یا شوروی دارد.

ما می توانیم برای بشریت این طرز فکر را که هدف آن تعاون و همکاری کامل انسانی و تکافل اجتماعی صحیح و همه جانبه ای بوده و می خواهد ارزش زندگی را به مرتبه بالاتری ببرد عرضه بداریم؛ براین اساس جای ما در آخر کاروان نیست، بلکه مقام ما جلوداری و پیشقراولی است.

ولی بدیهی است که ما به آسانی هرگز نمی توانیم به این مقام طبیعی خود برسیم و هرگز بدان نمی رسیم، مگر آنکه فداکاریها و از خودگذشتگیها و قربانیهایی در این راه برای خیر خود و بشریت ابراز داریم. البته وظایف سنگینی بر دوش و در انتظار صاحبان ثروت و مالداران و آنهایی است که از متاع و مال استفاده کرده اند و این بار سنگین باید بر دوش آنها باشد و کاملا ضروری است. **زیرا ما باید از**

راه اسلام پیش برویم یا از راه کمونیسم، و سرانجام باید یکی از این دو راه را انتخاب کنیم و چاره ای جز این نداریم. **و اروپا و امریکا که ما به سیاست غلط آنها توسل جسته ایم**، و آن را بر رژیم اسلامی خود ترجیح داده ایم حتماً و سرانجام دیر یا زود به حکم طرز فکری که دارند، به سوی کمونیسم خواهند رفت زیرا طبیعت و حقیقت طرز فکر اروپا و امریکا همان تفکر کمونیستی است و طرز فکر آنها درباره زندگی همان ایده کمونیستی است و اختلاف فقط در ظاهر کار است، نه در حقیقت عمیق آن...

سرمایه داران و متمولین و خوشگذرانها می دانند که کمونیسم چه می خواهد. آنها همانند مردم کوته فکر که از جن و غول می ترسند، از اسم کمونیسم می ترسند و فرار می کنند؛ ولی باید آنها بدانند که برای نجات آنها و برای همه بشریت پناهگاهی جز اسلام نیست. همان اسلام صحیح و حقیقی که اصول و مبادی آن را ما عرضه می کنیم و درباره ارزشها و تکالیف و وظایف آن در نفس و مال و ثروت مکرر گفتگو کردیم!

آری! ما هم امروز بر سر دو راهی هستیم! یا باید در آخر کاروان غربی که خود را «**کاروان دمکراتیک**» نامیده راه برویم و سرانجام هم همراه آنان به کاروان شرقی که در نزد آنها به نام «**کمونیسم**» معروف است برسیم و به آن ملحق شویم و یا اینکه به راه و روش اسلام برگردیم و آن را در تمام شئون زندگی خود اعم از روحی و فکری و اجتماعی و اقتصادی حکومت دهیم و از آن نیرو و کمک بخواهیم و تکالیف و واجبات آن را در همه امور بپذیریم و تفریعات و روشهای آن را از طرف فکر کلی و جامع آن اخذ کنیم.

و بدون شک، اگر ما امروز به این کار برنخیزیم، فردا هرگز نخواهیم توانست آن را عملی سازیم.

جهان شکست خورده پس از دو جنگ متوالی بین المللی، با عقیده مضطرب و وجدان ناراحت و مشوش، متحیر بین روشها و افکار، امروز بیشتر از همه وقت نیازمند آن است که ما عقیده و رژیم و طرز فکر عملی و واقعی خود را درباره زندگی بر او عرضه بداریم، و البته معقول نیست که آن را قبل از تطبیق کامل بر زندگی خود به آنها عرضه کنیم. ما باید آن را در زندگی خود عملا نشان دهیم تا

جهانیان آن را یک تئوری خیالی در عالم تصورات فرض نکرده و حقیقت و واقعیت انکارناپذیری را بر روی زمین ببینند.

نتایج برگشت به سوی اسلام

برگشت به سوی اسلام به ما فقط تحقق یافتن عدالت اجتماعی را در زندگی نمی بخشد. روش اسلام تنها بازگردانیدن امنیت و اطمینان و توکل بر مردم مضطرب و ناراحت و متحیر که راه نجات را از مبادی و برنامه ها و روشهای مختلف می جویند، نیست. بلکه همراه عدالت اجتماعی داخلی، در خارج از سرزمینهای خود، شخصیت پرستیز و عظمتی به ما می دهد و ارزش و مقام خاصی نیز در اجتماعات بین المللی به ما می بخشد. هر دو اردوگاه (متجاوز شرق و غرب) حسابی برای ما باز می کنند و در صحنه سیاست جهانی خود برای ما وزنه و اعتباری قائل می شوند.

بالاتر از این، برگشت به سوی اسلام، به جهان صلح را ارزانی می دارد و برای آن امکاناتی پدید می آورد که براحتی نفسی بکشد و از یک خطر موحش و بدبختی بزرگ که دهان خود را باز کرده تا در جنگ جهانی جدیدی خشک و تر را با هم بسوزاند، نگهبانی کند.

زیرا تشکیل اردوگاه سوم و تحقق خارجی آن که دارای طرز فکر و ایدئولوژی خاصی درباره زندگی بوده و ممیزات برجسته ای بین دو اردوگاه امپریالیستی غرب و شرق دارد، تنها و آخرین راه حل برای تحقق بخشیدن و ایجاد یک موازنه جهانی و تعادل بین المللی در دنیایی است که بین دو اردوگاه متجاوز سرگردان مانده است.

امروز با پیدایش دو ستاد و دو رکن اسلامی بزرگ ـ اندونزی و پاکستان ـ و با بیداری جهانی عرب در شرق و غرب، امکانات مساعدتری برای تشکیل و تشکل اردوگاه اسلامی پیش آمده است و اکنون ماییم و راه نو![۱۲۳]

«و علی الله قصدالسبیل و علینا الثقة به والایمان»

توضیحات مترجم

توضیحات

۱۲٤. در تفسیر فارسی انجیل متی چاپ بیروت، ص۲۲، در ذیل این آیه، تفسیری بر آن نمی نویسد، ولی در قاموس کتاب مقدس ترجمه مستر هاکس امریکایی (مقیم همدان!) چاپ مطبعه امریکایی بیروت (سال ۱۹۲۸)، ص٤۱۹ می نویسد: «رقا لفظی است سریانی و افاده تحقیر می کند»; در انجیل متی فارسی چاپ لندن، رقا را به «رکا» برگردانده است ولی ما در ترجمه آیات انجیل از انجیلهای فارسی استفاده نکرده ایم، بلکه عبارتهای عربی آن را خود ترجمه نموده ایم.

۱۲۵. راجع به «هیکل مقدس» و کرسی اعتراف (Confession) که از خرافات مسیحیان است، رجوع شود به: قاموس کتاب مقدس، صص۹٤۱ به بعد.

۱۲٦. ما برای نمونه چند مثال از تاریخ نزاع و کشمکش پاپها و سلاطین را برای شما نقل می کنیم تا کیفیت مسئله روشنتر گردد.

از سال ۷۵٦ میلادی که پادشاه فرانسه مقداری از اراضی متصرفی را به پاپ واگذار نمود، مقدمه زندگی پرجلال پیشوایان مسیحیت فراهم گردید و دیری نگذشت که پاپها با تصرف اراضی بسیار و توجه به امور مادی برای حفظ قدرت اقتصادی و سیاسی خود ناچار شدند که به جای پیروی از احکام اخلاقی و عرفانی مسیح در کلیه مسائل مهم سیاسی و اقتصادی اروپا شرکت نمایند.

در سال ۱۰۷۵ پاپ گریگوار هفتم، خرید و فروش مناصب روحانی را منسوخ کرد و اعلام داشت که هر گاه امپراتور یا ولی یا مرزبان یا حاکم یا مقام غیرروحانی دیگر کسی را به رتبه اسقفی یا غیر آن بگمارد، محکوم به تکفیر خواهد بود. هانری چهارم امپراتور آلمان به فرمان مخصوص پاپ در این باره وقعی ننهاد و در پاسخ او چنین نوشت: «تو فروتنی مرا حمل بر جبن کردی و بی محابا بر ضد سلطنت که خدا به ودیعه به من داده است برخاستی و جسارت را به جایی رسانیدی که مرا به خلع ترسانیدی، مثل اینکه تو آن را به من سپرده ای یا اینکه زمام امر در کف توست نه در قبضه قدرت خدا. اما من از زبان اسقفانم به تو می گویم: دور شو از مسندی که به غصب آن را تصاحب کرده ای، مسند پطروس جایگاه کسی است که درصدد نباشد جور و جبر را لباس دین بپوشاند. من هانری که به موهبت الهی پادشاهی یافته ام با اسقفان خود می گویم: فرود آی، فرود آی!»

روز بعد پاپ، هانری را تکفیر و از مقام سلطنت خلع نمود و چنین گفت: «ای پطروس سعید و پیشوای حواریون! خداوند به التماس تو رتق و فتق امور دو دنیا را به من واگذاشته

است. من به نام خداوند متعال، اب و ابن و روح القدس! و به استناد قدرت و شأن تو، پادشاهی را که با این کبر و غرور احترام کلیسای تو را نگاه نداشته، از حکومت بر آلمان و ایتالیا ممنوع می دارم!»

پس از صدور این نامه، دشمنان هانری نغمه مخالفت را ساز کردند و از پاپ طرد او را خواستند. در نتیجه این احوال، هانری با تمام نخوت و غروری که داشت برای حفظ مقام خویش به پیشگاه پاپ آمد، جامه توبه کاران پوشید و پوزش طلبید. پاپ به قصد استخفاف او سه روز او را در آستانه قلعه منتظر گذاشت. در این مدت هانری مانند بینوایان پیراهن پشمی در بر نمود و با پای برهنه اشک می ریخت و استغفار می کرد. پس از پایان مدت سه روز پاپ عذر او را پذیرفت.

صد سال بعد بین فردریک باربروس و پاپ آتش اختلاف روشن شد. روزی نماینده پاپ اعلام کرد که تاج امپراتوری از جانب پاپ به امپراتور داده شده. فردریک از این جمله برآشفت و به رعایای خود نوشت که سلطنت ودیعه ای است که خداوند به او سپرده است. پس از سالها مشاجره، سرانجام فردریک از در اطاعت درآمد و در حالی که پاپ بر منبر بزرگی تکیه زده بود، امپراتور از اسب به زیر آمد و خود را به پای پاپ انداخت. پاپ بر او رحمت آورد. چون از نمازخانه بیرون آمدند، فردریک رکاب گرفت تا پاپ بر اسب بنشست و سپس لجام مرکب او را به دست پیچید و چند قدم پیشاپیش او برفت.

در مبارزاتی که بین ژان، پادشاه انگلستان، با حوزه روحانیت روم در گرفت، غلبه نهایی نصیب پاپ گردید، زیرا ژان پس از مدتی به خواری و زبونی افتاد و ضمن اعترافی چنین نوشت: ما را سروش غیبی! خبر داد که با کمال میل و رغبت کشور انگلستان و ایرلند را به عیسی و حواریون او و ولی نعمت خودمان پاپ اینوسان و جانشینان کاتولیک وی نیاز کنیم. ما از این به بعد ممالک مزبور را از جانب پاپ و مقام روحانیت و به سمت نایب السلطنه در دست خواهیم داشت.

برای مزید توضیح به **تاریخ عمومی** آلبرماله و **تاریخ تحولات اجتماعی** مرتضی راوندی، ج۲، مراجعه شود.

۱۲۷. انگیزیسیون یا محکمه تفتیش عقاید، در اروپای قرون وسطی برای نابودی مخالفین فرقه مسیحی «کاتولیک» به وجود آمده بود و جنایاتی را مرتکب شد که خارج از حد احصاء و آمار دقیق است، و انصافاً باید گفت که این جنایات، تاریخ مسیحیت را لکه دار ساخت و برای ابد بر این فرقه بدنامی و ننگ را به یادگار گذاشت.

اگر بخواهیم در این باره به تفصیل بپردازیم، باید از حدود توضیح خارج شویم، لذا با اجازه خوانندگان محترم، فقط اشاره به آمار جنایات و فجایع دستگاه انگیزیسیونی پاپها و دربار «واتیکان» می کنیم:

مارسل کاشن در کتاب **علم و دین** می نویسد: در این دوره پنج میلیون نفر از نفوس بشری را به جرم فکر کردن و تخطی از فرمان پاپ به دار آویختند و تا حد مرگ در

سیاهچالهای تاریک و مرطوب نگه داشتند. تنها از سال ۱٤۸۱ تا ۱٤۹۹ میلادی یعنی طی ۱۸ سال، بنا به دستور محکمه تفتیش عقاید، ۱۰۲۲۰ نفر را زنده سوزانیدند، ٦۸٦ نفر را شقه کردند و ۹۷۲۳ نفر را به قدری شکنجه دادند که نابود شدند (مرتضی راوندی، **تاریخ تحولات اجتماعی**، ج۲، ص۱٤۳).

برای اطلاع بیشتر از جنایات و فشارهای ضدانسانی مسیحیها نسبت به دانشمندان و علما و آزادفکران، به **تاریخ عمومی** آلبرماله، «قرون وسطی» و **مکتب تشیع** (سال چهارم) و مجله **مکتب اسلام** چاپ قم، (سال سوم)، شماره ۱۰ و ۱۱ رجوع شود.

۱۲۸. در این مورد می توانید برای نمونه به کتابهای **تاریخ علوم**، پیر روسو، **تاریخ آزادی فکر**، تالیف ج. ب. بری، ترجمه حمید نیرنوری، **حریة الفکر و ابطالها فی التاریخ**، تألیف سلامة موسی، چاپ مصر مراجعه کنید.

۱۲۹. این سخن اشاره به آیه شریفه: «لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر...»(فتح/۲) است، ولی بسیار روشن است که مراد از آن گناه واقعی و به معنی مصطلح نیست زیرا این امر به اعتقاد ما در مسئله عصمت انبیا ــ چه قبل از بعثت و چه بعد از آن ــ به هیچ وجه سازگار نیست. ذنب در نظر مخالفین منظور است و «ما تأخر» هم به معنای آینده نیست و غفران هم به معنای جبران است. یعنی فتح مکه موجب جبران چیزهایی از قدیم و جدید که در نظر کفار نقص بود شد. ما در مسئله عصمت انبیا در جلد اول **تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن**، مطلب ۹ و ۱۰، صص۸۲–٦۰ کاملا بحث کرده ایم. طالبین به آن کتاب و کتاب **تنزیة الانبیا**، مرحوم سیدمرتضی علم الهدی; **اعتقادات صدوق**، چاپ تهران، ص۹۹; **اوائل المقالات**، شیخ مفید، چاپ تبریز، صص۲۹، ۳۰ و ۱۱۱; **بحارالانوار**، مجلسی، چاپ جدید، ج۱۱، صص۷۲ به بعد; **منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه**، خویی، چاپ جدید، ج۲، صص۹۷ به بعد; **المیزان فی تفسیر القرآن**، تألیف استاد علامه طباطبایی، ج ۲، ص ۱۳۸ به بعد، ج ۵، صص ۸۰ به بعد; **اهداءالحقیر فی معنی حدیث الغدیر**، مرحوم آیت الله سیدمرتضی خسروشاهی، چاپ نجف، صص۲۷–۲٦ رجوع کنید.

و برای اطلاع از وجوهی که در تفسیر آیه شریفه یاد شده گفته شده، به تفسیر **مجمع البیان**، طبرسی، ج۹، ص۱۱۰ و تفاسیر دیگر شیعه رجوع شود.

۱۳۰. این موضوع چنان که از گفتار بعدی مؤلف به دست می آید منافاتی با مسئله شفاعت ندارد و البته موضوع «شفاعت» از مسائلی است که دانشمندان بنام شیعه و سنی در اطراف آن مفصلا بحث کرده و با استفاده از صریح آیات قرآن مجید، آن را قبول نموده اند. مثلا در آیه ۲۵۵ سوره بقره می فرماید: «من ذاالذی یشفع عنده الاباذنه» (کیست که در پیشگاه خداوند بدون اجازه او شفاعت کند); و در آیه ۱۰۹ سوره طه می فرماید: «ویومئذ لاتنفع الشفاعة الامن اذن له الرحمن و رضی له قولا» (روز قیامت شفاعت سودی ندارد مگر شفاعت کسی که خداوند به او اجازه داده و گفتار وی را بپسندد)، آیات دیگری نیز در قرآن هست که در باره بعضی از آنها در کتاب **تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن**، ج۱، ص۵۰

به بعد بحث شده است و برای مزید توضیح به **تفسیر المیزان** استاد علامه آقای طباطبائی که به فارسی هم ترجمه شده است، ج۱، صص۱۵٦ به بعد مراجعه شود.

۱۳۱. البته این جریان (توقف اجتهاد) در محیط عامه و اهل تسنن بوده، زیرا در جهان تشیع هیچ گاه اجتهاد متوقف نگردیده و علمای واقعی این مذهب در تمام قرون و اعصار، دست از اجتهاد برنداشته اند. ولی چیزی که هست، این است که باید در عصرما، اجتهاد فقهای شیعه به مسائل روز نیز کشیده شود، و در این مسائل رأی و فتوای صریح و روشن و قاطعی بدهند که برای مردم قابل فهم و درک و عمل باشد، و به نظر ما اختصاص اجتهاد و تحقیق به مسائل عبادی و فردی، و کنارماندن مسائل اجتماعی و اقتصادی جدید از بحث و تحقیق علما و فقهای اسلامی، عواقب سوء و خطرناکی در بردارد که برای همه مردم دوراندیش و روشن بین، علایم و آثار آن پیداست.

*

خوشبختانه هنگامی که چاپ چهارم کتاب منتشر می شود، این آرزوی ما جامه عمل به خود پوشیده و مراجع عالی قدر تقلید شیعه در ایران و عراق و در رأس آنها حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله العالی، نه فقط مسائل مورد ابتلای جامعه مسلمانان را مورد بحث و تحقیق قرار دادند، بلکه با دخالت صریح و قاطع و رسمی در مسائل سیاسی روز و ابراز نظریه اسلام در باره اوضاع روز، از قبیل مصونیت مستشاران نظامی امریکا در ایران (شکل جدید کاپیتولاسیون) و غیره، روحانیت شیعه را احیا نموده و رهبران آینده جهان تشیع را در مسیری قرار دادند که تخلف از آن دیگر امکان پذیر نخواهد بود.

این منتهای آرزوی ما و نهایت خوشبختی ماست که هدفهای بزرگ و اجتماعی اسلام رسماً و علناً و برخلاف دوران طولانی سکوت گذشته، توسط مراجع عظام از قبیل آیات الله: خمینی، شریعتمداری، خوئی، میلانی، گلپایگانی، نجفی و غیرهم مطرح و تعقیب می شود که نتایج آن در آینده روشن خواهد شد.

۱۳۲. مؤلف، جلد اول کتاب خود را در این زمینه تحت عنوان **خصائص التصورالاسلامی و مقوماته** منتشر کرده که جالب و ارجدار است.

۱۳۳. در قرآن مجید آیات زیادی هست که: کوهها، میخهای زمین هستند و بی تناسب نیست که در اینجا اشاره ای به مطلب بشود: ما وقتی به رشته کوههایی می نگریم که هزاران متر از دشتهای اطراف مرتفع ترند، بیشتر به این فکر می افتیم که اینها صرفاً توده سنگی عظیمی هستند که مانند تپه های مصنوعی روی زمین ریخته اند، و این نظریه (سطحی بودن کوهها) در زمین شناسی یک نظریه عمومی بوده ولی اخیراً به این موضوع پی برده اند که: «قسمت عمده هر کوهی زیر سطح زمین قرار دارد» و ریشه های هر کوهی، بیشتر از قسمت خارج آن است. برای مزید توضیح به کتاب: **سرگذشت زمین**،

تألیف ژرژگاموف، استاد فیزیک دانشگاه ژرژ واشنگتن امریکا، ترجمه دکتر محمود بهزاد، صص ١٢٦ و ١٢٧ به بعد و به کتاب **اسلام و هیئت** که ترجمه جدید آن در ٥٠٠ صفحه بزرگ منتشر شده است رجوع شود.

١٣٤. به کتاب **التصویر الفنی فی القرآن** به قلم مؤلف، فصل «القصه فی القرآن» مراجعه شود.

١٣٥. لغت تعارف در این آیه کریمه اهمیت ارتباط ملتها را می رساند تا انسانیت از طریق استفاده از تجارب ملتهای مختلف تکامل یابد.

١٣٦. ما کلمه «تکافل» را همچنان حفظ کردیم و همه جا خود لفظ را به کار بردیم. معادل فارسی سلیس و کوتاه یعنی در یک لغت، به نظر نرسید، از طرفی حفظ یک اصطلاح را مناسبتر دیدیم. ترجمه فارسی نزدیک به آن، سرپرستی متقابل، استفاده متقابل، رعایت متقابل است.

١٣٧. در این مسئله فتوای فقهای شیعه به متابعت از ائمه(ع) مخالف با عقیده اهل تسنن است. آنها به طور اتفاق ـ چنان که شیخ طوسی در**خلاف** (ج٢، ص٣٧) و ابن رشد در **بدایة المجتهد** (ج٢، ص٣٢٨) ذکر نموده اند ـ وصیت کردن برای کسی را که خود ارث می برد جایز نمی دانند. لیکن دانشمندان شیعه متفقاً جایز می دانند، و روایات اهل بیت (ع) در این باره زیاد است ـ به کتابهای **وسائل**، ج٣; و **وافی** جزء ١٣ مراجعه شود. در یکی از این روایات که با سندی معتبر و محکم نقل شده است، امام باقر(ع) به آیه شریفه «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیة للوالدین والاقربین» (بر شما ثبت شده که وقتی مرگ به بالین یکیتان آمد برای پدر و مادر و خویشان خود وصیت کنید.) (سوره بقره/١٨٠) استناد فرموده اند.

فقهای عامه در این باره مطلب قابل ملاحظه ای جز دو چیز ندارند: یکی روایتی که مؤلف در بالا ذکر نموده، دوم اینکه می گویند: آیاتی که درباره ارث وارد شده، آیه مزبور (١٨٠ بقره) را نسخ نموده است، زیرا در آیات ارث برای هر وارثی بهره ای معین نموده که اگر پای وصیت به میان آید و بخواهد چیزی زیاد یا کم کند خلاف قرآن خواهد شد ـ **خلاف**، ج ٢، ص ٣٧; **بدایة المجتهد**، ص ٣٢٨; **المبسوط**، وافی، جزء ١٣، ص ١٧; **مجمع البیان**، ج ١، ص٢٦٧.

روایت مزبور برای ما با سند معتبری نقل نشده، بلکه به طوری که شیخ طبرسی می فرماید: روایت کنندگان آن مورد خدمت علمای رجال اند. نسخ هم ـ که اساساً در قوانین اسلام بسیار کم است ـ در صورتی است که بین دو دلیل منافاتی باشد و اینجا هیچ گونه منافاتی دیده نمی شود: در آیات ارث برای برخی خویشان بهره هایی معین فرمود که ذاتاً و با قطع نظر از علل خارجی فلان مقدار بهره دارند و به هیچوجه این معنی را نفی نمی کنند که به علتی خارجی مبلغی بیشتر ببرند. به هر حال وصیت خود عنوانی علی حده دارد و هیچ گونه ارتباطی با میزان ارث ندارد. بنابراین گرچه آیات ارث در سوره نساء است و آن سوره با فاصله معتنابهی پس از سوره بقره که مشتمل بر آیه وصیت است نازل

شده، لیکن همان طوری که ائمه(ع) فهمیده اند ممکن نیست آنها ناسخ آیه وصیت واقع شوند.

۱۳۸. حتماً که منظور حالت جبر نیست حتی خصوصیات جسمی خلقت هم با اعمال جراحی تغییر داده می شود، تربیت تعقل و استعدادهای روانی مختلف که مسلم است، لیکن به طور طبیعی بیشتر تسلیم شرایط موجود می شوند. و چون تفسیر آنها با نوعی حرج همراه است، اسلام تناسب سود و غرامت را در آنها لحاظ نموده است.

۱۳۹. ترجمه کلمه امرنابه: زیاد کنیم، طبق عقیده مصنف انجام گرفته که در آینده می گوید وگرنه احتمالات دیگری هم هست.

۱٤۰. تأکید بر حرمت سحر و تسخیر ارواح برای اضرار دیگران از همین جا نشأت می گیرد. خنجرزدن از پشت و از میان بردن وجود یا حیثیت افراد بدون اینکه عاملش را بفهمند از بزرگترین گناهان است. در روایات ما سحر همپای کفر حساب شده است.

۱٤۱. توبه/۳٤و۳۵. میان مفسرین اختلافی است در اینکه آیا گنج در این آیه شامل مالی که حقوق واجبه آن داده شده نیز می شود؟ در فهم آیات و روایات باید متوجه بود که حتماً ذهن ما مشوب به مسموعات و اعتقادات قبلی نباشد تا کاملا معنای ظاهر عرفی آن را درک کنیم.

اگر به بیانی که برخی دانشمندان چون طریحی صاحب **مجمع البحرین** نموده اند، توجه کنید حتماً در می یابید که اعتقادات خود را بدون توجه دخالت داده اند. نامبرده می گوید: به هر چه زکاتش داده شود گنج گفته نمی شود گرچه دفینه زیرزمین باشد، و به هرچه زکاتش داده نشود گنج گفته می شود گرچه روی زمین باشد، ص۲۹۹.

ما در آیه مزبور هیچ گونه بیانی مشاهده نمی کنیم که موجب اختصاص به اموالی که حقوقش داده نشده باشد؛ چیزی که هست اینکه از جمله «و آنها را در راه خدا انفاق نمی کنند» به دست می آید که آیه مزبور در باره مواردی است که اجتماع اسلامی محتاج باشد و بدون دریافت قدری از اموال توانگران به طرف سقوط رود و مواردی را که اجتماع اسلامی مرفه بوده احتیاج مبرمی چون هنگام جنگ و فقر عمومی و نظیر آن ندارد و در حقیقت راه خدایی لازم نیست، شامل نخواهد بود. احتمال قوی می رود که آیه مزبور یا در باره مخارج تجهیزات جنگی در برابر یهود و نصاری است و یا در باره مالیاتهایی که دانشمندان یهود و نصاری می گرفتند و به جای اینکه در راه خدا صرف کنند برای خود ذخیره می کردند. به شهادت سیاق آیاتی که پیش و پس آیه مزبور است، مهم همان است که از قرائن متعدد آیه استفاده می شود که مربوط به شرایط حساس جامعه است که شخص رهبر عالم و عادل اسلامی پس از تشخیص شرایط دستور انفاق می دهد و به همین جهت هم خطاب پایان آیه در مورد وعده عذاب به شخص پیامبر(ص) است: تو اینها را به عذاب بشارت ده! به هر حال آیه اختصاص به یهود و نصاری و مانند آنها ندارد، هر چند در آن ردیف نازل شده است. اینک ترجمه ظاهری آیات را از نظر خوانندگان

محترم می گذرانیم، خوب دقت فرمایید: با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و آنچه خدا و رسول حرام نموده اند تحریم نمی کنند و به دین حق نمی آیند، بجنگید مگر اینکه در حال خواری با دست خود جزیه بدهند. یهود، عزیز را پسر خدا و نصاری مسیح را پسر خدا گفتند، این گفته افواهی آنهاست که تا با کفار پیشین همانند شوند، خدایشان بکشد چگونه بر می گردند؟! اینها دانشمندان و زاهدان خودشان ـ نه خدا و مسیح بن مریم ـ را ارباب خود قرار دادند، در حالی که جز به پرستش خدای یگانه مأمور نبودند. معبودی جز او نیست و از شرک ایشان منزه است. اینها می خواهند که با دهان خود نور خدا را فرو نشانند و خداوند از تمام کردن نور خود ابا ندارد، اوست که رسولش را به هدایت و دین حق فرستاده تا بر همه ادیان غالب آید گرچه مشرکین نخواهند ـ دقت کنید ـ ای مؤمنین! بسیاری از دانشمندان و زاهدان ـ یهود و نصاری ـ اموال مردم را به باطل می خورند و مانع راه خدا می شوند و آنها که طلا و نقره را گنج می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند به عذاب دردناکی بشارتشان ده (آیات ٢٩ ـ ٣٤ سوره توبه). البته چنان که اشاره شد اینها تمام در موقعی است که اجتماع اسلامی در احتیاج شدید و استیصال نباشد و گرنه هر مقداری که مورد احتیاج باشد ـ که بسته به نظر حاکم شرع است ـ از ثروتمندان گرفته و به مصارف خود می رساند. و همان طور که در یکی از توضیحات تذکر داده شد، حاکم شرع عادل و بصیر به اوضاع در وقت لزوم می تواند حتی لباس ما را بگیرد و به مصرف اجتماع اسلامی که در مخاطره افتاده برساند.

برای تحقیق بیشتر در آیه مزبور که به مباحث مهمی اشاره دارد به کتاب **مالکیت خصوصی در اسلام** رجوع شود.

١٤٢. برای توضیح بیشتر در باره مسائل مختلف حکومت، به کتاب **قانون اساسی در اسلام** که ترجمه گفتار و مقاله استاد ابوالاعلی مودودی، رئیس جمعیت اسلامی پاکستان است، رجوع نمایید.

١٤٣. در اینجا اشاره به نکته ای بی مناسبت نیست و آن اینکه کسانی که مؤلف محترم نام برده نمونه اند، وگرنه نوع عدالت اجتماعی موجود در مستعمرات رسمی و غیررسمی امپریالیسم و استعمار سرخ و سیاه، همه یکسان است. رفتار حکومت پوشالی و قلابی یهود در «فلسطین» (پایگاه امپریالیستی و استعماری به نام دولت اسرائیل!) و حکومت مسیحیها در «حبشه» و فرانسویها در «الجزایر» و... نسبت به مسلمانان نمونه های دیگری از عدالت اجتماعی! موجود در جهان امروز و در قرن تمدن و عصر موشک است! تازه این منحصر به مسلمانان نیست، در تمام مستعمرات رسمی و غیررسمی استعمارگران، وضع چنین است. مثلا در «کنگو» و «افریقای جنوبی» با اینکه اکثریت مردم به اصطلاح مسیحی هستند ولی استعمارگران مسیحی بلایی به سر ملتهای آنها آورده اند که نظیر آن کمتر در تاریخ دیده می شود.

در کنگو، لومومبا قهرمان آزادی و استقلال کنگو را به دست جنایتکار و دلقک بی عرضه ای به نام چومبه که آلت ننگین استعمار است کشتند تا بهتر و بیشتر بتوانند منابع ملی این سرزمین را به غارت ببرند، در حالی که روزانه صدها نفر از مردم آن از گرسنگی می میرند و به امراض گوناگون مبتلا می شوند.

۱٤٤. در تفسیر آیه شریفه «اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم» بین علما و مفسرین شیعه و سنی اختلاف است که به اجمال بدان اشاره می شود:

شیعه با دلایلی که دارد، می گوید مقصود از «اولی الامر» ائمه اطهار و پیشوایان معصوم هستند که هرگز خطاکار نبوده اند، ولی بعضیها می گویند که مقصود از آن، حاکم و سلطان وقت است! هر کسی که می خواهد باشد! و برای همین است که اطاعت خلفا و سلاطین را، از عثمان و معاویه گرفته تا فاروق (پادشاه سابق مصر) واجب می دانستند و قیام بر ضد آنان را از نظر اسلامی خلاف و نادرست قلمداد می کردند.

حتی از گذشتگان، بعضیها پا را فراتر گذاشته و گفته اند که امام حسین(ع)، چرا علیه خلیفه وقت که «یزید» باشد، قیام کرد؟ (به مقدمه ابن خلدون مراجعه شود). ولی از نظر شیعه، قیام علیه حکومت جائر و خلیفه ظالم و سلطانی که حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده و قوانین الهی را اجرا نمی کند، با در نظر گرفتن شرایط و امکانات، واجب و لازم است و در این باره روایتی از امام حسین(ع) نقل شده که در آن فلسفه قیام و نهضت حسینی روشن می شود و البته سرمشقی هم برای آنهایی است که حاضرند در راه خدا از زندگی مادی دنیا بگذرند و به حق و حقیقت بپیوندند. در اینجا باید از استاد سیدقطب تشکر کرد که برخلاف بعضی از همقطارانش لااقل معتقد است که اطاعت از حکام و فرمانداران، هنگامی که به دستورهای اسلامی عمل نکنند، ساقط شده و از بین می رود، و بر همین اصل است که استاد در فصل «حکومت بنی امیه» صراحتاً اعلام می کند که قیام انقلابیون برضد حکومت اشرافی عثمان که در واقع بنی امیه آن را اداره می کردند، کاری بود که با روح و حقیقت اسلام سازگار بود. برای مزید توضیح به آن فصل مراجعه شود.

۱٤٥. لیکن شناخت قوانین اسلام تخصص می خواهد. پس اجرای احکام و حکومت به دست کسانی است که اسلام شناس و فقیه باشند، همان طور که حضرت مهدی (عج) فرموده: «جریانها و وقایع را به نزد راویان حدیث ببرید» آنها که حدیث را بفهمند، و پیامبر(ص) فرمود: «علماء وارثان انبیایند.» و امام صادق(ع) فرمود: «کسی از میان خود انتخاب کنید که احادیث ما را روایت کند و دقت در حلال و حرام کند و احکام شناس باشد و آن را حاکم و قاضی کنید.» جمله «اولی الامر» در آیه کریمه نیز به معنی کسانی است که از طرف خداوند ولایت امور را دارند که در زمان معصومین [پیامبر و ائمه(ع)] آنها هستند و در زمان حضور نداشتن ائمه، فقهای جامع شرایط هستند که اگر شرایط دیگر حکومت را نیز دارا باشند خودشان حاکم اند و گرنه نظارت بر احکام می کنند. کتب

حدیث اهل سنت نیز پر است از احادیث پیامبر اکرم(ص) درباره تعداد ائمه پس از آن حضرت، و نیز حدیث غدیرخم در ولایت شخص علی(ع) و دهها شخص دیگر. چنان که برهان لطف هم از نظر عملی اقتضا می کند که همچون پیامبر(ص) امام معصومی پس از ایشان تعیین شود.

۱٤٦. احتیاج به توضیح نیست که همه این تصرفات، وقتی از نظر اسلام صحیح خواهد بود که منشأ پیدایش و جمع مال صحیح و از راههای مشروع بوده باشد، چنان که خود مؤلف نیز بدانها اشاره خواهد کرد و با این حال اسلام برای بیع، اجاره، رهن، هبه و وصیت نیز شرایط و قوانین خاصّی وضع نموده و همه آنها در کتب فقه اسلامی مدون است و بدون در نظر داشتن آنها، این گونه تصرفات نیز (پس از مشروعیت اصل موضوع) صحیح نخواهد بود.

۱٤۷. مراد وارث غیر پدر و فرزند است، چون خواهر و برادر را کلاله گویند.

۱٤۸. منظور قرآن قراردادی است که براساس آن برده طی انجام آن یا پرداخت پولی، یکجا یا تدریجاً آزاد می شود.

۱٤۹. لیکن آنچه از این آیه استفاده می شود ممنوعیت انحصار در اموال عمومی است نه اموال شخصی تا کسی نتواند از نتیجه زحمات شخصی خویش ثروت جمع کند. البته قبول داریم که اگر حاکم شرع براساس مصالح و نیاز شدید حکومت، حکمی صادر کرده، از مردم اموالشان را بخواهد اطاعتش لازم است; چنان که در بحث از آیه کنز اشاره شد. لیکن در غیر این صورت منع قانونی ندارد، گرچه ندای وجدانی اسلام به چیزی برتر است که قبلا توضیح آن گذشت. به کتابهای **مالکیت خصوصی در اسلام و مالکیتها، و سمینارهای اقتصادی** به قلم مترجم رجوع شود تا معلوم شود که ضرر برخی شعارها به مراتب بیش از نفع آن است. پس آنچه مربوط به این آیه است این است که وقتی یک گروه خودشان بی نیازند دیگر نباید اموال عمومی را هم به آنها داد. اموال عمومی برای رفع مشکلات جامعه است و دادن به اغنیا رفع مشکل نکرده، شاید مشکلی هم بیافزاید.

۱۵۰. عوارض مزبور هم بیشتر به صنف حاکم یا نظام حکومت مربوط است. حاکم باید احتیاج نیازمندان را برآورد و اگر امکانات ندارد باید طبق شرایط هر زمان دستوری علاوه بر مالیاتها صادر کند.

۱۵۱. استثناء کردن سه چیز مزبور و مشابه آن از نظر ما مورد بحث است. به نظر ما در صورتی ملی و عمومی است که به وسیله شخص معین، آباد و به عبارت فقها احیا (زنده) نشده باشد. این بحث فقهی را به تفصیل در کتابهای فقهی ضبط نموده اند.

۱۵۲. حق معلوم واجب نیست بلکه جزء صدقات مؤکده است و به همین جهت هم مقدار معینی نداشته، به تمایل صاحب مال مربوط است. در کتاب **مالکیت خصوصی در اسلام** توضیح مفصلی در این باره داده ایم.

۱۵۳.در باره زمینهای موات بحثی عنوان شده که آیا تصرف باعث ملکیت است یا احیا و مورد استفاده قراردادن آن، و روایات پیغمبر(ص) و ائمه(ع) و گفته محققین از علمای شیعه دومی را معین می کند. مؤلف طبق برداشت خود رویه همان محققین را پذیرفته است.

۱۵٤. در فقه شیعه، خویش پدری (از برادر پدری و عمو و نظیر آن که عصبه نامیده می شوند) بر فرزند صلبی هیچ گونه تقدمی ندارد و مثلا تا فرزند ـ هر چند دختر باشد ـ هست نوبت به آنها نمی رسد. اساس عقیده اهل تسنن متابعت از رویه عمربن الخطاب است که در همان عصر مواجه با رد دانشمندان صحابه شد. به **النص والاجتهاد**، ص۱۵٤ رجوع شود.

۱۵۵. لااقل با این تعبیر که این جنس را به هر طور که هست و با کل عیب می فروشم و گرنه طرف، حق نسخ یا گرفتن تفاوت صحیح و معیب را دارد.

۱٥٦. منظور زحمت عاقلانه و مفید برای جامعه است که این مفید بودن حتماً در قیمتگذاریها دخالت دارد. گفته نشود که خود تفکر حیله و غش زحمتی دارد و چه بسا بیش از زحمت صداقت. صداقت مشکل نیست، حیله و وارونه کردن حقایق مشکل است.

۱۵۷. از اینجا معلوم می شود که در اغلب کشورهای اسلامی، اقتصاد مملکت، و یا لااقل ضروریات زندگی در دست عمال صهیونیسم بین الملل جنایتکار است.

در ایران علاوه بر اینکه یهودیها در اقتصاد مهم کشور و بخصوص «دارو» یکه تاز میدان بوده و انحصارگرایان بی انصافی هستند، کم کم اعضای باند یک حزب سیاسی به اصطلاح مذهبی! هم وارد میدان شده و با همکاری عمال صهیونیسم بین الملل، می خواهند اقتصاد کشور ما را فلج سازند و کسی هم جلوگیر نیست! علاوه بر اقتصاد، تلویزیون ایران که بهترین وسیله آموزش و پرورش و تبلیغ هر مرامی است، اکنون در دست عمال این حزب است و کسی هم در فکر چاره نیست!

۱۵۸. به نظر می رسد جمله «اضعافاً مضاعفه» اشاره به طبع رباست. طبع ربا این است که بدون احتیاج به قرار جدید، بهره پول خود به خود بالا می رود و تا کل مبلغ اصل و فرع برنگشته است، دایماً باید زیاده بدهد. یعنی فی المثل اگر قرار یکساله بوده و رأس موعد پرداخت نکرد، بدون احتیاج به قرار جدید خود به خود ربا و سود مال زیاد می شود و امکان ندارد که این خاصیت از ربا گرفته شود و گرنه تبدیل به قرض می شود، یعنی جمع دو عقد در یک عقد، یعنی یک قرار ربوی پس از یک سال خود به خود و یا با جمع دو عقد در یک عقد در قرار اولیه تبدیل به قرض می شود و هیچ یک در عقد ربا امکان پذیر نیست.

۱۵۹. به نظر ما تحریم ربا فقط به این نیست. این به نوعی در گرانفروشی و حتی در معاملات نسیه نیز هست، با اینکه مسلماً معاملات نسیه اشکالی ندارد. گرانفروشی هم موجب بطلان معامله نیست و فقط حق نسخ می آورد. علت تحریم ربا حالت غرر و

خطری است که از جهالت به عاقبت قرار به وجود می آید، که گفتیم وضع قرار ربوی بر این است که خود به خود بر آن افزوده می شود. وام گیرنده در ربا هر چند که مثلا قرار یکساله بگذارد و مطمئن هم باشد که می تواند در رأس موعد بپردازد، لیکن به علت اینکه اوضاع اجتماعی و حوادث طبیعی عالم را هیچ گاه نمی توان به طور صددرصد پیش بینی کرد ممکن است نتواند رأس موعد وام خود را اعاده نماید. حکم قانونی هم به طور عموم لحاظ می شود نه استثنا و شرایط خاص. طبع ربا بر این است که خود به خود و بدون احتیاج به قرار جدید سود اضافه می شود و امکان پیش بینی حوادث در نوع موارد نیست و همین است. در حالی که بیع هر قدر هم به طور گرانفروشی انجام شود همین است که در ابتدا قرار می شود و هر قدر هم که پرداخت آن طول بکشد، تغییر پیدا نمی کند و زیاده نمی شود، مگر با قرار جدید. به نوشته ما، **سمینارهای اقتصادی** مراجعه کنید.

۱٦۰. دلیلی نداریم که وام دادن واجب است، هر چند که مستحب مؤکد است و بر آن اصرار زیادی هم شده است. رفع احتیاج وام گیرنده به عهده حکومت و رهبر است و اوست که مسئول همه احتیاجات مردم است. دیگران در حدّ دستورهای الزامی شرع موظف اند و در باره وام گرچه استحباب زیادی حتی بیش از صدقه دارد اما دستور الزامی نرسیده است که آن هم مصالحی دارد که در جای دیگر و فرصتی دیگر باید تحقیق شود.

۱٦۱. البته درباره غیر طلا و حریر، زیرا این دو طبق دلیلهای معتبری برای مردان هیچ وقت جایز نیست.

۱٦۲. تزیین و زیبا جلوه دادن مساجد چه بسا به عزت دین تمام می شود ـ گرچه پایه دین بر معنویات است نه مادیات تا بزرگیش بسته به بزرگی عمارت مسجدش باشد ـ لیکن در برابر کسانی که از عالم چیزی جز همین ظواهر درک نمی کنند، ظاهر آراسته بسیار مؤثر است و چه بسا جلب توجه آنها را نموده، باعث تحقیق و بررسی آنها درباره حقیقت این دین و در نتیجه هدایت آنها خواهد شد. هم اکنون اگر فقیهی که مرجع مردم شناخته می شود با ظاهری زننده و کاملا بی قید در برابر مردم رفت و آمد کند باعث نفرت عموم می شود. حساب وضع درک مردم یک اصل روشنی است که در بسیاری از مسلمات دین جایی برای خود دارد مثلا: در مواردی که باعث اتهام انسان می شود نباید درنگ نمود، گرچه او خود می داند که قصد عمل بدی ندارد و چه بسا می خواهد آنجا توقف نموده، سیر در حقایق عالم کند! «اتقوا من مواضع التهم» (از موارد تهمت پرهیز کنید.) تمام دانشمندان اسلامی معتقدند که پیغمبر نباید دارای مرض خوره و یا پیسی و نظایر آن باشد زیرا باعث نفرت عمومی می شود; گرچه در مقام عرفان حق سرآمد جهان باشد! این معنی هم باعث جذب قلوب می شود و هم جلو دهان مخالفین را گرفته از باب «چون که با کودک سروکارت فتاد، پس زبان کودکی باید گشاد» آنها را مرعوب می سازد.

پیغمبر(ص) می فرمود: «خداوند تکبر در برابر دشمن را دوست می دارد» (ج۲، **وسائل ابواب العشرة**)، با اینکه ذاتاً تکبر از جز خداوند مذموم است. علی(ع) هنگام جنگ قادسیه

به خلیفه وقت ـ عمر ـ می فرمود: خودت حرکت نکن که اگر دشمن تو را در صحنه پیکار ببیند یقین می کند که اسلام هر چه هست همان است که آنجاست.

پیغمبر اکرم(ص) در فتح مکه لشکریان خود را به طرز بسیار زیبایی دسته بندی نمود و لباسهای مختلف و اسبهایی متناسب با رنگ لباس هر دسته تعیین فرمود ـ که قطعاً مخارج زاید گزافی بر می دارد ـ تا دشمن را به مجرد دیدن، مرعوب سازد. به هر حال موارد بسیاری در احکام و تواریخ پیشوایان دین دیده می شود که تجویز تزیین مساجد در صورتی که به عزت دین منتهی شود بخوبی از آنها استفاده می شود.

علاوه اینکه از آیه شریفه ۳۷ سوره نور این معنی به دست می آید (مثل نور خداوند مانند چراغدانی است... که در خانه هایی است که خداوند اذن داده به عظمت بلند شوند و در آنها نام خدا برده شود...» که همان طوری که بسیاری از مفسرین گفته اند، منظور مساجد است.

بنابر آنچه ذکر شد، می توان گفت روایات چندی که دستور می دهد مساجد بدون سقف و یا با سقفی چوبین و بدون مناره ساخته شوند (وافی، جزء۵، ص۷۷) راجع به وقتی است که عقل بشر تکامل پیدا کند و به ظواهر به هیچ وجه نظری نداشته باشد. چنان که طبق روایاتی چند، زمان ظهور امام دوازدهم چنین می شود و شاید روی همین نظر در روایات ما وارد شده که: «مساجد سقف دار امروز برای شما مانع ندارد... لیکن وقتی که قائم ما (ع) ظهور کند آنها را خراب می نماید و مناره ها را از بین می برد.» (وافی در همان صفحه، مستدرک، ج۱، ص۲۳۰).

۱٦۳. صرف اموال در کعبه و مسجد و مشاهد مشرفه، صرف در اماکن عمومی مردم و برای مردم است. حتی در غیر اماکن متبرکه!، مگر می توان صرف اموال برای تهیه پارکهای عمومی و گلکاری آنها و غیره را اسراف دانست؟ اینها برای عموم ملت است و حق جامعه مقدم است.

۱٦٤. این شرط در زکات نیست. اگر محصولات کشاورزی و یا طلا و نقره به حد نصاب برسند، پس از حذف مخارج تحصیل آنها (نه مخارج زندگی شخصی) باید زکات بقیه را بدهد. شرط زیاده بر مخارج زندگی در باب خمس است; ملاک و علتی را هم که مؤلف ذکر کرده است (کسی که خود مستحق زکات است از او مطالبه زکات نخواهد شد) صحیح نیست زیرا زکات از کل درآمد نیست تا مخارج شخص هم کسر شود بلکه از درآمد همان چیز معین (محصول یا طلا و نقره) است.

۱٦٥. توضیح مؤلف صحیح نیست. فقیر کسی است که مخارج زندگی خود و عائله خود را ندارد. مسئله قرض هم از بحث فقر جداست و خود موضوع مستقلی برای استحقاق زکات است.

۱٦٦. این اقدام از نظر فقهی یک عمل بی دلیل است و این سهم نیز مثل سایر سهام دوام دارد. منظور از تألیف قلوب فقط برای عزت اسلام و یا رفع احتیاج نیست. گاهی برای

جلوگیری از شر آنهاست و همواره این خطر وجود دارد. چنان که برای تمایل آنها به اسلام نیز انجام می شود گرچه اسلام احتیاجی به آنها نداشته و صرفاً به خاطر تمایل آنها و سپس هدایتشان باشد. تخصیص این سهم به زمانی معین همانند تخصیص سهم فقرا به فلان قاره یا کشور بوده و نظری خلاف قرآن کریم است.

۱۶۷. این مطلب هم پذیرفته نیست. در برخی کشورها نباشد دلیل این نیست که هرگز نباشد. قرآن هم برای محیطی خاص نیست. بردگان در آیه هم اختصاص به بردگی به حق و براساس یک جنگ عادلانه ندارد و بنابراین می توان در راه بردگانی که هم اکنون در گوشه و کنار دنیا با سرقت انسانها انجام می شود و سپس ادعای مالکیت می کنند به مصرف رسانید.

۱۶۸. مسئله جمع قرآن در زمان خلیفه دوم، هر چند میان اهل تاریخ مشهور است و برخی روایات اهل سنت نیز بر آن دلالت دارد لیکن با نظری دقیقتر، بخوبی می توان دریافت که قرآن در زمان خود پیامبر(ص) و زیر نظر خود آن حضرت جمع شده است. روایات اهل سنت هم با یکدیگر متضاد و متناقض اند که به تفصیل می توانید در کتاب **البیان** مرجع عالی قدر حضرت آیت الله خوئی و نیز در کتابچه **شناخت قرآن** و جزوه «پیش از تفسیر» مراجعه فرمایید.

۱۶۹. بنابراین، ضامن دانستن صنعتگران نسبت به اموال مردم یک حکم مصلحتی است که در زمان خلفا و علی(ع) جاری می شده است. لیکن عده ای از فقهای عامه چون مالک، ابن ابی لیلی، ابویوسف، و محمدابن ادریس شافعی فتوی به تضمین آنها به طور یک حکم قانونی اسلام داده اند. به کتاب **بدایة المجتهد**، ج۲، ص۲۲۹ مراجعه شود.

۱۷۰. آیات عمومی قصاص شامل این مسئله خواهد بود. بنابراین، این مسئله از موارد مصلحت نیست گرچه فقها برای تأیید دلیل، تمسک به مصالح نیز کرده اند.

۱۷۱. شک نیست که اختیارات حاکم در استفاده از مراحل فوق قانون در صورتی است که از طریق قوانین عادی نتواند مشکلات را حل کند و بنابراین استفاده از اموال مردم نیز به طور تدریجی و مرحله به مرحله است. اگر از طریق وام گرفتن می تواند مشکل را حل کند تا در موقع مناسب وام را مسترد دارد نیاز به گرفتن مال بیش از مقدار معین ندارد و این در همه زمینه های اختیارات حاکم جریان دارد; چه حاکم برای اجرای قوانین اسلام حکومت می کند نه برای استثمار مردم. البته در خصوص قانون مالیاتها به نظر ما اختیار اهل و حدود مالیاتها کلا به دست حاکم شرعی اسلامی (مجتهد افقه اعلم اعدل) است.

۱۷۲. در مسئله حرمت نگاه به زن اجنبیه، روایاتی در دست است (وافی، جزء۱۲،ص۱۲۱) و سوره نور آیه ۳۰ و ۳۱ نیز دلالت بر حکم مزبور دارد: «به اهل ایمان بگو چشمهای خود را فرو خوابانند و عورتهای خود را حفظ کنند، این برایشان پاکیزه تر است. خداوند آگاه است به آنچه می کنند. به زنهای اهل ایمان بگو چشمهای خود را فرو خوابانند و عورتهای خود را حفظ کنند و زینتهای خود را جز به مقداری که (معمولا) هویداست ظاهر نسازند

و روسریهای خود را بر روی گریبان بزنند.» و بنابراین جزء موارد مصلحت و سدّ ذرایع نباید شمرده شود.

۱۷۳. طلاق بر چند نوع است: بائن، رجعی، خلع و مبارات:

۱. طلاق بائن آن است که مرد، هرگز نمی تواند بدون عقد جدید به زن خود رجوع کند و گاهی با عقدجدید هم نمی تواند، چون طلاق در مرتبه نهم.

۲. طلاق رجعی آن است که پس از طلاق، تا هنگامی که زن در «عده» است، مرد می تواند به او رجوع کند.

۳. طلاق خلع آن است که زنی شوهرش را نخواهد و مهر یا مال دیگر خود را به او ببخشد تا او را طلاق دهد.

٤. و اگر زن و شوهر همدیگر را نخواهند و زن مالی به مرد بدهد که او را طلاق گوید، آن را طلاق مبارات می گویند.

و البته هر یک از اینها احکام و شرایطی دارد که در کتب فقهی استدلالی به تفصیل نقل و شرح داده شده است.

۱۷٤. درباره این بحث ناگزیر از اشاره به این مطلب هستیم که مسئله مصالح و ذرائع در دو مورد مطرح می شود، یکی در باره قضایا و حوادثی که گهگاه اتفاق می افتد از قبیل احتیاج مالی شدید دولت صالح اسلامی برای تأمین نیاز فقرا و اصلاحات مملکتی و... که باید به وسیله قراردادن مالیاتی زاید بر مقدار واجب شرعی تأمین شود. در این قسمت دانشمندان محقق فقه شیعه و اهل سنت این حق را برای حاکم شرعی و صالح اسلامی مسلم می دانند. در این قسمت، گرچه حدود موضوع بستگی به تشخیص حاکم دارد لیکن در اصل مسئله که حاکم چنین حقی دارد دلیلهای محکمی در دست است که در بحث «ولایت فقیه» کتب فقهی شرح داده شده است.

مورد دیگر در باره پاره ای از احکام و موضوعاتی است که از طرف شارع مقدس دلیلی در آن باره وارد نشده، مانند بعض مواردی که مؤلف در گذشته ذکر نمود. در این باره هم باید بگوییم در فقه شیعه نظر به اینکه فرمایشات ائمه اطهار(ع) قسمت عمده ای از ادله است و در کلمات آن بزرگواران تمام احکام شرع هر چند با ذکر قواعد عمومی و وسیع باشد، بیان شده است، موردی پیدا نمی کنیم که محتاج به مصالح و ذرائع باشیم. ضمناً در برخی موارد که مؤلف ذکر کرده، قول یا عمل خود پیامبر(ص) در دست است و آن خود مثل قرآن دلیل است.

متأسفانه برادران اهل سنت که مأخذ احکامشان تنها روایات پیغمبر(ص) است و پس از او توجهی به گفته های ائمه اهل بیت ندارند، در موارد بسیاری بدون دلیل مانده و ناچار دست به دامان «صلاحدید حاکم» می شوند.

پیغمبر گرامی اسلام این وضع را می دیدند که مکرر سفارش می فرمودند: «... بدانید که من به جانشینی خودم در میان شما، کتاب خدای بزرگ و عترت و اهل بیتم را

می گذارم، این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در آن سرای بر من وارد شوند... اگر متمسک به این دو شوید هرگز گمراه نخواهید شد... بنگرید که چگونه با این دو معامله می کنید...»

مضمون این روایت به تواتر در کتابهای حدیث عامه نقل شده است. ابن حجر در کتاب **الصواعق المحرقه**، باب نهم، فصل دوم، حدود پنجاه روایت بدین مضمون جمع آوری نموده که طبق برخی از آنها پیغمبر(ص) این سفارش را هنگام وفات و طبق برخی دیگر در غدیرخم و طبق پاره ای دیگر در ایام حج فرموده است. این دانشمند عامی می گوید: منافات ندارد پیغمبر(ص) در همه این موارد فرموده باشد.

البته اکنون ما با عامه در باره مسائل جزئی و فقهی بحث نمی کنیم و تنها با ارائه این روایات متعدد، آنها را به استفاده از منابع فقه شیعه دعوت می کنیم که لااقل در بیان احکام اسلامی، دست از نظریه های جامد فقهای پیشین خود برداشته و نظر اجتهادی تکاملی را که هیچ گاه در یک حد توقف نمی کند به کار بندند.

مطابق همین نظر بود که حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی (قدس سره) روایت مذکور را که معروف به «حدیث ثقلین» است مورد توجه قرار می دادند.

البته ناگفته نماند که در اثر زحمات حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی(ره) و رفتار منصفانه مرحوم شیخ سلیم، شیخ دانشگاه الازهر، و پس از او علامه عالی قدر شیخ محمود شلتوت، فقه شیعه تا حدود معتنابهی مورد توجه بزرگان عامه قرار گرفته و در دانشگاه الازهر تدریس می شود.

این نکته هم ناگفته نماند که بحث در باره خلافت پیغمبر اکرم(ص) هم یک بحث مذهبی خشک نبوده، کاملا جنبه اجتماعی دارد که بحث در این زمینه را برای فرصت دیگری می گذاریم. ولی اینجا به طور اجمال می گوییم: علما و دانشمندان سنی، در مسئله «رئیس» و «حاکم» تقریباً به یک نوع جمهوری معتقدند و می گویند هر کسی را که مردم انتخاب کنند باید همان را حاکم دانسته، از او اطاعت نمود. مثلا فخر رازی در تفسیر آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» (شما که ایمان آوردید از خدا و پیغمبر و صاحبان امر اطاعت کنید) می گوید: «منظور از صاحبان امر همان صاحبان قدرت و کسانی که در حل و فصل امور مملکتی دخالت دارند است.» در حالی که عقیده شیعه این است که از کسی باید اطاعت نمود که خدا و پیغمبر که به همه مصالح اجتماعی آگاه هستند او را حاکم نموده باشند و اطاعت کسانی که به زور خود و یا رأی عده ای روی کار آمده باشند به هیچ وجه واجب نیست و آنان با افراد دیگر مملکت هیچ گونه تفاوتی ندارند و منظور از «اولی الامر» در آیه هم کسانی هستند که از طرف خدا و پیامبر متولی امور مجتمع هستند. به همین جهت است که خود علی(ع) و ائمه و اصحاب بزرگوارشان همیشه در باره خلافت علی بن ابیطالب(ع) به گفته های پیغمبراکرم که صریح در خلافت آن حضرت است استناد می فرمودند و اگر گاهی در نامه خود به

معاویه بن ابی سفیان، استناد به اجتماع صحابه پیغمبر(ص) و تعیین خود به خلافت پس از عثمان می نماید، صرفاً برای مقابله با گفته های معاویه و روی فرض قبول نکردن نص است. وگرنه در گفته های بی شمار دیگر خود به همان گفته های پیغمبر(ص) تکیه می کند.

بحث جانشینی پیغمبر این مطلب را ثابت می کند که مسلمان هیچ گاه نباید محکوم رأی اکثریت بی‌وکالت یا عده مخصوص و یا زور و دیکتاتوری شود! مسلمان باید تنها از کسی اطاعت کند که از سوی پیغمبر و ائمه (یا مجتهدین عادل و پرهیزکار و بی هوا و بینای به امور که جنبه نیابت امام را دارند) منصوب شده باشد! روی همین نظر بود که بعضی حکومتهای سابق ـ از نظر اعتقاد شخصی خود و یا از نظر جبر اجتماعی ـ از مرجع تقلید عادل و متوجه و بصیر وقت اجازه حکومت می گرفتند.»

۱۷۵. این کتاب توسط آقای بدرالدین نصیری به فارسی درآمده و تحت عنوان، «نظم نوین جهان» در سال هشتم مجله هفتگی آیین اسلام چاپ شده و یک بار هم به وسیله آقای احمدی ترجمه شده و در دوره جدید روزنامه وظیفه، چاپ تهران، درج شده است.

۱۷٦. برادران اهل سنت ما به خاطر مبارزاتی که خالد در میدانهای جنگ کرده احترام خاصی برای وی قائل هستند... ولی شیعه خالدبن ولید را ــ صرف نظر از شرکت وی در جنگهای اسلامی ــ هرگز تقدیس نمی کنند. نقل یک داستان، ثابت می کند که خالد با سوءاستفاده از قدرت چه جرم بزرگی را مرتکب شده که مسلماً مجازات آن از نظر اسلامی بسیار سنگین بود: خالد در زمان خلافت ابوبکر; مالک بن نویره را که مسلمان بود کشت و زنش را در همان شب تصرف نمود!... موضوع را به ابوبکر خبر دادند، ابوقتاده و عمر سخت اعتراض کردند و عمر خواستار مجازات خالد گردید، ولی متأسفانه اهمیتی به آن داده نشد! چون خالد به قول آنها «سیف الله المسلول»، (شمشیر برهنه خدا) بود! ولی در منطق اسلام، اگر «شمشیر برهنه خدا»! مرتکب گناهی شد باید کیفر خود را ببیند و سیدقطب نمونه هایی از این قبیل را در کتاب نقل کرده که اهمیت مقام و موقعیت، موجب تخفیف مجازات نشده است. و سیدقطب که عثمان را شدیداً مورد نکوهش قرار می دهد (در صفحات آینده کتاب) معلوم نیست که چرا خالد را تبرئه می کند؟، شرح داستان جنایت خالدبن ولید را در **تاریخ یعقوبی**، ج۲، ص۱۱۰; **تاریخ طبری**، ج۲، ص۵۰۳; **البدایهٔ والنهایهٔ**، ج٦، ص۳۲۲; **الغدیر**، ج۷، ص۱۵۸ می توانید مطالعه بفرمایید.

۱۷۷. بحث در باره کارهای بعضی از اصحاب پیامبر(ص)، چه در دوران خلافت و چه قبل از آن، نیازمند کتاب مستقلی است و لابد خوانندگان محترم با آثار پاره ای از اعمالی که از آن دوران به یادگار مانده است، آشنایی دارند.

۱۷۸. بسیار جای تعجب است که قتل مالک را استاد قطب ناشی از ناراحتی وجدان! خالد می داند!... ولی ازدواج وی با زن مالک، در همان شب روشن می کند که استاد قطب در این استنباط، اشتباه کرده اند.

۱۷۹. و این ازدواج آن هم پس از کشتار مسلمانان، خود دلیل دیگری است که «شمشیر برهنه خدا» به چه منظورهایی می جنگیده و در دل چه سوداهایی داشته و متأسفانه او ماسک اسلام به خود زده بود...

۱۸۰. این تأویلات از نظر ما قابل قبول نیست و تعجب از استاد قطب است که علاوه بر این تأویلات، تازه جنایت خالد را «اشتباه» می نامید و این اشتباهی است که دیگران نیز دچار آن شده و خالد را مجازات نکردند.

۱۸۱. ولی باید گفت که اجرا نکردن حد در زمان خلیفه نمی تواند دلیل آن باشد که خالد مرتکب گناهی نشده، در صورتی که همه تواریخ آن را ثبت کرده اند بلکه باید که اعتراض نمود. که چرا حد اجرا نشد؟...

۱۸۲. این جمله مؤلف نشان می دهد که وی معتقد نیست که خالد مرتکب گناهی شده است، و **گرنه می گوید می بایست** که حد بر او جاری گردد. (مترجم)

۱۸۳. هیچ یک از تأویلات دکتر هیکل قانع کننده نیست. جنگ در اسلام برای خدا و به خاطر همگانی شدن عدالت اجتماعی است و هرگز معقول نیست که قائد جنگ خود ظالم و ستمگر و تجاوزکار باشد و در عین حال برای یاری دین خدا! شمشیر بزند... و بعلاوه ارتش اسلامی افرادی مانند علی(ع) داشت که خالد در نزد وی اصولا به حساب نمی آمد و اگر واقعاً خطری متوجه اساس اسلام می گشت، علی با شمشیر خود مسیلمه ها را با چهل هزار نیرو و افرادش، بر سر جای خود می نشاند و هرگز نیازی به «شمشیر برهنه خدا» نبود، شمشیری که مرد مسلمانی را کشته و بر زن وی تجاوز کرده است! دکتر هیکل می گوید به خاطر مصالح روز او را از کار برکنار نکردند ولی باید توجه داشت که منطق اسلام، منطق سازش و ساخت و پاخت نیست. اسلام در سیاست خود هوادار فرصت طلبی و محافظه کاری نیست و نمی تواند باشد. بنابراین اگر قائدی تجاوز کرد، باید بی درنگ مجازات شود تا ریشه فساد قطع گردد; چنان که علی(ع) به محض آنکه به خلافت رسید، ایادی خائن بنی امیه و در رأس آنان معاویه را بلافاصله از کار برکنار ساخت و حاضر نشد که یک دقیقه هم یک فرد خائن و متجاوز بر سر کار بماند. چنین است منطق اسلام... اما منطق روز(!) همان است که دکتر هیکل می گوید. (مترجم)

۱۸٤. اخبار مربوط به جنایات سفیدپوستان و ظلم و ستم آنان بر سیاهان، چه در امریکا و چه در افریقای جنوبی و جاهای دیگر، همه روزه در روزنامه ها منعکس می شود; فکر می کنیم که خوانندگان محترم را نیازی نباشد که ما شواهدی برای آنها نقل کنیم... این اخبار پس از قتل کندی، رئیس جمهوری امریکا که می گویند از طرف همان نژادپرستان صورت گرفت، در جراید بیشتر منتشر گردید. برای مزید استفاده به کتاب ما در باره نهضت اسلام در میان سیاهان امریکا تحت عنوان: «نبرد اسلام در امریکا» رجوع شود.

۱۸۵. مسئله انتخاب اسامهٔ بن زید را از طرف رسول الله برای ریاست ارتش اسلامی در این جنگ، همه مورخان سنی و شیعه نوشته اند و باز همه نوشته اند که پیامبر اکرم(ص)

نکوهش فرمود کسی را که از شرکت در این جنگ خودداری کند... تاریخ به ما نشان می دهد که پیامبر بزرگوار اصرار داشت که همه در این جنگ، تحت سرپرستی اسامه شرکت کنند و برای همین منظور، خیلی تأکید و پافشاری نمود تا همه به میدان بروند... ولی متأسفانه تاریخ باز به ما می گوید که گروهی، از شرکت در این جنگ خودداری نمودند با اینکه می دانستند پیامبر سه بار فرموده: «جهزوا جیش اسامة. لعن الله من تخلف عنها.» (سپاه اسامه را آماده به حرکت کنید، خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه سر باز زند!) (شرح مفصل داستان را در تواریخ معتبر و همچنین **شرح نهج البلاغه** ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۰ مطالعه بفرمایید) ـ ولی گویا مؤلف محترم در اینجا این موضوع را فراموش کرده و گرنه بسیار بجا بود که از این تخلف غیرقانونی افراد، سخت انتقاد کند، چنان که از اعمال بعضی ها انتقاد می کند.

۱۸۶. چنان که قبلا گذشت، کسانی که بار خلافت را بر گرده جناب ابوبکر گذاشتند و سپس هم طی توطئه ای، شش نفر را به نام «شوری» به دور هم جمع کردند تا حق مسلم علی همچنان از بین برود، و تازه معتقد بودند که سالم بر علی مقدم است و اگر او زنده بود او را خلیفه می کردند و معلوم نیست آنها که برای خود چنین اختیاراتی را قایل بودند چرا برای پس از خود یک نفر از میان شش نفر را انتخاب ننمودند؟

۱۸۷. پسر عمروبن عاص هنگام سیلی زدن به مرد مصری گفته بود: از پسر دو بزرگ زاده! سیلی را بخور!

۱۸۸. بسیار بدیهی است که نمونه های تجلی این روح اسلامی در میان علما و مردان مسلمان شیعه نیز فراوان است و در قرن ما هم، شواهد بسیاری بر این موضوعات می توانیم بشنویم و یا خود ببینیم و چون در اینجا نمی شود حق مطلب را ادا کرد، لذا از نقل هر گونه ماجرایی در این زمینه خودداری می کنیم.

۱۸۹. درّه ای بود در اطراف مکه.

۱۹۰. در کتاب **اسلام و صلح جهانی**، تألیف استاد سیدقطب که اخیراً از طرف ما ترجمه و منتشر گردید، بحث جالبی در این زمینه دارد.

۱۹۱. در اسپانیا، پس از آن همه خدماتی که مسلمانان انجام دادند پیشوایان دین و پدران روحانی به قتل پیر و جوان، مرد و زن مسلمان فتوی دادند تا اینکه فیلیپ دوم به فرمان پاپ، به وضعی ناهنجار فرمان اخراج مسلمین را از سرزمین اسپانیا صادر کرد، ولی قبل از آنکه «مسلمین موفق به فرار شوند سه چهارم آنها به حکم کلیسا در خاک و خون غلطیدند و کسانی که نجات یافتند بعداً به دستور محکمه تفتیش عقاید جملگی محکوم به اعدام شدند. در طول این مدت قریب ۳ میلیون مسلمان از دم تیغ تعصب و جاهلیت گذشتند.» به **تاریخ تحولات اجتماعی**، ج۲، تألیف مرتضی راوندی رجوع شود.

۱۹۲. در کتاب **ابنیه و آثار تاریخی در اتحاد شوروی** که اخیراً از طرف دولت شوروی به زبانهای عربی، فارسی، اردو، چاپ و منتشر شده است از مجموع ۲۱٤ میلیون نفوس اتحاد

جماهیر شوروی فقط ۱۵ میلیون را مسلمان معرفی می کند و معلوم می شود که در ده سال گذشته چقدر از تعداد مسلمانان کاسته شده است...

۱۹۳. در دوران رژیم دیکتاتوری استالینی بدون شک وضع مسلمانان بدتر از این بود که مؤلف محترم توصیف می کند. ولی در دوران فعلی کمونیستها مدعی هستند که آزادیهایی برای مسلمانان قایل شده اند و البته حقیقت آن هنوز بر ما روشن نیست.

١٩٤. برای مزید توضیح در این زمینه به کتاب **اسلام و صلح جهانی** و همچنین فصل «طبیعۂ الفتح الاسلامی» در کتاب **دراسات اسلامیۂ** مراجعه شود.

۱۹۵. این ماجرا را خداوند در قرآن مجید در سوره «دهر» شرح می دهد.

١٩٦. زکات به فقرای اهل کتاب نمی رسد و آنان را از راههای دیگری باید اداره نمود.

۱۹۷. موارد اختلاف ما با استاد سیدقطب در این فصل از کتاب، خیلی زیاد است و ما با همه آنچه مؤلف در این زمینه نوشته است موافق نیستیم. ولی برای اطلاع از معتقدات برادران سنی ما در مسئله خلافت به ترجمه کامل این فصل می پردازیم و برای احتراز از تفصیل، فقط به اشاره اجمالی به بعضی از موارد اختلاف اکتفا می کنیم.

۱۹۸. این روایت به نظر ما مجعول است و پیامبر علاوه بر آنکه کسی را به نماز نفرستاد، بلکه تا شنید که کسی به نیابت از پیامبر به مسجد رفته است، خود با آن حال به مسجد رفت و نماز گزارد.

۱۹۹. از برادران سنی خود می پرسیم: آیا مسئله جانشینی و تعیین رئیس حکومت پس از پیامبر، به اندازه واجبات عبادی یا فردی دینی، از نظر پیامبر ارزش نداشت که حکم آن را هم بیان کنند؟ اگر پیامبر(ص) می خواست موضوع را به مردم حواله کند، چرا به آن تصریح نفرمود! و چرا قبلا خواست بزرگان قوم را در سپاه «اسامه» به مأموریتی بفرستد؟ (و آنها تخلف کردند)... وانگهی موضوع «غدیرخم» و نزول آیه اکمال دین در باره آن روز، و تعیین رسمی علی(ع) به مقام «ولایت» از طرف پیامبر; در میان همه مسلمانان، برای چه بود؟ واقعاً از دانشمندی چون استاد قطب خیلی بعید است که این موضوع مهم را به این نحو ساده تلقی کند و مسئله تعیین علی(ع) را به مقام ولایت در «غدیرخم»، ندیده بگیرد... ما طبق اسناد و مدارک تاریخی موجود ثابت می کنیم که پیامبر، در غدیرخم علی(ع) را رسماً به جانشینی خود تعیین نمود، حدیث غدیر را صدوده نفر از صحابه روایت کرده اند و به طرق مختلف در کتب برادران سنی ما هم ثبت شده و کسانی که تفصیل آن را بخواهند به کتاب **عبقات الانوار**، ج۱; مجموعه گرانسنگ **الغدیر** مراجعه کنند.

۲۰۰. مذاکرات و نتیجه کار افرادی که در «سقیفه بنی ساعده» جمع شده بودند، مورد رضایت عموم مسلمانان نبود و اکثریت آنان، بخصوص اهل بیت و امام علی(ع) که مشغول کفن و دفن پیامبر خدا بودند (**سیره ابن هشام**، ج٤، ص٣٣٦; **الغدیر**، ج۷) و در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفته بودند به آن اعتراض نمودند. بعلاوه «امر پیامبر خدا» که در غدیرخم بیان داشته بود عملا مورد قبول گروهی که خود را صحابی رسول الله هم

می نامیدند! قرار نگرفت و علی(ع) از حق مسلم و مشروع خود محروم گشت و تازه جرم علی! فقط این بود که: جوان است! و این خود جناب عمر است که به نقل ابن ابی الحدید، در ج۲، ص۱۸، **شرح نهج البلاغه**، می گوید: «من به طور مسلم علی را مظلوم می دانم و مهاجرین از علی اعراض ننمودند مگر به جهت اینکه سنش را کم دیدند.» **الغدیر**، ج۷، صص۸۰–۷۹; سخنان خلیفه دوم را در این زمینه نقل کرده است. تازه کیفیت انتخاب هم تماشایی بود: گروهی با عجله به سقیفه بنی ساعده رو آوردند، هر کسی عقیده خود را می گفت که ناگهان جناب عمر بدون مشورت و انتخاب عموم، دست جناب ابوبکر را گرفت و با هم تعارف می کردند که کدام یک خلیفه شوند! و سرانجام با جناب ابوبکر بیعت کردند. (**کامل**، ج۲، ص۱۲٦; **طبری**، ج۲، صص٤٤٦و٤٥٨; **حلبی**، ج۳، ص۳۹٥; **الامامهٔ والسیاسهٔ**، ج۱، ص٦; **ابن ابی الحدید** ج۲، ص۳.) چنین است معنی انتخاب مردم! آن طور که تاریخ به ما نشان می دهد.

۲۰۱. انتخاب خلیفه را گروهی از پاکترین مردان راه خدا نپذیرفته و بر ماجرای سقیفه و انتخاب کذایی آن، سخت اعتراض کردند. ابن قتیبه در **الامامهٔ والسیاسهٔ**، ج۱، ص۱۲ اعتراض علی(ع) را نقل می کند و علاوه بر علی، حضرت زهرا، دختر پیامبر، (در ضمن خطبه مربوط به فدک ـ **شرح نهج البلاغه** ابن ابی الحدید، ج٤ و **تذکرهٔ سبط** ابن الجوزی، ص۳٦۷) و حسن بن علی (**ینابیع المودهٔ** ص۲٥٥، **شرح نهج البلاغه**، ابن ابی الحدید، ج٤، ص۹و۱۲) و سلمان (**همان**، ج۲، ص۱۷) و ابوذر غفاری (**همان**، ص٥; **تاریخ یعقوبی**، ج۲، ص۱٤۸ و...) و عمار و مقداد و... همه به انتخاب سقیفه اعتراض کرده و اعلام داشتند که خلافت حق علی است و این انتخاب اصولاً غیرقانونی است. مؤلف محترم با اینکه شواهد زیادی از بیداری وجدان افراد برای ما آورد، ولی معلوم نیست که این بیداری وجدان در مورد پایمال شدن حق علی به کجا رفته بود؟

۲۰۲. تعیین خلیفه اگر به دست شخص بود، دیگر تعیین شوری چه معنی داشت؟ و اگر تعیین آن به دست مردم و شور آنهاست، چرا خلیفه اول، جانشین ۸خود را تعیین کرد و به شوری محول نساخت؟ و اگر امری مربوط به همه مسلمانان است، شورای شش نفری چه معنی دارد؟... اینها سؤالاتی است که در اعمال آن دوران می بینیم و جواب آن را هم در جایی نمی یابیم و نمی دانیم که برادران ما چگونه به آنها جواب می دهند.

۲۰۳. مسلم، ابوداود و ترمذی.

۲۰٤. در **تاریخ یعقوبی**، ج۲، ص۱۱٥; **کامل**، ج۲، ص۱٦۳; **طبری**، ج۲ ص٦۱۸; **الامامهٔ والسیاسهٔ**، ج۱، ص۱۹; **تاریخ الخلفاء**، ص٥٥، وصیت جناب ابوبکر را نقل کرده اند و می نویسند که عده ای از صحابه با خلافت جناب عمر مخالفت کردند ولی ابوبکر به مخالفت آنها گوش نداد و به عثمان که منشی او بود دستور داد که عهدنامه خلافت عمر را بنویسد!... و از اینجا می توان فهمید که چگونه «مردم»! بیعت کردند! جایی که شخصی جانشین خود را تعیین می کند و برای او عهدنامه می نویسد، بیعت کردن و نکردن مردم

تأثیری ندارد، و اعتراضها هم همه با زور سرنیزه خاموش شد! و در واقع باید گفت که: نقشه را از اول طرح کرده بودند و خوب هم اجرا نمودند! و این علی بن ابیطالب است که در روزی که او را برای بیعت واداشته بودند، رو به عمر کرده و صریحاً فرمود: «شیر را به دوش! نصفش مال توست، امروز برای ابوبکر بیعت بگیر که فردا به تو برگرداند» (**الامامة والسیاسة**، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۵) چنان که این طور شد.

۲۰۵. کسانی علی را قبول نکردند که منافع پست مادی آنان با به روی کار آمدن علی(ع) به خطر می افتاد، زیرا علی اجازه نمی داد که مانند دوران قبلی بیت المال حیف و میل شود و اشراف بنی امیه حکومت اسلامی را در دست خود قبضه کنند، بحث در باره روش امام علی و علل مخالفت گروهی امثال معاویه با حکومت علی، نیازمند کتاب مستقلی است و در اینجا نمی توان حق مطلب را ادا نمود.

۲۰٦. گفتیم که به اعتقاد ما در زمان پیامبر; تعیین رئیس حکومت از جانب خدا به عهده پیامبر گذاشته شد و پیامبر(ص) هم علی را در «غدیرخم» جانشین رسمی خود معرفی نمود... ولی در زمان ما اختیار حکومت وانتخاب آن به عهده عموم مسلمانان است و رئیس حکومت در عین آنکه موظف به حفظ قوانین اسلامی و تغییر ندادن آنهاست، در اوضاع روز و مشکلات داخلی و خارجی بایستی «مشاوره» بنماید (به **تفسیر المیزان**،ج٤، ص۱۳۲، تألیف استاد علامه آقای طباطبایی مراجعه شود).

۲۰۷. جناب ابوبکر چرا به مقام خلافت رسید؟ چون یار غار پیامبر بود و با وی در جنگها شرکت داشت و از این رو برتر بود و سزاوار مقام خلافت!... ولی باید پرسید، حضرت علی که در بستر پیامبر خوابید و جان رسول الله را نجات داد و طبق نوشته تواریخ در همه جنگهای اسلام شرکت کرد و ضامن پیروزی اسلام گردید و از نظر تقوی و زهد هم یقیناً برتر و بالاتر از همه بود; چرا انتخاب نشود؟ و باز باید پرسید: اسلام که پیر و جوان نمی شناسد و ملاک برتری را فضیلت و تقوی قرار داده و اسامه بیست ساله را رئیس سپاه اسلامی می نماید، چرا علی را که به جرم جوانی کنار گذاشتند، قابل اعتراض نباشد؟ و اگر قابل اعتراض است، چرا استاد سیدقطب سعی می کند که مسئله را بگونه ای «حل» کند.

۲۰۸. مفهوم کلام استاد سیدقطب که می گوید علی بعد از عمر هم مغبون شد، آن است که قبلا نیز مغبون شده بود، اکنون باید پرسید که باعث مغبونی علی چه کسی بود؟ که دست به بیعت با ابوبکر داد و گفت علی جوان است! این از سخنان جناب! عمر است که به ابن عباس می گوید: «ابن عباس! به خدا سوگند که پسرعموی تو علی، حقیقتاً سزاوارترین مردم است به خلافت، ولی قریش نمی تواند او را در این مقام ببیند.» (**تاریخ یعقوبی**، ج۲، ص۱۳۷، **کامل ابن اثیر**،ج۳، صص۲۵-۲٤; و **تاریخ طبری**، ج۳ صص۸۹-۲۸۸.

۲۰۹. انتخاب علی(ع) طبق دستور خدا، و پس از نزول آیه شریفه «یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک» بود و این موضوع نشان می دهد که انتخاب علی یک مسئله داخلی و مربوط به «وراثت» نیست، بلکه خواست خدا بود که پیامبر مأمور ابلاغ آن گردید... در جلد اول کتاب **الغدیر**، تألیف علامه امینی، صص۲۱٤ به بعد بحث جامعی در این زمینه به عمل آمده و مدارک فراوانی از مدارک برادران سنی ما در این باره نقل شده که هرگونه شبهه ای را برطرف می سازد و در مورد کیفیت دلالت «حدیث غدیر» هم به کتاب **معنی حدیث الغدیر** چاپ نجف، تألیف مرحوم والد نگارنده، آیت الله سیدمرتضی خسروشاهی مراجعه نمایید.

۲۱۰. گفتیم که تعیین نظریه اسلام در باره حکومت، بدین وضع و با تناقضات اعمال خلفای راشدین در این زمینه، درست نیست و بنابراین به هیچ وجه نمی توان این موضوعات را دلیل تعیین چگونگی مسئله حکومت از نظر اسلام دانست.

۲۱۱. قبلا گفتیم که پیامبر، علی(ع) را به خاطر صلاحیت و جامعیتی که داشت جانشین کرده بود.

۲۱۲. اعمال یزید و عمال وی، لکه ننگی در تاریخ بشریت است؛ یزید علاوه بر آنکه یک فرد مسلمان واقعی نبود، از کوچکترین عواطف و احساسات انسانی نیز بهره مند نبود و مسلماً در زمره جنایتکاران رذل و فرومایه تاریخ است. «یزید اهل طرب و عیاش، سگ باز و میمون باز بود و مجلس شراب تشکیل می داد. روزی پس از قتل امام حسین(ع) در مجلس شراب به ساقی گفت که برای ابن زیاد هم قدحی را پر کند و بعد دستور داد که خوانندگان بخوانند!... اصحاب و مأمورین یزید نیز مانند خود او اهل فسق و فجور بودند و در ایام او در مکه و مدینه خوانندگی و استعمال لهو و لعب ظاهر شد و شرب خمر علنی گردید.» (**مروج الذهب** مسعودی، ج۳، چاپ ۳، صص ۷۷ و ۸۱؛ **تاریخ یعقوبی**، ج۲، ص١٦٥). وقاحت و گستاخی یزید تا آنجا بوده که حتی مسیحیان نیز او را تقبیح می کنند. ژوزف ماک کاپ می نویسد: «یزید از مخربین اسلام و از کفار به شمار می رود، مادر او مسیحی بود ابداً با دین اسلام موافقتی نداشت و هر وقت فرصتی به دست می آورد تحقیر فراوان می نمود و به آزادی شراب می نوشید... یزید که اساساً دارای جمیع اخلاقهای پست حیوانی بود و بی اندازه با تقدیس و پرهیزکاری دشمنی می‌ورزید، میل داشت اسلام را مضمحل نماید، لشکریان خود را به سوی شهرهای مقدس گسیل داشت و کارهای سربازان یزید برای قرنها دلهای اسلامیان را جریحه دار ساخت. سواران او با کمال وقاحت اسبهای خود را در نزدیکی قبر رسول خدا بستند و تا توانستند مسلمانان را غارت کرده و کشتند. مدینه را ویران و غارت نمودند و در نه ماه، نه هزار حرامزاده در مدینه به دنیا آمد... بعد کعبه را که قدس الاقدس جهان اسلامی بود، آتش زدند...» (**عظمت مسلمین در اسپانیا**، تألیف ماک کاپ، چاپ اصفهان، صص٤٢-٤١).

۲۱۳. قبلا اشاره کردیم که اکثریت مسلمانان از این انتخاب اطلاع نداشتند.

۲۱٤. با اینکه برادران سنی ما همچو دستوری را از خلیفه اول خود دارند، با صرف نظر از آیات و روایات فراوان در این زمینه ـ معلوم نیست که چرا عصیان کارانی مانند پادشاهان بنی امیه و بنی العباس و سلاطین عثمانی و... را «اولی الامر» و واجب الاطاعه می دانستند.

۲۱۵. همین مطلب را استاد محمد قطب ـ برادر سیدقطب ـ در کتاب **الانسان بین المادیة والاسلام**، ص۷۷ صریحاً تشریح کرده و می نویسد: «توده مردمی که دارای عقیده بودند، در زمان عثمان بر ضدفئودالیسم و اقطاع قیام کردند و علت آن فقط این بود که مسلمانان احساس کردند که عثمان قانون الهی را آن طور که لازم است اجرا نمی کند و دشمن حق و عدالت است و در واقع اوضاعی پیش می آورد که با روح دین و تحول اوضاع اجتماع مخالف است و از اینجا بود که آنها بر ضد عثمان انقلابی به پا کردند، در حالی که به روح اسلام نزدیک بودند.» این کتاب استاد محمدقطب توسط ما ترجمه شده و بارها بطور مستقل تحت عنوان «انسان بین مادیگری و اسلام» چاپ و منتشر شده است.

۲۱٦. ما عذر استاد سیدقطب را نمی پذیریم و با دلایلی که در دست داریم، نمی توانیم کارهای آن دوران را ناشی از اشتباه یا از اجتهاد بدانیم. خلیفه خود از دودمان بنی امیه بود و روزی که به خلافت رسید، دوران زمامداری امویها شروع شد و این حقیقتی است که استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نیز به آن اعتراف دارد (**امام علی بن ابیطالب**، ج۲، ترجمه آیت الله طالقانی، ص۲۵۰) ابوسفیان پس از انتخاب عثمان خیلی خوشحال بود و در خطاب به عثمان و بنی امیه گفت: خلافت را مانند توپ بازی به چنگ گیرید و برای اولاد خود موروثی کنید و ارکان آن را بنی امیه قرار دهید (**الاغانی**، ج٦، چاپ مصر، ص۹۹; **النزاع والتخاصم** مقریزی، ص ۲۰; **امام علی**، تألیف عبدالفتاح عبدالمقصود، ج۲، ص۲٤۹). جناب عمر به عثمان سفارش کرده بود که «وقتی که خلیفه شدی هیچ یک از بنی امیه را بر مردم تحمیل مکن.» (**الامامة و السیاسة**، چاپ۲، ج۱، ص۲۵) و عثمان هنگام بیعت با او این شرط را پذیرفت ولی بدان عمل نکرد (**الامامة**، ص۲٦) طبق نوشته تاریخ یعقوبی، خلیفه بستگان خود را مقرب ساخت و اموال مسلمین را اتلاف نمود. ابوذر صحابی رسول الله و عبدالرحمن بن حنبل را تبعید نمود، خون هرمزان را هدر ساخت و قاتل او را نکشت و...» (**تاریخ یعقوبی و عصرالمأمون**، تألیف دکتر احمد فرید رفاعی، چاپ ٤ مصر، ج۱، ص۸) فدک را که فاطمه (س) به عنوان ارث پدری مطالبه می کرد به اضافه ۱۰۰/۰۰۰ درهم از بیت المال به مروان داد و تمام مسلمانان را از چراگاههای اطراف مدینه ـ که ملی بود ـ ممنوع ساخت و آنها را تیول بنی امیه قرار داد (**ابن ابی الحدید**، ج۱، صص٦۷ـ٦٦). اعمال ضداسلامی این دوران یکی دو تا نیست و ما شمه ای از آنها را با مدارک و اسناد تاریخی در سالنامه دوم **مکتب تشیع** در بحث «دودمان بنی امیه» ضبط کرده ایم و امیدواریم که به طور مشروحتری جداگانه آن را منتشر سازیم و با مراجعه به آن دلایل و مدارک زنده، هرگز نمی توان اعمال آن دوران را

توجیه کرد یا آنها را ناشی از اجتهاد دانست. اجتهادی که بر ضد اصول مسلم اسلامی باشد، مورد قبول خدا نیست و آن را باید به دیوار کوبید! و دور انداخت...

۲۱۷. علت اختلاف ابوذر با عثمان، چنان که استاد شیخ محمد غزالی، نویسنده معاصر مصری و عالم الازهر می نویسد، از بین رفتن عدالت اجتماعی و اقتصادی اسلام در زمان خلافت عثمان بود (**الاسلام المفتری علیه بین الشیوعیین و الرأسمالیین**، چاپ ٤، قاهره، ص٧٦) ابوذر طرفدار مساوات و عدالت بود و با تمرکز ثروت و مفتخوری عمال عثمان مخالفت می‌ورزید و خرج هزاران دینار برای ساختن «کاخ سبز» برای معاویه را تقبیح می کرد. ابوذر می دانست که علاوه بر اطرافیان عثمان، خود جناب خلیفه املاکی در «وادی القری» و «حنین» و... دارد که بهای آن ۲۰۰/۰۰۰ دینار بود و گردنبند زنش، به قدر ثلث مالیات افریقا قیمت داشت و تازه وقتی جناب خلیفه به دست انقلابیون کشته شد معلوم شد که در نزد خزانه دار او یکصدوپنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم موجود بود!... **مروج الذهب** مسعودی آمار جالبی از ارقام ثروت اطرافیان و دوستان خلیفه را جمع کرده که مطالعه آن بسیار لازم است. جرم و گناه ابوذر مخالفت با این رژیم سرمایه داری اموی بود و به همین جرم هم به «ربذه» تبعید شد و در تنهایی درگذشت!

۲۱۸. دردناکتر از هر چیزی آن بود که حق مسلم علی(ع) در «سقیفه» پایمال شد... و خلافت بعدی هم مرهون نقشه های قبلی بود و نقشه برای بعد طوری طرح شده بود که انتخاب کسی غیر از عثمان اصولاً مقدور نبود... به **تاریخ مفصل اسلام**، تألیف عمادزاده، ج۱، ص۱٤۳، رجوع شود.

۲۱۹. استاد عباس محمود العقاد نویسنده معروف مصری در کتاب **بین السدود والقیود** جمله ای دارد که ترجمه آن در اینجا بی مناسبت نیست، او می گوید: «اگر امام علی دنیاطلب و خواستار زندگی مادی بود و به آن هم می رسید، در روز مرگش پایان می یافت و اگر فرزند او حسین ده سال عمر باقی مانده خود را در راه حق نمی فروخت؛ نه او و نه پدرش این زندگی و نام جاودانی را که به دست آورده اند، کسب نمی کردند.»

۲۲۰. بحث در باره نظام حکومتی اسلام خود نیازمند کتاب مستقلی است؛ بررسی عقاید شیعه و سنی در این موضوع و اعلام حقیقت آن را در کتاب مفصلی باید انجام داد.

۲۲۱. عنوان امیرالمؤمنین مخصوص علی(ع) است و او تنها کسی است که از جانب خدا و پیامبر به اخذ چنین عنوان مفتخر شده است ولی برادران سنی ما به همه خلفا و حتی پادشاهان و رؤسای حکومتها، امیرالمؤمنین! گویند.

۲۲۲. فدک که در حوالی خیبر است، ملکی است که پس از جنگ خیبر به طور صلح به دست پیغمبر آمد و آن حضرت آن را در حیات خود به یگانه دختر عزیزش زهرا(س) همان دختری که فوق العاده به او علاقه داشت بخشید ولی جانشینان! پیغمبر(ص) همانها

که خود را خلیفه پیغمبر معرفی می کردند روی عللی سیاسی از زهرا(س) به زورا! گرفتند (تا به علی(ع) در امور اقتصادی لطمه بزنند) و این بود تا عمربن عبدالعزیز آن را رد کرد.
۲۲۳. مال غیر را که به طور ناحق پیش شخصی باشد مظلمه گویند.
۲۲٤. در فقه شیعه برای منافع تجارت و معادن زکات ـ به مقدار مذکور ـ نیست بلکه مانند غنایم جنگی خمس دارد.
۲۲۵. در فصول قبلی در این باره بحث شده است.
۲۲٦. البته در اینجا مغالطه ای شده، طایفه مالک بن نویره نمی گفتند ما زکات نمی دهیم! می گفتند: زکات باید به خلیفه و جانشین پیغمبر برسد و شما به چه مدرکی عنوان خلافت به خود گرفته اید؟ ولی خالدبن ولید روی سوابق عداوت قبیلگی که با مالک داشت، وانمود کرد که اینان با فریضه الهی زکات مخالفت کرده اند.
۲۲۷. جای بسی تعجب است که این علاقه های پیغمبر؟ چرا در مورد زهرا(س) مراعات نشد و فدک را که حق مسلم او بود از دستش گرفتند و پس ندادند و زهرا(س) غضبناک بر آنان دنیا را وداع فرمود.
۲۲۸. ابوذر صحابی جلیل القدر پیامبر، به خاطر مبارزه در راه برقراری و بسط عدالت اجتماعی در سایه تحریکات معاویه ها، به دست خلیفه سوم به «ربذه» تبعید شد. جرم او فقط قیام بر ضدنظام سرمایه داری جنایتبار ضداسلامی بود و می خواست که مفتخواری، رباخواری، کنزمال، تمرکز ثروت و... از بین برود و از همین جاست که گروهی از نویسندگان عرب، او را نخستین سوسیالیست نامیده اند. راجع به ابوذر و مبارزات اجتماعی وی به کتاب **الغدیر**، ج۸ تألیف علامه امینی، صص۲۹۲–۲۸٦ و کتاب ابوذرغفاری، تألیف عبدالحمید جودهٔ السحار، نویسنده بزرگ مصری ترجمه دکتر علی شریعتی مراجعه شود.
۲۲۹. خلیفه وارث اموال خدمتگزاران و کسانی که از خانواده خلافت اولاد نداشتند به شمار می رفت و چون اغلب این حضرات صاحب مقام بزرگ و قهراً دارایی فراوان بودند، پس از مرگ، همه آنها به خزانه سرازیر می شد!.
۲۳۰. به عبارت صریحتر; روشنتر، از نظر اسلام، حکومت صالح اسلامی برای اداره اجتماع اسلامی و دفع ضروریات توده مسلمان، اختیارات تامه دارد و در صورت لزوم از این اختیارات استفاده می کند. البته این اختیارات هیچ گونه حد و قید و مرز و شرطی ندارد و بسته به شرایط و اوضاع روز است. نویسنده، این مسئله را در پیش یکی از مراجع بزرگ عصر حاضر مطرح ساخت و معظم له (مدظله)(۱) فرمودند: حکومت اسلامی تا آنجا اختیارات دارد که اگر لازم شد می تواند لباس ما را هم از ما بگیرد. (البته حکومت صالح اسلامی را نباید با حکومتهای به اصطلاح اسلامی! عصر ما اشتباه کرد...)

---
۱ این مرجع عالیقدر حضرت امام خمینی بود که ما در موقع چاپ کتاب در دوران ستم شاهی، مجبور شدیم نام ایشان را حذف کنیم تا کتاب اجازه نشر یافت!...

آری اسلام چنین مکتب اجتماعی است که می تواند ابدی و جاوید بماند و با شرایط و مقتضیات هر زمان و مکانی تطبیق یابد.

۲۳۱. در دنیای ما نیز «انجمن حمایت حیوانات»! درست می کنند و برای فرستادن سگ به فضا! چون موجب ترس و وحشت سگ می شود! در خیابانهای شهر تظاهرات خیابانی به راه می اندازند! ولی همین حضرات، همین بزرگواران غربی! انسانهای آسیا و افریقا را در مستعمرات خود جلو رگبار مسلسل درو می کنند. چنین است بشردوستی انسان عصر ما!

۲۳۲. نه فقط سیاهان افریقا راه نجات خود را در پیروی از اسلام تشخیص داده اند، بلکه سیاهان امریکایی نیز در قلب ایالات متحده، راه اساسی پیروزی مبارزات خود را در اجرای تعلیمات اسلامی دانسته اند. به دو کتاب نگارنده: **دو مذهب** و **نهضت اسلام در میان سیاهان امریکا** مراجعه کنید تا شواهد جالبی ببینید.

۲۳۳. از کتاب **الحروب الصلیبیة الاولی،** تألیف استاد حسن حبشی. جنگهای صلیبی ۸ جنگ بود که در تاریخهای مختلفی به وقوع پیوست و هزاران نفر مسلمان به دست مسیحیان کشته شدند. یکی از مبلغین جنگ اول صلیبی در ضمن نامه ای به پاپ می نویسد: «اگر می خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت المقدس به دست ما افتادند چه معامله ای شد; همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد، در گردابی از خون مسلمانان می تاختند و خون تا زانوی مرکب می رسید... از کفار(!) هیچ کس جان سالم به در نبرد و حتی زنان و اطفال را هم معاف ننمودند.» (مرتضی راوندی، **تاریخ تحولات اجتماعی،** ج۲، فصل۲۱) این البته نمونه ای از چگونگی رفتار مسیحیان با مسلمانان در یک جنگ بود و در هفت جنگ دیگر تا سال ٦٦١ هـ . (۱۲۷۰ م) چه جنایاتی بوقوع پیوست و چه خونهایی ریخته شد، خدا می داند. کتاب **جنگهای صلیبی،** تألیف آقای محمد رشاد، ج۱و۲ دیده شود. البته در مورد سلوک و روش کنونی مسیحیان در کشورهای اسلامی، اشاره به دو نمونه فلسطین (با یک میلیون آواره) و الجزایر (با یک میلیون کشته در چند سال اخیر) شاید کافی باشد؟

۲۳٤. مؤلف در اینجا لفظ بسیار زشتی را که اروپاییان گفته اند نقل کرده که ما از ترجمه آن شرم کردیم ولی به طور اجمال به نقل از کتاب **الاسلام علی مفترق الطرق،** تألیف لئوپولدفایس (محمد اسد)، ترجمه دکتر عمر فروخ به آن اشاره می کنیم. بعضی از اروپاییان بین شکل Mahomed و شکل Mahound هموزنی قایل شده! و Ma را ضمیر ملکی متکلم گرفته و Hound را از هوند Hund ـ کلمه آلمانی ـ گرفته اند و با بازی با الفاظ و شباهت ماهومد و ماهوند خواسته اند به پیامبراکرم دشنام دهند.

لرد هدلی در فصل سوم از کتاب خود به نام **ندای اسلام در غرب،** ص ۳۳ تحت عنوان «تحریف حقیقت» نمونه های زیادی در این زمینه به ما نشان می دهد: «...در مجموعه نورافشان که میسیونرها در شهر «لودیان» واقع در هندوستان منتشر می کنند چنین نوشته

است: رسول خدا؟ آن چیزی را که وحی سبحانی تلقی کرد، عبارت از القای شیطان بود. طنابهای شیطان دورگردن مسلمین پیچیده شده است. مسلمین همه گناهکارند.» هوول (Howell) کشیش انگلیسی در کتاب خود به نام **اثبات کفاره** که در لاهور منتشر ساخته می نویسد: «مسلمین کاملا جانی و کاملا شیطان هستند.» کشیش دیگری به نام راوس (Rous) می نویسد: «محمد یک جانی جهنمی است.» راوکلین (Rauklin) می نویسد: «محمد پس از مرگ به جهنم رفت.» یک مبشر آمریکایی به نام تاکارداس (TakarDass)می نویسد: «محمد گناهکار بود!» و کشیشی به نام ویلیام روارت (W.Reuart) می گوید «محمد، پیامبر اشقیاست» و کشیش دیگری موسوم به روچرس (Rochers)در کتاب خود نوشته است: «محمد پیامبر ساختگی بود...». برای مزید اطلاع در این زمینه به کتاب **ندای اسلام در غرب**، تألیف لرد هدلی و کتاب **مسئله وحی** نوشته آقای مهندس بازرگان، ص١٨ مراجعه شود.

٢٣٥. ولتر با کمال وقاحت و از روی کمال نادانی از تاریخ اسلامی، در یکی از نمایشنامه های خود حکایت زن زید را با پیغمبر اسلام، پیش کشیده و نشان می دهد! که گویا پیغمبر اسلام به زن زید نظر داشته است!... (الکساندر رمازاس، مقدمه کتاب **زندگی عمر**، چاپ تبریز، ص١٠)

٢٣٦. برنارد شاو، این عبارت را در مقدمه کتاب *Mohammad Apostol ofAllah* نوشته است.

٢٣٧. از کتاب **حیات محمد** از دکتر هیکل، به نقل از شماره ٤٠ مجله **نورالاسلام**، ص ٥٧٢، سال ١٣٥٢ هـ .

٢٣٨. پراگماتیسم فلسفه جدیدی است که در اروپا و امریکا هم تازگی دارد. این مکتب، به «مکتب عمل» در مقابل «مکتب اندیشه و نظر» intellectualisme معروف است. ویلیام جیمز که از بزرگان این فلسفه است، آن را چنین تعریف می کند: «یک موضوع حقیقت است برای آنکه مفید است و مفید است برای آنکه حقیقت است و این دو مطلب بیان امر واحدی است.»

پراگماتیسم در بعضی مسائل با اسلام که خود طرفدار سرسخت اصالت عمل به معنی واقعی کلمه است توافق دارد. در این باره آقای مهندس بازرگان رساله کوچکی تحت عنوان **پراگماتیسم در اسلام** نوشته اند که چندین بار چاپ شده، به آن مراجعه شود...

٢٣٩. مؤلف امیدوار است که برای خوانندگان خود بحث کاملی را در باره «طرز فکر اسلام در مورد هستی و زندگی انسان» تقدیم کند.

٢٤٠. نویسنده، رساله ای تحت عنوان **نظری به فلسفه: پراگماتیسم** نوشته که بزودی منتشر خواهد شد مطالعه آن به درک کیفیت این فلسفه کمک زیادی می کند.

٢٤١. عبارات این قسمت به طور آزاد ترجمه شده است.

۲٤۲. اینان کسانی اند که صرفاً برای جلب نظرشان ــ هر چند بی ایمان باشند ــ به ایشان زکات پرداخت می شود.

۲٤۳. مطلب مزبور نیز مانند مطالب گذشته است، به طور کلی جای انکار نیست که هر وقت حاکم شرعی، اجتماع اسلامی را جز به راههای مزبوره در حال سقوط دید می تواند این اعمال و نظایرش را انجام دهد لیکن با این دو شرط: منحصربودن راه، و شرعی بودن حکومت، عقیده مزبور موافق عقیده اکثر محققین مجتهد بوده که با مبانی اسلامی کمال سازش را داشته، بلکه خود یکی از مبانی اسلامی است.

۲٤٤. گرچه ما به دقت و حسن نظر شهید سید قطب اعتقاد داریم ولی در این بحث ایشان خیلی یکطرفه قضاوت نموده اند; در قرآن دستورهای مستحب زیاد داریم و شاید امر در این آیه هم این طور باشد، و از طرفی ظاهر آیه حضور حقیقی است نه حکمی، و از طرفی معنی خویشان و... را روشن نفرمودند و شاید همانند آیه خمس منظور خویشان و... از سادات باشند. کار فقیه و مجتهد همین تشخیصات است و صرفاً با ملاحظه متن قرآن فقط، نمی توان بیان احکام نمود.

۲٤٥. شواهد ما در این زمینه و در باره این عوامل فراوان است. و یک نوع آن را روزنامه کوریر (Le-Courrier) ، مورخ ۸ نوامبر ۱۹۵۹م ـ ژنو ـ چنین می نویسد: «باید دانست که در روسیه انواع این فیلمها را که می دانند موجب فساد و انحطاط جامعه است ممنوع نموده اند اما ما آزاد هستیم... آزاد هستیم که هر طور دلمان می خواهد برقصیم و کوتاهی هم نمی کنیم، از بعضی از این رقصها آلوده شده بیرون می آییم... اگر این است راه آزادی بدانیم و خواهیم دید که ما را در لجنزاری غرق خواهد نمود که بر روی آن شورویها، این خدانشناسان و شیطانها، بزودی و بی چون و چرا فرمانروایی خواهند کرد، به چه کار آید که ما از گرگ کمونیست فریاد برآوریم اگر خودمان بچه خود را برای زیر دندان او پرورش دهیم!...».

از: مجله آینده، دوره چهارم، شماره چهارم، ص۲۳۳، مقاله دکتر افشار.

۲٤٦. منظور مؤلف محترم از اردوگاه اسلامی، اردوگاهی نیست که رجال امپریالیسم و استعمار غربی مدتهاست در فکر تأسیس آن هستند، تا به صورت ظاهر در قبال کمونیسم بین المللی سدی بسازند و در واقع منافع نامشروع خود را در سرزمینهای اسلامی آسیا و افریقا حفظ کنند. زیرا:

اوّلا: مؤلف محترم کتاب خود را سالها پیش از آنکه این نقشه به فکر رجال به اصطلاح متفکر! غربی برسد، منتشر ساخته است و

ثانیاً: خود مؤلف از طرفداران سرسخت عدم دخالت بیگانگان در امور کشورهای اسلامی است و

ثالثاً: بسیار روشن است که دخالت رسمی یا غیررسمی، مستقیم یا غیرمستقیم استعمارگران در تحقق خارجی این آرمان مقدس، موجب شکست قطعی آن خواهد شد

و مبارزه منفی ملتهای مسلمان در قبال نقشه های آنان، خود دلیل روشنی بر صدق ادعای ماست. چنان که در مسئله «پیمان اسلامی!» که چندی پیش مطرح شد، عملا دیدند که به جایی نرسید و هیچ یک از ملل اسلامی از آن طرفداری نکرد. در هر صورت، منظور مؤلف از تشکیل بلوک اسلامی، تشکیل یک بلوک مستقل و بی طرف و غیرمتعهدی است که سیاست موازنه منفی را در قبال هر دو بلوک متجاوز شرق و غرب پیش گیرد و بدین وسیله علاوه بر حفظ استقلال همه جانبه خود در مقابل تجاوزات دو بلوک متجاوز، قدرتی باشد و برای ملتهای استعمارکشیده و محروم، پناهگاهی که خود هرگز در فکر تجاوز و استعمار و استثمار نیست!... بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلی است... امید آنکه نوبت آن نیز برسد! **مترجم**

قم: حوزه علمیه
١٣٣٨

منابع مؤلف کتاب

۱. قرآن کریم
۲. صحیح۲ بخاری
۳. صحیح مسلم
۴. مسند احمد حنبل
۵. مصابیح السنهٔ
۶. الخراج، ابویوسف
۷. شرح نهج البلاغه، تألیف: ابن ابّی الحدید
۸. الامامهٔ و السیاسهٔ، تألیف: ابن قتیبه دینوری
۹. الاسلام علی مفترق الطرق ـ ازلئوپولدفایس: ترجمه: عمر فروخ
۱۰. الحضارهٔ الاسلامیهٔ فی القرن الرابع الهجری، تألیف: آدام متز، ترجمه: محمد ابوریده
۱۱. الاسلام و النظام العالمی الجدید، تألیف: مولانا محمدعلی، ترجمه: احمد جودهٔ السحار
۱۲. اطفال بلاأُسر، تألیف انافروید و درنی بر لهنگام، ترجمه: محمد بدران و رمزی بسی
۱۳. الرسالهٔ الخالدهٔ ـ عبدالرحمن عزام
۱۴. الامام مالک ـ شیخ محمد ابوزهره
۱۵. الملکیهٔ و نظریهٔ العقد ـ شیخ محمد ابوزهره
۱۶. الخطابهٔ ـ محمد ابوزهره
۱۷. الفتنهٔ الکبری، تألیف: دکتر طه حسین، ج ۱
۱۸. عثمان بن عفان ـ صادق ابراهیم عرجون
۱۹. حیات محمد ـ دکتر حسین هیکل
۲۰. الصدیق ابوبکر ـ دکتر حسین هیکل
۲۱. ابوحنیفه بطل الحریهٔ... ـ عبدالحلیم جندی
۲۲. عبقریهٔ الامام ـ علی عباس محمود عقاد
۲۳. خالدبن الولید، صادق عرجون
۲۴. عمربن عبدالعزیز، تألیف: احمد زکی صفوت
۲۵. الفاروق عمر، دکتر حسین هیکل
۲۶. البراجماتیزم او فلسفهٔ الذرائع، تألیف: دکتر یعقوب فام
۲۷. دراسات اسلامیهٔ، مجموعه مقالات سیدقطب
۲۸. الاسلام و السلام العالمی، تألیف: سیدقطب
۲۹. تاریخ ابن اثیر.

العدل سائس عام (امام علیع)

عدالت اجتماعی در قرن ما

آشنایی با سید قطب و اندیشه او

سیدهادی خسروشاهی

عدالت اجتماعی از دیدگاه قرآن

*** ان الله یَأمرکُم اَن تُؤدوا الامانات الی اَهلها و اذا حَکمتم بین الناس اَن تَحکمواَ بالعدل انّ الله نعما یعظکم به انّ الله کان سمیعاً بَصیراً.** (سوره نساء آیه ۵۷)

خداوند بشما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش پس بدهید و چون میان مردم حکم کردید به عدالت حکم کنید. چه نیک است این چیزها که خدا شما را بدان پند می دهد، خداوند شنوا و دانا است.

*** یا اَیها الذین آمنوا کونوا قَوامین بالقسط شهداء لله و لو علی اَنفسکم او الوالدین و الأقربین، ان یکن غنیاً او فقیراً فالله اولی بهَما، و لا تتّبعوا الهوی أن تعدلوا، و ان تلواً او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیراً** (سوره نساء آیه ۱٤۷)

شما که ایمان دارید با عدل و انصاف رفتار کنید، و برای خدا گواهی دهید اگر چه به ضرر خودتان باشد یا پدر و مادر و خویشان توانگر یا فقیر، ــ چه که ــ خداوند به رعایت آنها شایسته است، پیرو هوس مشوید که از عدالت بازمانید اگر رخ بتابید یا رو بگردانید، خدا از اعمالی که می کنید آگاه است.

*** یا ایها الذین آمنوا کونوا قوّامین لله شهداء بالقسط و لا بجرّمنکم شنآن قوم علی الاّ تعدلوا؛ اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتّقوا اللّه انّ اللّه خبیر بما تعملون.** (سوره مائده آیه ۸)

شما که ایمان دارید، برای خدا قیام کنید و به انصاف گواهی دهید، دشمنی قومی، وادارتان نکند که عدالت نکنید، عدالت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از خدا بترسید که خدا از اعمالی که می کنید خبر دارد

صدق الله العظیم

مقدمه ای در مؤخره

مقدمه(۱)

عدالت اجتماعی در قرن ما

«عدالت اجتماعی» همانند کلمات: دمکراسی، آزادی، حقوق بشر، مساوات و... ظاهری جالب و فریبنده دارد، و برای همین است که در سر لوحه برنامه های همه احزاب و مکتبهای اجتماعی قرن ما به چشم می خورد و همه زمامداران جهان و رهبران احزاب سیاسی، اغلب در سخنرانیهای خود تعمیم آن را به ملتهای خود و مردم استعمار کشیده و زجر دیده آسیا و آفریقا، نوید می دهند! ولی، چنانکه همه می دانیم یکی از مزایای! قرن ما، سوء استفاده از کلمات، برای اجرای اعمال ننگین و رسوائی است که زمامداران کشورها و هیئت های حاکمه و احزاب سیاسی انجام می دهند. و اصولا در روزگاری که ما زندگی می کنیم، کلمات معانی صحیح و اصیل خود را از دست داده اند و عدالت اجتماعی و دمکراسی و آزادی هم علاوه بر این که خصلت ذاتی خود را ندارند، بلکه مفاهیمی درست در نقطه مقابل مفاهیم و معانی قدیمی خود پیدا کرده اند!...

برای تشریح این موضوع و روشن شدن کیفیت مسئله، کافیست که نظری به جهان کنونی به نمائیم و چگونگی وضع عدالت و دمکراسی و آزادی را در آن، بررسی کنیم که بقول خبرگزاری فرانسه یک میلیارد و پانصد میلیون نفر از مردم آن از گرسنگی رنج می برند و فقط در «بنگال» اخیراً در اثر قحطی سه میلیون نفر از پا در آمده اند...

البته از چگونگی عدالت اجتماعی و اقتصادی در کشورهای آسیایی و آفریقایی، بطور مطلق و بدون استثناء! همه ما کم و بیش اطلاعاتی داریم! و شاید لزومی نداشته باشد که ما مثلا از «کنگو» «رودزیای شمالی»، «کشمیر»، «فلسطین» و «ترکیه»، و... اسمی ببریم!، اما به چگونگی آن در پایگاههای آزادی! و مراکز

۱. این مقدمه نخستین چاپ ترجمه کتاب است که در چهل سال پیش نوشته شده است... و ما آن را برای شناخت چگونگی اندیشه نسل جوان حوزه علمیه قم در آن دوران، در رابطه با مسائل مهم و حیاتی، در چاپ جدید، به عنوان «مؤخره» می آوریم!...

عدالت و دموکراسی! یعنی در آمریکا و شوروی، انگلستان و فرانسه... باید اشاره ای بشود تا همه بدانند که ادعاهای سردمداران بلوک کمونیست و کاپیتالیست در این موضوع، ماسکی است برای توسعه طلبی و سلطه امپریالیستی بر سرزمین های آسیا و آفریقا و توطئه خائنانه ایست برای ادامه استعمار و استثمار و غارت اموال و دارائی و منابع ملی مردم ما...

البته ما نمی خواهیم در مقدمه این کتاب به بررسی کامل اوضاع داخلی کشورهایی که هوادارانشان می گویند: «پایگاه آزادی»! یا «گهواره دمکراسی!»[1] هستند به پردازیم، زیرا این مسئله نیازمند فرصت دیگر و وقت بیشتر و امکانات مساعدتری است که متأسفانه ما فعلا فاقد هر سه آنها هستیم!... ولی در اینجا فقط اشاره به شواهدی می کنیم تا چگونگی آن، از نظر کلی و بطور إجمال، به دست آید.

در امریکا

...چگونگی عدالت اجتماعی در آمریکا، پایگاه کاپیتالیسم جنایت بار غربی، از تمرکز ثروت در دست عده ای سرمایه دار و صاحبان صنایع بزرگ، بانکداران، و سهامداران کارتلها و تراستها کاملا روشن می شود...

مثلا از طرفی ثروت «داویدسون راکفلر» را در سال ۱۸۹۲ میلادی ۱۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار (هر دلار به پول ایران ۸ تومان است!) تخمین می زدند که در هر دقیقه هم افزایش می یافت!!

البته این رقم مربوط به سال ۱۸۹۲ میلادی است و تا امروز بر ثروت اولاد راکفلر میلیاردها دلار افزوده شده است.

علاوه بر راکفلر یک امریکایی دیگر ــ مقیم انگلستان ــ به نام «جین پل گتی» صاحب سه کمپانی بزرگ نفت است! و در سال ۱۹٦۳ م ثروت شخصی این جناب به ۸۹،٦۰۰،۰۰۰،۰۰۰ بالغ شد که باضافه بهای کمپانی های نفتی او رقم آن متجاوز از ٦۸۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ می گردد.[2]

اجازه بدهید اجمالی هم از شرحی را که «اطلاعات» در یکی از شماره های اخیر خود راجع به آمریکا نوشته است، برای شما نقل کنیم تا ماهیت واقعی شکل

---

۱. عنوان دو کتابیست که دو روزنامه نگار ایرانی اخیراً آنها را درباره آمریکا و انگلستان منتشر ساخته اند!!.

۲. از روزنامه کیهان.

«حکومت سرمایه داری» در جنگل دلار! روشن تر گردد: «... در امریکا شهرهایی هست که حکومت واقعی آنها به دست گانگسترها است از آن جمله است «گالستون» که مدتها «جان لافیت» مشهور بر آن حکم می راند. ولی «دالاس» شباهتی به گالوستون ندارد. دالاس را یک شورا اداره می کند که مجله معروف «اخبار امریکا و گزارشهای جهان» درباره آن نوشته بود «شورا تقریباً ۲۵۰ نفر عضو دارد و اینها ثروتمندترین افراد دالاس هستند».[۱]

دختر یکی از قضات دالاس در کتابی که اخیراً منتشر ساخته می نویسد: «شورای حکومتی شهر دالاس تحت کنترل هفت مرد ثروتمند می باشد و تصمیم و نظر اینها در مورد مسائل مهم، قطعی است» یکی از آنها «هـ . ل هونت» ثروتمندترین مرد دالاس می باشد که در زمینه تجارت نفت شهرت جهانی دارد. درآمد هونت را روزانه ۱/٦ میلیون دلار برآورد می کنند سرمایه هونت ١٦ میلیارد دلار است، پسر وی که «لامار» نام دارد دارای سرمایه شخصی است که معادل ۱/۲ میلیارد دلار است. بعد از هونت قویترین خانواده دالاس خانواده «مورچیسون» می باشد، سرمایه خصوصی این خانواده در سال ۱۹٦۱ م بر ۱/۲ میلیارد دلار برآورد شد این خانواده شرکت هایی در اختیار دارد که سرمایه پرداخت شده آنها ۸ میلیارد دلار است!

دالاس تنها شهر آمریکایی است که سرمایه داران خصوصی بر آن حکمرانی می کنند. خصوصیت تکزاس و دالاس در این است که اکثر این سرمایه داران حاکم، افراد حسابگر نیستند، بلکه حادثه جویان و قماربازان می باشند! قمار بزرگ سرمایه داران تکزاس را «نفت» تشکیل می دهد. سرمایه ای که در نفت امریکا به کار افتاده بیشتر از مجموع سرمایه ای است که در صنایع شیمیایی، تهیه فولاد، اتومبیل سازی کار می کند. سرمایه نفتی آمریکا بالغ بر ٤٠٠ میلیارد دلار است و بیش از نیمی از این ثروت عظیم، متعلق به تکزاسی ها است... تمام صاحبان چاههای نفت تکزاس قمارباز هستند. فکر و ذکر این ثروتمندان را نفت به سوی خود جلب کرده است (هونت در لیبی ٤/٥ میلیون هکتار زمین نفت خیز خریده است) و سرانجام می خواهند با در دست گرفتن اختیار «وال استریت» حکومت امریکا را به چنگ آورند.

---

۱. مجله اخبار امریکا، مورخ ۳ فوریه، ١٩٦٤ م.

کمپانی های نفتی تکزاس در آرزوی شروع جنگ هستند و هیچکس مثل آنها مخالف با کاهش بحران روابط آمریکا ـ شوروی نیست. آنها عقیده دارند امریکا در یک جنگ اتمی پیروز می شود و چیزی از دست نمی دهد بخصوص اگر در آغاز جنگ پیشقدم باشد! ترس اصلی سرمایه داران تکزاس از این است که کاهش بحران روابط شوروی ـ آمریکا منجر به فرا خواندن نظامیان امریکا از کشورهایی شود که در آنها منافعی نصیبشان می شود! این ثروتمندان که اختیار سرمایه های فراوانی را در دست دارند در تکزاس حاکم مطلق العنان هستند و در زندگیشان دو چیز اهمیت حیاتی دارد: قمار و مخاطره جویی[1]...

البته این ایالت و این افراد، به عنوان نمونه ذکر شد و گرنه در ایالات دیگر امریکا افراد و میلیاردرهای زیادی پیدا می شوند که میزان و ارقام ثروت آنان شبیه ارقام نجومی است و از نظر سیاسی هم حکومت در دست آنها است و همین ها هستند که رئیس جمهوری مملکت را در روز روشن در وسط خیابان ترور می کنند و پرونده قتل او را هم با کشتن متهم به قتل، به دست یک گانگستر قمار باز دیگر، ختم شده اعلام می دارند... چنین است اجمالی از وضع حکومت و عدالت! در پایگاه سرمایه داری جنایب بار غربی، در نیمه دوم قرن بیستم...

البته این ثروتهای هنگفت در کشوری روی هم انباشته شده که فقر و بدبختی دامنگیر گروه کثیری از مردم آن شده است، و بی شک توجه دارید که اغلب این کمپانی های نفتی، ثروتهای ملی کشورهای آسیایی و آفریقایی را غارت می کنند که طبق آمار منتشره از سوی سازمان ملل متحد; مردم آن از گرسنگی می میرند.

آری این ثروتها، در سرزمینی جمع آوری شده که طبق گزارش «کنفرانس پیشرفتهای اقتصادی» در واشنگتن; در سال ۱۹٦۰ میلادی ۷۷ میلیون نفر از مردم امریکا یعنی در حدود نیمی از جمعیت این کشور در «فقر یا محرومیت» زندگی کرده اند و تعداد بیکاران آن ۷ میلیون نفر بوده است که اغلب به نان شب محتاج بوده اند» و علاوه، در امریکای متمدن! کسانی که «سیاه پوست» هستند، فقط به جرم سیاه پوستی، حق حیات و زندگی آرام و راحت را ندارند، و حتی آنان را به

---

۱. روزنامه «اطلاعات» مورخ پنجشنبه ۲٤ اردیبهشت ماه ٤۳ شمسی صفحه ۹ و ۱۰.

خاطر همین جرم؟! زجر و شکنجه می دهند و گاهی هم افراد وابسته به «کوکلوکس کلان» آنها را «لنچ»! می کنند و از بین می برند[۱]...

از مسائل داخلی آمریکا که صرف نظر کنیم، می رسیم به وضع کشورهایی که حکومتهای آنها «تحت الحمایه» امریکا هستند مثلا در امریکای لاتین، در «کوبا» آمریکا از رئیس جمهوری به نام باتیستا حمایت می کرد که بقول جان. اف کندی بیست هزار نفر از مردم را کشت و اعدام کرد و یا در «ویتنام جنوبی» از خانواده «نگودین دیم» ۹ سال تمام پشتیبانی کرد و سرانجام پس از ۹ سال جنایت و خیانت، خود امریکا مجبور شد که حکومت این خانواده را با کودتایی سرنگون سازد! ... و اینها نمونه کاملی از مفهوم «عدالت اجتماعی صادراتی» است و شاید همین یکی دو نمونه، برای درک کامل کیفیت این مسئله در آمریکا (و از نظر هیئت حاکمه آن سامان، و رجال کاخ سفید!...) کافی باشد...

در شوروی

... **اما در شوروی**، پایگاه کمونیسم بین المللی! و ستاد مرکزی زحمتکشان جهان! یا اردوگاه کاپیتالیسم دولتی جنایت بار شرقی، عدالت اجتماعی به معنی دیگری است، یعنی مساوی با سلب آزادی عقیده و بیان و سلب مالکیت از مردم است و سرمایه داری، شکل بخصوصی به خود می گیرد، و از طرفی هم هیچکسی جرئت تخلف از دستورهای حزبی را ندارد و گرنه بلافاصله اعدام می شود (و گاهی پس از اعدام محاکمه هم می کنند)! و اگر اعدام هم نشد، به اردوگاههای کار اجباری «سیبریه» اعزام می گردد... ـــ بی شک وضع اجتماعی مردمی که در لهستان، چک اسلواکی، مجارستان وآلمان شرقی و... در زیر یوغ استعمار سرخ بسر می برند، بهتر از وضع مردم خود شوروی نیست و شاید نیازی به توضیح نباشد ـــ.

خوشبختانه معنی «عدالت اجتماعی عمومی» عملی شده در شوروی، اخیراً تا حدی روشن شد و رفیق! «خروشچف» در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست، پرده از روی جنایات رفیق! «استالین» برداشت و اعلام کرد که رفیق «استالین» به نام عدالت اجتماعی در تصفیه های بزرگی که انجام داده، صدها

۱. اخبار مربوط به اختلافات طبقاتی در آمریکا و جنگ سیاه و سفید در آن سامان را اغلب روزنامه های خبری منتشر می سازند و پس از کشته شدن «کندی» رئیس جمهوری آمریکا، به دست طرفداران برتری نژادی، چگونگی آن بیشتر معلوم گردید. ما در این باره رساله ای تحت عنوان «نبرد اسلام در آمریکا» منتشر ساخته ایم.

هزار نفر از طبقات مختلف را به دیار عدم فرستاده است که اغلب آنها بی گناه بوده اند...

البته خیال نکنید که این وضع دیگر عوض شده و با وجود آقای خروشچف; قبله گاه پرولتاریای جهان! بهشت برین گشته است؟ نه خیر!!; هرگز چنین نیست، بلکه منتظر باشید که ان شاءالله پس از برکناری ایشان، حقیقت جریاناتی که هم اکنون در آن کشور می گذرد، روشن شود[۱] زیرا به نظر ما، جنایات رفیق استالین که تا چند سال پیش، احزاب کمونیست جهان او را پدر کمونیستها معرفی می کردند، ناشی از «فرد» نبود، بلکه خصلت ذاتی سیستم «حکومت دیکتاتوری کمونیستی» چنین است و نمونه های آن در کشورهای دیگر «بلوک کمونیست» نیز ــ که استالین رئیس آنها نبود ــ زیاد دیده شده و تصفیه هایی که در شوروی و اقمار آن پس از استالین انجام یافته، خود شاهد صدق مدعای ما است...[۲]

در انگلستان

... عدالت اجتماعی از نظر بریتانیای کبیر! را هم کاملا می توان از رفتار ظالمانه ای که در یک قرن اخیر، در «مستعمرات» خود داشته و آثار آن هنوز هم باقی است، به دست آورد.

انگلستان بسیاری از سرزمین های اسلامی را، پس از حکومت عثمانی و جنگ جهانی اول، غصب کرد و فقط در سرزمین عزیز اسلامی «فلسطین» حکومتی برای یهود و عمال صهیونیسم بین المللی تشکیل داد و یک میلیون نفر از اعراب مسلمان را از خانه خود بیرون راند که هنوز هم در سایه این دولت، و دولتهای

---

۱. اکنون که چاپ دوم این کتاب منتشر می شود; آقای خروشچف نیز از کاربرکنار شده و اتهامات وارده بر استالین، از طرف سوسلف; تئوریسین حزب کمونیست شوروی، عیناً بر خروشچف وارد شده و برای بار دیگر ثابت گردید که رژیم کمونیستی، رژیم ایده آلی برای بشریت نیست و دیکتاتوری و ظلم و قلدری فردی، همچنان در کشور شوراها! و ستاد مرکزی سوسیالیسم! در شکل جدید خود ادامه دارد...

۲. در ۲۷ نوامبر ۱۹٦۱ م دبیرخانه حزب کمونیست «ایتالیا» که از بزرگترین احزاب کمونیست اروپای غربی است، در نشریه ای که انتشار داد و در آن مذاکرات کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی درج شده بود، اعلام داشت که: مسئله استالین را نمی توان به سادگی پایان یافته تلقی کرد و با گفتن خطایای او قضیه را خاتمه داد.

«مسئله پیچیده تر از این است وبه برخی پرسشها باید پاسخ داده شود: چگونه می توان قبول کرد که یک جامعه سوسیالیست به چنین خطاهای هولناکی اجازه بروز داده باشد و چگونه می توان تضمین کرد که دیگر این خطایا تکرار نخواهد شد؟».

تازه، آقای «مائوتسه تونک» رهبر حزب کمونیست «چین» و آقای «انور خوجه» رهبر حزب کمونیست «آلبانی»، همچنان وفاداری همه جانبه ای خود را به اصول «استالینیسم»! ابراز داشته و با رفیق خروشچف و شوروی قهر کرده اند! و علاوه باید تصریح کرد که اگر در شوروی، پایه های استالینیسم متزلزل شده بجای آن; شاید پایه های «خروشچفسم» پی ریزی و بنیان گزاری می شود و بنابراین، هیچ گونه فرق اصولی و جوهری، به وجود نیامده و وضع همانست که بود.

دیگری که از حکومت غاصب یهود پشتیبانی می کنند، در بیانهای مصر و سوریه و اردن آواره اند... کشتار وحشیانه و دسته جمعی اخیر مردم یمن، عدن، عمان، فدراسیون! عربستان جنوبی ــ که خواستار آزادی و استقلال هستند ــ ولی بدست سربازان و نیروهای بریتانیایی درو می شوند، یکبار دیگر ماهیت استعماری و ضد انسانی امپریالیسم انگلیس را بر همه آشکار ساخت.

فرانسه

فرانسه و عدالت اجتماعی هم فکر می کنم که هر دو لفظ مترادفی!! باشند! و به قدری از این مهد آزادی و مرکز اعلامیه حقوق بشر عدالت و آزادی می بارد! وتوزیع می شود که دیگر احتیاجی به شاهد مثال هم نیست، ولی اگر برای مزید توضیح، اسمی از «الجزایر» ببریم شاید بی مناسبت نباشد!

فرانسه برای ادامه استعمار و استثمار الجزایر، سرزمین عزیز و قهرمان اسلامی ما، با ٦٠٠/٠٠٠ نفر سربازی که در آنجا دارد[۱] در عرض هفت سالی که از عمر جهاد ملی برادران ما در آن سامان می گذرد، ــ طبق اخباری که منتشر شده است ــ یک میلیون نفر (۱/۰۰۰/۰۰۰) از مردم مسلمان، اعم از کوچک و بزرگ، کودک و پیر، نظامی و غیر نظامی را کشته است...[۲]

این است معنی عملی دمکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی از نظر کشورهای بزرگ دنیای امروز! در نیمه دوم قرن بیستم و عصر موشک کیهان پیما!...

*

عدالت اجتماعی از نظر اسلام...

... عدالت اجتماعی از نظر اسلام، مسئله ای است که شاید برای نوع مردم و بالخصوص نسل جوان، حقیقت و عمق آن قابل درک و فهم نباشد، زیرا نمونه عملی آن را در قرن خود ندیده اند و بدبختانه در فکر ایجاد و عملی ساختن آن هم نبوده اند.

---

۱. توضیح اینکه سربازان فرانسوی با اسلحه نیروی پیمانهای «ناتو» و «اتلانتیک» مسلح است; یعنی کشتار مردم مسلمان الجزایر به دستیاری هم پیمانهای غربی مسیحی فرانسه، که همه گونه کمک و اسلحه را در اختیار آن می گذارند، انجام می یابد و خود آقای «کندی» هم در کتاب «استراتژی صلح» به این مسئله معترف است!

۲. خوشبختانه در نتیجه جهاد و کوشش خستگی ناپذیر ملت برادر و قهرمان الجزایر، سرانجام در الجزایر آتش بس اعلام شد و اکنون که چاپ دوم این کتاب منتشر می شود، جمهوری اسلامی الجزایر; آزاد و سربلند بسوی ترقی و پیشرفت همه جانبه پیش می رود.

کتابی که اکنون مطالعه می کنید برای تشریح اساس واصول «عدالت اجتماعی در اسلام» نوشته شده و شما می توانید با مطالعه آن بدانید که نظر و بینش اسلام در این مسئله، تا چه اندازه وسیع و واقع بینانه بوده است. این کتاب را با دقت کامل مطالعه کنید و سپس با اصول عدالت اجتماعی قرن بیستمی! آنرا مقایسه کنید و بعد درباره مکتب اسلام و مکتب های اجتماعی قرن ما، قضاوت بنمایید!

ما در این باره نمی خواهیم بحث کنیم، مؤلف عالیقدر و محترم درباره آن مفصلا بحث کرده و نمونه های تاریخی زیادی نیز در فصول مختلف کتاب آورده است که مطالعه آنها برای اطلاع خوانندگان محترم کافی است...

سید قطب و تألیفات او

گفتیم که درباره خود کتاب و موضوع بسیار مهم و حیاتی آن، نمی خواهیم بحث کنیم و مباحث و موضوعات کتاب را هم هرچه باشد و به هر نحوی که مورد بررسی قرار گرفته باشد; بالاخره مطالعه خواهید کرد، ولی درباره مؤلف دانشمند این کتاب و شخصیت و موقعیت او در جهان اسلام، لازم است که چند سطری توضیح دهیم تا آشنایی بیشتری با ایشان به عمل آید و خوانندگان فارسی زبان، این نویسنده ارجمند را بهتر بشناسند و البته چنانکه ملاحظه خواهید نمود در این قسمت هم منظور اساسی ما «شرح حال» نویسی معمولی نیست و نمی خواهیم که تاریخ تولد; مسقط الرأس! یا چگونگی مدرسه رفتن و ازدواج، تعداد اولاد! او را بدانیم، بلکه می خواهیم «طرز تفکر» سید قطب را اجمالا بشناسیم[1]!... سید قطب، به اصطلاح روز یک تئوریسین و ایدئولوک اسلامی است که در گوشه ای از وطن اسلامی بزرگ ما، متولد شده و سن او هم شاید متجاوز از ٤٠ سال نباشد و اکنون مقیم «مصر» بوده و به کوششهای علمی و دینی اشتغال دارد... مقام علمی، اطلاعات دینی، سبک بیان و نویسندگی، قدرت منطق و مقدار درک او از حقایق اسلامی را می توان از تألیفات و نوشتجاتش به دست آورد. زیرا با مطالعه تألیفات او، بخوبی روشن می شود که «سید قطب» مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و بین المللی اسلامی را به خوبی درک کرده و به خوبی تجزیه و تحلیل

۱. لازم به توضیح نیست که طرز فکر «سیدقطب» طرز فکر ما و عقیده همه مسلمانان مجاهد جهان است که در راه پیشبرد هدفهای مقدس و انسان دوستی و همگانی آن، تا سرحد «پیروزی» یا «شهادت» مبارزه نموده و خواهند نمود و بسیار روشن است که «پیروزی» یا «شهادت» از نظر منطق اسلام; هر دو سعادت، هر دو خوشبختی، هر دو برای خدا و در راه خداست با چنین امید و ایمانی، و برای چنین مقصد و هدفی همه باهم به پیش...

نموده و به خوبی هم در تألیفات و نوشته های خود شرح داده است، به طوری که می توان گفت قبل از او، خیلی کم بودند افرادی که با این روش مسائل اسلامی مورد احتیاج دنیای امروز را مورد بررسی قرار داده باشند.

سید قطب تألیفات زیادی دارد که از جمله آنهاست: فی ظلال القرآن[۱] (۳۰ جلد در تفسیر قرآن مجید به سبک جدید) السلام العالمی و الاسلام ــ درباره نظریه اسلام در موضوع صلح جهانی[۲] ــ معرکة الاسلام و الرأسمالیة ــ جنگ اسلام و سرمایه داری ــ، العدالة الاجتماعیة فی الاسلام (همین کتاب) دراسات اسلامیة، التصویر الفنی فی القرآن، مشاهد القیامة فی القرآن، النقدالادبی اصوله و مناهجه، اشواک (داستان) طفل من القریة، الاطیاف الاربعة، القصص الدینی، الشاطیء المجهول. (شعر) کتب و شخصیات; مهمة الشاعر فی الحیاة، نقد کتاب مستقبل الثقافة، المدینة المسحوره (داستان) نحو مجتمع اسلامی، آمریکا التی رأیت، حلم الفجر (شعر) قافلة الرقیق (شعر)، هذا الدین، المستقبل لهذا الدین... آخرین تألیف استاد سید قطب که بدست ما رسید کتاب پر ارج «خصائص التصور الاسلامی و مقوماته» درباره نظریات فلسفی ــ اسلامی به معنی واقعی کلمه است جلد اول این کتاب در ۲۵۰ صفحه بزرگ چندی قبل از قاهره منتشر شده است.

اغلب تألیفات سید قطب، چهار یا پنج بار تاکنون چاپ شده و همچنین تألیفات پرمایه، «سیدقطب» را نه فقط در جهان اسلام، بلکه در سراسر دنیا معروف ساخته و حتی بعضی از کتابهای او از جمله همین کتاب: «العدالة الاجتماعیة فی الاسلام» به انگلیسی، ترکی و افغانی[۳] نیز ترجمه و منتشر شده است.

پس از نشر این کتابها و مقالات دیگر دینی در مجلات و جرائد، مطبوعات و روزنامه های جهان اسلام «سیدقطب» را بزرگترین متفکر اسلامی عصر ما و عمیق ترین نویسنده اسلامی نامیدند، که البته تا حدود زیادی هم حق با آنهاست...

---

۱. ۸ جزء این کتاب توسط دانشمند محترم آقای احمد آرام ترجمه و تحت عنوان «در سایه قرآن» چند سال پیش منتشر گردید، و ما امیدواریم; اکنون که مؤلف محترم مجلدات آخری کتاب را هم در «زندان» تألیف و تکمیل نموده است آقای «آرام» هم بقیه مجلدات کتاب را به فارسی برگردانند تا مورد استفاده عموم قرار گیرد!.

۲. این کتاب توسط ما به فارسی درآمد و سال پیش توسط شرکت انتشار تحت عنوان «اسلام و صلح جهانی» منتشر گردید.

۳. یک نسخه ازترجمه افغانی کتاب را که توسط «شاه محمد رشاد» و «عبدالستار سیرت» انجام یافته و در «کابل» چاپ شده است اخیراً برادر عراقی ما «مهندس صالح مهدی سامرائی» از «پاکستان» برای ما فرستاد، چنانکه چاپ پنجم عربی کتاب نیز بوسیله ایشان بدست ما رسید... بدینوسیله تشکرمی کنیم.

سید قطب و ایدئولوژی جهانی اسلام

سید قطب اسلام را فقط دینی که رابط بین خالق و مخلوق باشد نمی شناسد، بلکه معتقد است ــ چنانکه واقع نیز چنین است ــ اسلام یک ایدئولوژی جهانی جامع الاطرافی است که در هر عصر و زمانی برای زندگی انسانی بشریت، لازم و ضروری است و بر خواست های مادی و معنوی آن جواب مثبت می دهد.

وی در بحثی; در مجله «المسلمون»[1] تحت عنوان «دعوتنا تملاء الفراغ» چنین می نویسد: «... در اجتماعات امروزی، بایستی عقیده و طرز فکری وجود داشته باشد ولی خالی بودن جوامع غربی از عقیده و طرز فکر، آنها را پشت سرهم به وادی مادیت و مادیگری کشانیده و می کشاند، و این اجتماعات هرگز قادر نیستند که این بدبختی بزرگ را از خود دور کنند و در دامن مادیگری سقوط نکنند زیرا اینها می خواهند به جای عرضه داشتن طرز فکری صحیح; بازور سرنیزه و زندان; عقیده ها و مسلکهای دیگر را از بین ببرند. اما، ما؟، ما کاملا امکانات و نیروهایی داریم که «غرب» آنرا در خواب هم ندیده است، زیرا ما می توانیم نظام اجتماعی خود را بر پایه صحیح و کاملی استوار سازیم، و این احمقانه است که ما فرصت را از دست بدهیم و از «غرب» تقلید کنیم!...

من در اینجا می خواهم سؤال کنم: چا بعضی ها! بعضی از دولتها و حکومتها، از این سیستم عادلانه ای که بر پایه ایمان و عقیده استوار بوده و عدالت اجتماعی همه جانبه ای برای همه خواستار است، و همه را در سایه نظام عادلانه خود، نگاهداری می کند و مادیگری را با طرز فکر جامع الاطراف و سیستم اجتماعی خود، نه بازور و سرنیزه طرد می کند، می ترسند؟!...

اینها می گویند که اگر نیروهای استعمار از شرق اسلامی بیرون روند، خلائی! ایجاد می شد و این خلاء را کمونیسم پرمی کند![2]

---

۱. ماهنامه علمی و تئوریک «المسلمون» از طرف دکتر سعید رمضان نخست در «قاهره» و سپس در «دمشق» چاپ می شد و یکی از غنی ترین و ارجدارترین مجلات اسلامی بود و اکنون نیز از «ژنو» (سویس) از طرف «المرکز الاسلامی فی جنیف» منتشر می شود.

۲. از جمله مسائلی که امروز حتی خود غربی ها نیز به آن اعتراف دارند این است که وجود نیروهای غربی ــ با اشکال مختلفه ای که دارند ــ در کشورهای اسلامی و آسیایی و آفریقایی خود زمینه را برای پیشرفت کمونیسم ــ غولی که غرب از آن می ترسد! ــ مساعدتر می سازد، و کمک های بلاعوض غرب، برای کشورهای «عقب افتاده»! و «توسعه نیافته»ی شرق درست در مواردی مصرف می شود که موجب تشدید اختلافات طبقاتی می گردد و از طرفی باعث تحکیم موقعیت حکومتهای دیکتاتوری ضد ملی می شود و این امر خود بر آتش

ولی اگر اینها راست می گویند و در این گفتار غرض سوءاستعماری ندارند، چرا[1] ما را نمی گذارند که خود خلاء موجود را با برقراری یک نظام سلیم و عادلانه و پابرجای متکی به طرز فکر و عقیده، در سرزمین های خود، پر کنیم؟، تا در سایه همین نظام، بشریت در صلح و صفا زندگی کند.

اینها چرا در راه عدم تحقق وجود خارجی این نظام و این سیستم حکومت، مستقیماً دخالت کرده و مانع می شوند؟ در صورتی که این برنامه، این اصول و طرز فکر، در مقابل کمونیسم، حداقل به مثابه صد لشکر سرباز و دهها اردوگاه جنگی و دهها

انقلاب دامن می زند و ملل اسیر و ستم کشیده آسیا و آفریقا را مجبور می سازد که برای رهایی از ستم حکومتها و دیکتاتورها، به سوی کسی روی آورند که لااقل به صورت ظاهر از دیکتاتورها حمایت نمی کند.

این مسئله ای است که «جان کندی» رئیس جمهور مقتول آمریکا نیز به آن اعتراف کرده و در کتاب «استراتژی صلح» از این سیاست احمقانه انتقاد کرده است.

کندی مثلا درباره نهضت آزادی بخش و ملی الجزایر می نویسد«: ... اوضاع الجزائر هر روزه بیش از پیش وخیم تر می گردد ولی این وضع در هر حال نمی تواند این حقیقت را پنهان دارد که سرانجام روزی الجزایر آزاد خواهد شد، اما آنوقت الجزایریها به کجا روی خواهند آورد؟ به غرب که به درخواست آنها برای استقلال وقعی ننهاده، به آمریکاییها که در مشکلات آنها به عنوان اینکه مربوط به آمریکا نیست دخالت نکرده! و از سوی دیگر برای درهم کوبیدن آنها اسلحه داده، یا به مسکو، به قاهره، به پکن... رو خواهند برد؟ ...» (استراتژی صلح ترجمه فارسی چاپ اول، ص ۹٤ و ۹۵).

کندی در فصل مربوط به «آمریکای لاتین» (ص ۱٤٦ به بعد کتاب مذکور) باز اعتراف می کند: «اگر آمریکا از باتیستای دیکتاتور حمایت نمی کرد کاسترو روش ملایمتری پیش می گرفت» و بعد می گوید: اگر کمک های ما موجب تحکیم تسلط دیکتاتورها گردد کمک نفرت انگیزی خواهد بود...

*

«ویلیام دوگلاس» دادستان کل آمریکا هم اخیراً (۲٤ تیرماه ۱۳٤۰) اعلام کرد که: «کمک های خارجی چند میلیارد دلاری آمریکا تا کنون تنها به توسعه شکاف بین ثروتمندان و تهی دستان کمک نموده و به این ترتیب راه پیشرفت کمونیسم را در مناطق عقب افتاده هموار کرده است: میلیاردها دلار پولی که آمریکا تاکنون به آسیا و خاورمیانه و آفریقا فرستاده صرف ساختن مدرسه یا بیمارستان نشده بلکه تنها صرف ساختمان پایگاههای نظامی، سرباز خانه ها و تعداد انگشت شماری کارخانه شده است!

دوگلاس که در یک برنامه تلویزیونی نطق می کرد افزود: حتی برنامه همکاریهای فنی «ترومن» رئیس جمهوری اسبق آمریکا نیز تنها به پرترشدن کیسه ثروتمندان و ملاکین بزرگ مناطق مذکور کمک کرده است.

طبقات بالا و متمکن اجتماعات کشورهای مذکور با پول آمریکا نیرومندتر شده اند در حالی که گرسنگی بیشتر از گذشته، قشرهای فقیر مردم آن مناطق را رنج می دهد...

علت اساسی این شکست برنامه کمک های خارجی همانا فقدان نقشه و اشتباهات طراحان کمک های خارجی بوده است، زیرا ما تاکنون تصور می کردیم که اگر فقط به تقویت بنیه نظامی ممالک کم رشد کمک کنیم و در ضمن تعداد یخچال و تیوپ های شنا و احیاناً چند دستگاه تراکتور به این کشورها بفرستیم، کمونیسم در هر حال شکست خواهد خورد! اما نتیجه چه شد؟ تیوپ های شنای اهدایی! آمریکا فقط در پلاژها و ییلاقات ثروتمندان مورد استفاده اغنیا قرار گرفت...» (نیویورک ـ یونایتدپرس: روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳٤۰) متأسفانه امکانات موجوده و کمی فرصت به ما اجازه نمی دهد که در این باره به بحث تفصیلی بپردازیم، کسانی که بخواهند نمونه ای از حقیقت اوضاع را در این باره بدانند، خوبست که به کتاب «واشنطن تعبدالطرق لموسکوفی بلادالعرب والمسلمین» (واشنگتن در کشورهای عربی و اسلامی راهها را به سوی مسکو هموار می کند؟) تألیف «محمد جمیل بیهم» که از شخصیت های بزرگ لبنان است مراجعه کنند; این کتاب چند سال پیش در لبنان ـ بیروت چاپ شده است.

پایگاه نظامی است... سربازان واردوگاهها و پایگاههایی که هنوز نتوانسته اند از نفوذ کمونیسم در سرزمینهای خود جلوگیری کنند...[۱]

آری آنها! با این نوع سیستم حکومتی مخالفند و با تمام قوا علیه آن می جنگند، زیرا این نظام; استعمار را همانند کمونیسم; طرد می کند و به هیچ نوع استعماری، تحت هر اسم و عنوان، هر نقشه و پرده ای که باشد اجازه نمی دهد که در سرزمین اسلام، در وطن بزرگ اسلامی ما بسر برده و فعالیت کند!

فقط روی همین اصل است که آنها با این نظام عادلانه و جامع الاطراف که همه در سایه آن می توانند در امنیت کامل بسر برند، مبارزه می کنند، ولی چه بهتر که ما این حقیقت را درک کنیم... اگر واقعاً عقل و ادراکی داریم... زیرا دیگر وقت آن رسیده است که مانند میمونها مقلد نباشیم.!»[۲]

این است نمونه ای از طرز فکر سید قطب و همه مسلمانهای دور اندیش و باایمان و معتقد به اصول و مبادی طرز فکر نجات بخش و جهانی اسلام...

سیدقطب و مبارزات اجتماعی

...سیدقطب، همانند هر مسلمان با ایمانی معتقد است که «زندگی تنها عقیده و جهاد در راه آنست» زیرا اسلام این چنین دستور می دهد. او در کتاب «دراسات اسلامیه» تحت عنوان «الاسلام یکافح» (اسلام مبارزه می کند) می نویسد: «آنهایی که خیال می کنند مکتبهای اجتماعی دیگر دنیا، می توانند آنچنان که اسلام می تواند، با ستمگران و یاغیان و قلدران مبارزه کرده و از ستم دیده ها و زجر کشیده های محروم اجتماعات بشری دفاع کنند، یا اشتباه می کنند یا مغرضند و یا از اسلام و حقیقت آن چیزی درک نکرده اند.

و آنهایی که خیال می کنند که مسلمانند، ولی با ستمگری ها و بیدادگری ها نمی جنگند و از حقوق همه رنجدیده ها و ستم کشیده های جهان دفاع نمی کنند، یا اشتباه می کنند و یا منافقند و یا از اسلام چیزی نفهمیده اند.

زیرا اسلام در واقع نهضت آزادی بخشی است که نخست دل افراد و سپس اجتماعات بشری را از ترس قیدوبند زورمندان آزاد می سازد، و اگر ببینید که

---

۱. نمونه هایی از قبیل «کوبا» بنا با دعای خود آمریکا و «ویتنام جنوبی» و «لائوس» و...! شاهد خوبی بر این موضوع است.

۲. المسلمون سال ۵ شماره ۸ ص ۷۸۲ چاپ دمشق.

ظلم و ستم در جایی برقرار است، و کسی به فریاد مظلومین نمی رسد، باید در وجود داشتن «ملت مسلمان» در آن محیط شک کرد.

زیرا از دو حال خارج نیست: یا اسلام هست و یا نیست.

اگر هست که **اسلام مبارزه و جهاد پی گیر و دامنه دار و سپس شهادت در راه خدا، در راه حق و عدالت و مساوات است** و اگر نیست نشانه آن، آنست که همه به ورد و ذکر مشغولند و به تسبیح و سجاده چسبیده اند و صبح و شام دعا می کنند که از آسمان خیر و برکت، آزادی و عدالت ببارد!، ولی هرگز دعای آنها مستجاب نخواهد شد: «**هرگز خداوند در وضع قومی دگرگونی ایجاد نمی کند مگر اینکه خود در وضع خود تغییر دهند...**»

پس اسلام چیست؟ اسلام یک عقیده و طرز فکر انقلابی است انقلاب در تمام شئون زندگی... انقلاب در فکر، در ادراک واحساس در راه های زندگی، در روابط فرد و اجتماع... انقلابی که خواستار برقراری مساوات کامل بین همه مردم دنیاست. «**که هیچکس را بر دیگری، جز با پرهیزکاری برتری نباشد**».

و بنابر این، آنهایی که ایمان آورده اند کدامند؟... آنهایی که حقیقتاً ایمان آورده اند در راه خدا حقیقتاً می جنگند. و آنهایی هستند که در راه اعتلا و برتری کلمه حق ــ نام خدا ــ به جهاد مشغولند، و نام خدا وقتی سراسر روی زمین را فرا می گیرد که ظلم و ستم، قلدری و زورگویی از بین برد «**و مردم همه، همانند دندانه های شانه برابر و مساوی باشند** و کسی را بر کسی برتری نباشد; مگر با پرهیگزی کاری و تقوی».

و روی این حساب، آنهایی که در هر مملکت و جامعه ای ظلم و ستم را به چشم خود می بینند و بعد زبان و قلم خود را به حرکت در نمی آوردند که از حق و عدالت دفاع کنند، دلهای اینها از نور اسلام خالی است، و اگر جرقه ای در دل آنها پیدا شود بی درنگ به مبارزه و مجاهده در راه حق برمی خیزند»

سیدقطب سپس اضافه می کند:

«...اگرروح ناسیونالیستی به ما امر می کند که با استعمار تجاوز کار بجنگیم. اگر روح سوسیالیسم از ما می خواهد که با زمین خوار و سرمایه دار مبارزه کنیم. اگر روح آزادی فردی می گوید که با طاغیان و زورگویان داخلی به ستیزه برخیزیم، روح اسلام هم که همه اینها ــ استعمار، سرمایه دار، قلدرها و زورگویان ــ را

تحت عنوان «**ظلم و ستم**» جمع کرده که وجه مشترک بین همه آنهاست، به ما دستور می دهد که **بدون سازش و آرامش،** همه باهم علیه آن بجنگیم، و این مزیت جامع الاطراف فقط مخصوص اسلام است. هر مسلمانی که از ته دل ایمان آورده باشد، هرگز نمی تواند که با استعمارگران همدست شود، به آنها کمک کند، با آنها قرارداد و پیمان ببندد و یا ساکت بنشیند و یا دست از مبارزه مخفی و علنی بر ضد آنها بر دارد، زیرا او قبل از همه چیز، قبل از وطن و ملیت، به دین و عقیده خود خیانت ورزیده است که عداوت استعمارگران را در دل ندارد و نیروهای ملی اسلامی را تا آنجا که مقدور است، علیه آن تجهیز نمی کند.

و البته با این حسابْ دقیق و روشن، حساب آنهایی که با استعمارگران پیمان مودت ازلی و ابدی دارند و برای همیشه سر سپرده آنان شده اند، و در زمان صلح و جنگ به آنها کمک و یاری می کنند، و بر سر سفره های آنان، نان می خورند، و پرده پوش اعمال و جنایات آنها شده اند و... کاملا روشن خواهد بود**!**».

سید در خاتمه بحث خود با کمال صراحت می نویسد: «... ولی اگر تو فقط «مسلمان» باشی، همین کافیست که تو را با تمام شجاعت و شهامت، بدون سستی و کسالت، علیه استعمار و امپریالیسم تجهیز کند و به مبارزه وادارد، و اگر این طوری نباشی، به قلب خود نگاه کن**!** شاید در داشتن ایمان گول خورده ای وگرنه چگونه می توانی علیه استعمار نجنگی**؟!**

اگر تو فقط «مسلمان» باشی، همین کافیست که تو را وادارد که با تمام قوا علیه همه مفاسد و مظالم اجتماعی مبارزه کنی، مبارزه ای بی امان، پی گیر، آشکار، بدون خستگی و ملال، و اگر نکردی به قلب خود نگاه کن**!** شاید در داشتن ایمان خود را گول زده ای و گرنه چگونه می توانی از مبارزه با ظلم و ستم باز ایستی؟

و اگر تو فقط «مسلمان» باشی، همین کافیست که با تمام قدرت و نیرو علیه طغیان و یاغیان به ستیزه برخیزی... و اگر بر نخواستی**!** به قلب خود نگاه کن**!** شاید در ایمانت خللی است و گرنه چگونه برای مبارزه با طغیان به پا نمی خیزی؟...

بگذار همه مکتبهای اجتماعی روز، در سراسر روی زمین، هر کدام برای خود وارد میدان کارزار شوند و راه خود را برای تحقق بخشیدن! به حق و عدالت آزادی در پیش گیرند.

اسلام هم در سراسر دنیا، و در همه میدان های مبارزه زندگی برای تحقق عدالت و آزادی و حق واقعی، مبارزه خواهد کرد و در این راه **تمام نهضتهای آزادی بخش را کمک خواهد نمود و همه مبارزین و مجاهدین را در زیر پرچم یک مکتب اجتماعی بزرگ و جهانی، گردهم خواهد آورد.**»[۱]

*

... با مطالعه این سطور تفکر سیاسی ــ اجتماعی «سید قطب» تاحدی روشن می شود و بدون شک کسی که دارای این طرز فکر باشد به هیچوجه نمی تواند دست روی دست بگذارد و ساکت بنشیند و روی همین اصل سید قطب در مبارزات اجتماعی ــ ضد استعماری، همگام یکی از جمعیت های اسلامی نیرومند آن روز «مصر» شرکت می کرد و فعالانه می کوشید.

آری! سید قطب در این «راه» مبارزه می کرد و در این مبارزه، تا پای مرگ هم پیش رفت و پس از ماجرای اختلاف «ناصر و نجیب» دستگیر و زندانی شد، مدتی گذشت: در یکی از مجلات اسلامی چاپ هند خواندیم که: «... از سید قطب که در زندان بود دیگر خبری نیست، و معلوم نیست که کشته شده و یا هنوز زنده است»[۲] ولی خوشبختانه بعد از تحقیق، معلوم شد که رجال مصر به خاطر خدمات علمی ــ فرهنگی سید قطب، و محبوبیتی که بین تمام طبقات اصیل و ملی و علمی مصر دارد; او را نکشته اند...

از وضع فعلی سید قطب اطلاعی در دست نیست، ولی خوشبختانه آثار و تألیفات جدید او اخیراً به طور مرتب در کشورهای عربی و اسلامی چاپ و منتشر می شود و در هر صورت خوانندگان محترم با مطالعه این کتاب ــ که از روی چاپ پنجم آن ترجمه می شود ــ تصدیق خواهند کرد که سید قطب از جمله افراد انگشت شماری است که توانسته است با درک روح زمان و آشنایی با مسائل اجتماعی و اوضاع بین المللی، مسائل اسلامی را به سبک روز و به شکل

۱. دراسات اسلامیه (مجموعه مقالات سید قطب) ط ۳ ـ لبنان بیروت صفحه ۲۷ و ببعد.
۲. مجله ماهانه اسلامی «البعث الاسلامی» ارگان «دارالعلوم لندوة العلماء» چاپ هند لکهنو سال ۳ شماره ٦ و ۷ ص ۵۹.

کتابهای علمی ــ سیستماتیک، و به نام یک ایدئولوژی زنده و ارزنده جهانی، در مقابل مکتبهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دیگر ــ کمونیسم، امپریالیسم، سوسیالیسم، کاپیتالیسم ــ به دنیا عرضه داشته و دنیایی را متوجه خود سازد.

چند نکته درباره این ترجمه

در خاتمه این مقدمه بی مناسبت نیست که چند نکته را یادآوری کنیم:

١. **روش ما در ترجمه:** روش مادر ترجمه این کتاب روش «ترجمه محدود» است، یعنی ما هیچوقت در ترجمه این کتاب از متن عربی آن خارج نشده ایم، بلکه آنچه را که مؤلف نوشته به فارسی برگردانده ایم و اگر در جایی توضیحی لازم بود، در پاورقی یادداشت کرده ایم.

ما با روش «ترجمه آزاد» که نوعاً با تحریف و تعویض مطالب اصلی کتاب توأم است مخالفیم و در «ترجمه محدود» هم معتقدیم که بایست جملات عربی به فارسی برگردانیده شود، روی این حساب، هیچ گونه دخل و تصرفی در آن به عمل نیاوردیم و فقط دو عنوان کلی برای دو فصل و بعضی از عناوین فرعی ــ در ضمن فصول کتاب ــ بر آن افزوده ایم.

٢. **ترجمه آیات قرآنی:** در ترجمه کلمات شریفه قرآنی، ما آن معنی را انتخاب کرده ایم که جالبتر و رساتر بوده است، و البته در این قبیل موارد به تفاسیر مراجعه کرده و سپس نزدیکترین و جالب ترین معانی کلمات را انتخاب نموده ایم.

مثلا در ترجمه «قل هوالله احد الله الصمد...» که صمد دو معنی دارد، یکی «توخالی» و «اجوف» و دیگری آنکه خداوند ملجأ و پناه همه است، ما معنی دوم را انتخاب کرده ایم یا در بحث «آزادی وجدان»، آنجا که از داستان «قارون» صحبت می کند، «و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة...» مفاتح به معنی «کلید» و «اندوخته ها» هر دو آمده وما معنی دوم را گرفته و آنرا «اندوخته ها» ترجمه نموده ایم.

البته چنانکه گفته شد در این قبیل موارد به تفاسیر رجوع شده و از ترجمه های فارسی قرآن بویژه ترجمه آقای پاینده نیز استفاده شده است.

٣. همکار ما در ترجمه این کتاب جناب آقای محمد علی گرامی قمی از فضلای حوزه علمیه قم می باشند که دارای تالیفاتی هستند و از آن جمله «مقصود

الطالب» ـــ منطق به روش منطق ارسطو است ـــ و «ما هوالمنطق» ـــ جامع منطق قدیم و نظریات دانشمندان اخیر چون دکارت، استوارت، هگل و انگلس و... ـــ می باشد که به طرزی بدیع نگارش یافته و چاپ شده است. کتابی نیز به نام **قانون اسلام** تألیف مولانا مودودی ترجمه کرده اند که بارها چاپ شده است.

٤ . چاپ اول این کتاب در دو جلد منتشر شد... جلد اول دو سال قبل و جلد دوم در سال گذشته منتشر گردید و بلافاصله نسخه های آن نایاب شد. و اکنون بسیار خوشوقتیم که چاپ جدید آن، با تجدید نظرهایی در ترجمه و اضافاتی در مقدمه و پاورقی ها، منتشر می شود و امیدواریم که مورد توجه نسل جوان و تحصیل کرده ما قرار گیرد.

هدف ما از نشر این کتاب، نشان دادن مکتب فکری و عقیدتی زنده و ارزنده ای است که می توان با جایگزین ساختن اصول اساسی اجتماعی آن; بجای اصول منحط و فرسوده و پوسیده اجتماعی موجود، شالوده نظام نوینی را پی ریزی کرد... ما یقین داریم که شما پس از مطالعه دقیق و عمیق این کتاب، به صحت ادعای ما پی خواهید برد...

*

اکنون، اگر خوانندگان محترم نشر این قبیل کتابها را ـــ که نشان دهنده یک مکتب فکری اصیل و ارجداری برای نجات بشریت است ـــ برای اصلاح جامعه و آگاهی نسل جوان از حقایق و اصول طرز فکری مفید می دانند، با ما در راه نشر آن همکاری کنند و مطالعه آن را به دوستان خود توصیه نمایند.

از خدای بزرگ مسئلت داریم که ما را در این راه مدد بخشد و نیت ما را خالص گرداند، و دلهای ما را به نور خود روشن سازد.

انه سمیع مجیب و انه علی کل شیء قدیر

قم حوزه علمیه ـ ۱۳۳۸

سیدهادی خسروشاهی

فهرست اعلام

نمایــه

آ، الف

آلبانی ٤٨٩
آلمان ٣٥٦، ٤٣٦، ٤٨٧
آینده ٤٧٣
آیین اسلام ٤٥٦
ابراهیم(ع) ١٣٢
ابن ابزی ٢٦٢
ابن ابی الحدید ٤٥٩، ٤٦١ ـ ٤٦٣
ابن ابی لیلی ٤٥٢
ابن القیم ٢٣١
ابن المقفع ٢٩٢
ابن ام مکتوم ٨١، ٩٣
ابن جوزی ٤٦٢
ابن حاطب ٢٨٥–٢٨٦
ابن حزم ٣٥٢
ابن رشد ٤٢
ابن سیرین (غلام انس بن مالک) ٢٦٣
ابن سینا ٤٢
ابن طولون ٢٦٩ ـ ٢٧٠
ابن عامر ٣٠٦
ابن عباس ٤٦٤
ابن قطلوبغا ٢٦٤
ابن قفال ٢٦٤
ابن مسعود ٢٦٨
ابنیه و آثار تاریخی در اتحاد شوروی ٤٦٠
ابوالاحوص جشمی ٢١٤
ابوبکر ١٤٤، ١٥٤، ١٦٥، ٢٢١، ٢٤٦ـ٢٤٧، ٢٤٩ـ٢٥٠، ٢٥٢ ـ ٢٥٣، ٢٦٠ـ٢٦١، ٢٧٦، ٢٨٩ـ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٦ـ٢٩٨، ٣٠٤ ـ ٣٠٥، ٣٢٣ ـ ٣٢٤، ٣٢٦ ـ ٣٢٧، ٣٣١ ـ ٣٣٤، ٤٥٦، ٤٦١ـ٤٦٢، ٤٦٤
ابوجعفر منصور ٢٦٧
ابوحنیفه ٢٦٤
ابوحنیفة بطل الحریة و التسامح فی الاسلام ٢٥٦، ٢٦٣
ابوذر غفاری ١٧٢ـ١٧٣، ٣٠٩، ٣٣٤ـ٣٣٦، ٣٣٨، ٤٦٦ـ٤٦٧، ٤٦٩
ابورویحه ٢٥٥، ٢٦٣
ابوریدة، محمدعبدالهادی ٣٤١
ابوزهره، محمد ١٨٥، ٢٢٣
ابوسفیان بن حرب ٢٦١ ـ ٢٦٢
ابوعبید کاتب ٢٦٨
ابوعبیده ٢٤٥، ٢٥٤ـ٢٥٥
ابوهریره ٢٦٣، ٣٠٢، ٣٢٨
ابویوسف ٢٦٥، ٢٦٩، ٣٥٩، ٣٤٦، ٤٥٢
ابی سعید خدری ٢٠٣
ابی قحافه ٣٠٥
اثبات کفاره ٤٧١
احمدبن حنبل ٣٤٣
احمدبن طولون ← ابن طولون

احمدبن عمربن مهیر ۲٦٤
احمد زکی صفوت ۳۲۲
اخبار امریکا ٤٨٤
ارسطو ٥٠٤
اسامهٔ بن زید ۲٦٠_۲٦١، ۳۲۰، ٤٥٨
اسپانیا ۳٥٦، ۳٦٤، ٤٥٩
استالین ٤٨٨
استراتژی صلح ٤٩٥
استوارت ٥٠٤
اسرائیل ۹۲، ٤٤٤
اسکندریه ۳۳۷
اسلام و صلح جهانی ٤٥٩_٤٦٠، ٤٩٢
اسلام و نظم نوین جهان ٤١٦
اسلام و هیئت ٤٤٠
اسماعیل (ایوبی) ۲۷۰
اسماعیل بن محمد سائب ۳۲۹
اسماءبنت عمیس ۳۳۱
اشواک ٤٩۳
اطلاعات ٤٨۳، ٤٨٥، ٤٩٦
اعتقادات صدوق ٤۳٨
اعلام الموقعین ۲۳۱
افشار، محمود ٤۷۳
الاسلام المفتری علیه بین الشیوعیین و الرأسمالیین ٤٦۷
الاسلام حیال الدول العظمی ۳٥٨
الاسلام علی مفترق الطرق ۳٦۷، ۳۷٦، ٤۷۱
الاسلام و النظام العالمی الجدید ۲٤۲
الاطیاف الاربعهٔ ٤٩۳
الاغانی ٤٦٦
الامام مالک ۲۲۳
الامامه و السیاسه ٤٦۲ _ ٤٦۳، ٤٦٦
الانسان بین المادیه و الاسلام ٤٦٦
البدایهٔ و النهایهٔ ٤٥۷
البراجماتیزم او فلسفهٔ الذرائع ۳٨٩
البعث الاسلامی ٥٠۲
البیان ٤٥۲
التصویر الغنی فی القرآن ٤٤٠، ٤٩۳
الجزایر ۲٨٠، ٤٤٤، ٤۷٠، ٤٩٠، ٤٩٥_٤٩٦
الحروب الصلیبیته الاولی ٤۷٠
الحضارهٔ الاسلامیهٔ فی القران الرابع الهجری ۲۳٤۱
الخراج ۲٦٥، ۳۲٩، ۳٤٦
الرسالهٔ الخالدهٔ ۲٥۷، ۲٨۳
السلام العالمی و الاسلام ۇ اسلام و صلح جهانی
الشاطی المجهول ٤٩۳
الصدیق ابوبکر ۲٤٨
الصواعق المحرقه ٤٥٤
العدالهٔ الاجتماعیه فی الاسلام ٩
العقاد، عباس محمود ۳۱۲، ٤٦٨
العواطف کاساس للحضارهٔ ۲٤۱
الغدیر ٤٥۷، ٤٦۱، ٤٦٤
الفاروق العمر ۲٥۱
القصص الدینی ٤٩۳
المبسوط ٤٤۱
المدینهٔ المسحوره ٤٩۳
المستقبل لهذا الدین ٤٩۳
المسلمون ٤٩٤، ٤٩٨
الملکیهٔ و نظریهٔ العقد فی الشریعهٔ الاسلامیهٔ ۱٨٥
الموفق ۲۷٠
المیزان فی تفسیر القرآن ۇ تفسیر المیزان
النبی (ژنرال) ۲۷٩، ۳٦۳
النزاع و التخاصم ٤٦٦

النص و الاجتهاد ٤٤٧
النقد الادبی اصوله و مناهجه ٤٩٣
امام خمینی ← خمینی، روح الله
امام علی بن ابی طالب ٤٦٦
ام تمیم ٢٥٠
امریکا ١٦، ١٦٢، ٢٦٠، ٣٥٦، ٣٨٩، ٤٢٦ـ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٤٠، ٤٥٨، ٤٧٠، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٥ـ ٤٨٧، ٤٩٥ـ٤٩٦
امریکا التی رأیت ٤٩٣
ام سلمه ٣٣٠
ام کلثوم بنت عقبه ٣٣١
امینی (علامه) ٤٦٩
انجیل متی ٤٣٥
اندلس ٣٦٢، ٣٦٤
اندونزی ٣٥٩، ٤٣٢
انس بن مالک ٢٦٣
انگلس ٥٠٤
انگلستان ٣٦٣، ٣٦٩، ٤٨٢، ٤٨٩
اوائل المقالات ٤٣٨
اوس ٢٩٠
اهداءالحقیر فی معنی حدیث الغدیر ٤٣٨
اهواز ٣٤٢
ایران ٢٣٨، ٤٣٩
ایرلند ٤٣٧
اینوسان (پاپ) ٤٣٧

ب

باتیستا ٤٨٧، ٤٩٦
بازان فارسی ٢٧٦
بازرگان، مهدی ٤٧١ ـ ٤٧٢
باقر (ع) ٤٤١
بحارالانوار ٤٣٨
بحرین ٣٢٨
بدایة المجتهد ٤٤١، ٤٥٢
بروجردی (آیت الله) ٤٥٥
بری، ج. ب ٤٣٨
بریده ٢٤٢ ـ ٢٤٣
بصره ٢٦٣، ٣٣٧
بکاربن قتیبه ٢٦٩ ـ ٢٧٠
بلال بن رباحی ٢٣٨، ٢٥٥، ٢٦٠ ـ ٢٦١، ٢٦٣
بنی زهره ٢٦٠
بهزاد، محمود ٤٤٠
بیت المقدس ٢٧٩، ٣٥٩، ٣٦٣، ٤٧٠
بیروت ٤٩٧، ٥٠٢
بین السدود و القیود ٤٦٨
بیهم، محمدجمیل ٤٩٧

پ، ت

پاکستان ٣٦٩، ٤٣٢، ٤٤٤، ٤٩٤
پاینده، ابوالقاسم ٥٠٤
پراگماتیسم در اسلام ٤٧٢
پولس ١٨
پیامبر اسلام (ص) ← محمد (ص)
پیرس، چارلز ٣٨٨
تاریخ آزادی فکر ٤٣٨
تاریخ الخلفا ٤٦٢
تاریخ تحولات اجتماعی ٤٣٧ ـ ٤٣٨، ٤٦٠، ٤٧٠
تاریخ طبری ٣٠٦، ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٦٤
تاریخ عمومی ٤٣٧
تاریخ مفصل اسلام ٤٦٨
تاریخ یعقوبی ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٦٤ ـ ٤٦٥
تاکارداس ٤٧١
تذکرة سبط ٤٦٢

ترکیه ۴۸۲
تفسیرالمیزان ۴۳۸ ـ ۴۳۹، ۴۶۳
تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن ۴۳۸ ـ ۴۳۹
تگزاس ۴۸۴ ـ ۴۸۵
تنزیه الانبیاء ۴۳۸
توفیق پاشا ۲۷۱

ج، چ

جابر ۱۹۸
جبل الورس ۳۱۷
جریر ۳۳۹
جزیرة العرب ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۴۰۳
جعفربن ابی طالب ۲۴۰ ـ ۲۴۱
جندی، عبدالحلیم ۲۵۶، ۲۶۳
جنگهای صلیبی ۴۷۰
جودة السحار، احمد ۲۴۲
جودة السحار، عبدالحمید ۴۶۹
جیمز، ویلیام ۳۸۸، ۴۷۲
چکسلواکی ۴۸۷
چومبه، موسی ۴۴۴
چین ۱۶، ۱۶۲، ۳۵۹، ۴۸۹

ح

حارث بن حکم ۳۰۳، ۳۳۵
حاطب بن بلتعه ۲۸۵
حبشه ۲۳۹، ۳۲۹، ۴۴۴
حجاز ۲۹۲، ۳۵۷
حریة الفکر و ابطالها فی التاریخ ۴۳۸
حسن بصری ۲۶۳
حسن بن علی (ع) ۳۲۲، ۳۲۹
حسن حبشی ۴۷۰
حسن طویل ۲۷۱ ـ ۲۷۲
حسین بن علی (ع) ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۴۴۵، ۴۶۵
حسین، طه ۱۵۶
حصاص ۲۶۴
حفص بن عبدالرحمن ۲۵۶
حفصه ۲۹۹ ـ ۳۰۰
حکم بن عاص ۳۰۵
حلم الفجر ۴۹۳
حلوانی ۲۶۴
حمزه ۲۶۰
حمص ۳۱۸
حیات محمد ۴۷۲
حیثمایکون الاسلام ۳۵۸

خ

خارجة بن زید ۲۶۰
خالدبن الولید ۲۴۷
خالدبن رویحه خثعمی ۲۶۰
خالدبن ولید ۲۴۴ ـ ۲۴۹، ۲۵۱ ـ ۲۵۳، ۴۵۶ ـ ۴۵۸، ۴۶۸
خروشچف ۴۸۷ ـ ۴۸۹
خزرج ۲۹۰
خسروشاهی، مرتضی (آیت الله) ۴۶۴
خصائص التصور الاسلامی و مقوماته ۴۴۰
خصائص التصور الاسلامی و مقوماته ۴۹۳
خطاب ۳۰۵
خلاف ۴۴۱
خمینی، روح الله (آیت الله) ۱۲، ۴۳۹ـ۴۴۰، ۴۶۹
خوئی، ابوالقاسم (آیت الله) ۴۴۰، ۴۵۲

خوجه، انور ٤٨٩
خورنق ۳۱۰
خیبر ۲۸۱

د

دالاس ٤٨٤
دراسات اسلامیهٔ ٤٦۰، ٤٩٣، ٤٩٨، ۵۰۲
دقاق ٢٦٤
دکارت ٥٠٤
دمشق ۲۸۰، ۲۸۷، ۳٦٨، ٤٩٤
دنقله ۲٦۳
دوگلاس، ویلیام ٤٩٦
دو مذهب ٤٧٠
دینسون، ج. هـ ٢٤١
دیویی، جان ۳۸۸

ر

راکفلر، داویدسون ٤٨٣
راوس ٤٧١
راوکلین ٤٧١
راوندی، مرتضی ٤٣٧ ـ ٤٣٨، ٤٦٠، ٤٧٠
ربذه ٤٦٧، ٤٦٩
رشاد، محمد ٤٧٠
رشید ٢٦٩
رفاعی، احمد فرید ٤٦٦
رمضان، سعید ٤٩٤
روارت، ویلیام ٤٧١
روچرس ٤٧١
روح بن ولیدبن عبدالملک ۳۱۹
رودزیای شمالی ٤٨٢
روسو، پیر ٤٣٨
روسیه ← شوروی
روم ۱۸، ۲۰ ـ ۲۱، ۲۳۸، ۲٥۱، ۳٦۱، ۳۷٦ ـ ۳۷۷

ز، ژ

زبیر ۳۰٤، ۳۳۷
زیدبن ثابت ۳۳۷
زید (غلام پیامبر) ۲٥۹ ـ ۲٦۰
زینب بنت جحش ۲٥۹
ژاپن ۳٥۹
ژنو ٤٩٤
ژوئی ۳٥٨

س

سالم (غلام ابوحذیفه) ۲۹۰
سخ ۲۹۷
سرگذشت زمین ٤٤٠
سعدبن ابی وقاص ۲٦۰، ۲٦٦، ۳۰۲، ۳۳۷
سعیدبن عاص ۲۹۲
سفیان ثوری ۲٦۷ ـ ۲٦٨
سقیفه بین ساعده ۲۹۰، ٤٦۱، ٤٦۷
سلمان ۲٦۷
سلیمان بن عبدالملک ۳۲۰ـ۳۲۱
سمینارهای اقتصادی ٤٤۷، ٤٤۹
سودان ۳٦۳، ۳٦۹
سوسلف ٤٨٨
سویدا ۳۱۷
سویس ٤٩٤
سهیل بن عمروبن الحارث بن هشام ۲٦۱

سیدقطب ۹، ٤٤٥، ٤٥٦ ـ ٤٥٧، ٤٥٩ ـ ٤٦١، ٤٦٤، ٤٦٦، ٤٧٣، ٤٩١ ـ ٤٩٤، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠٢

سیرت، عبدالستار ٤٩٣

سیره ابن هشام ٤٦١

ش

شاخت ٤٢٠

شاکر، احمد محمد ۳۳٦، ٤١٢

شام ۱٦٥، ۲٤٥ ـ ۲٤٦، ۲٥۲، ۳۰۸، ۳۳۰

شرح نهج البلاغه ٤٥٩، ٤٦١ ـ ٤٦٢، ٤٦٧

شریح ۳۰۱، ۳۱۲

شریعتمداری، کاظم (آیت الله) ٤٤٠

شریعتی، علی ٤٦٩

شعب ابی طالب ۲۷۳

شلتوت، محمود (شیخ) ٤٥٥

شناخت قرآن ٤٥۲

شوروی ۱٦، ۱٦۲، ۲۸۰، ٤۲٦ ـ ٤۲۷، ٤۳۸، ٤٦۰، ٤۸٥، ٤۸۷

شیخ سلیم ٤٥٥

شیخ طوسی ٤٤١

ص

صادق (ع) ٤٤٦

صالح مهدی سامرائی ٤٩٤

صحیح مسلم ۲٤٤

صفیه ۹۳، ۱٦٦

صلاح الدین ۳٥۹

صنعا ۲۷٦، ۳۲۹

صهیب ۲٦۱

صیدا ۲۷۰

صیدلانی ۲٦٤

ط، ظ

طالقانی، محمود (آیت الله) ٤٦٦

طاووس بن عبدالعزیز ۲٦۳، ٤۱۲

طباطبایی، محمدحسین (علامه) ٤٦۳

طریحی ٤٤۲

طفل من القریه ٤٩۳

طلحه ۳۰٤، ۳۳۷

طوارق ۲۸۳ ـ ۲۸٤

ظهیر بربری ۳٦۸

ع، غ

عایشه ۱٤٤، ۲۸۹

عباس بن عبدالمطلب ۹۳، ۱٦٦

عباس بن ولیدبن عبدالملک ۳۱۸ ـ ۳۱۹

عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه ← ابن حاطب

عبدالرحمن بن حنبل ٤٦٦

عبدالرحمن بن عوف ۳۳۷

عبدالرحمن بن هرمز ۲٦۳

عبدالله بن ابی السرح ۳۰٥

عبدالله بن ابی ربیعه ۲۳۹

عبدالله بن حنظله ۲۹٤

عبدالله بن زبیر ۲۹۳

عبدالله بن عباس ۲٦۳، ٤۱۲

عبدالله بن عمر ۲٦۳، ۲٦۷، ۳۰۲، ۳۳۰

عبدالله بن مسعود ۱۹٥، ۳۱۱، ۳۳۱

عبدالمقصود، عبدالفتاح ٤٦٦

عبدالملک بن ابوسفیان ۲٦٥

عبدالناصر، جمال ٥۰۲

عبدالهادی، محمد ۳٤۱

عبدمناف ۱٦٦
عبقات الانوار ٤٦۱
عبقریهٔ الامام ۳۱۲
عثمان ۲۹٦، ۳۰۳ ـ ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳٤ ـ ۳۳۸، ۳٥٤ ـ ۳٥٥، ٤٤٥، ٤٥۷، ٤٦۷
عثمان ۳۳۷
عدن ٤۸۹
عدی بن حاتم ۳٤۳
عراق ۲٤٦، ۲٥۱، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳٤۲، ٤۳۹
عرجون، صادق ۲٤۷، ۳۳۷
عزالدین بن عبدالسلام ۲۷۰
عزام، عبدالرحمن ۲٥۷، ۲۸۳
عسفان ۲٦۲
عصرالمأمون ٤٦٦
عطاءبن ابی رباح ۲٦۳، ۲٦٥
عظمت مسلمین در اسپانیا ٤٦٥
عقبهٔ بن علقه ۳۱۰
عقیق ۳۳۷
عکرمه (غلام عبدالله بن عباس) ۲٦۳
عکرمهٔ بن ابوجهل ۲٤۹ـ۲٥۰
علم و دین ٤۳۷
علی (ع) ۱۳٥، ۱٦٦، ۲۱۳، ۲۲٦، ۲٥٤، ۲٦۲، ۲۸۲، ۲۹۱ ـ ۲۹۲، ۲۹٦، ۳۰٤ ـ ۳۱٥، ۳۲۳ ـ ۳۲٤، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳٤٥، ۳٥٤ ـ ۳٥٥، ٤٤٦، ٤٥۲، ٤٥٥، ٤٥۷ ـ ٤٥۹، ٤٦۱، ٤٦۳ ـ ٤٦٤، ٤٦۸
عماربن یاسر ۲٦۱، ۳۱۱
عمان ٤۸۹
عمربن ابی سلمه ۳۳۰
عمربن خطاب ۱٥٤، ۱٦٥، ۲۲۱، ۲۲٦، ۲٤۷ ـ ۲٤۸، ۲٥۰ ـ ۲٥٤، ۲٦۰ ـ ۲٦۲، ۲٦٥ ـ۲٦۷، ۲۹۰ ـ ۲۹۳، ۲۹٦، ۲۹۸ ـ ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۳ ـ ۳۲٤، ۳۲۷ ـ ۳۲۸، ۳۳۰ ـ ۳۳٤، ۳۳۷، ۳٤۳، ۳٥٤ ـ ۳٥٥، ٤٤۷، ٤٥٦، ٤٦۲ـ٤٦۳
عمربن عبدالعزیز ۳۱٦، ۳۱۸ ـ ۳۲۲، ۳۳۹ـ۳٤۰، ۳٥۷، ٤٦۸
عمر دینار ٤۱۲
عمروبن عاص ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٦٥، ۲٦٦، ۳۰۱، ٤٥۹
عمواس ۲٥٤
عنبسهٔ بن سعید بن عاص ۳۲۰
عیسی (ع) ۱۸ ـ ۲۱، ٦۷ ـ ٦۸، ۹۲، ۱۱٦ ـ ۱۱۷
غزالی، محمد ٤٦۷

ف

فارس ۳٤۱
فاطمه بنت عبدالملک مروان ۳۱۸
فاطمه (س) ۱۳٥، ۱٦٤، ۲۱٤، ٤٦۲، ٤٦۷ ـ ٤٦۹
فام، یعقوب ۳۸۹
فایس، لئوپولد ۳٦۷، ۳۸۰، ٤۷۱
فتنه بزرگ عثمان ۱٥٦
فخر رازی ٤٥٥
فدک ۳۱۷، ٤٦۲، ٤٦۷، ٤٦۹
فرانسه ۹۹، ۳٦۸، ٤۳٥، ٤۹۰
فرعون ۲٦۸
فروخ، عمر ۳٦۷، ٤۷۱
فریدریک بارباروس ٤۳٦
فزان ۲۸۳
فضل بن ربیع ۲٦۹
فلسطین ۳٦۹، ٤٤٤، ٤۸۰، ٤۸۲، ٤۸۹

فیروز فارسی ۲۷۶
فی ضلال القرآن ۴۹۲
فیلیپ دوم ۴۵۹

ق

قارون ۷۸، ۵۰۴
قافلة الرقیق ۴۹۳
قاموس کتاب مقدس ۴۳۵
قانون اساسی در اسلام ۴۴۴، ۵۰۴
قاهره ۴۹۴
قرآن ۲۸ ـ ۲۹، ۳۱ ـ ۳۲، ۳۴، ۴۲، ۵۴، ۶۹، ۷۲ ـ ۷۳، ۷۶ ـ ۷۷، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۲ ـ ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۷ ـ ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۸۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۴، ۳۵۲ ـ ۳۵۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۷۳، ۵۰۳ ـ ۵۰۴
قسطنطنیه ۳۶۵
قم ۹ ـ ۱۰، ۱۳، ۴۷۴
قیس ۳۳۰
قیس بن عبدیغوث ۲۷۶

ک

کابل ۴۹۳
کاپ، ماک ۴۶۵
کاترو (ژنرال) ۲۷۹
کارلایل ۳۷۵
کاسترو ۴۹۶
کاشن، مارسل ۴۳۷
کامل ابن اثیر ۴۶۲، ۴۶۴
کتب و شخصیات ۴۹۳
کثیربن صلت ۲۸۵
کرابیسی ۲۶۴
کرمان ۳۴۰
کشمیر ۳۶۹، ۴۸۲
کعب ۳۳۶
کندی، جان اف. ۴۸۶ ـ ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۵ ـ ۴۹۶
کنگو ۴۴۴، ۴۸۲
کوبا ۴۸۷، ۴۹۷
کوریر ۴۷۳
کوفه ۲۶۱، ۳۰۱ ـ ۳۰۲، ۳۱۰ ـ ۳۱۱، ۳۲۲
کیهان ۴۸۳

گ

گاموف، ژرژ ۴۴۰
گرامی قمی، محمدعلی ۹، ۱۳، ۵۰۴
گریگوار هفتم (پاپ) ۴۳۵
گلپایگانی (آیت الله) ۴۴۰
گوته ۳۷۵
گیبون ۳۷۵

ل

لائوس ۴۹۷
لافیت، جان ۴۸۴
لبنان ۴۹۷، ۵۰۲
لکهنو ۵۰۲
لودیان ۴۷۱
لومومبا ۴۴۴
لهستان ۴۸۷

م

مائوتسه تونگ ۴۸۹
ماداگاسکار ۳۵۸
ماعز بن مالک ۲۴۳ ـ ۲۴۴
مالک ۲۲۵، ۴۵۲

مالک بن عبدالله ۳۳۵
مالک بن نویره ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۴۵۶، ۴۶۸
مالکیت خصوصی در اسلام ۴۴۴، ۴۴۷
ماله، آلبر ۴۳۷
ماهو المنطق ۵۰۴
متکب اسلام ۴۳۸
مجارستان ۴۸۷
مجاعه ۲۴۶
مجاهدبن جبر ۲۶۳
مجمع البحرین ۴۴۲
مجمع البیان ۴۳۸، ۴۴۱
محمد اسد ۇ فایس، لئوپولد
محمدبن ادریس ۴۵۲
محمدبن عبدالله جحش ۳۳۰
محمدبن منکدر ۲۵۷
محمد (ص) ۲۷ ـ ۳۱، ۶۷، ۷۹، ۸۱، ۸۴ ـ ۸۵، ۹۰، ۹۲ ـ ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱ ـ ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۴ ـ ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۸ ـ ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱ ـ ۲۰۳، ۲۰۶ ـ ۲۰۸، ۲۱۰ ـ ۲۱۱، ۲۱۳ ـ ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵ ـ ۲۲۶، ۲۳۰ ـ ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳ ـ ۲۴۴، ۲۵۹ـ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۹ ـ ۲۹۰، ۲۹۳ ـ ۲۹۴، ۳۰۳ ـ ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۴ ـ ۳۲۷، ۳۲۹ ـ ۳۳۰، ۳۳۲ ـ ۳۳۳، ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۵، ۴۰۴ـ۴۰۵، ۴۱۰ ـ ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۴۵ ـ ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۳ـ۴۶۴، ۴۶۸ـ۴۶۹، ۴۷۱
محمدعلی (مولانا) ۲۴۲، ۴۱۶
محمد قطب ۴۶۶
مدینه ۱۳۵، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۷۰
مروان بن حکم ۲۹۶، ۳۰۳ ـ ۳۰۴، ۳۰۷ ـ ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۳۵ ـ ۳۳۶
مروج الذهب ۴۶۵، ۴۶۷
مزینه ۲۸۵
مستدرک ۴۵۱
مسعودی ۳۳۶، ۴۶۵، ۴۶۷
مسند ۳۳۶، ۳۴۳، ۴۱۲
مسیح (ع) ۇ عیسی (ع)
مسیلمه کذاب ۲۴۶، ۲۵۰، ۴۵۸
مشاهد القیامهٔ فی القرآن ۴۹۳
مصر ۲۶۳، ۳۶۹، ۴۹۲، ۵۰۲
معاویه ۲۹۲ ـ ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۵۸، ۴۶۳
معتضد (خلیفه عباسی) ۳۴۱
معرکهٔ الاسلام و الرأسمالیهٔ ۴۹۳
معنی حدیث الغدیر ۴۶۴
مغیرهٔ بن شعبه ۳۰۶
مقداد ۳۳۷
مقدمه ابن خلدون ۴۴۵
مقصود الطالب ۵۰۴
مکتب تشیع ۴۳۸
مکتفی (خلیفه عباسی) ۳۴۱
مکه ۱۶۵، ۲۶۲ ـ ۲۶۳، ۲۹۳، ۳۳۰، ۴۵۰
منصوربن عمار ۲۶۸
منصور عباسی ۳۲۳
منهاج البراعهٔ فی شرح نهج البلاغه ۴۳۸
موسی، سلامه ۴۳۸
موسی (ع) ۷۸، ۱۱۲

مهتدی بالله ٢٦٤
مهدی (عج) ٤٤٥
مهمهٔ الشاعر فی الحیاهٔ ٤٩٣
میتز، آدام ٣٤١
میلانی (آیت الله) ٤٤٠
مؤدودی، ابوالاعلی ٤٤٤، ٥٠٤

ن

ناصر ← عبدالناصر، جمال
نافع بن حارث ٢٦٢
نافع (غلام عبدالله بن عمر) ٢٦٣
نبرد اسلام در امریکا ٤٥٨، ٤٨٦
نجاشی ٢٣٩ ـ ٢٤٠
نجفی مرعشی (آیت الله) ٤٤٠
نجیب (ژنرال) ٥٠٢
نحو مجتمع اسلامی ٣٥٠، ٤٩٣
ندای اسلام در غرب ٤٧١
نصیری، بدرالدین ٤٥٦
نضربن منصور ٣١٠
نظری به فلسفه: پراگماتیسم ٤٧٢
نگودین دیم ٤٨٧
نور الاسلام ٤٧٢
نهضت اسلام در میان سیاهان امریکا ٤٧٠
نیرنوری، حمید ٤٣٨

و، هـ

واتیکان ٤٣٧
واثق ٢٦٨
واشنگتن تعبد الطرف لموسکو فی بلاد العرب و المسلمین ٤٩٧
وافی ٤٤١، ٤٥٠ ـ ٤٥١، ٤٥٣
وسایل ٤٤١، ٤٥٠
وظیفه ٤٥٦
ولتر ٣٦٦، ٤٧١
ولیدبن عبدالملک ٣١٩
ولیدبن مغیره ٨١، ٩٣، ٣١٧
ویتنام جنوبی ٤٨٧، ٤٩٧
هادی (خلیفه عباسی) ٢٦٩
هارون ابن عنتره ٣١٠
هارون الرشید ٣١٦
هاکس ٤٣٥
هامان ٢٦٨
هانری چهارم ٤٣٦
هدلی (لرد) ٤٧١
هذاالدین ٤٩٣
هرمزان ٤٦٦
هگل ٥٠٤
هند ١٦٢، ٣٥٩، ٣٦٩، ٤٧١، ٥٠٢
هوول ٤٧١
هیکل، حسین ١٥٤، ٢٤٧، ٢٥٠ ـ ٢٥٣، ٤٥٧ ـ ٤٥٨، ٤٧٢

ی

یزید ٢٩٢ ـ ٢٩٤، ٣٥٧، ٤٤٥، ٤٦٤
یزیدبن ابوحبیب ٢٦٣
یزیدبن عبدالملک ٣١٨، ٣٢١
یعلی بن منبه ٣٣٧
یمامه ٢٤٩ـ٢٥٠، ٣١٧
یمن ٢٦٣، ٢٧٦، ٣١٧، ٣٢٩، ٤٨٩
ینابیع المودهٔ ٤٦٢
یوگسلاوی ١٦، ٢٨٠
یونان ٣٩١
یونس بن عبید ٢٥٦ ـ ٢٥٧